الإرشاد

في معرفة حجج الله على العباد

لمؤلفه

شيخ الأمة وعلم الشيعة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد
قدس سره الشريف المتوفى سنة ٤١٣

با ترجمه و شرح
آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

جلد دوم

الارشاد

فی معرفة حجج الله علی العباد

لمؤلفه

شیخ الامة وعلم الشیعة محمد بن محمد بن النعمان

الملقب بالمفید قدس سره الشریف المتوفی سنة ۴۱۳

با ترجمه وشرح

آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

انتشارات علمیه اسلامیه

بازار شیرازی - جنب نوروزخان

تلفن ۵۶۲۵۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

باب ۱

ذكر الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام وتاريخ مولده، ودلايل امامته، ومدة خلافته، ووقت وفاته وموضع قبره، وعدد أولاده وطرف من أخباره

والامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام إبنه الحسن، وابن سيّدة نسآء العالمين فاطمة بنت محمّد سيد المرسلين صلوات الله عليه وآله الطّاهرين.

كنيته ابومحمّد، ولد بالمدينة ليلة النّصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة، وجائت به امّه فاطمة عليها السلام الى النّبيّ صلى الله عليه وآله يوم السّابع من مولده في خرقة من حرير الجنّة، كان جبرئيل عليه السلام نزل بها الى النّبيّ صلى الله عليه وآله، فسمّاه حسناً وعقّ عنه كبشاً. روى ذلك جماعة منهم أحمد بن صالح التّميمي

بنام خداوند بخشايندهٔ مهربان

باب (۱)

در بيان (احوال) امام پس از امير المؤمنين عليه السلام وتاريخ ولادت، ونشانه‌هاى امامت او، و مدت خلافت، وزمان وفات، وجاى قبر، وشمارهٔ فرزندان وبرخى از أخبار آنجناب.

(بدانكه) امام پس از امير المؤمنين عليه السلام فرزندش (حضرت امام) حسن (عليه السلام) است (كه از طرف مادر) فرزند بانوى زنان جهانيان فاطمه دختر حضرت محمد سيد المرسلين صلى الله عليه وآله الطاهرين است.

كنيهٔ آنحضرت ابومحمد است، ودرشهر مدينه درنيمهٔ ماه رمضان سال سوم هجرى بدنيا آمد، و مادرش فاطمه عليها السلام درروز هفتم ولادتش اورا درپارچهٔ از حرير بهشتى كه جبرئيل عليه السلام براى پيغمبر (ص) از بهشت آورده بود پيچيده ونزد آنحضرت (ص) آورد. وآنجناب اورا حسن ناميد، وگوسفندى براى او قربانى كرد. واين جريان‌را گروهى نقل كرده‌اند كه از آنجمله است احمد بن

عن عبدالله بن عيسى ، عن جعفر بن محمّد الصّادق عليهما السلام .

وكان الحسن عليه السلام أشبه النّاس برسول الله صلى الله عليه وآله خلقاً وهدياً وسودداً .

روى ذلك جماعة منهم معمّر عن الزّهري عن أنس بن مالك ، قال : لم يكن أحد أشبه برسول الله صلى الله عليه وآله من الحسن بن عليّ عليهما السلام .

و روى ابراهيم بن عليّ الرّافعي ، عن أبيه ، عن جدّته زينب بنت أبي رافع ، و شبيب بن أبي رافع الرّافعي ، عمّن حدّثه قالت : أتت فاطمة عليها السلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله في شكواه الّتي توفّي فيها ، فقالت : يارسول الله هذان ابناك فورّثهما شيئاً ! فقال : امّا الحسن فانّ له هيبتي و سوددي ، وامّا الحسين فانّ له جودي وشجاعتي .

وكان الحسن بن علي عليهما السلام وصيّ أبيه أمير المؤمنين عليه السلام على أهله وولده وأصحابه ، ووصّاه بالنظر في وقوفه وصدقاته ، وكتب اليه عهداً مشهوراً ووصيّته ظاهرة في معالم الدين وعيون الحكمة والآداب ، وقد نقل هذه الوصيّة جمهور العلماء واستبصر بها في دينه ودنياه كثير من الفهماء .

ولمّا قبض أمير المؤمنين عليه السلام خطب النّاس الحسن وذكر حقّه ، فبايعه أصحاب أبيه على حرب

صالح تمیمی که آنرا (بسند خود) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است .

وامام حسن علیه السلام شبیه‌ترین مردم برسولخدا (ص) بوددرخوی ، ورفتار ، و سیادت ، واین معنی راگروهی نقل کرده‌اند که از آنجمله است معمرواو اززهری واو از انس بن مالك روایت کرده که گفت: هیچکس شبیه‌تر به پیغمبر خدا (ص)-از حسن بن علی علیهما السلام نبود .

وابراهیم بن علی رافعی (بسند خود) از زینب دختر أبی رافع ، ونیز شبیب رافعی حدیث کند که : فاطمه سلام الله علیها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام‌را هنگام بیماری رسولخدا (ص) که در همان بیماری از دنیا رفت بنزد آنحضرت (ص) آورده گفت : ای‌رسولخدا اینان دو فرزندان تو هستند پس چیزی بآندو میراث بده ! فرمود : اما حسن برای او است شکوه وبزرگی وسیادت من ، واما حسین پس برای اوست کرم وشجاعتم .

وحسن بن علی علیهما السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود برخاندان و فرزندان و یاران آنحضرت علیه السلام ، واورا بنظارت درآنچه وقف کرده وقرار داده بود سفارش فرمود ، ودراین باره عهد نامهٔ برایش نوشت که مشهور است ، ووصیت او بامام حسن علیهما السلام ظاهر در معالم دین‌و چشمه‌های حکمت وآداب‌است ، واین وصیت‌را بیشتر دانشمندان نقل کرده ، وبسیاری از خردمندان در دین ودنیای خود (از آن استفاده کرده و) موجب بینائی آنان گشته است .

وچون امیر المؤمنین علیه‌السلام از دنیا رفت امام حسن خطبهٔ خواند وحق خودرا درآن خطبه بیان فرمود ، پس یاران پدرش (علی علیه السلام) بااوبیعت‌کردندکه بجنگند باآنکه اوبجنگد ، وصلح باشند

من حارب وسلم من سالم .

وروى ابو مخنف لوط بن يحيى ، قال : حدّثني أشعث بن سوار، عن ابي اسحق السّبيعي و غيره، قالوا :خطب الحسن بن علي عليهما السلام في صبيحة اللّيلة الّتي قبض فيها أمير المؤمنين عليه السلام فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال: لقد قبض في هذه اللّيلة رجل لم يسبقه الأوّلون بعمل ولا يدركه الآخرون بعمل لقد كان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنفسه ، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يوجّهه برايته فيكنفه جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن شماله ، ولا يرجع حتّى يفتح الله على يديه ولقد توفّي عليه السلام في اللّيلة الّتي عرج فيها بعيسى بن مريم . وفيها قبض يوشع بن نون وصيّ موسى عليه السلام ، وما خلّف صفراء ولا بيضاء الاسبعمأة درهم ، فضلت عن عطائه أراد أن يبتاع بها خادماً لاهله، ثمّ خنقته العبرة فبكى وبكى النّاس معه ، ثمّ قال: أنا ابن البشير أنا ابن النّذير ، انا ابن الدّاعي الى الله باذنه ، انا ابن السّراج المنير، أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً ، انا من اهل بيت فرض الله مودّتهم

باهر که او صلح باشد .

وابومخنف (بسندش) از ابی‌اسحق سبیعی وديگران روایت کرده که گفتند : امام حسن علیه‌السلام در بامداد آنشبی‌که امیر المؤمنین علیه السلام درآنشب از دنیا رفت خطبه خواند ، وحمد و ثنای خدایرا بجای آورد وبرسولخدا (ص) درود فرستاده آنگاه فرمود : بحقیقت در این شب مردی از دنیا رفت‌که پیشینیان درکردار ازاو پیشی نجستند ، وآیندگان نیز درکردار باو نرسند ، همانا بارسولخدا (ص) جهاد کرد وباجان خویش ازآنحضرت دفاع نمود ، ورسولخدا (ص) اورا باپرچم خود (بجنگها)میفرستاد و (جبرئیل ومیکائیل) اورا درمیان میگرفتند جبرئیل ازسمت راستش ، و میکائیل از سمت چپ او ، وباز نمی‌گشت تا بدست توانای او خداوند (جنگ‌را) فتح کند ودرشبی از دنیا رفت که‌عیسی بن مریم درآنشب بآسمان بالا رفت ، ویوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام درآنشب ازدنیا رفت ، وهیچ درهم‌و دیناری ازخود بجای نگذاشته جز هفتصد درهم که آنهم‌از بهره‌ای(که‌از بیت المال‌داشت) زیاد آمده ، و میخواست باآن پول برای خانوادهٔ خود خادمی خریداری کند ، (این سخن‌را فرمود) سپس گریه گلویش‌را گرفت وگریست ، مردم نیز باآنحضرت گریه کردند ، آنگاه فرمود : منم فرزند بشیر (مژده دهنده ببهشت یعنی رسولخدا (ص) که ازنامهای‌آسمانی او بشیر است) منم فرزند نذیر (ترساننده ازجهنم) منم فرزندآنکس‌که باذن پروردگار مردم‌را بسوی او میخواند ، منم پسر چراغ تابناك (هدایت) ، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی‌را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه‌شان فرموده ، من از آن خاندانی هستم‌که خداوند دوستی ایشان‌را درکتاب خویش (قرآن) فرض وواجب دانسته و فرموده است : «بگو نپرسم شمارا برآن مزدی جز دوستی درخویشاوندانم وآنکه فراهم کند نیکی‌را بیفزائیمش در آن

في كتابه فقال تعالى : « قل لا أسئلكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى و من يقترف حسنة نزد له فيها حسناً » فالحسنة مودّتنا أهل البيت ، ثمّ جلس .

فقام عبدالله بن العبّاس رحمه‌الله بين يديه فقال : معاشر النّاس هذا ابن نبيّكم ووصيّ امامكم فبايعوه ، فاستجاب له النّاس فقالوا : ما أحبّه إلينا و أوجب حقّه علينا ، وبادروا الى البيعة له بالخلافة وذلك في يوم الجمعة الحادي والعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة، فرتّب العمّال وأمّر الأمراء وأنفذ عبدالله بن العبّاس الى البصرة ونظر في الامور .

فلمّا بلغ معاوية بن ابي سفيان وفاة أمير المؤمنين عليه‌السلام وبيعة النّاس ابنه الحسن عليه‌السلام دسّ رجلاً من حمير الى الكوفة ورجلاً من بني القين الى البصرة ليكتبا اليه بالأخبار ، ويفسدا على الحسن عليه‌السلام الامور، فعرف ذلك الحسن عليه‌السلام فأمر باستخراج الحميري من عند حجّام (لحام) بالكوفة ، فاخرج وأمر بضرب عنقه ، وكتب الى البصرة باستخراج القيني من بني سليم فاخرج و ضربت عنقه وكتب الحسن عليه‌السلام الى معاوية : امّا بعد فانّك دسست الرّجال للاحتيال والاغتيال ، وأرصدت العيون

نکوئی‌را » (سورهٔ شوری آیه ۲۳) پس نیکی (دراین آیه) دوستی ما خاندان است (این سخنان‌را فرموده) سپس بنشست ، آنگاه عبدالله بن عباس رحمه‌الله پیش روی او بپاخاسته گفت : ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شما ووصی امامتان میباشد پس با او بیعت کنید ، مردم سخن اورا پذیرفته وگفتند : چه اندازه محبوبست نزد ما ، وچقدر حق او برما واجب است وبا آنحضرت علیه السلام بخلافت بیعت کردند ، واین جریان درروز جمعه بیست ویکم ماه رمضان سال چهلم هجری بود ، وچون کار بیعت تمام شد حضرت عمال وامیرانی تعیین فرموده وبشهرها فرستاد ، وعبدالله بن عباس‌را ببصره روانه کرد و بترتیب دادن کارها و نظم آنها پرداخت .

چون خبر درگذشت أمير المؤمنين عليه‌السلام وبیعت مردم بافرزندش حسن علیه السلام بگوش معاویه رسید مردی از قبیلهٔ حمیررا در پنهانی بکوفه فرستاد ، ومردی از قبیلهٔ بنی القین ببصره روانه کرد که آندو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند ، وکارهارا برامام حسن علیه‌السلام تباه سازند ، آنحضرت از جریان آگاه شده دستور داد آنمرد حمیری راکه درنزد حجامت کننده (یاقصابی) پنهان شده بود بیرون آورده گردن بزنند ، وببصره نیز نوشت آنمرد دیگر که از قبیلهٔ بنی القین بود ازمیان قبیلهٔ بنی‌سلیم بیرون آورده گردن بزنند ، وآنگاه نامهٔ (بدین‌مضمون) بمعاویه نوشت : پس‌ازحمدوثنای پروردگار همانا تومردان‌را پنهانی برای نیرنگ زدن وغافلگیر کردن میفرستی ، وجاسوسان میگماری ، گویا خواهان جنگ هستی ، بزودی آنرا دیدار خواهی کرد پس چشم براه آن باش انشاءالله تعالی ، وبمن رسیده که تو خوشنود شده‌ای

كانّك تحبّ اللّقاء ، وما اوشك ذلك فتوقّعه انشاء الله تعالى ، وبلغني انّك شمتّ بمالم يشمت به ذوحجى وانّما مثلك في ذلك كما قال الاوّل :

فقل للّذي يبغي خلاف الّذى مضى تجهّز لاخرى مثلها فكأن قد

فانّا ومن قدمات منّا لكالّذى يروح فيمسي في المبيت ليغتدي

فأجابه معاوية عن كتابه بما لاحاجة بنا الى ذكره ، وكان بين الحسن عليه السلام و بينه بعد ذلك مكاتبات ومراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام في استحقاقه الأمر وتوثّب من تقدّم على ابيه عليه السلام و ابتزازه سلطان ابن عمّه رسول الله صلى الله عليه وآله وتحققهم به دونه اشياء يطول ذكرها .

وسار معاوية نحو العراق ليغلب عليه ، فلمّا بلغ جسر منبج تحرك الحسن عليه السلام ، وبعث حجر بن عدى يأمر العمال بالمسير ، واستنفر النّاس للجهاد فتثاقلوا عنه ، ثمّ خفّوا ومعه اخلاط من النّاس

بمرگ کسی‌که هیچ خردمندی بدان خوشنود نیست (یعنی بمرگ امیر المؤمنین علیه السلام) وجز این نیست‌که تو دراین باره همانند کسی هستی‌که پیشینیان گفته‌اند :

۱ ـ بگو بآنکس‌که میجوید خلاف آنچه دیگران برآن رفته‌اند : مهیا باش برای رفتن همانند رفتن دیگران که گویا بتو هم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تو نیز خواهد آمد) .

۲ ـ زیرا ما وآنکس‌که ازما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود وشب‌را درآنجا بسر برد تا بامداد کوچ کند .

پس‌معاویه پاسخ‌نامهٔ آنحضرت‌را نوشت ، ونیازی نیست که مامتن آنرادراینجا نگارش دهیم ، وپس از این نیز نامه‌هائی میان آنحضرت علیه السلام ومعاویه رد وبدل شد ، وامام علیه السلام برهانهائی برای سزاوار بودنش بخلافت ، وهمچنین دربارهٔ اینکه آنانکه برپدرش علی علیه السلام پیشی جستند (لیاقت خلافت نداشتندو) بستم برآنجناب برتری جستند وسلطنت پسر عمویش رسولخدا (ص)را بربودند ، سخنانی مرقوم داشت و مطالبی نوشت‌که نقل آنها سخن‌را بدرازا کشد تااینکه معاویه برای پیروز شدن برآنحضرت علیه السلام بسوی عراق رهسپار شد ، وچون بجسر شهر منبج (که در ده فرسنگی حلب میباشد) رسید ، امام حسن علیه السلام نیز از اینسو جنبش کرد ، وحجر بن عدی (یکی ازشیعیان بزرگوار ویاران با وفای پدرش) را بسوی فرمانداران خود (درشهرها) گسیل داشت که ایشان‌را دستور کوچ دهد ، و مردم‌را بجهاد (بادشمن) برانگیزد ، پس مردمان درآغاز کندی واهمال کردند سپس (باسختی) گردن نهاده براه افتادند ، وایشان (که باآنحضرت بودند) گروههای گوناگونی ازمردم‌بودند ، برخی شیعیان خود وپدرش بودند ، وبرخی ازخوارج بودند که ایشان هدفشان تنها جنگ بامعاویه بود (اگر چه علاقهٔ نیز باامام علیه السلام نداشتند

بعضهم شيعة له ولأبيه ، و بعضهم محكّمة يؤثرون قتال معاوية بكل حيلة و بعضهم أصحاب فتن و طمع في الغنايم ، وبعضهم شكاك ، وبعضهم أصحاب عصبيّة اتبّعوا رؤساء قبايلهم لايرجعون الى دين ، فسار حتّى اتى حمام عمر، ثمّ اخذ الى دير كعب فنزل ساباط دون القنطرة ، وبات هناك ، فلمّا اصبح أراد عليه السلام أن يمتحن أصحابه ويستبرىء أحوالهم في الطّاعة له ليتميّز بذلك أوليائه من أعدائه ، و يكون على بصيرة من لقآء معاوية و أهل الشّام ، فأمر بهم أن ينادي بالصّلوة جامعة ، فاجتمعوا .

فصعد المنبر فخطبهم فقال : الحمدلله كلّما حمده حامد ، و اشهدان لااله الاالله كلّما شهد له شاهد ، واشهد انّ محمداً عبده ورسوله أرسله بالحقّ و ائتمنه على الوحي صلى الله عليه وآله ، امّا بعد : فوالله انّي لأرجوان أكون قد أصبحت بحمدالله ومنّه وأنا أنصح خلق الله لخلقه ، وما أصبحت محتملاً على مسلم ضغينةً و لامريداً له بسوء ولا غائلة ، ألاوانّ ماتكرهون في الجماعة خير لكم ممّا تحبّون في الفرقة ، ألا وانّي ناظرلكم خيراً من نظركم لانفسكم فلا تخالفوا أمري ، ولا تردّوا عليّ رأيي

ولی) از هرراهی میسر بود (میخواستند بااو بجنگند) وبرخی از آنان مردمانی فتنه‌جو وطمع کار در غنیمتهای جنگی بودند (و میخواستند از این آب گل‌آلود بهرهٔ مادی ببرند) وبرخی دو دل بودند و عقیده وایمان محکمی‌در بارهٔ آنحضرت علیه‌السلام نداشتند ، وبرخی‌روی غیرت‌وعصبیت قومی وپیروی‌ازسران قبائل خودآمده بودند ودین‌وایمانی نداشتند ، و(بهرصورت) (حضرت علیه السلام‌باچنین مردمانی) براه افتاد تا بحمام عمر رسید ، واز آنجا راه دیر کعب را پیش گرفته تاساباط آمد ودرکنار پل ساباط‌فرود آمد وشب‌را درآنجا بسر برد ، چون بامداد شد خواست اصحاب وهمراهان خودرا آزمایش کند ومقدار حرف شنوائی واطاعت آنان‌را بسنجد تادوستان خودرا ازدشمنانش جدا سازد و در هنگام جنگ دربرابر شدن بامعاویه ومردم شام بکار خود بینا وبصیر باشد ، از اینرو دستور فرمود مردم انجمن کنند ، و چون گرد آمدند برمنبر رفته‌خطبهٔ خواند وفرمود : سپاس‌خدای‌را هر گاه شخص‌سپاسگزاری ستایش اوُ کند ،و گواهی دهم که شایستهٔ پرستشی جز خدای یگانه نیست هرزمان گواهی براو گواهی دهد ، وگواهی دهم که محمد (ص) بندهٔ وفرستادهٔ او است که اورا برحق فرستاده وامین بروحی خود ساخته ـ درود خداوند براو وآلش باد ـ بخدا سوگند همانا من امیدوارم که بحمدالله ومنه بامداد کرده باشم درحالیکه خیر خواه ترین آفریدگان خداوند برای بندگانش باشم ، وشب را بروز نیاورده باشم در حالیکه کینهٔ از مسلمانی بدل داشته یا ارادهٔ سوئی ویا نیرنگی دربارهٔ کسی داشته باشم ، آگاه باشید همانا آنچه شمارا بهمراه بودن وگردهم‌آمدن میبرد اگرچه شما ناخوش داشته‌باشید ، برایتان بهتر است از چیزیکه شمارا بپراکندگی وجدائی کشاند اگر چه آنرا دوست داشته باشید ، آگاه باشید که آنچه من در بارهٔ شما میاًندیشم بهتر است ازآنچه شما برای خود میاًندیشید ، پس ازدستور من سرباز نزنید ورأی مرا(که

غفرالله لی ولکم ، وأرشدنی وایّاکم لما فیه‌المحبّة والرّضا ! قال : فنظر النّاس بعضهم الی بعض و قالوا : ماترونه یرید بما قال ؟ قالوا : نظنّه والله یرید أن یصالح معاویة ویسلّم الأمر الیه ! فقالوا : کفر والله الرّجل ! ثمّ شدّوا علی فسطاطه وانتهبوه حتّی أخذوا مصلّاه من تحته ، ثمّ شدّ علیه عبدالرّحمن بن عبدالله بن جعال الازدی فنزع مطرفه عن عاتقه ، فبقی جالساً متقلّداً السّیف بغیر رداء ، ثمّ دعی بفرسه فرکبه وأحدق به طوائف من خاصّته وشیعته ومنعوا منه من أراده فقال : ادعوا الیّ ربیعة وهمدان، فدعوا فأطا فوا به ودفعوا النّاس عنه علیه السلام ، وساروا معه شوب من غیرهم ،فلمّا مرّ فی مظلم ساباط بدر إلیه رجل من بنی اسد یقال له الجراح بن سنان فأخذ بلجام بغلته و بیده مغول وقال : الله اکبر أشرکت یاحسن کما أشرک أبوك من قبل ، ثمّ طعنه فی فخذه فشقّه حتّی بلغ العظم ، ثمّ اعتنقه الحسن علیه السلام وخرّا جمیعاً الی الأرض ، فوثب الیه رجل من شیعة الحسن علیه السلام یقال له عبدالله بن خطل الطّائی فانتزع المغول من یده وخضخض به جوفه فأکبّ علیه آخر یقال له

برایشان پسندیده‌ام) بمن باز نگردانید (ودرصدد مخالفت من برنیائید) خداوند من و شمارا بیامرزد ، و بآنچه درآن دوستی وخوشنودی اوست راهنمائی فرماید .

(راوی گوید :) پس (از این سخنان) مردم بهم نگاه کرده وبیکدیگر گفتند : از این سخنان که گفت درباره اوچه پندارید (وآیا چه میخواهد انجام دهد) ؟ گفتند : بخدا سوگند چنین پنداریم که میخواهد بامعاویه صلح کند ، وکاررا باو واگذارد ! مردم گفتند : بخدا این مردکافر شد ! (اینرا گفتند) وبسراپردهٔ آنحضرت ریخته هرچه درآن بود بیغما بردند تا جائی که جانماز آنحضرت‌را از زیر پایش کشیده وبردند . و (مردی بنام) عبدالرحمن بن عبدالله جعال ازدی باخشونت پیش آمد وردای آنحضرت را ازدوشش کشید ، وآنجناب بدون‌رداء همچنانکه شمشیر بگردنش‌آویزان بوددرخیمه‌نشسته بود ، آنگاه اسب خودرا خواسته آوردند وسوار شد وگروهی ازنزدیکان وشیعیان‌آنحضرت (برای‌نگهبانی) دور اورا گرفته ، و از کسانی که ارادهٔ آزارش را داشتند جلو گیری میکردند ، فرمود : قبیلهٔ ربیعه وهمدان را نزد من آرید ، وچون آنانرا خبر کرده آمدند ودور تادور اورا گرفته مردمان‌را از آنجناب دور میکردند ، وبهمین‌حال‌باگروهی‌دیگراز مردمان (جز این‌دو قبیله) که‌بااوبودند براه‌خودمیرفت، وهمینکه بتاریکی ساباط (مدائن) گذرکرد مردی ازبنی اسدکه جراح بن سنانش میگفتند پیش‌آمد ودر حالیکه شمشیری باریك در دست داشت دهنهٔ اسب آنحضرت علیه السلام را گرفت وگفت : الله اکبر ، ای حسن مشرك شدی چنانچه پدرت پیش از این‌مشرك‌شد (این سخن یاوه وحرف ناهنجاررا گفت) سپس‌باآنشمشیری که‌در دست داشت چنان برران‌آنحضرت زدکه گوشت‌را شکافته باستخوان رسید ، و امام علیه السلام (از شدت‌آن‌زخم) دست بگردن آنمرد انداخت وهردو بزمین افتادند ، پس مردی از شیعیان امام حسن علیه السلام بنام عبدالله بن خطل طائی آنمردرا بگرفت ، وآنشمشیررا ازدستش بیرون کشیده و شکمش‌را باهمان پاره کرد ، ومرد

ظبيان بن عمارة فقطع أنفه فهلك من ذلك ، وأخذ آخر كان معه فقتل ، وحمل الحسن عليه السلام على سرير الى المدائن فأنزل به على سعد بن مسعود الثقفي وكان أمير المؤمنين عليه السلام بها ، فاقرّه الحسن عليه السلام على ذلك ، واشتغل الحسن عليه السلام بنفسه يعالج جرحه ، وكتب جماعة من رؤساء القبائل الى معاوية بالسّمع والطّاعة له في السّر واستحثّوه على المسير نحوهم ، و ضمنوا له تسليم الحسن عليه السلام اليه عند دنوّهم من عسكره أو الفتك به ، وبلغ الحسن عليه السلام ذلك وورد عليه كتاب قيس بن سعد رضي الله عنه وكان قد أنفذه مع عبيدالله بن العبّاس عند مسيره من الكوفة ليلقى معاوية و يردّه عن العراق ، وجعله أميراً على الجماعة وقال : ان أصبت فالأمير قيس بن سعد فوصل كتاب قيس بن سعد يخبره انّهم نازلوا معاوية بقرية يقال لها الحبوبيّة بازاء مسكن ، وانّ معاوية ارسل الى عبيدالله بن عبّاس يرغّبه في المصير اليه ،وضمن له ألف ألف درهم يعجّل له منها النّصف ، ويعطيه النّصف الآخر عند دخوله الى الكوفة ، فانسلّ عبيدالله في اللّيل الى معسكر معاوية في خاصّته ، وأصبح النّاس قد فقدوا أميرهم فصلّى بهم قيس بن سعد رضي الله عنه ، ونظر في أمورهم .

دیگری بنام ظبیان بن عمارة بروی او افتاده دماغش بکند واو از پادرآمده (بهلاکت رسید) ومرد دیگری نیز که همراه آن جنایتکار بود گرفتند واورا کشتند ، وامام حسن علیه السلام‌را برتختی خوابانده بمدائن آوردند ودرخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندار آنجا بود وامام حسن علیه السلام نیز اورا بهمان سمت که داشت مستقر فرموده بود وارد کردند ،وآنجناب علیه السلام درآنجا سرگرم مداوای زخم خویش گشت ، (دراین میان) گروهی از سران قبائل کوفه (که همراه آنحضرت علیه السلام آمده بودند) پنهانی بمعاویه نوشتند : ما سربفرمان وگوش بدستور توئیم ،واورا بآمدن بسوی خود برانگیخته ، وبرعهده گرفتند حضرت حسن علیه السلام‌را آنگاه که معاویه بلشگرش نزدیك شد (گرفته) تسلیم معاویه کنند یاغافلگیرش کرده وآنجناب‌را بکشند ! این جریان بگوش امام علیه السلام رسید ، از آنسو نامهٔ قیس بن سعد رضی‌الله عنه که حضرت اورا بهمراهی لشگر عبید الله عباس (بن عبد المطلب) که برای جلوگیری معاویه فرستاده‌بود رسید ـ وحضرت عبید الله بن‌عباس‌را فرستاده بود که سرداه برمعاویه گرفته واورا از آمدن عراق بازگرداند وامیر لشگرش کرده بود وفرموده بود اگر پیش آمدی برای توکرد امیر لشگر قیس بن سعد باشد ـ وقیس درآن نامه باطلاع آنحضرت رسانده بود که اینان (بهمراهی عبیدالله بن عباس) دردهی بنام حبوبیة در مقابل مسکن برابر لشگر معاویه فرود شدند ، و معاویه کس بنزد عبیدالله بن عباس فرستاد واورا بپیوستن بخود ترغیب کرد ، وبرعهده گرفت هزار هزار درهم پول باو بدهد که نیمی ازآنرا نقداً باو دهد ، ونیم دیگررا پس از اینکه بکوفه درآمد بپردازد ، پس عبید الله بن عباس شبانه همراه بانزدیکان خود بلشگر معاویه پیوست ، وچون مردم شب‌را بامداد کردند امیر خودرا نیافتند وقیس بن سعد نمازرا باایشان خواند وبکارهای ایشان رسیدگی کرد .

فازدادت بصيرة الحسن عليه السلام بخذلان القوم له ، وفساد نيّات المحكّمة فيه ، بما أظهروه لمن السبّ والتكفير له ، واستحلال دمه ونهب أمواله ، ولم يبق معه من يأمن غوايله إلاّ خاصّته من شيعة أبيه وشيعته ، وهم جماعة لايقوم لأجناد الشّام ، فكتب اليه معاوية في الهدنة والصّلح ، وأنفذ اليه بكتب أصحابه الّذى ضمنوا له فيها الفتك به وتسليمه اليه ، فاشترط له على نفسه في اجابته الى صلحه شروطاً كثيرة ، وعقد له عقوداً كان في الوفاء بها مصالح شاملة ، فلم يثق به الحسن عليه السلام و علم باحتياله بذلك واغتياله ، غير انّه لم يجد بدّاً من اجابته الى ماالتمس من ترك الحرب وانفاذ الهدنة، لما كان عليه اصحابه ممّا وصفناه من ضعف البصائر في حقّه والفساد عليه والخلف منهم له ، وماانطوى عليه كثير منهم في استحلال دمه وتسليمه الى خصمه ، وماكان من خذلان ابن عمّه له ومصيره الى عدوّه وميل الجمهور منهم الى العاجلة وزهدهم في الآجلة .

فتوثق عليه السلام لنفسه من معاوية بتوكيد الحجّة عليه والأعذار فيما بينه و بينه عندالله تعالى ، وعند كافّة المسلمين ، واشترط عليه ترك سبّ أميرالمؤمنين عليه السلام والعدول عن القنوت عليه في الصّلوة ،

از این جریانات برای امام حسن علیه السلام روشن شد که مردم اورا تنها گذارده وخوارج بواسطهٔ آنچه ازدشنام وکافر دانستن آنجناب بزبان آوردند نسبت باو بددل گشته‌اند ، و خونش‌را مباح دانسته اموالش‌را بیغما بردند ، وجز اینان کسی که امام علیه السلام از اندیشه‌های ناپاکشان آسوده باشد برای‌او بجای نماند مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان پدر او یاشیعهٔ خود آنجناب بودند ، واینان گروه اندکی بودند که دربرابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند ، دراین خلال معاویه نیز نامهٔ بآنحضرت نوشت وپیشنهاد صلح کرد وبضمیمهٔ آن نامه‌های یاران آنجناب‌راکه بمعاویه نوشته بودند وبعهده گرفته بودند که امام حسن علیه السلام‌را غافلگیر کرده وتسلیم معاویه نمایند ارسال داشت ، و برای پذیرفتن صلح شرائط بسیاری برخود کرد ، وپیمانهائی برای اجرای آن بست که اگر بدان رفتار میشد مصالحی‌را دربرداشت، امام حسن علیه السلام اطمینان ووثوقی بگفته‌های او پیدا ننمود ودانست که دراینباره نیرنگ زند و حیله بکاربرد ، ولی چاره‌ای هم‌جز پذیرفتن صلح وواگذاردن جنگ نداشت زیراپیروان آنحضرت وهمراهانش چنان بودند که گفتیم ، ومردمانی سست عنصر وکم‌عقیده دربارهٔ آنجناب بودند ، وچنانچه دیده شد درصدد مخالفت بااو برآمدند وبسیاری ازآنان ریختن خون اورا حلال دانسته میخواستند اورا تسلیم دشمن کنند وپسر عمویش (عبيد الله بن عباس) دست از یاری او برداشت و بدشمن پیوست ، و بطور عموم آنمردم بدنیای زودگذر روآور شده واز نعمت‌های آخرت چشم پوشیدند .

پس امام علیه السلام برای پابرجا ساختن حجت وداشتن عذری میانهٔ خود وخدای تعالی و پیش همهٔ مسلمانان پیمان محکمی ازمعاویه برای صلح گرفت ، وباو شرط کرد : دشنام گوئی امیرالمؤمنین علیه السلام را واگذارند ، ودرقنوت نماز ناسزا بآنحضرت علیه السلام نگویند ، وشیعیان او درامان باشند ، وکسی

وان يؤمّن شيعته رضي الله عنهم ولا يتعرّض لأحد منهم بسوء ، ويوصل الى كلّ ذي حقّ منهم حقّه فأجابه معاوية الى ذلك كلّه وعاهده عليه وحلف له بالوفاء به ، فلمّا استمّت الهدنة على ذلك سار معاوية حتّى نزل بالنّخيلة وكان ذلك يوم الجمعة ، فصلى بالنّاس ضحى النهار فخطبهم وقال في خطبته: انّي والله ماقاتلتكم لتصلّوا ولا لتصوموا ولا لتحجّوا ولا لتزكّوا أنكم لتفعلون ذلك ، ولكنّي قاتلتكم لأتأمّر عليكم وقد أعطاني الله ذلك و أنتم له كارهون ، ألا وانّي كنت منّيت الحسن عليه السلام أشياء وأعطيته أشياء وجميعها تحت قدمي لاأفي بشيء منها له .

ثمّ سار حتّى دخل الكوفة فأقام بها أيّاماً ، فلمّا استمّت البيعة له من أهلها صعد المنبر فخطب النّاس وذكر أمير المؤمنين عليه السلام ونال منه ، ونال من الحسن عليه السلام ما نال ، وكان الحسن والحسين عليهما السلام حاضرين ، فقام الحسين عليه السلام ليردّ عليه فأخذ بيده الحسن عليه السلام وأجلسه ، ثمّ قام فقال : ايّها الذّاكر عليّاً أنا الحسن وأبي عليّ ، وأنت معاوية وأبوك صخر ، وامّي فاطمة وامّك هند ، وجدّي رسول الله وجدّك حرب ، وجدّتي خديجة و جدّتك قتيلة ، فلعن الله أخملنا ذكراً وألأمنا

بیدی متعرض هیچیك از ایشان نشود ، وهر کدام ازایشان حقی دارد حقش‌را باو برسانند ، معاویه همهٔ این شرائط را پذیرفت و پیمان برانجام آنها بست و سوگند یاد کرد که بآنها وفا کند ، و چون روی این شرائط صلح بپایان رفت معاویه بسمت کوفه براه افتاد تا بنخیله (که درنزدیکی کوفه است) رسید و چون آنروز جمعه بود نماز جمعه را هنگام ظهر بامردم خواند وخطبهٔ برای آنان ایراد کرد و در خطبه‌اش چنین گفت : همانا بخدا من باشما جنگ نکردم که شما نماز بخوانید یاروزه بگیرید ، ونه برای اینکه حج بجا آورید ، ویازکوة بدهید ، زیرا آنهارابجا خواهید آورد ، ولی من باشماجنگ کردم تابرشما امیر شده حکومت‌کنم ، ویااینکه‌شما آنرا ناخوش داشتید خداوند آنرا بمن داد ، آگاه باشید که من حسن علیه السلام رابچیزهائی آرزومندکرده و وعده‌هائی باو دادم ولی‌همه آنهارا زیر پانهم و بهیچیك ازآنها وفا نخواهم‌کرد ، پس‌از آنجا برفت تابکوفه درآمد وچند روزی درآنجا ماند وچون کار بیعت مردم کوفه بااو بپایان رسید بمنبر بالا رفت وبرای مردم خطبه خواند ونام امیر المؤمنین علیه السلام را برزبان جاری ساخته و بآنحضرت و (فرزندش) حسن علیهما السلام دشنام و ناسزا گفت ، حسن‌وحسین علیهما السلام در آنجا حضور داشتند ، حسین برخاست که پاسخش دهد ، حسن علیه السلام دست اورا گرفته بنشاند وخود برخاست وفرمود : ای‌آنکه علی‌را ببدی یادکردی ، منم حسن وپدرم‌علی است ، توئی معاویه وپدرت صخر است ، مادر من فاطمه است ومادر تو هند میباشد ، جد من رسولخدا وجد تو حرب است ، مادر مادر من خدیجه است ومادر مادر تو قتیله است ، پس خدا لعنت کند از ما آنکس‌که نامش پلیدتر ، وحسب ونسبش پست‌تر ، و سابقه‌اش بدتر ، وکفر ونفاقش پیش تربوده است ،

حسباً ، وشرّنا قدماً وأقدمنا كفراً ونفاقاً ، فقالت طوايف من أهل المسجد : آمين آمين .

ولمّا استقرّ الصّلح بين الحسن عليه السلام وبين معاوية على ماذكرناه خرج الحسن عليه السلام الى المدينة فأقام بها كاظماً غيظه ، لازماً بيته ، منتظراً لأمر ربّه عزّ وجلّ الى أن تمّ لمعاوية عشر سنين من امارته وعزم على البيعة لابنه يزيد فدسّ الى جعدة بنت الأشعث بن قيس ، وكانت زوجة الحسن عليه السلام من حملها على سمّه ، وضمن لها ان يزوّجها بابنه يزيد ، فارسل اليها مأة ألف درهم فسقته جعدة السّم فبقي أربعين يوماً مريضاً ، ومضى لسبيله في شهر صفر سنة خمسين من الهجرة ، وله يومئذ ثمانية واربعون سنة وكانت خلافته عشر سنين ، وتولّى أخوه ووصيّه الحسين عليه السلام غسله وتكفينه و دفنه عند جدّته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضى الله عنها بالبقيع .

فصل (١)

فمن الأخبار الّتي جاءت بسبب وفاة الحسن عليه السلام وما ذكرناه من سمّ معاوية له وقصّة دفنه و ماجرى من الخوض في ذلك والخطاب :

گروههای مختلف که در مسجد بودند گفتند : آمين ، آمين !

وچون كار صلح ميانهٔ حسن عليه السلام ومعاويه چنانچه گفته شد بپايان رسيد آنحضرت بمدينه رفت و درحاليكه خشم خودرا فرومی‌نشاند وخانه نشين گشته چشم براه دستورخدای عزو جل بود درآنجابماند، از آنسو ده سال كه از خلافت معاويه گذشت تصميم گرفت برای پسرش يزيد ازمردم بيعت‌بگيرد ، پس در پنهانی كسی‌را بنزد جعدة دختر اشعث بن قيس كه همسر حسن عليه السلام بود فرستادكه اورا وادار بزهر دادن امام عليه السلام كند وبعهده گرفت (كه چون اينكاررا بكند) اورا بهمسری پسرش يزيد در آورد وصد هزار درهم پول برای‌او فرستاد (كه اين‌جنايت‌را انجام دهد) جعدة آنحضرت را زهر خورانيد ، وچهل روزآنجناب بيماربود ودرماه صفرسال پنجاه‌هجری ازدنيارفت ، ودرآنزمان‌چهل وهشت سال‌ازعمرشريفش گذشته بود ، ومدت خلافتش ده سال‌كشيد ، وكار غسل وكفن كردنش‌را برادر آنحضرت و وصيش حسين عليه السلام انجام داد واورا دركنارقبر جده‌اش فاطمه (مادر اميرالمؤمنين عليه السلام) كه‌دختر اسد بن هاشم‌بن عبدمناف رضى الله عنها بود دربقيع دفن‌كرد .

فصل (١)

از جمله رواياتی‌كه درسبب وفات امام‌حسن عليه السلام وداستان زهر خوراندن معاويه آنحضرت عليه‌السلام‌را چنانچه گفته شد ، وجريان دفن آنجناب وآنچه پيش آمدكرد رسيده ، روايتی است‌كه اسماعيل بن مهران (بسندش) از مغيرة حديث كند كه گفت : معاويه كس بنزد جعدة دختر اشعث بن قيس فرستاد كه من تورا بهمسری پسرم يزيد درخواهم آورد بشرط آنكه توحسن‌را زهر دهی ، وصدهزار درهم نيز

ماروا عيسى بن مهران قال: حدّثنا عبيدالله بن الصبّاح، قال: حدّثنا جرير عن مغيرة، قال: ارسل معاوية الى جعدة بنت الأشعث بن قيس: انّي مزوّجك ابني يزيد على ان تسمّي الحسن و بعث إليها مأة ألف درهم، ففعلت و سمّت الحسن عليه السلام فسوّغها المال ولم يزوّجها من يزيد، فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها وكان إذا وقع بينهم وبين بطون قريش كلام عيّروهم وقالوا: يابني مسمّة الأزواج.

وروى عيسى بن مهران قال: حدّثني عثمان بن عمر، قال: حدّثنا ابن عون، عن عمر بن اسحق قال: كنت مع الحسن والحسين عليهما السلام في الدّار، فدخل الحسن عليه السلام المخرج، ثمّ خرج فقال: لقد سقيت السّمّ مراراً ما سقيته مثل هذه المرّة، لقد لفظت قطعة من كبدي فجعلت أقلبها بعود معي فقال له الحسين عليه السلام: ومن سقاكه؟ فقال: وما تريد منه؟ أتريد قتله؟ ان يكن هوهو فالله اشدّ نقمة منك، وان لم يكن هو فما أحبّ أن يؤخذ بي بريء.

وروى عبدالله بن ابراهيم عن زياد المخارقي قال: لمّا حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام وقال: ياأخي انّي مفارقك ولاحق بربّي، وقد سقيت السمّ ورميت بكبدي في الطست وانّي لعارف بمن سقاني السمّ ومن أين دهيت، وأنا اخاصمه الى الله عزّ وجلّ. فبحقّي عليك ان

براى او فرستاد، وآنزن اين كاررا كرد وحسن عليه السلام را زهر داد، ومعاويه پول را باوداد ولى بهمسرى يزيد اورا درنياورد، پس مردى ازخاندان طلحة اورا (پس از امام حسن عليه السلام) بزنى گرفت وفرزندانى براى او آورد، وهرگاه ميانهٔ آن فرزندان وميان سايرقبائل قريش سخنى و گفتگوئى پيش آمد ميكرد، قريش آنان را سرزنش ميكردند وبآنان ميگفتند: اى پسران آنزنى كه شوهران را زهرميخوراند.

ونيز عيسى بن مهران (بسندش) ازعمر بن اسحاق روايت كند كه گفت: من با حسن و حسين عليهما السلام درخانه بوديم، پس حسن عليه السلام براى تطهير ببيت الخلا رفت وچون بيرون آمد فرمود: بارها بمن زهر دادند وهيچگاه مانند اين بار نبود همانا پارهٔ ازجگرم افتادكه باچوبى كه همراهم بود آنرا حركت دادم! حسين عليه السلام گفت: چه كسى تورا زهر داده؟ فرمود: ازآن كس چه ميخواهى؟ آيا ميخواهى اورا بكشى؟ اگر آنكسى باشدكه من ميدانم خشم وعذاب خداوند براو بيش از تواست، واگر او نباشد كه من دوست ندارم بيگناهى بخاطر من گرفتار شود.

وعبدالله بن ابراهيم از زياد مخارقى روايت كند كه گفت: چون مرگ حسن عليه السلام در در رسيد حسين عليه السلام را فراخواند وفرمود: اى برادر هنگام جدائى من رسيده و من بخداى خود ملحق خواهم شد، ومرا زهر خورانيده‌اند وجگر من درطشت افتاد، ومن خود مى شناسم آنكسى كه مرا مسموم ساخته وميدانم ازكجا اين خيانت سرچشمه گرفته، وخود درپيشگاه خداى عزوجل بااو بمخاصمه

تكلّمت في ذلك بشيء ، وانتظر مايحدث الله عزّ وجلّ فيّ ، فإذا قضيت فغمّضني وغسّلني و كفّنّي واحملني على سريري الى قبر جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله لاجدّد به عهداً ، ثمّ ردّني الى قبر جدّتي فاطمة بنت اسد رضي الله عنها فادفنّي هناك ، وستعلم يا ابن امّ انّ القوم يظنّون انّكم تريدون دفني عند رسول الله صلى الله عليه وآله فيجلبون في ذلك ، ويمنعونكم منه ، وبالله اقسم عليك ان تهريق في أمري محجمة دم ، ثمّ وصّى عليه السلام اليه بأهله وولده وتركاته ، وماكان وصّى به اليه أمير المؤمنين عليه السلام حين استخلفه وأهّله بمقامه ، ودلّ شيعته على استخلافه ونصبه لهم علماً من بعده .

فلمّا مضى لسبيله غسّله الحسين عليه السلام وكفّنه و حمله على سريره ولم يشكّ مروان ومن معه من بني اميّة انّهم سيدفنونه عند رسول الله صلى الله عليه وآله ، فتجمّعوا له و لبسوا السّلاح فلمّا توجّه به الحسين عليه السلام الى قبر جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله ليجدّد به عهداً أقبلوا اليهم في جمعهم ، ولحقتهم عايشة على بغل وهي تقول : مالي ولكم تريدون أن تدخلوا بيتي من لا أحبّ ؟ و جعل مروان يقول :

وداوري خواهم رفت ، ترا بدان حقي كه من بر تو دارم سوگند ميدهم مبادا سخني دراينباره بزبان آري ، وچشم براه آنچه خدا دربارهٔ من پيش آورد باش ، وچون من ازدنيا رفتم چشم مرا بپوشان ومرا غسل ده وكفن نما ، وبرتابوتم بنه وبسوى قبر جدم رسولخدا (ص) ببر تا ديدارى باو تازه كنم ، سپس بسوى قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد رضي‌الله عنها ببر ودر آنجا دفنم كن ، و زود است بداني اى برادر كه مردم گمان كنند شما ميخواهيد مرا كنار رسولخدا (ص) بخاك بسپاريد ، پس در اينباره گرد آيند واز شما جلو گيرى كنند ، ترا بخدا سوگند دهم مبادا دربارهٔ من باندازه شيشهٔ حجامتى خون ريخته شود .

سپس در بارهٔ خاندان وفرزندان وآنچه از او بجاى ماند ، وبآنچه‌پدرش امير المؤمنين عليه‌السلام هنگام جانشينيش وصيت كرده بود همه را بآنحضرت عليه السلام وصيت كرد ، و شايستگى او را بجانشيني خود بمردم رساند ، وشيعيان خودرا بجانشيني‌آنحضرت راهنمائى فرمودواورا نشانهٔ براى‌آنان پس از خود قرار داد .

وچون از دنيا برفت حسين عليه السلام اورا غسل داده‌كفن كرد ، وبرتابوتي اورا نهاده برداشت، مروان(كه حاكم مدينه بود) بادستياراتش از بني اميه بيقين پنداشتند كه بني هاشم مي‌خواهند اورا نزد رسولخدا (ص) دفن كنند ، پس گرد هم آمدند و لباس جنگ بتن كردند ، و چون حسين عليه السلام جنازهٔ اورا بسوى قبر جدش رسولخدا (ص) برد كه ديدارى باآنحضرت (ص) تازه كند ، آنان با گروه خود بروى بني هاشم درآمدند وعايشه نيز كه براسترى سوار بود باايشان بپوست و مى گفت : مرا باشما چه كار ! ميخواهيد كسى‌را كه من دوست ندارم بخانهٔ من درآريد ؟ ومروان فرياد ميزد : چه بساجنگى

«يارب هيجا هي خيراً من دعة» أيدفن عثمان في أقصى المدينة ويدفن الحسن مع النبي صلى الله عليه وآله؟ لايكون ذلك أبداً وأنا احمل السّيف! وكادت الفتنة تقع بين بني هاشم وبين بني أميّة، فبادر ابن عبّاس الى مروان فقال له: ارجع يا مروان من حيث جئت فانّا ماتريد دفن صاحبنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته، ثمّ نردّه الى جدّته فاطمة فندفنه عندها بوصيّته بذلك، ولوكان أوصى بدفنه مع النّبي صلى الله عليه وآله لعلمت انّك أقصر باعاً من ردّنا عن ذلك، لكنّه عليه السلام كان أعلم بالله وبرسوله وبحرمة قبره من أن يطرق عليه هدماً، كما طرق ذلك غيره ودخل بيته بغير اذنه، ثمّ أقبل على عايشة وقال لها: واسوأتاه! يوماً على بغل، ويوماً على جمل تريدين ان تطفئي نورالله وتقاتلي أولياء الله، ارجعي فقدكفيت الّذي تخافين، وبلغت ماتحبّين والله منتصر لأهل هذا البيت ولو بعد حين، وقال الحسين عليه السلام: والله لولا عهد الحسن عليه السلام اليّ بحقن الدّماء وان لااهريق في امره محجمة دم لعلمتم كيف تأخذ سيوف الله منكم مآخذها، وقد نقضتم العهد بيننا و بينكم، وأبطلتم مااشترطنا عليكم لأنفسنا، ومضوا بالحسن عليه السلام فدفنوه بالبقيع عند جدّته فاطمة

که بهتر از آسایش و غنودن در خوشی است! آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن باپیغمبر (ص) بخاك سپرده شود؟ تامن شمشیر بدست دارم هرگز اینکار نخواهد شد! (وبااین جریان) نزدیك بود فتنهٔجنگ میان بنی‌هاشم وبنی‌امیه درگیر شود، ابن عباس جلوی مروان‌آمده گفت: ایمروان از آنجاکه آمده‌ای بازگرد زیرا مانمی‌خواهیم بزرگه خودرا کنار رسولخدا (ص) بخاك بسپاریم، بلکه میخواهیم بوسیلهٔ زیارت اودیداری تازه کند سپس اورا بنزد جده‌اش‌فاطمه (بنت اسد) ببریم وچنانچه‌خود او وصیت کرده اورا درآنجا بخاك بسپاریم، واگر خود او وصیت‌کرده بود باپیغمبر (ص) دفنش کنیم هرآینه میدانستی که تو ناتوان‌تر از آنی که مارا از این کار جلوگیری کنی، لکن خود آنحضرت علیه السلام داناتر بخدا وپیغمبر ونگهداری حرمت قبر جدش بوده از اینکه خرابی در آن بادید آید، چنانچه اینکاررا دیگری جز اوکرد وبدون اذن آنحضرت (ص) بخانهٔ اودرآمد، سپس رو بعایشه‌کرده گفت: این چه رسوائی‌است ای عایشه اروزی براستر، وروزی برشتر! میخواهی نورخدارا خاموش‌کنی وبادوستان خدا بجنگی، بازگردکه ازآنچه میترسی بدلخواه توشده، وبدانچه دوست داری رسیده‌ای (یعنی آسوده باش‌که مانمیخواهیم حسن علیه السلام‌را کنار قبر رسولخدا (ص) دفن کنیم) و خداوند انتقام این‌خاندان‌را بگیرد وگرچه پس ازگذشت زمانی دراز باشد.

وحسین علیه السلام نیزفرمود: بخدا اگرسفارش‌حسن‌علیه‌السلام نبودکه‌خونها ریخته‌نشود، وباندازهٔ شیشهٔ حجامتی خون‌بخاطر او نریزد هرآینه میدانستیدچگونه شمشیرهای خدا جای‌خودرا ازشمامیگرفت، (وحق خویش‌را ازشما باز میستاند) بااینکه شما پیمانهای میانهٔ ماوخودراشکستید، وآنچه مابرای‌خود

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف رضي‌الله عنها .

باب ٢

ذكر ولد الحسن بن علي عليهما السلام وعددهم وأسمائهم وطرف من أخبارهم .

اولاد الحسن بن علي عليه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً وانثى : زيد بن الحسن ، واختاه : ام الحسن وام الحسين ، امّهم ام بشير بنت أبي مسعود عقبة عمرو بن ثعلبة الخزرجيّة ، والحسن بن الحسن ، امّه خولة بنت منظور الفزاريّة ، وعمرو بن الحسن وأخواه : القاسم وعبدالله ابنا الحسن ، امّهم ام ولد ، وعبدالرحمن بن الحسن ، امّه ام ولد ، والحسين بن الحسن الملقّب بالاثرم ، وأخوه طلحة بن الحسن ، واختهما فاطمة بنت الحسن ، امّهم ام اسحاق بنت طلحة بن عبيدالله التيمي وام عبدالله وفاطمة ، وام سلمة ، ورقيّة بنات الحسن عليه السلام لامّهات شتّى .

فصل (١)

وأمّا زيد بن الحسن عليه السلام فكان يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وأسنّ ، وكان جليل القدر ، كريم

باشما شرط كرديم تباه ساختيد ، و(پس از اين سخنان) حسن عليه السلام را آورده و در بقيع نزد قبر جده‌اش فاطمة دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف رضي‌الله عنها بخاك سپردند .

باب (٢)

دربيان فرزندان حسن بن علي عليهما السلام وشماره ونامهاى ايشان وشمه‌اى ازحالاتشان :

فرزندان حسن عليه السلام پانزده پسر و دختر بودند (بدين ترتيب :) زيد و دوخواهرش : ام‌الحسن وام‌الحسين ، ومادر اين سه ام بشيردختر أبي‌مسعود عقبة‌بن عمرو بود ، حسن‌بن حسن ومادرش خولة دختر منظور فزارى بود ، عمروبن حسن و دو برادرش قاسم و عبدالله و مادرشان ام ولد بود ، عبدالرحمن بن حسن و اونيز مادرش ام ولدبود ، و حسين بن حسن كه بأثرم ملقب بود ، وبرادرش طلحة وخواهر ايندو فاطمه ، و مادرشان ام اسحق دختر طلحة بن عبيد الله تيمى است ، وام عبدالله و فاطمة وام سلمة و رقيه دختران آنحضرت عليه السلام كه از مادرهاى مختلف بودند .

فصل (١)

واما زيد بن حسن عليه السلام پس او كسى است كه متولي صدقات رسولخدا (ص) بود واز ديگر فرزندان آنحضرت سالمندتر بود ، و مردى والا قدر وبزرگوار وخوش نفس و پرخير بود ، و شاعران او را ستايش

الطّبع ، طريف النّفس ، كثير البرّ ومدحه الشّعراء وقصده النّاس من الآفاق لطلب فضله .

و ذكر اصحاب السّيرة انّ زيدبن الحسن كان يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله فلمّا ولي سليمان بن عبدالملك كتب الى عامله بالمدينة : امّا بعد فاذا جائك كتابي هذا فاعزل زيداً عن صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله ، و ادفعها الى فلان بن فلان ـ رجل من قومه ـ و أعنه على مااستعانك عليه والسّلام .

فلمّا استخلف عمربن عبدالعزيز اذاً كتاب قدجاء منه : امّا بعد فانّ زيدبن الحسن شريف بني هاشم وذو سنّهم ، فاذا جائك كتابي هذا فاردد عليه صدقات رسول‌الله صلى الله عليه وآله و أعنه على ما استعانك عليه . و السلام .

وفي زيدبن‌الحسن يقول محمّد بن بشيرالخارجي :

۱ـ إذا نزل ابن المصطفى بطن تلعة نفى جدبها و اخضرّ بالنّبت عودها

۲ـ وزيد ربيع النّاس في كل شتوة إذا اخلفت أنوائها و رعودها

۳ـ حمول لأشناق الدّيات كأنّه سراج الدّجى إذقارنته سعودها

بسيار کرده ، و مردمان از جاهای دور و نزدیك بخاطر بهره‌گیری از او بسویش رهسپار بودند ، و مورخین گفته‌اند :

زیدبن حسن‌همچنان متولی صدقات رسولخدا(ص) بود . تاآنگاه‌که‌سلیمان‌بن‌عبدالملك بخلافت رسید نامه‌بفرماندار خود درمدینه نوشت : که پس‌ازرسیدن این نامهٔ من ، زید بن حسن را ازمنصب تولیت صدقات رسولخدا(ص) برکنار و معزول گردان وآنرا بدست فلان پسر فلان ـ که مردی از بستگانش بود ـ بسپار ، وهرگونه‌کمکی از تو خواست باوکمك‌کن . والسلام ، و چون‌عمربن عبدالعزیز برسرکار آمد نامهٔ از او بهمان فرماندار مدینه‌آمد بدین مضمون‌که : زید بن حسن مرد شریف قبیلهٔ بنی‌هاشم وسالمند ایشان‌است ، پس همینکه این نامهٔ من بتو رسید صدقات رسولخدا(ص) را باو بازگردان و هرگونه‌کمکی از توخواست کمکاریش‌کن . والسلام .

و دربارهٔ زیدبن حسن محمدبن بشیر خارجی این اشعار راگفته است :

۱ـ هرگاه پسرمصطفی (ص) بدامن‌کوهی فرود آید ، خشکی (و بی آب وعلفی) آنجا برطرف گردد و چوب خشك آن بیابان سبز شود .

۲ـ وزید باران بهاری مردم است (در جود و بخشش) در هر زمستانی‌که ستارگان باران و رعد های (ابر را) بهمراه خود ببرند .

۳ـ پول دیه‌ها(ی مردم) را بگردن‌گیرد گویا او چراغ تابناك شبهای‌تار است‌که ستارگان‌درخشنده با او قرین گشته‌اند .

وماتَ زيدبن الحسن وله تسعون سنة ، فرثاه جماعة من الشعراء وذكروا مآثره وذكروا فضله .
فممّن رثاه قدامة بن موسى الجمحي فقال :

١- فإن يك زيد غالت الأرض شخصه	فقد بان معروف هناك وجود
٢- وان يك أمسى رهن رمس فقد ثوى	به وهو محمود الفعال فقيد
٣- سميع إلى المعترّ يعلم انّه	سيطلبه المعروف ثمّ يعود
٤- وليس بقوّال وقد حطّ رحله	لملتمس المعروف أين تريد
٥- إذا قصّر الوغد الدّني نمي به	إلى المجد آباء له و جدود
٦- مباذيل للمولى محاشيد للقرى	و في الرّوع عندالنّائبات أسود
٧- إذا انتحل العزّ الطّريف فإنّهم	لهم ارث مجد مايرام تليد

وزيد درسن نودسالگی از دنیا رفت و گروهی از شعراء در مرگ او مرثیه‌ها گفتند و نیکیهای او را ستوده و فضائل او را بشعر در آوردند ، ازجمله کسانی‌که برای او مرثیه گفت قدامة بن موسی جمحی است‌که گوید :

١- اگر زمین نابهنگام جسم زید را درخود گیرد ، درآن زمین کردار نیك وبخشش آشکار گردد.

٢- واگر شب را بسر برد درجائی و اسیرگور گردد (واز دنیا برود) بحقیقت بآنجا فرود آمده درحالیکه پسندیده‌کردار و از دست رفته است (یعنی رفتنش موجب تأسف و اندوه است) .

٣- بدرخواست‌کننده (و مرد سائل ، گوشش) شنوا است ، زیرامیداند بزودی هماناکرم او آنمرد را میکشد و دوباره بازگردد .

٤- بآنکس‌که جویای بخشش‌است هنگامیکه فرود آید نمیگوید : کجا را میخواهی ؟ (یعنی نگفته و نپرسیده باو بخشش میکند ، زیرا جز از اوکسی بخشش نجویند) .

٥- هرگاه مرد پست رذل (از حسب و نسب او) کوتاه کند او را ببزرگی برفرازند پدران و اجدادش .

٦ - آنمردانی که ببندگان (و غلامان) خود بخشش میکردند ، و برای میهمانان خدمتگذار بودند ، وهنگام ترس درپیش‌آمد ها شیرانی بودند .

٧ - هرگاه مرد تازه دوران و نورسی بزرگی بخود بندد ، پس برای ایشان است میراث مجد و عظمت دست نخوردهٔ قدیم (یعنی اگر کسی ببزرگی تازهٔ خود ببالد اینان از قدیم‌بزرگ و بزرگ زاده بوده‌اند) .

٨ ـ إذا مات منهم سيّد قام سيّد كريم يبنّي بعده و يشيد

في أمثال هذا ممّا يطول به الكتاب .

وخرج زيد بن الحسن رحمة الله عليه من الدّنيا ولم يدّع الامامة ولا ادّعاها لمدّع من الشّيعة ولا غيرهم ، وذلك انّ الشّيعة رجلان اماميّ وزيديّ ، فالامامي يعتمد في الامامة على النّصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام باتّفاق منهم ، ولم يدّع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه ارتياب .

والزّيدي يراعي في الامامة بعد عليّ والحسن والحسين عليهم السلام الدّعوة والجهاد ، وزيد بن الحسن رحمة الله عليه كان مسالماً لبني اميّة ومتقلّداً من قبلهم الأعمال ، و كان رأيه التقيّة لأعدائه والتّألّف لهم والمداراة ، وهذا يضادّ عند الزيدية علامات الامامة كما حكيناه .

و امّا الحشويّة فانّها تدين بامامة بني اميّة ، ولا ترى لولد رسول الله صلّى الله عليه وآله امامة على حال .

٨ـ هرگاه بزرگی از ایشان بمیرد مرد بزرگ و بزرگوار دیگری (بجای او) بپاخیزد که پس از او بنای تازهٔ (در بزرگی) بسازد و آنرا محکم کند .

ومانند این اشعار بسیاری است که نقل آنها کتاب را طولانی کند ، و زید بن حسن بدون آنکه ادعای امامتی بکند ازدنیا برفت ، و هیچیك از گروه شیعه ونه دیگران چنین ادعائی در بارهٔ او نکردند ، زیرا شیعه دو دسته‌اند یکی طائفهٔ امامی ، و دیگر طائفهٔ زیدی ، پس طائفه امامی دربارهٔ امامت تکیه بر نصوص (وسخنانی که رسولخدا (ص) بصراحت دربارهٔ امامت کسی فرموده) نمایند ، و (روشن است) که نصوصی دربارهٔ فرزندان امام حسن علیه السلام نرسیده ، و همگی آنان دراینباره اتفاق دارند ، وهیچیك از آنان چنین ادعائی برای خود نکرده تاشك درآن پیدا شود . واما زیدیه (پیروان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام) پس از علی وحسن و حسین علیهم السلام درباب امامت مراعات دعوت وجهاد کنند (یعنی آنکس را امام دانند که مردم را بامامت خود بخواند وبادشمنان جهاد نماید) و زید بن حسن رحمه الله (کسی بود که) با بنی امیه مدارامیکرد ، و از جانب ایشان کارهائی عهده دار میشد ، ورأی او با دشمنان خود بتقیه بود ، و باایشان آمیزش میکرد ، و این کار (یعنی تقیه و آمیزش) درپیش زیدیه بانشانه‌های امامت سازگار نیست چنانچه نقل شد .

واما حشویه کسانی هستند که بنی امیه را امام دانند و برای فرزندان رسولخدا (ص) در هیچ حال و زمانی امامت را قائل نیستند .

والمعتزلة لايرى الامامة إلاّ فيمن كان على رأيها في الاعتزال، ومن تولوّهم العقد له بالشّورى والاختيار ، وزيد على ماقدّمناه ذكره خارج عن هذه الأحوال .

و الخوارج لايرى امامة من تولّى أمير المؤمنين عليه السلام ، وزيد كان متوالياً أباه و جدّه بلاخلاف .

فصل (٢)

وامّا الحسن بن الحسن عليه السلام فكان جليلاً رئيساً فاضلاً ورعاً وكان يلي صدقات أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام في وقته ، وله مع الحجّاج بن يوسف خبر رواه الزبير بن بكّار قال : كان الحسن والياً صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في عصره ، فساير يوماً الحجّاج بن يوسف في موكبه و هو إذ ذاك امير المدينة، فقال له الحجّاج: ادخل عمر بن عليّ معك في صدقة أبيك فانّه عمّك وبقيّة أهلك فقال له الحسن : لاأغيّر شرط عليّ ولاادخل فيها من لم يدخل ، فقال له الحجّاج : اذاً ادخله أنا معك ، فنكص الحسن بن الحسن عنه حين غفل الحجّاج ثمّ توجّه الى عبدالملك حتّى قدم اليه

واما معتزله (پيروان واصل بن عطاء كه از مجلس حسن بصرى اعتزال و كناره گيرى جست و ازاينرو پيروانش را معتزله گويند) امامت براى كسى قائل نيستند جز آنكس كه دراعتزال هم رأى آنان باشد ، و يا آنكس كه شورا و اختيار مردمان عقد خلافت را براى او ببندد ، و چنانچه گفتيم زيد بن حسن از اين احوال بيرون است .

واما خوارج بامامت آنكس كه امير المؤمنين عليه السلام را دوست دارد و او را فرمانرواى خود دأند قائل نيستند ، و خلافى نيست دراينكه زيد ازكسانى بودكه پدر وجد خود را دوستدار بود و آنانرا امام و فرمانرواى خود ميدانست .

فصل (٢)

واما حسن بن حسن (فرزند ديگر آنحضرت عليه السلام) مردى بزرگ وبزرگوار ودانشمند وپارسا بود و درزمان خود متولى صدقات امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام بود ، وآنجناب باحجاج بن يوسف ثقفى داستانى داردكه زبير بن بكار روايت كرده گويد : حسن بن حسن درزمان خود متولى صدقات أمير المؤمنين عليه السلام بود ، پس روزى در ميان سوارانى كه با حجاج ميرفتند ميرفت و حجاج در آنروز فرماندار شهر مدينه بود ، پس حجاج باو گفت : عمر بن على را در صدقات پدرش باخود شريك ساز ، زيرا كه او عموى تو است و يادگار خاندان شما است !؟ حسن گفت : شرطى كه على عليه السلام در اينباره كرده (و آنرا بفرزندان حسن واگذارده) بهم نميزنم و كسى را كه او در صدقات داخل نكرده من داخل نخواهم كرد ، حجاج گفت : اكنون من او را داخل در آن ميكنم ، پس حسن

ووقف ببابه يطلب الاذن، فمرّ به يحيى بن امّ الحكم فلمّا رآه يحيى عدل اليه وسلّم عليه وسئله عن مقدمه وخبره ، ثمّ قال له : اني سأنفعك عند أمير المؤمنين يعني عبدالملك ، فلمّا دخل الحسن بن الحسن على عبدالملك رحّب به وأحسن مسائله ، وكان الحسن قد أسرع اليه الشّيب و يحيى بن أمّ الحكم في المجلس فقال له عبدالملك : لقد أسرع اليك الشّيب ياأبا محمّد ؟ فقال له يحيى : وما يمنعه ياأمير المؤمنين ! شيّبه اماني أهل العراق ، يفد عليه الرّكب يمنّونه الخلافة ؟ فأقبل عليه الحسن بن الحسن وقال له : بئس والله الرّفد رفدت، ليس كما قلت ولكنّا أهل بيت يسرع الينا الشّيب ، وعبدالملك يسمع ، فأقبل عليه عبدالملك فقال : هلّم بما قدمت له ، فاخبره بقول الحجّاج فقال : ليس ذلك له اكتب اليه كتاباً لا يتجاوزه ، فكتب اليه ووصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته ، فلمّا خرج من عنده لقيه يحيى بن امّ الحكم فعاتبه الحسن على سوء محضره ، وقال له : ماهذا الّذي و عدتني به ؟ فقال له يحيى : ايهاً عنك فوالله لا يزال يهابك ، ولولا هيبتك ماقضى لك حاجتك وما ألوتك رفداً !

بن حسن خود را بعقب كشيد تاگاهي كه حجاج از او غافل شد بسوی عبدالملك (بن مروان كه آنهنگام خليفه بود و در شام اقامت داشت) رهسپار شد وبدرسرای اوايستاده اجازه ملاقات ميخواست ، يحيى بن ام‌الحكم براو گذشت وچون او را بديد نزد او آمده براو سلام كرد واز آمدنش بشام واحوالش پرسيد سپس باو گفت : همانا من هنگام ملاقاتت در پيش عبدالملك سودی بتوخواهم رساند ، و هنگامی كه‌حسن بن حسن بر عبدالملك در آمد عبدالملك باو خوش آمد گفت و باخشروئی آماده پاسخ دادن بدرخواست اوشد ، وحسن بن حسن را زودتراز عادت سپيدی موی فراگرفته بود پس عبدالملك در حاليكه يحيى‌بن ام‌الحكم نيز در مجلس خليفه حاضر بود بحسن گفت : ای ابا محمد سپيدی مو وپيری‌زود بسراغ توآمده؟ يحيى بن ام‌الحكم گفت : ای اميرالمؤمنين چرا چنين نباشد ! آرزوهای مردم عراق او را پير كرده ، گروههای مردم (ازاين‌سووآن سو) بنزد اومي‌آيندواورا بآرزوی خلافت ميانداز ند (واندوه نرسيدن‌بآن‌او را پير كرده) ! حسن بن الحسن رو باو كرده گفت : بخدا پذيرائی بدی از من كردی ، اينگونه‌نيست كه تو ميگوئی بلكه ماخاندانی هستيم كه موی مازودسپيد شود ، وعبدالملك اين سخنانرامی‌شنيد پس‌بحسن گفت : آنچه بخاطر آن باينجا آمده‌ای بيان كن ، او جريان گفتار حجاج را باو باز گو كرد ، عبدالملك گفت : حجاج را چنين كاری نرسيده ومن برای او نامه‌ای می‌نويسم كه اينكار را نكند ، پس نامه‌ای بحجاج نوشت وجايزه‌ای نيكو بحسن بن حسن داد ، وچون حسن ازنزد عبدالملك بيرون آمد يحيى بن ام‌الحكم اورا ديدار كرد ، پس حسن برای بدرفتاريش در حضور عبدالملك با او درشتی كرد ، وباو گفت : اين‌چه چيزی بود كه‌بمن‌وعده كردی (وبرخلاف آن‌رفتار نمودی ؟) يحيى‌باو گفت: آرام‌باش كه بخداسوگند هميشه خليفه‌از تواندیشه دارد وميترسد ، واگر ترس ازتو نبودخواسته‌ات را نمی پذيرفت ومن دربارهٔ نيكی‌بتوكوتاهی‌نكردم . (يعنی اين‌سخن من‌موجب گشت كه بيم تودر دل او بيفتد وحاجتت را روا سازد) .

وكان الحسن بن الحسن حضر مع عمه الحسين عليه السلام يوم الطف، فلمّا قتل الحسين عليه السلام و أسر الباقون من أهله جاءه اسماء بن خارجة فانتزعه من بين الاسارى وقال : والله لا يوصل الى ابن خولة أبداً ، فقال عمر بن سعد : دعوا لابي حسّان ابن اخته ، و يقال : انه اسر و كان به جراح قد اشفي منه .

وروى انّ الحسن بن الحسن عليه السلام خطب الى عمه الحسين عليه السلام احدى ابنتيه فقال له الحسين عليه السلام: اختر يابني أحبّهما اليك ! فاستحيى الحسن ولم يحر جواباً ، فقال له الحسين عليه السلام : فانّي قد اخترت لك ابنتي فاطمة فهي أكثرهما شبهاً باُمّي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله .

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس و ثلاثون سنة رحمه الله ، واخوه زيد بن الحسن حيّ ووصّى الى أخيه من امّه ابراهيم بن محمد بن طلحة ، ولمّا مات الحسن بن الحسن رضي الله عنه ضربت زوجته فاطمة بنت الحسين بن علي عليه السلام على قبره فسطاطاً ، وكانت تقوم الليل وتصوم النهار ، وكانت تشبه بالحور العين لجمالها ، فلمّا كان رأس السّنة قالت لمواليها : اذا أظلم اللّيل فقوّضوا

و حسن بن حسن با عمویش حسین علیه السلام در کربلا حاضر گشت ، وچون حسین علیه السلام کشته شد وخاندان او اسیر گشتند (حسن بن حسن نیز در میان اسیران بود) و اسماء بن خارجة (که از طایفه مادر حسن بن حسن بود) او را از میان اسیران بیرون کشیده گفت : بخدا هرگز کسی را نیروئی بر پسر خوله (که نام مادر او بود) نباشد و دسترسی باو پیدا نکنند ؟ ! عمر بن سعد گفت : پسر برادر ابی‌حسان را (کنیهٔ اسماء بن خارجة است) واگذارید ، وبرخی گویند : هنگامی که اسیر شد جراحاتی باو رسیده بود که از آن بهبودی یافت .

وروایت شده که حسن بن حسن یکی از دو دختر عمویش حسین علیه السلام را برای خویش خواستگاری کرد ، حسین علیه السلام باو فرمود : ای فرزند هرکدامیك را که بیشتر دوست داری خود اختیار کن (تا او را بهمسری تو درآورم) حسن حیا کرد وپاسخی نداد ، پس حسین علیه السلام فرمود: من دخترم فاطمه را برای تو اختیار کردم ، زیرا اوشباهت بیشتری بمادرم فاطمه دختر رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم دارد .

وهنگامی که حسن بن حسن از دنیا رفت سی وپنجسال داشت ، وبرادرش زید بن حسن زنده بود ولی ببرادر مادری خود ابراهیم پسر محمد بن طلحة وصیت کرد ، وچون حسن بن حسن از دنیا رفت همسرش فاطمة دختر حسین بن علی علیهما السلام خیمهٔ خویش برروی قبر او بزد و روزها روزه بودوشبها را بعبادت میگذرانید ، و بخاطر جمالی که داشت او را بحور العین شبیه میساختند ، پس چون یکسال برایمنوال گذشت بغلامان خود گفت : چون تاریکی شب فرارسید این خیمه را از اینجا بکنید ، پس چون

هذا الفسطاط ، فلمّا أظلم اللّيل سمعت قائلاً يقول : «هل وجدوا ما فقدوا» فاجابه آخر : «بل يئسوا فانقلبوا» .

ومضى الحسن بن الحسن ولم يدّع الإمامة ولا ادّعاها له مدّع كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمه‌الله ، وامّا عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علي عليهما السلام فانّهم استشهدوا بين يدي عمهم الحسين بن علي عليهما السلام بالطفّ رضي‌الله عنهم وأرضاهم وأحسن عن الدين والإسلام وأهله جزائهم .

وعبدالرحمن بن الحسن رضي‌الله عنه خرج مع عمه الحسين عليه السلام الى الحجّ ، فتوفّي بالأبواء وهو محرم رحمة الله عليه .

والحسين بن الحسن المعروف بالأثرم كان له فضل ولم يكن له ذكر في ذلك ، وطلحة بن الحسن كان جواداً .



تاريك شد شنيد گوينده‌ميگويد : آيا گمشدۀ خود رايافتند ؛ ديگرى در پاسخش گفت : (نه) بلكه نااميد شده باز گشتند !.

و حسن بن حسن از دنيا رفت وادعاى امامت نكرد وكسى نيزچنين ادعائى درباره‌اش ننمودچنانچه در بارۀ برادرش زيد بيان داشتيم .

و اما عمر و قاسم و عبدالله فرزندان ديگر حسن بن على عليهما‌السلام پس ايشان در ركاب عموى خويش حسين بن على عليهما السلام در كربلا شهيد شدند ، خداوند از ايشان خوشنود باشد وخوشنودشان سازد ، و بخاطر دفاعى كه از اسلام ومسلمين كردند پاداششان را نيكو فرمايد .

واماعبدالرحمن بن حسن رضي‌الله عنه باعمويش حسين عليه السلام براى زيارت حج بيرون رفت ، و در ابواء (كه نام جائى است در راه مكه ومدينه وقبر آمنة مادر رسولخدا صلى‌الله عليه وآله وسلم نيزدرآنجا است) در حال احرام از دنيا برفت ، رحمةالله عليه .

واماحسين بن حسن كه بأثرم معروف بود مردى بوددانشمند وفاضل ولى‌ذكرى از او نشده ، وطلحة بن حسن مردى بخشنده وسخاوتمند بود .

﴿ باب ۲ ﴾

ذكر الامام بعد الحسن بن علي (ع)، و تاريخ مولده، و دلايل امامته، و مبلغ سنه، ومدة خلافته، ووقت وفاته وسببها، وموضع قبره، وعدد أولاده، ومختصر من أخباره

والامام بعد الحسن بن علي عليه السلام اخوه الحسين بن علي عليهما السلام ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله بنص أبيه وجده عليهما السلام عليه، ووصية أخيه الحسن عليه السلام اليه.

كنيته أبو عبدالله، ولد بالمدينة لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة. وجائت به امه فاطمة عليها السلام الى جده رسول الله صلى الله عليه وآله فاستبشر به وسماه حسيناً، وعق عنه كبشاً وهو وأخوه بشهادة الرسول صلى الله عليه وآله سيدا شباب أهل الجنة، وبالاتفاق الذى لا مرية فيه سبطانبى الرحمة، وكان الحسن بن علي عليهما السلام يشبه بالنبي صلى الله عليه وآله من رأسه الى صدره، والحسين يشبه به من صدره الى رجليه، وكانا عليهما السلام حبيبي رسول الله من بين جميع أهله وولده.

باب (۲)

در بيان امام پس از حسن بن علي عليهما السلام وتاريخ ولادت ونشانه‌های امامت او ومقدار عمر، وزمان خلافت، وهنگام وفات وسبب آن، وجاى قبر، وشمارهٔ فرزندان وشمهٔ از حالات او است.

(بدانكه) امام پس از حسن بن علي عليهما السلام برادرش حسين بن علي عليهما السلام است كه فرزند فاطمه دختر رسولخدا (ص) بود (و دليل بر امامتش) گفتار صريح پدر و جدش عليهما السلام است كه دربارهٔ (امامت) او فرمودند، وهم چنين وصيت برادرش حسن عليه السلام باو (نشانهٔ ديگرى بر امامت آنحضرت بود).

كنيه‌اش ابوعبدالله است و درشب پنجم شعبان سال چهارم هجرى درمدينه بدنيا آمد ومادرش فاطمه او را بنزدجدش رسولخدا(ص) آورد، وآنحضرت بديدار او خورسند شده اورا حسين ناميد، وگوسفندى براى او قربانى كرد، و او و برادرش (حسن عليه السلام) بشهادت وگواهى رسولخدا (ص) دو آقايان جوانان اهل بهشت هستند، وباتفاق (شيعه وسنى) كه شبهه درآن نيست دوسبط پيغمبر رحمت(ص) هستند، وحسن بن علي عليهما السلام از سرتا سينه شبيه به‌پيغمبر (ص) بود، وحسين عليه السلام از سينه تا پاشباهت بآنحضرت(ص) داشت، و آندو از ميان همهٔ خاندان وفرزندان آنجناب (ص) مورد علاقه و حبيبان رسول خدا صلى الله عليه وآله (ص) بودند.

روى زاذان عن سلمان رضى الله عنه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في الحسن والحسين عليهما السلام : «اللهم انّى احبهما فاحبهما واحب من احبهما» .

وقال : من احبّ الحسن والحسين احببته ، ومن احببته احبّه الله ، ومن احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضته ، ومن ابغضته ابغضه الله ، ومن ابغضه الله ادخله النّار .

وقال : انّ ابنى هذين ريحانتاى من الدّنيا .

وروى زرّ بن حبيش عن ابن مسعود قال : كان النبىّ صلى الله عليه وآله يصلّى ، فجاء الحسن والحسين عليهما السلام فارتدفاه ، فلمّا رفع رأسه أخذهما أخذاً رفيقاً ، فلما عاد عادا فلمّا انصرف أجلس هذا على فخذه الأيمن وهذا على فخذه الأيسر ، ثم قال : من أحبّنى فليحبّ هذين .

وكانا عليهما السلام حجّتى الله لنبيّه صلى الله عليه وآله في المباهلة ، وحجّتى الله بعد أبيهما أميرالمؤمنين عليه السلام على الامّة في الدّين والملّة .

زاذان از سلمان رضى‌الله عنه روايت كند كه گفت : شنيدم از رسولخدا (ص) كه دربارهٔ حسن وحسين عليهما السلام ميفرمود : « بار خدايا من ايندو را دوست دارم پس تو ايشان را دوست بدار ، و دوستدار هر كسى كه ايشان را دوست دارد » .

و نيز فرمود (ص) : هر كه حسن وحسين را دوست دارد من اورا دوست‌دارم ، و هر كه را من دوست داشته باشم خداوند دوستش دارد ، و هر كه خداوند دوستش‌بدارد او را داخل بهشت كند ، وهر كه ايشان را دشمن دارد من اورا دشمن دارم ، وهر كه را من دشمن دارم خدايش دشمن دارد ، و هر كه را خدايش دشمن دارد داخل دوزخش كند .

ونيز فرمود (ص) : اين دو فرزندم دو ريحانهٔ من از دنيا هستند . (ريحان دراصل لغت بهر گياه خوشبو يا چيز ديگرى‌گويندكه روح‌بخش باشد و اندوه و غم را برطرف سازد) .

وزربن حبيش از ابن‌مسعود حديث‌كندكه گفت : رسولخدا (ص) نماز ميخواند پس حسن و حسين عليهما السلام آمدند و (درحال سجده) برپشت آنحضرت سوار شدند ، چون آنجناب(ص) سر برداشت‌آندو را بآرامى‌گرفت (وبرزمين نهاد) چون دوباره بسجده رفت آندو نيز بازگشتند ، همينكه نمازش تمام شد يكى را برزانوى راست و ديگرى را برزانوى چپ نشانيد سپس فرمود : هر كه مرا دوست دارد بايداين دو را دوست بدارد .

و حسن و حسين دو حجت و برهان خدا براى پيغمبرش (ص) در داستان مباهله بودند و دوحجت خدا پس‌از پدرشان اميرالمؤمنين عليه السلام برامت بودند در دين و شريعت .

وروى محمّد بن أبي عمير عن رجاله عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال الحسن عليه السلام لأصحابه: انّ لله مدينتين احداهما في المشرق والأخرى في المغرب، فيهما خلق لله تعالى لم يهمّوا بمعصية له قطّ، والله مافيهما ومابينهما حجّة لله على خلقه غيري وغير أخي الحسين عليه السلام.

وجائت الرواية بمثل ذلك عن الحسين بن عليّ عليهما السلام، انّه قال لأصحاب ابن زياد يوم الطفّ: مالكم تناصرون عليّ؟ ام والله لئن قتلموني لتقتلنّ حجّة الله عليكم، لا والله مابين جابلقا وجابرسا ابن نبيّ احتجّ الله به عليكم غيري، يعني بجابلقا وجابرسا المدينتين اللّتين ذكرهما الحسن عليه السلام.

وكان من برهان كمالهما عليهما السلام وحجّة اختصاص الله تعالى لهما بعد الّذي ذكرناه من مباهلة النبيّ صلى الله عليه وآله بهما، بيعة رسول الله لهما ولم يبايع صبيّاً في ظاهر الحال غيرهما، ونزول القرآن بايجاب ثواب الجنة لهما على عملهما، مع ظاهر الطفوليّة فيهما، ولم ينزل بذلك في مثلهما، قال الله تعالى في سورة هل أتى: «ويطعمون الطعام على حبّه مسكيناً ويتيماً واسيراً، انّما نطعمكم لوجه الله لا نريد

محمدبن ابي‌عمير بسند خود ازامام صادق عليه‌السلام روايت كندكه فرمود: حسن‌بن‌علي‌عليهما‌السلام بأصحاب خود فرمود: براى خداوند دوشهر است يكى در مشرق و ديگرى درمغرب، و درآندو براى خداوند بندگانى است‌كه هرگز انديشهٔ نافرمانى و معصيت او را نكرده‌اند، بخدا سوگند در آندو شهر وميان آندو براى خداوند حجتى بربندگانش جز من وبرادرم حسين‌كسى نيست.

و روايتى مانند اين از حسين‌بن على عليهما‌السلام رسيده‌كه دركربلا به پيروان پسر زياد فرمود: چيست شمارا كه در دشمنى بامن دست بهم داده‌ايد؟ آگاه باشيد: بخدا! اگر مرا بكشيد هرآينه‌حجت خدا را برخويشتن‌كشته‌ايد، بخدا سوگند درميان جا بلقا وجابرسا پسر پيغمبرى‌كه خدا بوسيلهٔ اوبرشما احتجاج‌كند جزمن نيست، و مقصود آنحضرت از جابلقا وجابرسا همان دوشهرى است‌كه امام‌حسن عليه السلام (درحديث پيشين) فرمود.

واز نشانه‌هاى روشن بركمال (وخردمندى) ايشان (بااينكه از نظر سن كودك وخردسال بودند) صرفنظرازآنچه‌در داستان‌مباهله گذشت(كه باخردسالى رسولخدا (ص) آندورا براى مباهله‌همراه‌خودبرد) اين‌بودكه پيغمبر (ص) با آندوبيعت‌كرد، ودر ظاهر با هيچ كودكى جزآندوبيعت نكرد (و اين برهان روشنى است‌كه آندو با اينكه خردسال بودند از نظر عقل و خرد مردانى كامل بشمار ميرفتند) و ديگر اينكه قرآن پاداش بهشت دربرابر كردار نيكشان قرار داد با اينكه آندو (درآنحال) كودك بودند، و مانند اين (آيه) دربارهٔ كودكان ديگركه مانند آنان بودند نازل نگشت، (وآن آيه‌اى است) كه خداى تعالى درسورهٔ هل اتى فرمايد: «و بخوراندند آن خوراك را با اينكه آنرا دوست داشتند به بينوائى و

منكم جزاء ولا شكوراً ۞ انّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً ۞ فوقاهم الله شرّ ذلك اليوم ولقّاهم نضرةً وسروراً ۞ وجزاهم بما صبروا جنّةً وحريراً » فعمّهما هذا القول مع أبيهما وامّهما عليهما السلام ، فتضمن الخبر نطقهما في ذلك ، وضميرهما الدالين على الآية الباهرة فيهما ، والحجّة العظمى على الخلق بهما ، كما تضمّن الخبر عن نطق المسيح عليه السلام في المهد ، وكان حجّة لنبوّته واختصاصه من الله بالكرامة الدالّة على محلّه عنده في الفضل ومكانه .

وقد صرح رسول الله صلى الله عليه وآله بالنص على امامته ، وامامة أخيه من قبله بقوله : ابناى هذان امامان قاما أو قعدا .

ودلّت وصيّة الحسن عليه السلام اليه على امامته ، كما دلّت وصيّة أمير المؤمنين عليه السلام الى الحسن عليه السلام على امامته ، بحسب مادلّت وصيّة رسول الله صلى الله عليه وآله الى أمير المؤمنين عليه السلام على امامته من بعده .

فصل (١)

وكانت امامة الحسين عليه السلام بعد وفاة أخيه الحسن عليه السلام بماقدّمناه ثابتة ، وطاعته لجميع

يتيمى ، و اسيرى ، جز اين نيست كه ميخورانيم شمارا براى روى خدا ، و نخواهيم از شما پاداشى و نه سپاسى ، همانا ترسيم از پروردگار خويش روزى راكه گرفته و آشفته روى است ، پس نگهداشتشان خدا از بدى آنروز و بديشان ارزانى داشت خرمى و شادمانى ، و پاداششان داد بدانچه شكيبائى كردند بهشتى وحريرى» (سورهٔ انسان آيه ٨-١٣) - واين گفتار خداوند آندورا نيز بهمراه پدر و مادرشان دربر گرفت، وضمناً خبر از گفتار ايشان و آنچه در دل داشتند نيز ميدهد و ايندو چيز هر دو نشانهٔ امامت و حجت بزرگى برمردم درآندو ميباشد ، چنانچه قرآن داستان سخن گفتن مسيح عليه السلام را در گهواره بيان ميكند ، وهمان حجت بر پيغمبرى او بود ، و نشانهٔ خصوصيتش درپيش خدا گشت بآن كرامتى كه راهنماى كرامت و برتريش بود .

وهمانا رسولخدا (ص) پيش ازاين داستان تصريح بامامت او وامامت برادرش (حسن عليه السلام) قبل از او فرموده بود بگفتارش كه فرمود : اين دو فرزند من دو امام هستند بپا خيزند (و جنگ كنند) يا بنشينند (ودست ازحق خود باز داشته و صلح كنند) .

ووصيت حسن عليه السلام بآنحضرت نيز دلالت برامامت او كند ، چنانچه وصيت امير المؤمنين بحسن عليهما السلام دلالت برامامت حسن عليه السلام كند ، همچنانكه وصيت رسولخدا (ص) بأمير المؤمنين نشانهٔ امامت آنحضرت پس از رسولخدا است .

فصل (١)

وامامت حسين عليه السلام پس از وفات برادرش حسن عليه السلام بدانچه گفته شد ثابت است ، و پيروى ازاو

الخلق لازمة ، وان لم يدع الى نفسه للتقيّة الّتي كان عليها ، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية بن أبي سفيان ، والتزم الوفاء بها ، وجرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين عليه السلام في ثبوت امامته بعد النبي صلى الله عليه وآله مع الصموت ، وامامة اخيه الحسن عليه السلام بعد الهدنة مع الكف والسكوت ، فكانوا في ذلك على سنن نبي الله صلى الله عليه وآله وهو في الشعب محصور ، وعند خروجه من مكّة مهاجراً مستخفياً في الغار وهو من اعدائه مستور .

فلمّا مات معاوية و انقضت مدّة الهدنة الّتي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة الى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، وأبان عن حقّه للجاهلين به حالاً بعد حال ، الى ان اجتمع له في الظاهر الأنصار ، فدعى عليه السلام الى الجهاد و شمّر للقتال ، وتوجّه بولده وأهل بيته من حرم الله وحرم رسول الله صلى الله عليه وآله نحو العراق ، للإستنصار بمن دعاه من شيعته على الأعداء ، وقدّم أمامه ابن عمه مسلم بن عقيل رضي الله عنه وارضاه ، للدعوة الى الله والبيعة على الجهاد ، فبايعه أهل الكوفة على

برهمگان لازم خواهد بود اگر چه مردم را بواسطهٔ تقیه بامامت خویش نخواند ، وهمچنین بواسطهٔ صلحی که میانهٔ او ومعاویه برقرار بود وبراو لازم بود بدان وفاکند (اظهارآن ننمود) واو در اینباره مانند پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با اینکه پس از رسولخدا (ص) امامت داشت بااین احوال خاموش نشست ، و بهمان راهی رفت که برادرش حسن علیه السلام پس ازصلح رفته بود وبخود داری وسکوت گذراند ، وهمه ایشان بروش پیغمبر(ص) رفتار کردند درآنزمانی که آنحضرت (ص) در شعب (أبی‌طالب) گرفتار بود (وبا اینکه پیغمبرخدا بود ازروی‌ناچاری سه سال‌درشعب ابی‌طالب‌ماند ودم فروبست) وهمچنین آنگاه که ازمکه بمدینه هجرت فرمود وچند روز درغار پنهان گشت .

وچون معاویه بمرد ، ودوران زمان صلحی که حسین علیه السلام را ازاظهار دعوت وخواندن مردم بسوی خود جلوگیری میکرد سپری شد ، تاآنجاکه امکان داشت امر امامت خویش را آشکار ساخت ، و درهر فرصتی که پیش می‌آمد برای آنان که دانای بحق او نبودند پرده برمیداشت ، تا اینکه در ظاهر برای او یاورانی گرد آمدند ، پس آنحضرت مردم‌را بجهاد دعوت کرده و برای جنگ دامن بکمر زد ، و بافرزندان وخانواده‌اش ازحرم خدا وحرم رسولخدا (ص) بسوی عراق رهسپار شد تابکمك شیعیانش که اورا دعوت کرده‌بودند بادشمن بجنگد ، وپیشاپیش خود پسر عمویش مسلم‌بن عقیل رضی‌الله عنه‌را بدانسو فرستاد ، واورا برای دعوت مردم بخدا وبیعت برجهاد انتخاب فرمود ، پس مردم کوفه با مسلم بیعت کردند وبرای یاری کردن او پیمان بسته و خیر خواهیش را بعهده گرفتند و پیمان خود را با او محکم کردند ، سپس زمانی نگذشت که بیعت اورا شکسته دست از یاری او باز داشتند ، واورا بدست دشمن

ذلك وعاهدوه وضمّنوا له النصرة والنصيحة ، ووثقوا له في ذلك وعاقدوه ، ثم لم تطل المدّة بهم حتّى نكثوا بيعته ، و خذلوه واسلموه ، فقتل بينهم ولم يمنعوه ، وخرجوا الى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، ومنعوه المسير الى بلادالله واضطروه الى حيث لايجد ناصراً ولامهرباً منهم ، وحالوا بينه وبين ماء الفرات ، حتّى تمكّنوا منه فقتلوه ، فمضى عليه السلام ظمآن مجاهداً صابراً محتسباً مظلوماً قد نكثت بيعته ، واستحلّت حرمته ، ولم يوف له بعهد ، ولا رعيت فيه ذمّة عقد ، شهيداً على مامضى عليه أبوه وأخوه عليهما السلام .

فصل (٢)

فمن مختصر الاخبار الّتي جائت بسبب دعوته عليه السلام ، وما أخذه على النّاس في الجهاد من بيعته ، وذكر جملة من امره في خروجه ومقتله : ما رواه الكلبي والمدايني وغيرهما من اصحاب السيرة .

قالوا : لمامات الحسن عليه السلام تحركت الشيعة بالعراق ، وكتبوا الى الحسين عليه السلام في خلع معاوية والبيعة له ، فامتنع عليهم ، وذكر انّ بينه وبين معاوية عهداً وعقداً لايجوز له نقضه ، حتّى تمضي

سپرده تااينكه در ميان ايشان اورا كشتند وآنها ازاو دفاع ننمودند ، و(بدنبال آن) براى جنگ كردن باحسين عليه السلام بيرون رفته اورا محاصره كردند ، واز رفتن او بشهرهاى خدا(كه در روى زمين دارد) جلوگيرى نموده ، واورا ناچار برفتن جائي كردند كه نه ياورى بدست آرد ونه گريزى داشته باشد ،و ميانهٔ او وآب فرات حائل شدند تااينكه براو دست يافته اورا كشتند ، پس آن امام مظلوم عليه السلام ازدنيا برفت درحاليكه تشنه لب ، ومجاهد ، وشكيبا ، وپاداش جو ، وستمديده بود ، پيمانش را شكسته ، وحرمتش را برباد داده بودند ، بهيچ وعدهٔ بااو وفا نكرده ، ورعايت عهد وپيماني كه بگردن گرفته بودند ننمودند ، وشهيد شد چنانچه پدر وبرادرش عليهم السلام بااين احوال از دنيا برفتند .

فصل (٢)

از جمله اخبار كوتاهيكه دربارهٔ سبب دعوت آنحضرت عليه السلام و بيعتى كه از مردم براى جهاد گرفت ، وشمهٔ از جريان كارآنحضرت عليه السلام درخروج وكشته شدنش رسيده روايتى استكه كلبى ومدائنى وديگران از مورخين نقل كرده‌اند .

گويند : چون حسن عليه السلام از دنيا رفت شيعيان عراق بجنبش درآمدند وبراى حسين عليه السلام نوشتند مامعاويه را ازخلافت خلع كرده با شما بيعت ميكنيم ، امام عليه السلام خود دارى كرد وبراى ايشان يادآورشدكه همانا ميان من ومعاويه عهد وپيماني استكه شكستن آن جايز نيست تازمان آن بپايان رسد وچون معاويه

المدة ، فاذا مات معاوية نظر في ذلك ، فلمّا مات معاوية وذلك للنصف من رجب سنة ستين من الهجرة ، كتب يزيد الى الوليدبن عتبة بن أبي سفيان وكان على المدينة من قبل معاوية ان يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له ، ولا يرخص له في التأخر عن ذلك ، فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الّذى أراد ، فدعى جماعة من مواليه فأمرهم بحمل السلاح وقال لهم : انّ الوليد قد استدعاني في هذا الوقت ، ولست آمن أن يكلّفني فيه أمراً لا أجيب اليه ، وهو غير مأمون ، فكونوا معي فاذا دخلت اليه فاجلسوا على الباب ، فان سمعتم صوتي قد علافادخلوا عليه لتمنعوه عني .

فصار الحسين عليه السلام الى الوليد ، فوجد عنده مروان بن الحكم فنعى اليه الوليد معاوية فاسترجع الحسين عليه السلام ثمّ قرأ عليه كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له ، فقال الحسين عليه السلام : انّي لأراك تقنع ببيعتي ليزيد سرّاً حتّى أبايعه جهراً فيعرف ذلك النّاس ، فقال له الوليد : أجل فقال الحسين عليه السلام : فتصبح وترى رأيك في ذلك . فقال له الوليد : انصرف على اسم الله تعالى حتّى تأتينا مع جماعة الناس، فقال له مروان : والله لئن فارقك الحسين الساعة ولم يبايع

بميرد دراين كار انديشهٔ خواهم كرد ، وچون معاويه درسال شصت هجرى نيمهٔ ماه رجب از اين جهان رخت بربست ، يزيد (پسرش) نامهٔ بوليد بن عتبة بن ابي‌سفيان كه از طرف معاويه فرماندار مدينه بود نوشت كه بدون درنگه ازحسين عليه السلام بيعت بگيرد ، وبهيچ وجه مهلت باو ندهد ، پس وليد شبانه كسى را بنزد حسين عليه السلام فرستاد واورا خواست ، حسين عليه السلام جريان‌را دانست‌وگروهى از نزديكان خودرا خواسته بآنان دستور داد سلاحهاى خويش‌را برداشته وباايشان فرمود : وليد در چنين‌وقتى مرا خواسته ، ومن آسوده خاطر نيستم مرا مجبور بكارى كندكه من نتوانم آنرا بپذيرم ، واز وليد نيز ايمن نميتوان بود ، پس شما همراه من باشيد چون من براو درآمدم شما بردرخانه بنشينيد ، اگر آواز مرا شنيديدكه بلند شد براو درآئيد تا ازمن دفاع كنيد .

پس حسين عليه السلام بنزد وليد آمد ديد مروان بن‌حكم نيز نزد اواست ، وليد خبر مرگ‌معاويه را بآنحضرت داد وآنجناب عليه السلام (چنانچه در اين موارد مرسوم است) فرمود : انا لله وانا اليه راجعون ، سپس نامهٔ يزيد ودستورى‌كه براى گرفتن بيعت ازآنجناب داده بود براى حضرت عليه‌السلام خواند ، حسين عليه السلام فرمود : گمان ندارم تو قانع باشى كه من درپنهانى بايزيد بيعت‌كنم تااينكه آشكارا بدانسان‌كه مردم بدانند بيعت نمايم ؟ وليد گفت : آرى (چنين است) .

حسين عليه السلام فرمود : پس باشد تابامداد كنى وانديشهٔ خودرا دراين باره ببينى ، وليد گفت : بنام خدا (اكنون) بازگرد تاباگروهى از مردم (براى بيعت) بنزد ما بيائى ، مروان باو گفت : بخدا اگر حسين اينك از توجدا شود و بيعت نكند ديگر هرگز براو دست نخواهى يافت تاكشتار بسيارىميانهٔ

لاقدرت منه على مثلها أبداً حتّى تكثر القتلى بينكم وبينه ، احبس الرجل فلا يخرج من عندك حتّى يبايع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال : أنت يابن الزرقاء تقتلني أم هو ؟ كذبت والله وأثمت ، وخرج يمشي ومعه مواليه حتّى اتى منزله ، فقال مروان للوليد : عصيتني لا والله لايمكنك مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الوليد : ويح غيرك يا مروان ، انّك اخترت لي الّتي فيها هلاك ديني ، والله ما أحبّ انّ لي ماطلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدنيا وملكها وانّي قتلت حسيناً ، سبحان الله ! أقتل حسيناً لما أن قال : لا أبايع ، والله انّي لاأظن انّ امرء يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عندالله يوم القيامة ، فقال له مروان : فاذا كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت ، يقول هذا وهو غير الحامد له على رأيه .

فاقام الحسين عليه السلام في منزله تلك اللّيلة وهي ليلة السبت لثلاث بقين من رجب سنة ستّين من الهجرة ، واشتغل الوليد بن عتبة بمراسلة ابن الزبير في البيعة ليزيد وامتناعه عليهم ، وخرج ابن الزبير من ليلته عن المدينة متوجّهاً الى مكّة ، فلمّا أصبح الوليد سرح في أثره الرجال فبعث راكباً من موالي بني اميّة في ثمانين راكباً فطلبوه ولم يدركوه فرجعوا ، فلمّا كان آخر نهار يوم السبت بعث

تو واو بشود ، اورا نگهدار تااينكه يا بيعت كند يا گردنش بزنى ، حسين عليه السلام ازجاجست وباوفرمود: اى پسر زرقاء (زن كبود چشم) تومرا ميكشى يااو ؟ بخدا دروغ گفتى وناىجا سخن گفتى (اين كلام‌را فرمود) وازخانه بيرون رفت و با نزديكان خود براه افتاده بمنزل خويش در آمد ، (همينكه حضرت برفت) مروان بوليد گفت : گوش بسخن من ندادى بخدا ديگر نخواهد گذارد تو براو دست يابى ، وليدباو گفت : واى بحال ديگران باد اى‌مروان توكارى براى‌من انتخاب كرده بودى (وبپيشنهادى بمن نمودى) كه نابودى دين من‌در آن بود ، بخدا دوست ندارم آنچه خورشيد برآن ميتابد وازآن غروب ميكند از مال دنيا وملك آن ازآن من باشد ومن حسين‌را بكشم ، سبحان الله ! همينكه حسين گفت :من بيعت نميكنم من حسين‌را بكشم ؟ بخدا سوگند گمان ندارم كسى كه بخون حسين در روز قيامت بازخواست شود ترازويش سبك باشد (يعنى عقوبتش آسان نيست) ! مروان كه اين سخنان‌را از وليد شنيد گفت : اگر براى اين خاطر بود واندیشهٔ تو چنين است كار بجائى كردى ، اينرا بزبان ميگفت ولى دردل كار اورا خوش نداشت (ورأى اورا نه‌پسنديد وبراى خوش آيند اوگفتارش‌را تصديق كرد) پس حسين عليه السلام آنشب‌را درخانهٔ خود ماند وآن‌شب بيست وهفتم رجب سال‌شصت هجرى بود ، ووليد بن عتبة آنشب سرگرم بيعت گرفتن از عبدالله بن زبير شد واو نيز از بيعت سرباز زده ، وهمانشب مدينه‌را بسوى مكه ترك كرد، چون صبح شد وليد مردى از بنى‌اميه را باهشتاد سوار ازپى او فرستاد وايشان آمده ولى(چون اوازبيراهه رفته بود) باو دست نيافته بازگشتند ، چون عصر روز شنبه شد وليد گروهى بنزد حسين عليه السلام فرستا:

الرجال الى الحسين عليه السلام ليحضر فيبايع الوليد ليزيد بن معاوية فقال لهم الحسين عليه السلام: اصبحوا ثمّ ترون ونرى ! فكفّوا تلك الليلة عنه ولم يلحّوا عليه ، فخرج عليه السلام من تحت ليلته وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجّهاً نحو مكّة ومعه بنوه و بنوا أخيه و اخوته وجلّ أهل بيته إلاّ محمّد بن الحنفيّة رحمة الله عليه فانّه لمّا علم عزمه على الخروج عن المدينة لم يدر أين يتوجّه ، فقال له: يا أخي أنت أحبّ الناس اليّ وأعزّهم عليّ ، ولست أدّخر النصيحة لأحد من الخلق إلاّ لك ، وأنت أحقّ بها ، تنحّ ببيعتك عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت ، ثمّ ابعث رسلك الى الناس فادعهم الى نفسك ، فان بايعك الناس و بايعوا لك حمدت الله على ذلك ، وان اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروّتك ولا فضلك ، انّي اخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الامصار فيختلف الناس بينهم ، فمنهم طائفة معك و اخرى عليك ، فيقتلون فتكون لأوّل الاسنّة غرضاً ، فاذاً خير هذه الامّة كلّها نفساً وابا و امّاً أضيعها دماً واذلّها اهلاً ؟ فقال له الحسين عليه السلام : فاين أذهب يا أخي ؟ قال : انزل مكّة فان اطمأنّت بك الدار بها فسبيل ذلك ، وان

که آنحضرت نزد ولید رفته برای یزید باولید بیعت کند ، حسین عليه السلام فرمود : تا بامداد فردا درنگ کنید آنگاه شما دراینباره اندیشه کنید وماهم میاندیشیم ، آنشبرا نیز از آنحضرت دست برداشتند و اصراری نورزیدند ، پس حضرت درهمانشب که شب یکشنبه بیست وهشتم رجب بود از مدینه بسوی مکه رهسپار شد ، وفرزندان وبرادرزادگان وبرادرانش نیز بابیشتر خاندانش همراه او بودند جز برادرش محمد بن حنفیه رحمة‌الله علیه که چون تصمیم آنحضرت را بر بیرون رفتن‌از مدینه دانست ولی نمیدانست بکجا خواهد رفت عرضکرد : ای برادر تو محبوبترین مردمانی درنزد من و دشوارترین ایشانی برمن (یعنی مصیبتی که بتو روآور شود ازمصیبت هرکس برمن دشوارتر است) و من نصیحت خودرا اندوخته نکرده‌ام برای هیچکس جز برای تو ، وتوشایسته‌تری‌بنصیحت (و خیر خواهی ، اکنون میگویم) از بیعت کردن بایزید بن معاویه‌وهم چنین ازشهرها تاآنجاکه میتوانی دوری کن ، سپس فرستادگان خودرا بسوی مردم گسیل دار وآنان‌را بسوی خویش دعوت کن ، پس اگر مردم گردن نهاده باتو بیعت‌کردند ،سپاس خدای‌را براین نعمت بجای‌آر ، واگر بردیگری جز تو گرد آمدند خداوند بدانوسیله از دین وعقل‌تو نکاهد و ومروت وبرتری تورا از میان نبرد (یعنی اگر هم دعوتت‌را نپذیرند زیانی بتو نخواهد رسید) ولی من برتو اندیشناك وترسانم از اینکه بشهری از این شهرها درآئی ومردم در بارهٔ تو دو دسته شوند گروهی بسود تو گروهی بزیان تو ودرمیان ایشان جنگ درگیر شود ، درآنهنگام تو نخستین کسی‌باشی که هدف نیزه‌ها قرار گیری ، وآنهنگام است که بهترین همهٔ امت از نظر خود وپدر ومادر خونش ازهمهٔ آنان بهدرتر وخاندانش از همگان خوارتر گردد ، حسین علیه السلام باو فرمود : ای برادر پس بکجا بروم ؟ عرضکرد : بمکه برو پس اگر درآنجا آسوده خاطر بودی و خانهٔ اطمینان بخشی برای تو بود

بنت بك لحقت بالرمال وشعف الجبال وخرجت من بلد الى بلد حتّى تنظر الى مايصير امر الناس اليه فانك أصوب ما تكون رايا حين تستقبل الأمر استقبالا ، فقال : يا أخي قد نصحت وأشفقت وأرجو أن يكون رأيك سديداً موفّقاً .

فسار الحسين عليه السلام الى مكّة وهو يقرأ : «فخرج منها خائفاً يترقّب قال ربّ نجّني من القوم الظالمين» ولزم الطريق الاعظم ، فقال له أهل بيته : لو تنكّبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الطلّب ؟ فقال : لا والله لا افارقه حتّى يقضي الله ماهو قاض .

ولمّا دخل الحسين عليه السلام مكّة كان دخوله ايّاها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان دخلها وهو يقرأ : « ولمّا توجّه تلقاء مدين قال عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل » ثمّ نزلها فاقبل اهلها يختلفون اليه ومن كان بها من المعتمرين واهل الافاق . وابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة وهو قائم يصلّي عندها و يطوف ، ويأتي الحسين عليه السلام فيمن يأتيه فيأتيه اليومين المتواليين ويأتيه بين كل يومين مرّة ، وهو أثقل خلق الله على ابن الزبير ، قد عرف انّ أهل الحجاز لا يبايعونه مادام الحسين عليه السلام في البلد

که همانجا باش ، واگر نتوانستی در آنجا بمانی بریگزارها وقلّه‌های کوه پناه میبری ، وازشهری بشهری درمی‌آیی تا بنگری که سرانجام کار مردم بکجا میکشد وبراستی اندیشه ورأی تو چون بکاری رو آوری از همگان نیکوتر وبهتر است ، حسین علیه السلام فرمود : ای برادر بحقیقت خیرخواهی ودلسوزی کردی ومن امیدوارم که رأی تو محکم وباموفقیت قرین باشد .

حسین عليه السلام بسوی مکه رهسپار شد واین آیه را میخواند : « فخرج منها .... یعنی (موسی ازشهر مصر) بیرون رفت هراسان وچشم براه ، وگفت پروردگارا نجاتم ده ازگروه ستمکاران » (سورهٔ قصص آیه ۲۱) وراه (متعارف وجادهٔ) بزرگ‌را در پیش گرفت ، خاندان آنحضرت گفتند : اگراز بیراهه بروی چنانچه پسر زبیر رفت که‌تعقیب کنندگان بشما نرسند بهتر است ؟ فرمود : نه بخدا من ازراه‌راست بدر نروم تاخداوند آنچه خواهد میان ماحکم کند !

وچون حسین علیه السلام بمکه درآمد شب جمعه سوم شعبان بود وهنگام وارد شدن بآنجا این آیه را میخواند (که دنبال آیهٔ گذشته است) : « و چون روی آورد بسوی (شهر) مدین گفت امید است پروردگار من رهبریم کند براه راست » سپس درمکه فرودآمد ، ومردم مکه (که ازآمدن آنحضرت باخبر شدند) بخانهٔ او رو آورده بدیدنش میآمدند ورفت وآمد میکردند ، وهرکه ازبزرگان ومردم شهرها در آنجا بود بنزد آنحضرت آمدند ، وپسر زبیر درمکه پیوسته کنار خانهٔ کعبه بنماز وطواف مشغول بود ، وبهمراه مردم بدیدن حسین علیه السلام می‌آمد ، وگاهی دوروز پشت سرهم وگاهی دوروز یکبار ، ولی بودن آنحضرت درمکه ازهمه‌کس براوگرانتر بود زیرا دانسته بودکه تا حسین علیه السلام در مکه هست

وانّ الحسين عليه السلام أطوع في النّاس منه وأجلّ .

وبلغ اهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية) فارجفوا بيزيد وعرفوا خبر الحسين عليه السلام و امتناعه من بيعته وماكان من امر ابن الزبير في ذلك وخروجهما الى مكّة ، فاجتمعت الشّيعة بالكوفة في منزل سليمان بن صرد الخزاعي فذكروا هلاك معاوية فحمدوا الله وأثنوا عليه ، فقال سليمان بن صرد: انّ معاوية قد هلك وانّ حسيناً قد تقبّض على القوم ببيعته ، وقد خرج الى مكّة وانتم شيعة أبيه ، فان كنتم تعلمون انّكم ناصروه ومجاهدوا عدوّه وتقتل أنفسنا دونه ، فاكتبوا اليه و أعلموه ، وان خفتم الفشل و الوهن فلا تغرّوا الرجل في نفسه ؟ قالوا : لا بل نقاتل عدوّه ونقتل أنفسنا دونه ، قال: فاكتبوا اليه ، فكتبوا اليه :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحسين بن عليّ عليهما السلام من سليمان بن صرد ، والمسيّب بن نجبة ، ورفاعة بن شداد البجلي ، وحبيب بن مظاهر ، و شيعته المؤمنين و المسلمين من أهل الكوفة ، سلام عليك فانّا نحمد اليك الله الّذي لااله إلّا هو ، امّا بعد فالحمد لله الّذي قصم عدوّك الجبّار العنيد ، الّذي انتزى على هذه الامّة

مردم حجاز باأو بيعت نخواهند كرد ، و رغبت مردم به پيروى از حسين عليه السلام بيشتر و مقامش والاتر است .

(از آن سو) چون خبر هلاكت معاويه بمردم كوفه رسيد دربارهٔ يزيد بجستجو پرداختند و خبر بيعت نكردن حسين عليه السلام بگوش ايشان رسيد ، وهمچنين امتناع پسر زبير از بيعت و رفتن آندورا بمكه دانستند .شيعيان كوفه درخانه سليمان بن صرد خزاعى انجمن كردند وخبر هلاكت معاويه‌را بگوش همگان رساندند ، پس حمد وثناى خداى‌را بجا آوردند ، سليمان بن صرد ازآنميان گفت : همانا معاويه بهلاكت رسيده وحسين از بيعت بابنى امية خود دارى كرده است ، وشما شيعيان اووشيعيان پدرش‌هستيد ، پس اگر ميدانيد كه اورا يارى دهيد و بادشمنانش مى جنگيد ودر راه او از دادن جان دريغ نداريد ، باآنحضرت بنويسيد وآمادگى خودرا باو اعلام داريد ، واگر ازپراكندگى وسستى دريارى او بيم داريد اوراگول نزنيد ؟ گفتند : نه ، ما بادشمن اوخواهيم جنگيد ودر راه او جانفشانى خواهيم كرد ، گفت : پس براى دعوت ، نامهٔ باآنحضرت بنويسيد ، ونامهٔ بدين مضمون بآنحضرت نوشتند :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه‌ايست بحسين بن على عليهما السلام ازسليمان بن صرد ، ومسيب بن نجبة ورفاعة بن شداد بجلى ، و حبيب بن مظاهر ، وشيعيان با ايمان او ومسلمانان ازمردم كوفه : درود برتو ، همانا ما بوجود تو سپاس كنيم خدائى راكه شايسته پرستشى جز او نيست وحمد خداوندى راكه دشمن ستمكار سركش شمارا درهم‌شكست ونابود كرد ، آن دشمنى كه در اين امت يورش برد ، وبستم كارخلافت وزمامدارى

فابتزّها أمرها وغصبها فيئها ، وتأمّرعليها بغيررضى منها ، ثمّ قتل خيارها واستبقى شرارها ، وجعل مال‌الله دولة بين جبابرتها واغنيائها فبعداً له كما بعدت ثمود ، انّه ليس علينا امام فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على‌الحقّ ، والنعمان بشيرفي قصرالامارة لسنا نجتمع معه في‌جمعة ولا نخرج معه الى عيد ولوقد بلغنا انّك قدأقبلت الينا أخرجناه حتّى نلحقه بالشام انشاءالله تعالى .

ثمّ سرّحوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني‌وعبدالله بن وال وأمروهما بالنجاء فخرجا مسرعين حتّى قدماعلى الحسين عليه السلام بمكّة لعشر مضين من شهررمضان ، ولبث أهل الكوفة يومين بعد تسريحهم بالكتاب ، وأنفذوا قيس‌بن مسهرالصيداوي وعبدالله وعبدالرحمن‌ابنا شدّاد الأرحبي ، وعمارةبن عبدالله السلولي الى‌الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مأة و خمسين صحيفة من‌الرجل والاثنين والاربعة ، ثمّ لبثوايومين آخرين وسرّحوا اليه هاني بن هاني السبيعي‌وسعيدبن عبدالله الحنفي ، و كتبوا اليه : بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحيم ، للحسين بن عليّ عليهما السلام من شيعته من‌المؤمنين والمسلمين امّا بعد فحيّ هلا فإنّ النّاس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك ، فالعجل العجل ثمّ العجل العجل ، والسلام .

آنانرا برای‌خودبربود ، واموال‌آنانرا بزوربگرفت ، وبدون رضایت‌آنان خود را فرمانروای ایشان‌کرد نیکان وبرگزیدگان‌آنان را بکشت ، وبدکاران و اشرار رابجای نهاد ، ومال خدا را دست بدست درمیان گردنکشان و ثروتمندان قرار داد ، دوری ونابودی براوباد چنانچه قوم ثمود دور ونابود شدند ، همانا برای ما امام وپیشوائی نیست پس بسوی ما روی آور ، امیداست خداوند بوسیلهٔ تو مارا بحق گرد آورد و نعمان بن بشیر (فرماندار یزید و نمایندهٔ بنی امیه) در قصر فرمانداری است وما در روزهای جمعه برای نماز بااو نمیرویم ، و درعیدها بااو (برای نماز) بصحرا بیرون نرویم ، واگر مابدانیم که شما بسوی ماحرکت‌کرده‌ای ما اورا از شهرکوفه بیرون‌کنیم وانشاءالله تعالی او را بشام خواهیم فرستاد .

این نامه را بوسیلهٔ عبدالله بن‌مسمع همدانی ، وعبدالله بن وال فرستاده وبآندو دستور دادند بشتاب نامه را بآنحضرت برسانند ، پس آندو با شتاب برفتند تا در دهم ماه رمضان در مکه بآنحضرت عليه السلام وارد شدند (ونامهٔ اهل کوفه را رساندند) ومردم کوفه دوروز پس از فرستادن آن نامه (نامه‌های‌دیگری) بوسیلهٔ قیس بن مسهر صیداوی ، و عبدالله وعبدالرحمن پسران شدادأرحبی ، وعمارة بن عبدالله سلولی ، (که‌درپهم) حدودصدوپنجاه نامه (میشد) برای‌آنحضرت فرستادندکه‌آنها ازیك نفریا دونفریا چهارنفربود سپس دوروز دیگر گذشت وهانی بن هانی سبیعی وسعیدبن عبدالله حنفی را بجانب او روان داشته وبرای‌او نوشتند :

«بسم‌الله الرحمن الرحيم » نامه‌ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان آنحضرت از مؤمنین و مسلمانان که پس از حمدوثنای پروردگار ، بشتاب بزودی بنزد ما زیرا که مردم چشم براه تو هستند واندیشه‌ای جز تو ندارند ، پس بشتاب ، بشتاب ، سپس ، بشتاب ، بشتاب ، والسلام .

ثمّ كتب شبث بن ربعي ، وحجار بن ابجر ، ويزيد بن الحارث بن رويم ، وعروة بن قيس ، و عمرو بن الحجّاج الزبيدي ، ومحمد بن عمرو التيمي ، امّا بعد فقد اخضرّ الجنّات و أينعت الثمار فاذا شئت فاقبل على جند لك مجنّد . والسلام ، وتلاقت الرسل كلّها عنده فقرأ الكتاب وسئل الرسل عن الناس ، ثمّ كتب مع هاني بن هاني وسعيد بن عبدالله وكانا آخر الرسل :

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن عليّ الى الملاء من المؤمنين والمسلمين ، اما بعد فانّ هانياً و سعيداً قدما عليّ بكتبكم وكانا آخر من قدم عليّ من رسلكم ، وقد فهمت كلّ الّذي اقتصصتم وذكرتم ، ومقالة جلّكم انّه ليس علينا امام فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحقّ والهدى ، وانّي باعث اليكم أخي وابن عمّي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل ، فان كتب اليّ انّه قد اجتمع رأى ملاءكم و ذوي الحجى والفضل منكم على مثل ما قدمت به رسلكم وقرأت في كتبكم فانّي أقدم اليكم وشيكاً انشاء الله ، فلعمرى ما الامام إلّا الحاكم بالكتاب ، القائم بالقسط الداين بدين الحقّ ، الحابس نفسه على ذات الله . والسلام .

آنگاه شبث بن ربعی ، و حجار بن ابجر ، و یزید بن رویم ، و عروة بن قیس ، و عمرو بن حجاج زبیدی ، و محمد بن عمرو تیمی بآنحضرت عليه السلام نامهٔ نوشتند بدین مضمون : پس از حمد و ثنای پروردگار همانا باغها سرسبز و میوه‌ها رسیده پس هرگاه خواهی بیا بسوی لشکر بسیار ومجهزی (که برای یاریت آماده است) ؛ والسلام . ونامه‌رسانها وفرستادگان یکی پس از دیگری در نزد آنحضرت بهم رسیدند ، امام علیه السلام از فرستادگان حال مردم را پرسید سپس بوسیلهٔ هانی بن هانی وسعید بن عبدالله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند نامهٔ بدین مضمون بآنها نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحيم » نامه ایست ازحسین بن علی بگروه مؤمنان ومسلمانان ، اما بعد همانا هانی وسعید نامه‌های شمارا بمن رساندند ، وایندو آخرین فرستادگان شما بودند ، ومن همهٔ آنچه داستان کرده‌اید و یاد آور شده‌اید دانستم ، سخن بیشتر شما این بود که : برای ما امام وپیشوائی نیست پس بسوی ما بیا ، شاید خداوند بوسیلهٔ تو ما را برحق و هدایت گردآورد ، ومن هم‌اکنون برادرم وپسرعمویم وآنکس که مورد اطمینان ووثوق من در میان خاندانم میباشد (یعنی) مسلم بن عقیل را بسوی شما گسیل داشتم ، تا اگر مسلم برای من نوشت که رأی واندیشهٔ گروه شما وخردمندان و دانایانتان همانند سخن فرستادگان شما وآنچه من در نامه‌هاتان خواندم میباشد ، انشاءالله بزودی بنزد شما خواهم آمد ، بجان خودم سوگند امام و پیشوا نیست جز آنکس که بکتاب خدا درمیان مردم حکم کند ، وبدادگستری وعدالت بپاخیزد ، وبدین حق دینداری کند ، وخودرا در آنچه مربوط بخدا است نگهداری کند . والسلام .

و دعى الحسين عليه السلام مسلم بن عقيل فسرّحه مع قيس بن مسهر الصيداوى وعمارة بن عبدالله السلولي ، وعبدالله وعبدالرحمن ابنا شدّاد الارحبى ، وأمره بالتقوى وكتمان أمره واللّطف ، فان رأى الناس مجتمعين مستوثقين عجّل اليه بذلك ، فأقبل مسلم رحمه الله حتّى أتى المدينة فصلّي في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله وودّع من أحبّ من أهله واستأجر دليلين من قيس ، فاقبلا به يتنكّبان الطريق فضلاّ وأصابهما عطش شديد ، فعجزا عن السير فأوما له الي سنن الطريق بعد أن لاح لهما ذلك ، فسلك مسلم ذلك السنن ومات الدليلان عطشاً .

فكتب مسلم بن عقيل رحمه الله عليه من الموضع المعروف بالمضيق مع قيس بن مسهر : امّا بعد فانّي اقبلت من المدينة مع دليلين ، فجارا عن الطريق فضلاّ واشتدّ عليهما العطش فلم يلبثا أن ماتا و أقبلنا حتّى انتهينا الي الماء ، فلم ننج إلاّ بحشاشة أنفسنا و ذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت ، و قد تطيّرت من توجّهي هذا ، فان رأيت أعفيتني منه و بعثت غيري ! والسلام .

و حضرت عليه السلام مسلم بن عقيل را خواسته با قيس بن مسهر صيداوى ، وعمارة بن عبدالله سلولى ، وعبدالله وعبدالرحمن پسران شداد ارحبى بسوى كوفه فرستاد ، و او را بپرهيز كارى ، و پوشيده داشتن كار خود ، ومدارا كردن بامردم دستور فرمود ، و اگر ديد مردم گرد آمده و (چنانچه نوشته‌اند)فراهم شدند بزودى بآنحضرت اطلاع دهد ، پس مسلم رحمه‌الله آمده تا بمدينه رسيد و در مسجد رسولخدا (ص) نماز خواند وبا هر كه ميخواست از خاندان خود وداع وخدا حافظى كرده (آنگاه) دوراهنما اجير نموده همراه برداشت (وبسوى كوفه رهسپار شد) آندو راهنما او را از بيراهه بردند ، و راه را گم كرده تشنگى‌سختى برايشان غلبه‌كرد ، وازراه رفتن بازماندند وپس ازآنكه‌راه راپيدا كردند (ديگرنيروى‌سخن گفتن وراه رفتن‌نداشتند و) با اشاره راه را بمسلم نشان دادند ، ومسلم‌آن‌راه‌را درپيش گرفت‌وآندوراهنما نيز در اثر تشنگى جان سپردند .

مسلم بن عقيل رحمه‌الله (پس) از (پيمودن راه ورسيدن به) جائى كه معروف بمضيق است نامهٔ بامام عليه السلام نوشت وبوسيلهٔ قيس‌بن‌مسهرفرستاد ومتن نامه‌اين بود : اما بعدمن ازمدينه بادوتن راهنمابكوفه رهسپار شدم ، آندو از راه كناره گرفته و راه راگم كردند وتشنگى برايشان سخت شد وچيزى نگذشت كه جان سپردند ، ومارفتيم تا بآب رسيديم وچون بآب رسيديم جز رمقى مختصر براى ما نمانده بود ،و اين آب درجائى از درهٔ خبت است ونامش مضيق ميباشد ، و من اينراه را بواسطهٔ اين جريانات بفال بد گرفتم‌پس‌اگرممكن‌استمرا ازرفتن بدينراه معذوروممعاف بداروديگرى را بفرست ، والسلام . حسين عليه السلام

فكتب اليه الحسين عليه السلام : امّا بعد فقد خشيت أن لايكون حملك على الكتاب اليّ في الاستعفاء من الوجه الّذي وجهّتك له إلاّ الجبن فامض لوجهك الّذي و جهّتك فيه والسلام ، فلمّا قرأ مسلم الكتاب قال : امّا هذا فلست أتخوفه على نفسي ، فأقبل حتّى مرّ بماء لطي فنزل ثمّ ارتحل عنه، فاذا رجل يرمي الصيد فنظر اليه قدرمى ظبياً حين أشرف له فصرعه، فقال مسلم بن عقيل : نقتل عدوّنا انشآءالله تعالى ، ثمّ أقبل حتّى دخل الكوفة ، فنزل في دار المختار بن أبي عبيدة وهي الّتي تدعى اليوم دارمسلم بن المسيّب وأقبلت الشيعة تختلف اليه ، فلمّا اجتمع اليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون ، وبايعه الناس حتّى بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً فكتب مسلم الى الحسين عليه السلام يخبره ببيعة ثمانية عشر ألفاً ويأمره بالقدوم ، وجعلت الشيعة تختلف الى مسلم بن عقيل (ره) حتّى علم بمكانه ، فبلغ النعمان بن بشير ذلك و كان والياً على الكوفة من قبل معاوية فأقرّه يزيد عليها ، فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد فاتّقوا الله عبادالله ، ولاتسارعوا الى الفتنه والفرقة ، فانّ فيها تهلك الرجال وتسفك الدماء ، وتغصب الاموال ، انّي لااقاتل من لايقاتلني ولا

نامۀ در پاسخ او نوشت که : اما بعد من میترسم که چیزی تورا وادار براستعفاء نامۀ خود از رفتن بدین راه نکرده مگر ترس ، پس بدان راهی که تو را فرستادهام برو (واندیشناك مباش) والسلام . چون مسلم نامۀ حضرت را خواند گفت : اما اینرا که من برخود بیمناك نیستم (وترسی از رفتن ندارم) ورهسپار کوفه شد و آمد تاب‌آبی رسید که از قبیلۀ طی بود آنجا فرود آمد سپس از آنجا نیز گذشته مردی رادید که مشغول تیراندازی برای شکاراست ، باو نگریست و دید آهوئی را بآتیر زد و او را بزمین انداخت ، مسلم (آنرا بفال نیك گرفت و) باخود گفت : انشاءالله تعالی دشمن خود را میکشیم ، سپس آمد تا داخل کوفه شد و بخانۀ مختار بن أبیعبیدة رفت ، وآن خانهای است که امروز بخانۀ مسلم بن مسیب معروف است ، شیعیان بدیدن او آمده وچون گروهی در آنجا فراهم شدند مسلم نامۀ حسین عليه السلام را برایشان خواند و ایشان میگریستند ، و مردم با او بیعت کردند تا اینکه هیجده هزار نفر از ایشان بامسلم بیعت نمودند ، پس مسلم نامۀ بحسین عليه السلام نوشت واو را ببیعت کردن هیجده هزار نفر آگاه ساخت وخواست که آنحضرت بکوفه بیاید ، و شیعیان بخانۀ آنجناب رفت وآمد میکردند تا اینکه جای او آشکار شد ، این جریان بگوش نعمان بن بشیر که از طرف معاویه فرماندار کوفه بود ویزید نیز او را برهمان منصب بجای نهادهبودرسید ، پس (بمسجدآمده) برمنبررفت وحمدوثنای خدایرا بجای آورده سپس گفت :امابعد ای بندگان خدا بترسید از خدا وبسوی فتنه و دو دستگی نشتابید زیرا که در فتنه مردان کشته شوند ، وخونها ریخته شود ، ومالها بزور گرفته شود ، همانا من باکسی که بامن نجنگد جنگ نخواهم کرد ،

آتي على من لم يأت عليّ ولا انبّه نائمكم ولا اتحرّش بكم ولا آخذ بالقرف ولا لظنّة ولا التهمة و لكنّكم ان أبديتم صفحتكم لي و نكثتم بيعتكم وخالفتم امامكم فوالله الّذي لا اله غيره لاضربنّكم بسيفي ماثبت قائمه في يدي ولولم يكن لي منكم ناصر ، اما انّي ارجو أن يكون من يعرف الحقّ منكم أكثرممن يرديه الباطل ، فقام اليه عبدالله بن مسلم بن ربيعةالحضرمي حليف بني اميّة فقال له : انّه لايصلح ماترى أيّها الأمير إلّا الغشم ، وانّ هذا الّذى أنت عليه فيما بينك وبين عدوّك رأى المستضعفين فقال له النعمان : لئن أكون من المستضعفين في طاعةالله أحبّ اليّ من أن أكون من الاعزّين في معصية الله ثمّ نزل .

وخرج عبدالله بن مسلم وكتب الي يزيدبن معاوية كتاباً : امّا بعد فان مسلم بن عقيل قدقدم الكوفة وبايعته الشيعته للحسين بن عليّ بن ابيطالب عليهما السلام، فان يكن لك في الكوفة حاجة فابعث اليها رجلاً قوياً ينفذ أمرك ويعمل مثل عملك في عدوّك ، فانّ النعمان بن بشير رجل ضعيف أوهو يتضعّف ثمّ كتب اليه عمارة بن عقبة بنحو من كتابه، ثمّ كتب اليه عمر بن سعدبن ابي وقّاص مثل ذلك ، فلمّا

وكسي كه بر من يورش نبرد براو درنيايم ، وخفتهٔ شما را بيدار نكنم ، وبيهوده متعرض شما نشوم ، وبصرف بهتان وبدگماني وتهمت شمارا دربند نياندازم ، ولي اگر شما روبرو و آشكارا بدشمني با من برخيزيد وبيعت خود را بشكنيد ، وباپيشواى خود درصدد مخالفت برآئيد ، سوگند بدان خدائي كه جز اوشايستهٔ پرستشي نيست تا قائمهٔ شمشير در دست من است شما را بدان ميزنم اگرچه ياورى نداشته باشم ، آگاه باشيد همانا من اميدوارم آنكس كه از شما حق را بشناسد بيشتر از كسي باشد كه باطل او را بهلاكت كشاند .

عبدالله بن مسلم حضرمي كه هم سوگند با بني‌اميه بود برخاست وگفت : اى امير اين جرياني كه پيش آمده ومي‌بيني جز بستم وخونريزى اصلاح پذير نيست ، وآنچه تو در اينباره انديشيده‌اى رأى ناتوانان است ! نعمان بدوگفت : اگر در پيروى از خدا ناتوان باشم نزد من محبوبتراست از اينكه از نيرومندان در نافرماني باشم ، سپس از منبر بزير آمد .

عبدالله بن مسلم از آنجا بيرون آمده ونامهٔ بيزيد نوشت كه : اما بعد بدانكه مسلم بن عقيل بكوفه آمده وشيعه براى خلافت حسين بن علي عليهما السلام با او بيعت‌كرده‌اند پس‌اگر كوفه را خواهي مردنيرومندى را بفرست كه فرمان تو را بانجام رساند ، ومانند خودت در بارهٔ دشمنت رفتار نمايد ، زيرا نعمان بن بشير مرد ناتواني است يا خود را بناتواني زند . پس از او عمارةبن عقبه نيز مانند عبدالله بن مسلم‌نامهٔ بيزيد نوشت ، سپس‌عمربن سعدبن أبي‌وقاص بهمين‌مضمون نامهٔ بيزيد نوشت ، چون اين‌نامه ها بيزيد رسيد

وصلت الكتب إلى يزيد دعى سرجون مولى معاوية فقال : ما رأيك ؟ ان حسيناً قد نفذ الى الكوفة مسلم بن عقيل يبايع له ، وقد بلغني عن النّعمان ضعف و قول سيّيء ، فمن ترى ان استعمل على الكوفة ؟وكان يزيد عاتباً علىعبيدالله بن زياد ، فقال له سرجون : أرأيت لو يشير لك معاوية حيّاً ما كنت آخذاً برأيه ؟ قال : بلى ، قال : فأخرج سرجون عهد عبيدالله بن زياد على الكوفة و قال هذا رأى معاوية ، مات وقد أمر بهذا الكتاب فضمّ المصرين إلىعبيدالله فقال له يزيد : أفعل ، ابعث بعهد عبيدالله بن زياد إليه ، ثمّ دعى مسلم بن عمرو الباهلى وكتب الى عبيدالله معه : أمّا بعد فانّه كتب الىّ شيعتى من أهل الكوفة يخبرونني انّ ابن عقيل فيها يجمع الجموع ليشقّ عصا المسلمين فسرحين تقرأكتابى هذا حتّى تأتى الكوفة فتطلب ابن عقيل طلب الخزرة حتّى تثقفه فتوثقه أو تقتله أو تنفيه والسّلام ، و سلّم اليه عهده على الكوفة فخرج مسلم بن عمرو حتّى قدم على عبيدالله بالبصرة ، وأوصل إليه العهد والكتاب فأمر عبيدالله بالجهاز من وقته والمسير والتهيّؤ إلى الكوفة من الغد ، ثمّ خرج من البصرة فاستخلف اخاه عثمان وأقبل إلى الكوفة و معه مسلم بن عمروالباهلى

سرجون غلام معاویه را طلبید وبدو گفت : رأی تو چیست ؟ همانا حسین مسلم‌بن عقیل را بکوفه فرستاده وبرای او از مردم بیعت میگیرد ، وبمن رسیده است که‌نعمان سستی کرده ، و گفتار بدی در اینباره‌داشته است بنظر تو چه کسی را بکوفه فرمانروا کنم ؟ ـ ویزید در آنهنگام برعبیدالله بن زیاد (که حاکم‌بصره بود) خشمناك بود ـ سرجون گفت : اگرمعاویه (پدرت) زنده بود و در اینباره رأی میدادآنرامی‌پذیرفتی؟ گفت : آری ، سرجون حکم فرمانداری عبیدالله بن زیاد را برای کوفه بیرون آورد وگفت : این رأی معاویه است که خود مرد ولی دستور بنوشتن این حکم داد ، پس حکومت دوشهر (بصره وکوفه) را بعبیدالله بن زیاد بسپار ، یزید گفت : چنین میکنم ، حکم عبیدالله را برای‌او بفرست ، سپس مسلم بن‌عمرو باهلی را خواسته و نامهٔ بوسیلهٔ او برای عبیدالله بن زیاد فرستاد که : اما بعد همانا پیروان من از مردم کوفه بمن نوشته ومراآگاهی داده‌اند که پسر عقیل درکوفه لشگر تهیه میکندتا در میان مسلمانان‌اختلاف اندازد ، چون نامهٔ مرا خواندی رهسپار کوفه شو و پسر عقیل را همچون دری (که در میان خاك گم شده باشد) بجوی تا براو دست یابی پس او را دربندکن یابکش یا از شهربیرونش کن والسلام . حکم فرمانداری کوفه را نیز باو داد ، پس مسلم بن عمرو از شام بیرون آمده روان شد تا دربصره بعبیدالله بن زیاد در آمد وآن نامه وحکم رابعبیدالله رساند ، عبیدالله همان ساعت دستور دادتوشهٔ سفر برداشته وآمادهٔ رفتن بکوفه برای فردا شوند سپس ازبصره بیرون رفت و برادر خود عثمان را در بصره بجای خویش‌نهاد وبسوی کوفه رهسپار شد ومسلم بن عمرو باهلی وشریك بن اعورحارثی وخویشان وکسان وخانواده‌اش‌نیز

وشريك بن الأعور الحارثي ، وحشمه وأهل بيته حتّى دخل الكوفة ، و عليه عمامة سوداء وهو متلثم والناس قد بلغهم اقبال الحسين عليه السلام اليهم ، فهم ينتظرون قدومه ، فظنّوا حين رأوا عبيدالله انّه الحسين عليه السلام ، فاخذ لايمرّ على جماعة من النّاس إلّا سلّموا عليه وقالوا : مرحباً بك يابن رسول الله قدمت خير مقدم ، فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام ماسائه فقال مسلم بن عمرو لمّا اكثروا : تأخّروا هذا الأمير عبيد الله بن زياد و سار حتّى وافي القصر باللّيل و معه جماعة قد إلتفّوا به لا يشكّون انّه الحسين عليه السلام ، فاغلق النّعمان بن بشير عليه و على خاصّته فناداه بعض من كان معه ليفتح لهم الباب ، فاطلع عليه النّعمان وهو يظنّه الحسين عليه السلام فقال : انشدك الله إلّا تنحيّت ، والله ما أنا بمسلّم إليك أمانتي و مالي في قتالك من أرب فجعل لايكلّمه ، ثمّ انّه دنى و تدلّى النّعمان من شرف القصر فجعل يكلّمه فقال : افتح لا فتحت فقد طال ليلك و سمعها انسان خلفه ، فنكص الى القوم الّذين اتّبعوه من أهل الكوفة على انّه الحسين عليه السلام فقال : يا قوم ابن مرجانة والّذي لاإله غيره ، ففتح له النّعمان فدخل وضربوا الباب في وجوه النّاس وانفضّوا .

همراه او بودند ، وبيامد تا بكوفه رسيد و عمامهٔ سياهى برسر نهاده و دهان خود را با پارچه بسته بود ، و مردم كه شنيده بودند حسين عليه السلام بسوى ايشان حركت كرده وچشم براه آمدن آنحضرت عليه السلام بودندهمينكه عبيدالله را ديدند گمان كردند حسين عليه السلام استاز اينرو بهيچ گروهى از مردم نميگذشت جز اينكه براو سلام كرده ميگفتند: اى پسر رسولخدا خوش‌آمدى : خير مقدم ، عبيدالله بن زيادازاينكه ميديد مردم او را بجاى حسين خوش آمد ميگويند ناراحت وبدحال شد ، مسلم بن عمرو كه ديد مردم بسيار شدند فرياد زد : بيكسو رويد اين مرد اميركوفه عبيدالله بن زياد است ، پس ابن زياد برفت تاشب هنگام بدر قصر (دارالامارة) رسيد ،وهمراه او گروهى آمده وگرد اورا گرفته بودند وشك نداشتند كه او حسين عليه السلام ميباشد ، نعمان بن بشير (كه درقصر بود) درهاى قصر را بروى او وهمراهانش بست پس برخى از همراهان عبيد الله بانك زد : در را بازكنيد ، نعمان كه گمان ميكرد حسين عليه السلام است از بالاى قصر سركشيده گفت : ترا بخدا سوگند دهم كه از اينجا دورشوى زيرا من امانتى كه در دست دارم بتو نخواهم سپرد ، و در جنگ با تو نيز نيازى نيست ، عبيد الله خاموش بود سپس نزديك شد و نعمان نيز خود را از كنگرهٔ قصرسرازيركرد عبيدالله بسخن‌درآمد گفت : دربگشا خدا كارت رانگشايد كه شبت بدرازاكشيد ، ومردى كه پشت سراو بود شنيد پس بسوى مردم كه بدنبال اوافتاده وميپنداشتند او حسين عليه السلام است بازگشته گفت : اى مردم بخدائى كه شريك ندارد اين‌پسر مرجانه است‌نعمان در را باز كرد و (داخل شد) ودررا بروى مردم (كه بدنبالش آمده بودند) بست ، و آنان پراكنده شدند .

فاصبح فنادى في النّاس الصّلوة جامعة ، فاجتمع النّاس فخرج اليهم فحمدالله و اثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد فانّ امير المؤمنين يزيد ولاّني مصركم وثغركم و فيئكم وامرني بانصاف مظلومكم و اعطاء محرومكم والاحسان إلى سامعكم و مطيعكم ، كالوالد البرّ وسوطي وسيفي على من ترك أمري و خالف عهدي ، فليتّق امرؤ على نفسه «الصّدق ينبي عنك لا الوعيد » ثمّ نزل و اخذالعرفاء والنّاس أخذاً شديداً ، فقال : اكتبوا لي العرفاء و من فيكم من طلبة أمير المؤمنين ، ومن فيكم من أهل الحروريّة واهل الرّيب الّذين شأنهم الخلاف والنّفاق والشّقاق ، فمن يجيء لنا بهم فبريء و من لم يكتب لنا أحداً فليضمن لنا من في عرافته أن لايخالفنا منهم مخالف ، ولا يبغي علينا منهم باغ ، فمن لم يفعل برئت منه الذمّة ، وحلال لنادمه و ماله ، وايّما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحدلم يرفعه الينا صُلب على باب داره ، وألغيت تلك العرافة من العطاء .

ولمّا سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيدالله الى الكوفة و مقالته الّتي قالها و ما اخذ به العرفاء والنّاس ، خرج من دار المختار حتّى انتهى الى دار هاني بن عروة فدخلها ، فأخذت الشّيعة تختلف

چون بامداد شد مردم‌را دعوت کردند وچون گرد آمدند عبیدالله بن‌زیاد بیرون آمده ، پس ازحمد وثنای پروردگار گفت : اما بعد همانا امیر المؤمنین یزید مرا برشهرشما ومرزها وبهره‌های شما (ازبیت المال) فرمانروا ساخته ، وبمن دستورداده باستمدید گانتان باانصاف رفتارکنم وبمحرومین از شما بخشش کنم ، و بآنانکه گوش شنوا دارند و پیروی از دستوراتش بنمایند مانند پدر مهربان نیکی کنم ، و تازیانه وشمشیر (عقوبت وشکنجهٔ) من (آمادهٔ عقوبت) برای‌آنکسی‌است که از دستور من سرباززند ، ویا پیمان من مخالفت کند ، پس باید هرکس برخود بترسد «راستی ودرستی است‌که بلارا از انسان دورکند نه تهدید » (واین جمله مثلی است درمیان عرب که ابن زیاد بزبان جاری ساخت) سپس از منبر بزیر آمده ، بزرگان شهر وسرشناسان را بسختی گرفت ، وگفت : نام سرشناسان وهواخواهان یزید و هرکه از مردم خوارج درمیان شما هستند ، وآندسته از نفاق پیشه گانی‌که کارشان ایجاد دودستگی وپراکندگی درمیان مردم است برای من بنویسید ، پس هرکه ایشان‌را نزد ما آورد درامان است ، وهرکه نامشان‌را ننوشت باید ضمانت کند وبعهده‌گیردکه کسی ازآنان‌که میشناسد وتحت نظر او هستند باما مخالفت نکندو یاغیگیری برما ننماید ، واگر اینکاررا نکرد ذمهٔ ما ازاو بری است ، وخون و مالش برما مباح و حلال است ، وهررئیسی (وبزرگه محله‌ای) درمیان مردم آشنای خود ، ازدشمنان یزید کسی‌را بشناسد (وبما معرفی نکند) واورا نزد ما نیاورد بردر خانهٔ خود بدار آویخته خواهد شد وبهره‌اش از بیت المال لغو خواهد گردید .

و (از آنسو) چون مسلم بن عقیل‌آمدن عبیدالله رابکوفه دانست وسخنان او را شنید وسخت گیریهائی که با رؤساء و سرشناسان کوفه کرده بگوشش رسید از خانهٔ مختار بیرون رفته و بخانهٔ هانی بن عروة

إليه في دار هانى على تستّر واستخفاء من عبيدالله ، وتواصوا بالكتمان فدعى ابن زياد مولى له يقال له معقل ، فقال له : خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقيل والتمس أصحابه ، فاذا ظفرت بواحد منهم أو جماعة فاعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم ، وقل لهم : استعينوا بها على حرب عدوّكم وأعلمهم انّك منهم ، فانّك لو أعطيتهم ايّاها لقد اطمأنّوا اليك و وثقوا ، ولم يكتموك شيئاً من أخبارهم ، ثمّ اغد عليهم ورح حتّى تعرف مستقرّ مسلم بن عقيل و تدخل عليه ، ففعل ذلك و جاء حتّى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم ، وهو يصلّى فسمع قوماً يقولون : هذا يبايع للحسين عليه السلام ، فجاء وجلس إلى جنبه حتّى فرغ من صلاته ، ثمّ قال : يا عبدالله انى امرء من أهل الشّام أنعم الله عليّ بحبّ أهل البيت وحبّ من أحبّهم وتباكاله ، وقال : معي ثلاثة آلاف درهم أردت بها لقاء رجل منهم ، بلغني انّه قدم الكوفة رجل يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فكنت أريد لقائه فلم أجد أحداً يدلّني عليه ، ولا أعرف مكانه فانّى لجالس في المسجد الآن اذ سمعت نفراً من المؤمنين يقولون : هذا رجل له علم بأهل هذا البيت ، وانّى أتيتك لتقبض منّى هذا المال و تدخلني على

درآمد پس شيعيان دور از چشم مأمورين عبيد الله بن زياد بنزد او رفت و آمد ميكردند و بيكديگر سفارش ميكردند جاى مسلم را بكسى نشان ندهند ، ابن زياد يكى از غلامان خود را كه معقل نام داشت پيش خوانده و باو گفت : اين سه هزار درهم را بگير و بجستجوى مسلم بن عقيل برو ، ياران او را پيدا كن ، وچون بيك ياچندتن از ايشان دست يافتى ، اين سه هزار درهم را بآنان بده وبگو : با اين پول براى جنگ بادشمنان كمك بگيريد ، وچنين وانمود كن كه تو از آنان هستى زيرا چون تو اين پول را بآنان دادى از تو مطمئن خواهند شد ومورد اعتماد آنان قرار خواهى گرفت وچيزى ازكار خود را از تو پنهان نخواهند كرد سپس بامداد وپسين نزد ايشان برو (و رفت وآمدت را با ايشان زياد كن) تابدانى مسلم بن عقيل در كجا پنهان شده ونزد او بروى ، معقل پول را گرفته آمد در مسجد بزرگ كوفه نزد مسلم بن عوسجه اسدى نشست و او مشغول نماز بود ، پس از گروهى شنيد كه ميگويند : اين مرد براى حسين عليه السلام از مردم بيعت ميگيرد ، پس نزديك رفت تا پهلوى مسلم بن عوسجة نشست وچون مسلم از نماز فارغ شد گفت : بندۀ خدامن از اهل شام هستم ، وخداوند نعمت دوستى خاندان واهل بيت پيغمبر و دوستى دوستانشان را بمن ارزانى داشته (اين سخنان را ميگفت) وبدروغ گريه ميكرد و گفت : همراه من سه هزار درهم است كه ميخواهم مردى از ايشان را ديدار كنم ، و بمن اطلاع رسيده آنمرد باين شهر آمده و براى پسر دختر رسولخدا (ص) از مردم بيعت ميگيرد ، ومن ميخواهم او را ديدار كنم وكسى را نيافتم كه مرا بسوى او راهنمائى كند وجاى او را بمن نشان دهد ، هم اكنون كه در مسجد نشسته بودم از برخى از مؤمنين شنيدم كه (تو را نشان داده و) ميگفتند : اين مرد داناى باحوال اين خاندان است ، ومن بنزد تو آمده كه اين پول را از من بگيرى و پيش صاحب خودت آنمرد

صاحبك فانّي أخ من اخوانك وثقة عليك ، وان شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه ، فقال له ابن عوسجة أحمدالله على لقائك ايّاي فقد سرّني ذلك ، لتنال الّذي تحبّ ولينصرالله بك أهل بيت نبيّه عليه و عليهم السلام ، ولقدسائني معرفة النّاس ايّاي بهذا الامر قبل أن يتمّ مخافة هذه الطّاغية وسطوته ، قال له معقل : لا يكون إلاّ خيراً خذ البيعة عليّ فأخذ بيعته واخذ عليه المواثيق المغلّظة لينا صحنّ وليكتمنّ ، فأعطاه من ذلك ما رضى به ، ثمّ قال : اختلف اليّ ايّاماً في منزلي فانى طالب لك الاذن على صاحبك ، واخذ يختلف مع النّاس فطلب له الاذن ، فاذن له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته وأمر أبا ثمامة الصّائدى بقبض المال منه و هو الّذي كان يقبض أموالهم ومايعين به بعضهم بعضاً ، و يشترى لهم السّلاح وكان بصيراً و فارساً من فرسان العرب و وجوه الشيعة ، و أقبل ذلك الرّجل يختلف اليهم فهو اوّل داخل و آخر خارج ، حتّى فهم ما احتاج اليه ابن زياد من أمرهم فكان يخبره به وقتاً فوقتاً .

و خاف هانى بن عروة عبيدالله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه و تمارض ، فقال ابن زياد

ببرى ، زيرا من ازبرادران تو هستم و مورد وثوق واطمينان توأم ، و اگر ميخواهى پيش ازآنكه او را ديدار كنم براى او از من بيعت بگير ؛ مسلم بن عوسجة گفت : خدايرا سپاسگزارى كنم كه توفيق ديدار ترا بمن داد و ديدار تو مرا خورسند ساخت تا توبآرزويت برسى ، وخداوند بوسيلهٔ تو خاندان پيغمبرش عليهم السلام را يارى كند ، ومن خوش ندارم مردم مرا باين كار (كه رابطه بااين خاندان دارم) بشناسند پيش از آنكه كار ما سرانجام گيرد ، و اين ترس من بخاطر انديشه و بيمى است كه از اين مرد سركش وخشم او در دل دارم ، معقل گفت : انديشه مكن كه خيرى نيست وخير است ، اكنون از من بيعت بگير پس مسلم از او بيعت گرفت ، وپيمانهاى محكمى با او بست كه خير انديشى كند و جريان را پوشيده‌دارد معقل هرپيمانى خواست پذيرفته تا او خوشنود شد ، سپس باو گفت : چند روزى در خانهٔ من بيا تامن‌از آنكه ميخواهى برايت اجازهٔ دخول بگيرم ، معقل باآن مردم كه بخانهٔ مسلم بن عوسجة ميرفتند بدان‌خانه رفت و آمد ميكرد تا براى او از مسلم بن عقيل اجازه ملاقات گرفت ، و (چون بنزد مسلم بن عقيل رفت) آنجناب از او بيعت گرفت ، وبابى‌ثمامهٔ صائدى دستور فرمود پول را از او بگيرد ، اباثمامة اين سمت را داشت كه پولها وآنچه برخى كمك مالى ميكردند ميگرفت وبراى آنان اسلحه خريدارى ميكرد ومردى بينا واز دلاوران عرب وبزرگان شيعه بود ، ومعقل‌نزد مسلم بن عقيل رفت و آمد ميكرد تابجائى كه نخستين كسى‌كه ميامد و آخرين مردى كه بيرون ميرفت او بود ، و آنچه ابن زياد از فهميدن‌اوضاع واحوال ايشان بدان نيازمند بود همه را دانست و پشت سرهم باو گزارش ميداد .

هانى‌بن عروة (كه ميزبان مسلم بن عقيل بود) از عبيدالله برجان خود ترسيد و از رفتن بمجلس ابن زياد خود دارى كرده خود را به بيمارى زد ، ابن زياد بهم نشينانش گفت : چه شده كه هانى را

لجلسائه : مالي لا أرى هانياً ؟ فقالوا : هو شاك ، فقال : لو علمت بمرضه لعدته ، و دعي محمّد بن الاشعث وأسماء بن خارجة و عمرو بن الحجّاج الزّبيدي وكانت رويحة بنت عمرو تحت هاني بن عروة ، وهي امّ يحيى بن هاني ، فقال لهم : ما يمنع هاني بن عروة من إتياننا ؟ فقالوا : ما ندري وقد قيل انّه يشتكي ، قال : بلغني انّه قد بريء وهو يجلس على باب داره ، فالقوه ومروه ألاّ يدع ما عليه من حقّنا ، فانّي لا أحبّ أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب فأتوه حتّى و قفوا عليه عشيّة وهو جالس على بابه ، وقالوا له ما يمنعك من لقاء الأمير فانّه قد ذكرك وقال: لو أعلم انّه شاك لعدته ؟ فقال لهم : الشكوى تمنعني ، فقالوا له : قد بلغه انّك تجلس كلّ عشيّة على باب دارك وقد استبطأك والابطاء والجفاء لايحتمله السّلطان أقسمنا عليك لمّا ركبت معنا ، فدعى بثيابه فلبسها ، ثمّ دعى ببغلته فركبها حتّى اذا دنى من القصر كأنّ نفسه أحسّت ببعض الّذي كان فقال لحسّان بن اسماء بن خارجة : يا بن الأخ انّي والله لهذا الرّجل لخائف فما ترى ؟ فقال : يا عم والله ما أتخوّف عليك شيئاً ، ولم تجعل على نفسك سبيلاً ، ولم يكن حسّان يعلم في أيّ شيء بعث إليه عبيدالله ؟ فجاء هاني حتّى دخل على عبيدالله بن زياد ، و عنده القوم ، فلمّا طلع قال

نمی‌بینم ؟ گفتند : بیمار است ، گفت : اگر از بیماریش آگاه بودم بعیادتش میرفتم ، پس محمد بن‌اشعث و اسماء بن خارجه ، وعمرو بن حجاج زبیدی‌را که دخترش رویحه همسرهانی بن عروة بود وآن زن مادر یحیی بن هانی است پیش خواند ، وبآنان گفت : چرا هانی بن عروة بدیدن ما نیاید ؟ گفتند : ماندانیم گویند بیمار است ، ابن زیاد گفت : من شنیده‌ام بهبودی یافته و روزها بردر خانه‌اش می‌نشیند ، پس بدیدار او بروید و دستورش دهید حق مارا وانگذارد زیرا من دوست ندارم مانند او مردی از بزرگان عرب حقش نزد من تباه گردد ، پس این چندتن بنزد هانی آمده وهنگام غروب که هانی بردر خانه‌اش نشسته بود او را دیدار کردند و باو گفتند : چرا بدیدار امیر نیامدی ، او نام تورا برد و گفت : اگر میدانستم بیمار است بعیادتش میرفتم ؟ هانی بدیشان گفت : کسالت مانع از این شد ، باو گفتند : شنیده است تو بهبودی یافته‌ای وهرروزشام بردرخانهٔ خود می‌نشینی وچنین پندارد که تو از رفتن نزد او کندی وسستی ورزیده‌ای ، وکندی وبی مهری چیزی است که فرمانروا وسلطان تاب تحمل آنرا ندارد ، تو را سوگند میدهیم هم اکنون با ماسوارشوی (تا بدیدنش برویم) هانی جامهٔ خویش را خواسته پوشید سپس استرش را آورده سوار شد (وبا آنان بسوی قصر ابن‌زیاد براه افتاد) همینکه بنزدیك قصر رسید احساس کرد که وضع خطرناك است (وشاید اگر بقصر برود سالم باز نگردد) بحسان پسر اسماء بن‌خارجة گفت ای فرزند برادر من بخداسوگند از این‌مرد هراس و اندیشه دارم تو چه پنداری ؟ گفت : عموجان‌بخدا من هیچگونه ترسی بر تو ندارم اندیشهٔ در دل راه مده ـ وحسان نمیدانست برای چه ابن زیاد هانی را طلبیده ـ پس هانی آمد تا بر عبیدالله بن زیاد در آمد و مردم نزد او نشسته بودند ، همینکه از در وارد

عبيدالله : اتتك بحائن رجلاه ، فلمّا دنى من ابن زياد و عنده شريح القاضي التفت نحوه فقال :

ا ريد حباته ويريد قتلي ❁ عذيرك من خليلك من مراد

وقد كان اوّل ما قدّم مكرّماً له ملطّفاً فقال له هاني : وما ذاك ايّها الأمير ؟ قال : ايه يا هاني بن عروة ما هذه الأمور الّتي تربّص في دارك لاميرالمؤمنين و عامّة المسلمين ؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك وجمعت له السّلاح والرّجال في الدّور حولك ، وظننت ان ذلك يخفى عليّ ؟ قال:مافعلت ذلك ومامسلم عندي ، قال: بلى قدفعلت ، فلمّا كثرذلك بينهما وأبي هاني إلاّ مجاحدته ومناكرته ، دعى ابن زياد معقلاً ذلك العين فجاء حتّى وقف بين يديه فقال له :أتعرف هذا ؟ قال : نعم وعلم هاني عند ذلك انه كان عيناً عليهم ، وانّه قدأتاه باخبارهم ، فاسقط في يده ساعة ثمّ راجعه نفسه ، فقال اسمع منّي وصدّق مقالتي فوالله لاكذبت ، والله مادعوته الى منزلي ولا علمت بشيء من أمره حتّى جائني يسئلني النزول فاستحييت من ردّه ودخلني من ذلك ذمام فضيّفته وآويته ، وقدكان من أمره

شد ابن زياد گفت : « أتتك بحائن رجلاه» (واين مثلي بود در ميان عرب كنايه از اينكه : بپاى خود بسوى مرگ آمدى ، ونخستين كس كه اين سخن را گفت حارث بن جبلة يا عبيدبن ابرص بود ، وبراى توضيح بيشتر بمجمع الامثال ج۱ ص۲۳ مراجعه شود) هميكه نزديك ابن زياد رسيد وشريح قاضى پيش او نشسته بود بسوى هاني نظر افكنده گفت :

من عطاء (ويازندگى) او را خواهم واو ارادۀ كشتن مرا دارد ، عذر خود (يا عذر پذيرخود) را نسبت بدوست مرادى خود بياور (مترجم گويد : ترجمه اين شعر باشرح آندر فصل (۳) از باب اول اين كتاب گذشت بدانجا مراجعه شود) .

وابن زياد در آغاز كه بكوفه آمده بود او را گرامي ميداشت و دربارۀ او مهرباني ميكرد (از اينرو) هاني گفت : اى امير مگر چه شده ؟ گفت : اى هاني دست بردار ، اينكارها چيست كه تو در خانه‌ات بزيان يزيد وهمۀ مسلمانان تهيه مى‌بيني؟ مسلم بن عقيل را آورده وبخانۀ خود بردۀ وسلاح‌جنگ وقشون درخانه‌هاى اطراف خود فراهم ميكنى ، و گمان دارى كه اينكارها برمن پوشيده ميماند ؟ هاني گفت : من چنين كارى نكرده‌ام ، ومسلم بن عقيل نزد من نيست ، ابن زياد گفت : چرا چنين است ، چون سخن دراينباره ميان آندو زياد شد وهاني برانكارخود باقى‌بود ، ابن‌زياد(غلامش) معقل‌همان‌جاسوس خود را پيش طلبيد هميكه معقل آمد ابن زياد بهانى گفت : اين مرد را مى‌شناسى ؟ گفت : آرى و دانست كه او جاسوس ابن‌زياد بوده ، وخبرهاى ايشان‌رابأوداده است ، پس ساعتى‌سربزير افكنده وديگر نتوانست سخنى بگويد ، سپس بخود آمده گفت : گوش‌فراداد وسخنم را باوركن كه بخدا سوگند دروغ نميگويم ، بخدا من مسلم رابخانۀ خود دعوت‌نكردم ، و هيچگونه اطلاعى از وضع وكاراو نداشتم تابخانۀ من آمد و از من خواست بخانه‌ام در آيد ، ومن شرم كردم او را راه ندهم ، و پذيرائى از او بگردنم

مابلغك ، فان شئت ان أعطيك الآن موثقاًمغلّظاً ألاّ أبغيك سوء ولاغائلة ولآتينّك حتّى أضع يدي في يدك ، وان شئت أعطيتك رهينة تكون في يدك حتى آتيك وانطلق اليه فآمره أن يخرج من داري الى حيث شاء من الأرض فاخرج من ذمامه وجواره ؟ فقال له ابن زياد : و الله لاتفارقني أبداً حتّى تأتيني به قال : لا والله لا أجيئك به أبداً ، أجيئك بضيفي تقتله ؟ قال : و الله لتأتيني به قال : لا والله لاآتيك به فلمّا كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلي وليس بالكوفة شامي ولا بصري غيره ، فقال : أصلح الله الأمير خلّني وإيّاه حتّى اكلّمه ، فقام فخلا به ناحية من ابن زياد وهما منه بحيث يراهما ، فاذا رفعا أصواتهما سمع مايقولان فقال له مسلم : ياهاني أنشدك الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء في عشيرتك ! فوالله انّي لأنفس بك عن القتل انّ هذا الرجل ابن عمّ القوم ، و ليسوا قاتليه ولا ضائريه ، فارفعه اليهم فانه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة ، انما تدفعه الى السلطان؟ فقال هاني : والله انّ عليّ في ذلك الخزي والعار ان أدفع جاري وضيفي وأنا حيّ صحيح أسمع وأرى

بارشد(وروی رسم عرب نمی‌توانستم اورا راه ندهم) بدینجهت از او پذیرائی کردم وپناهش دادم وجریان کاراوچنان است که بگوش تورسیده وخودمیدانی پس اگرمیخواهی اکنون پیمان محکمی باتومی‌بندم که اندیشهٔ بدی دربارهٔ تو نداشته باشم وغائله‌ای براه نیندازم ، بنزدت آمده دست (وفاداری) در دست تو نهم ، واگر خواهی گروی پیش تو بگذارم که بروم وباز گردم ، بروم پیش مسلم و او را دستور دهم از خانهٔ من بهرجای زمین میخواهد برود و من ذمهٔ خود را از عهدهٔ نگهداری او بیرون آورم (آنگاه نزد تو باز آیم) ابن زیاد گفت : بخدا هرگز دست از تو برندارم تا او را بنزد من آوری ، گفت : نه بخدا من هرگز چنین کاری نخواهم کرد ، مهمان خود را بیاورم اورا بکشی ؟ ابن زیاد گفت : بخدا بایداو را پیش من بیاوری ، هانی گفت : نه بخدا نخواهم آورد ، چون سخن میان آندو بسیار شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست ـ و درکوفه جز اومردشامی واهل بصره کسی نبود ـ وگفت : خدا کارامیررا اصلاح کند مرا با او در جای خلوتی بگذار تا من در اینباره بااو گفتگو کنم ، پس برخاست در گوشهٔ خلوتی ازمجلس که ابن زیادآندورا میدید بااوبسخن پرداخت ، وچون گفتگوی آندو وآوازشان بلندشدابن‌زیاد شنید چه میگویندمسلم‌بهانی گفت : ای هانی‌ترا بخدا سوگند میدهم (کاری‌نکن) که خودرا بکشتن دهی ، و بلا و اندوهی در قبیلهٔ خود وارد سازی ، پس بخدامن نمیخواهم توکشته شوی ؟ این مرد (یعنی مسلم بن عقیل) با این گروه که می‌بینی پسر عمو هستند ، واینان کشندهٔ اونیستند وزیانی باو نرسانند ، پس او را بایشان بسپار ، و در اینباره سرافکندگی وعیبی برتو نباشد ، زیرا جز این نیست که تو او را بسلطان سپرده ای ، هانی گفت : همانا بخدا در اینکار برای من سرافکندگی وننگ است که من کسی را که بمن پناه آورده ومهمان خود را (بدشمن) بسپارم ، بااینکه من زنده وتندرست هستم ومی‌شنوم و

شديد الساعد كثير الأعوان ، والله لو لم أكن إلّا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتّى أموت دونه ،فأخذ يناشده وهو يقول : والله لا أدفعه اليه أبداً ، فسمع ابن زياد ذلك فقال : ادنوه منّي فادنوه منه ،فقال والله لتأتينّي به اولأضربنّ عنقك ؟ فقال هاني : اذا والله لتكثر البارقة حول دارك ، فقال ابن زياد: والهفاه عليك بالبارقة تخوّفني- وهو يظنّ أنّ عشيرته سيمنعونه ـ ؟ ثمّ قال أدنوه منّي فادني منه ، فاعترض وجهه بالقضيب فلم يزل يضرب به أنفه وجبينه وخدّه حتّى كسر أنفه وسال الدماء على وجهه ولحيته ونثر لحم جبينه وخدّه على لحيته حتّى كسر القضيب ، وضرب هاني يده الى قائم سيف شرطي وجاذبه الرجل ومنعه ، فقال عبيدالله : أحروري سائر اليوم قد حلّ لنا دمك ، جرّوه فجرّوه فالقوه في بيت من بيوت الدار وأغلقوا عليه بابه ، فقال : اجعلوا عليه حرساً ،ففعل ذلك به ، فقام اليه حسان بن اسماء ، فقال : ارسل عذر ساير اليوم امرتنا ان نجيئك بالرجل حتّى اذا جئناك به هشمت أنفه ووجهه وسيّلت دمائه على لحيته ؟ وزعمت انّك تقتله ؟ فقال له عبيدالله : وانّك لها هنا !

می بینم ، وبازویم محکم ویاورانم بسیار است ؛ بخدا اگر من جز یکتن نباشم و یاوری نداشته باشم او را بشما نسپارم تادر راه او بمیرم ، مسلم شروع کرد او را بسوگند دادن و او میگفت : بخدا هرگز اورا بابن زیاد نسپارم ، ابن زیاد این سخن را شنید گفت : او را نزدیك من آرید ، او را بنزدیك ابن زیاد بردند ، ابن زیاد گفت : یا باید اورا پیش من آری یا گردنت راخواهم زد ، هانی گفت : دراین هنگام بخدا شمشیرهای برندهٔ در اطراف خانهٔ تو بسیار شود (و مردم زیادی بیاری من بجنگ با تو بر خیزند) ؟ ابن زیاد گفت : وای برتو مرا بشمشیرهای برنده می ترسانی واو (یعنی هانی ،یا ابن زیاد) می پنداشت که قبیلهٔ او بیاری او برخواهند خاست و از او دفاع خواهند نمود ، سپس گفت : او را نزدیك من آرید ، پس نزدیکش آوردند ، با قضیبی که در دست داشت (قضیب بمعنای تازیانه و شمشیر باریك و نازك است) بروی او زد و هم چنان به بینی و پیشانی و گونهٔ او میزد تا اینکه بینی او را شکست ، و خون بر روی او و ریشش ریخت ، و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت ، و آن قضیب نیز بشکست ، هانی دست بشمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن زیاد (که آنرا بدست گرفته از خود دفاع کند) و آنمرد شمشیر را نگهداشت و از گرفتن هانی جلو گیری کرد ، سپس عبیدالله بهانی گفت : آیا تو پس از گذشت و نابودی خارجیان خارجی شده‌ای ؟ خون توبرما حلال است ، اورابکشانید پس او را برزمین کشانده‌باطاقی افکندند و در آنرا بستند ، ابن زیاد گفت : پاسبانانی براو بگمارید ، اینکار راکردند ، حسان بن اسماء برخاسته گفت : بهانهٔ خارجی گری را در بارهٔ هانی بیگسو نه (واین بهانه نشد که تو او را بزنی و بکشی) بما دستور دادی او را بنزد تو آوردیم ، چون آوردیمش ، بینی و روی او را شکستی و خونش را بر ریشش روان کردی ، و میخواهی او را بکشی ؟ ! عبیدالله گفت : تو اینجا هستی ؟ پس، دستور داد حسان‌را با مشت وتخت سینه ای وپس‌گردنی بزدند و در گوشهٔ ازمجلس

فأمر به فلهز وتعتع واجلس ناحية ، فقال محمّد بن الاشعث : قد رضينا بما رأى الأمير لناكان أم علينا ، انّما الأمير مؤدّب .

وبلغ عمرو بن الحجّاج انّ هانياً قد قتل فأقبل في مذحج حتّى حاط بالقصر ومعه جمع عظيم ثمّ نادى : انا عمرو بن الحجّاج وهذه فرسان مذحج ووجوهها لم نخلع طاعة ولم نفارق جماعة ، وقد بلغهم انّ صاحبهم قتل ، فاعظموا ذلك ، فقيل لعبيدالله بن زياد : هذه مذحج بالباب ؟ فقال لشريح القاضي : ادخل على صاحبهم فانظر إليه ثمّ اخرج وأعلمهم انّه حيّ لم يقتل ، فدخل شريح فنظر اليه فقال هاني لمّا رأى شريحاً : يا لله يا للمسلمين أهلكت عشيرتي اين أهل الدّين أين أهل المصر ؟ و الدّماء تسيل على لحيته ، اذ سمع الرّجة على باب القصر فقال : انّي لاظنّها أصوات مذحج و شيعتي من المسلمين ، انّه ان دخل عليّ عشرة نفر أنقذوني ، فلمّا سمع كلامه شريح خرج اليهم فقال لهم : انّ الأمير لمّا بلغه مكانكم و مقالتكم في صاحبكم أمرني بالدّخول إليه فأتيته فنظرت إليه ، فأمرني ان ألقاكم وأعرّفكم انّه حيّ ، و انّ الّذي بلغكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن

نشاندند ، محمد بن اشعث گفت : ما بهرچه امیر بپسندد خوشنودیم چه بسود ما باشد و چه بر زیان ما ، چون امیر بزرگ و مهتر ما است !

از آنسو عمرو بن حجاج زبیری(که‌پیش از این نامش گذشت) شنید که هانی کشته شده پس با قبیلهٔ مذحج آمده وقصر ابن زیادرا محاصره کرد ، وگروه بسیاری بااوبودند ،آنگاه فریادزد : من‌عمرو بن حجاجم‌واینان سواران (وجنگجویان) قبیلهٔ مذحج هستند ، ماکه از پیروی خلیفه دست برنداشته ، واز گروه مسلمانان جدا نشده‌ایم (چرا باید بزرگ ما هانی کشته شود) ؟ و اینان شنیده بودند که هانی کشته شده پس‌بعبیدالله‌بن‌زیاد گفتند : این قبیلهٔ مذحج است‌که بردر قصر ریخته‌اند ! ابن زیاد بشریح‌قاضی (که ازقاضیان‌درباری بود) گفت: بنزدبزرگشان (هانی) برو واورا ببین ، سپس‌بیرون رووایشان‌را آگاه‌کن که او زنده است وکشته نشده ، شریح باطاق هانی آمده اورا دید ، چون هانی شریح‌را دید گفت : ای خدا ! ای مسلمانان ! قبیلهٔ من هلاك شدند ! کجایند دینداران ! کجایند مردم شهر ؟ (این سخنان‌را میگفت) وخون بریشش میریخت ،که ناگاه صدای فریاد وغوغا ازبیرون قصر شنید ، پس گفت : من گمان دارم اینها فریادقبیلهٔ مذحج وپیروان مسلمان‌من‌است ،همانا اگرده‌تن‌پیش من‌آیند مرا رها خواهندساخت ! شریح‌که این سخن را شنید بنزد قبیلهٔ مذحج آمده گفت : همینکه امیر آمدن شما وسخنانتان‌را دربارهٔ بزرگتان (هانی) شنید بمن دستور داد براودرآیم ، پس من پیش او رفتم واورا بدیدم ، وبمن دستورداد شمارا ببینم وباطلاع شمابرسانم‌که اوزنده‌است ، واینکه بشما گفته‌اند : اوکشته شده دروغ است ، عمروبن

الحجّاج و اصحابه : امّا اذا لم يقتل فالحمد لله ثمّ انصرفوا .

فخرج عبيدالله بن زياد فصعد المنبر و معه اشراف النّاس و شرطه وحشمه فقال : امّا بعد ايّها النّاس فاعتصموا بطاعةالله و طاعة ائمّتكم ولا تفرّقوا فتهلكوا و تذلّوا و تقتلوا و تجفوا و تحرموا أنّ اخاك من صدقك وقد أعذر من أنذر ثمّ ذهب لينزل فما نزل عن المنبر حتّى دخلت النظّارة المسجد من قبل باب التّمارين يشتدّون ويقولون : قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل عبيدالله القصر مسرعاً وأغلق أبوابه فقال عبدالله بن حازم : انا والله رسول ابن عقيل الى القصر لأنظر ما فعل هاني ، فلمّا ضرب و حبس ركبت فرسي فكنت أوّل الدّاخلين الدّار على مسلم بن عقيل بالخبر ، فاذا نسوة لمراد مجتمعات ينادين : يا عبرتاه ياثكلاه ، فدخلت على مسلم فأخبرته الخبر فأمرني ان انادي في أصحابه و قد ملاء بهم الدّور حوله ، فكانوا فيها أربعة آلاف رجل فقال لمناديه : ناد يا منصوراَمت ، فناديت يا منصوراَمت ، فتنادى أهل الكوفة فاجتمعوا عليه فعقد مسلم رحمه‌الله لرؤس الأرباع على القبائل كندة و مذحج و تميم واسد و مضر و همدان ، وتداعى النّاس واجتمعوا فما

حجاج وهمراهانش گفتند : اکنون‌که کشته نشده (وزنده است) خداىرا سپاسگزاريم ، وپراکنده شدند.

عبيدالله بن زياد ازقصر بيرون آمده وبزرگان مردم وپاسبانان ونزديکانش نيز باأو بودند پس بمنبر بالا رفته گفت : اما بعد اى مردم همگى به پيروى از خدا و پيشوايان خود چنگ زنيد و پراکندگى ايجاد نکنيد که هلاك خواهيد شدوخوار گرديد ، وکشته شويد وستم رسيده ومحروم گرديد ، همانا برادرت کسى است که بتوراست بگويد ، وهرکه مردم‌را ترساند عذر خود خواسته ، پس رفت که ازمنبر بزيرآيد، وهنوز ازمنبر بزير نيامده بود که نگهبانان وديده‌بانان مسجد ازدر خرما فروشان‌آمده وخروش ميکردند وميگفتند : مسلم بن عقيل آمد ! عبيدالله بشتاب وارد قصر شد ودرهاى آنرا بست ، پس عبدالله بن حازم گفت : بخدا من فرستادهٔ مسلم بن عقيل بودم‌که بقصر آمدم ببينم هانى چه شد و چون ديدم اورا بزدند و بزندان‌افکندند براسب خويش سوار شده ونخستين کس بودم که‌بنزد مسلم‌بن عقيل رفتم وخبرهارا‌باو دادم ، پس بناگاه ديدم زنانى ازقبيلهٔ مراد انجمن شده وفرياد ميزدند : « ياعبرتاه ، ياثکلاه» (اين استغاثه وداد رسى هنگام پيش آمد ومصيبت است) پس برمسلم بن عقيل درآمدم و خبررا باو دادم ، بمن دستور داد درميان پيروانش فرياد زنم وآنان درخانه‌هاى اطراف خانهٔ هانى پربودند ، و چهار هزار نفر درآن خانه‌ها بودند ، بمنادى خود گفت : فرياد زند : «يامنصور امت» (يعنى اى‌يارى شده بميران ، واين شعار جنگى بوده ودربرخى از جنگهـاى صدر اسلام نيز شعارشان همين بوده ودر جلد اول نيز گذشت) پس من فرياد زدم«يا منصور امت» مردم‌کوفه يکديگررا خبر کرده گرد آمدند ، مسلم براى سران قبائل‌کنده ومذحج ، وتميم ، واسد ، ومضر ، وهمدان ، پرچم جنگ بست ، ومردم يکديگررا خوانده فراهم‌شدند ،

لبثنا إلّا قليلاً حتّى امتلاء المسجد من النّاس والسّوق ، و ما زالوا يتوثّبون حتّى المساء ، فضاق بعبيدالله امره وكان أكثر عمله أن يمسك باب القصر وليس معه في القصر الاثلاثون رجلاً من الشرط و عشرون رجلاً من أشراف النّاس وأهل بيته و خاصّته ، و أقبل من نآى عنه من اشراف النّاس تأتونه من قبل الباب الّذي يلي دارالروميّين ، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم فينظرون إليهم وهم برمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويفترون على عبيدالله وعلى أبيه ، فدعى ابن‌زياد كثير بن شهاب وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج فيسير في الكوفة ويخذل النّاس عن ابن‌عقيل ويخوّفهم الحرب ، و يحذّرهم عقوبة السّلطان ، وأمر محمّد بن الأشعث ان يخرج فيمن أطاعه‌من كندة و حضر موت فيرفع راية أمان لمن جائه من النّاس ، و قال مثل ذلك للقعقاع الذهلي وشبث بن ربعي التميمي ، وحجار بن أبجر العجلي ، وشمربن‌ذى‌الجوشن العامري ، وحبس باقي وجوه النّاس عنده استيحاشاً إليهم لقلّة عدد من معه من النّاس ، فخرج كثير بن شهاب يخذل النّاس‌عن مسلم ، وخرج محمّد بن الأشعث حتّى وقف عند دوربني عمارة ، و بعث ابن عقيل الى محمّد بن الاشعث

چیزی نگذشت که مسجد و بازار ازمردم پرشد وهمچنان مردم بهم می‌پیوستند تاشامگاه ، پس کار برعبیدالله تنگ شد ، وبیشتر کارش این بود که درب قصررا نگهدارند (مبادا مردم درقصر بریزند) ودر میان قصر جز سی‌تن نگهبان وبیست‌تن ازسران کوفه وخانواده ونزدیکانش کسی بااو نبود ، وآن سرکردگان مردم که (هوادار بنی امیه بودند و) درقصر نبودند و ازاطراف میخواستند باو بپیوندند از طرف درب نزدیك خانۀ رومیان وارد قصر میشدند ، وآنانکه درقصر بودند ازبالا سرمیکشیدند وبلشگر مسلم نگاه میکردند، وآنها بسوی اینان سنگ پرتاب مینمودند وناسزا بایشان میگفتند ، وبعبیدالله و پدرش زیاد بدمیگفتند ، ابن زیاد کثیر بن شهاب‌را (که از طایفه مذحج بود) خواست ، وباو دستور داد بهمراه آندسته از قبیلۀ مذحج‌که فرمانبردار او هستند بیرون رود ، ودرمیان شهر کوفه گردش کند ومردم‌رااز یاری مسلم بن‌عقیل (بهرنحو ممکن است) باز دارد وازجنگ بترساند وازشکنجۀ دولت برحذر دارد ، وبمحمد بن اشعث(که از قبیلۀ کنده بود) دستور داد باآندسته از قبیله کنده وحضرموت‌که فرمانبردار او هستند بیرون رود و پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد . وماننده‌مین دستوررا بقعقاع ذهلی وشبث‌بن ربعی تمیمی وحجار بن ابجر عجلی وشمر بن ذی‌الجوشن عامری داد ، وبقیۀ سران ومردم کوفه‌را (که در قصر بودند)نزد خود نگهداشت برای اینکه از مردم (خشمناك‌کوفه‌که بیاری مسلم بن عقیل آمده بودند) میترسید وشمارۀ آنمردمی‌که بااو درقصر بودنداندك بود ، پس (بدنبال این دستور)کثیر بن شهاب بیرون آمده و مردم‌را از یاری دادن بمسلم بن عقیل میترساند ، ومحمد بن‌اشعث بیرون آمده نزدیك خانه‌های بنی‌عمارة ایستاد (وشروع بپراکنده‌کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد ، از آنسو) مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن

من المسجدعبدالرّحمن بن شريح الشّبامي ، فلمّا رأى ابن الأشعث كثرة من اتاه تأخّر عن مكانه .

وجعل محمّد بن الأشعث وكثير بن شهاب والقعقاع بن شور الذهلي وشبث بن ربعي يردّون النّاس عن اللحوق بمسلم ويخوّفونهم السّلطان ، حتّى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم و غيرهم فصاروا الى ابن زياد من قبل دارالروميّين و دخل القوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلحالله الأمير معك في القصر ناس كثير من أشراف النّاس و من شرطك واهل بيتك و موالينا فاخرج بنا اليهم ، فأبي عبيدالله وعقد لشبث بن ربعي لواءً فأخرجه وأقام النّاس مع ابن عقيل يكثرون حتّى المساء و أمرهم شديد ، فبعث عبيدالله إلى الأشراف فجمعهم ، ثمّ اشرفوا على النّاس فمنّوا أهل الطّاعةالزيادة والكرامة وخوّفوا اهل المعصية الحرمان والعقوبة ، وأعلموهم وصول الجند من الشّام اليهم ، وتكلّم كثير بن شهاب حتّى كادت الشّمس أن تجب فقال : ايّها النّاس ألحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشرّ ، ولا تعرّضوا أنفسكم للقتل ، فانّ هذه جنود اميرالمؤمنين يزيد قد اقبلت وقد اعطى الله الامير عهداً لئن تممّتم على حربه ولم تنصرفوا من عشيّتكم ليحرمنّ ذرّيتكم العطاء ، و

بن شریح شامی‌را بمقابلهٔ بامحمد بن‌اشعث فرستاد ، وچون محمد بن‌اشعث بسیاری مردمی‌که نزدش‌آمدند بدید واپس کشید .

(باین‌ترتیب) محمدبن‌اشعث ، وکثیربن شهاب ، وقعقاع‌ذهلی ، و شبث بن ربعی مردم‌را از پیوستن بمسلم بن عقیل باز میداشتند ، وازشکنجهٔ دولت بیم میدادند تاآنکه گروه بسیاری از قوم وقبیلهٔ آنان و مردم دیگر بنزد ایشان گردآمدند وباآن گروه بسوی ابن زیاد آمده از طرف درب رومیان وارد قصر شدند وآنمردم هم باایشان بقصر درآمدند ، پس کثیر بن شهاب گفت : خدا کار امیررا بنیکی گراید هم اکنون درمیان قصر گروه بسیاری از بزرگان مردم وپاسبانان ونزدیکان ودوستداران ما هستند ، پس بیا باما بسوی آنان برویم (وبجنگیم) عبید الله گوش باین سخن نداد ، وبرای شبث بن ربعی پرچمی بسته اورا بیرون فرستاد ، واز آنسو مردم بامسلم بن عقیل بسیار بودند وتاشامگاه درنگ کردند وکارشان بالا گرفت ، عبید الله بنزد سران شهر فرستاد وآنان‌را گرد آورده ، (وبآنان دستوراتی داد) پس ایشان بنزد مردم رفته وبهرکه ازابن زیاد پیروی‌کند وعدهٔ زیادتی احسان وبخشش داده ، وآنانکه نافرمانی کنند از محرومیت وعقوبت ترساندند ، وآنانرا آگاه کردندکه لشگرازشام میرسد ، و کثیر بن شهاب در اینباره بسیار سخن گفت تاآنگاه‌که میرفت خورشید پنهان شود ، گفت : ای گروه مردم بسوی خانه و زندگی خود بروید ، وشتاب در شر وفساد نکنید وخودرا درمعرض کشتن درنیاورید ، زیرا این لشگرهای یزید است‌که درمیرسد ، وامیر(عبیدالله بن زیاد) باخدا عهدکرده که اگر شما همچنان برای جنگ بااو پابرجا بمانید ، وشبانه بخانه‌های خود نروید بهرهٔ فرزندان شمارا (ازبیت المال) یکسره ببرد ، و جنگجویان

يفرّق مقاتليكم في مغاربي الشّام ، وأن يأخذ البريء منكم بالسّقيم ، والشاهد بالغائب حتّى لا يبقي له بقيّة من أهل المعصية إلّا اذاقها و بال ما جنت أيديها ، و تكلّم الأشراف بنحو من ذلك ، فلمّا سمع النّاس مقالتهم أخذوا يتفرّقون ، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها فتقول : إنصرف، النّاس يكفونك ويجيء الرّجل إلى ابنه واخيه فيقول : غداً يأتيك أهل الشّام فما تصنع بالحرب والشر ؟ انصرف فيذهب به فينصرف فما زالوا يتفرّقون حتّى امسى ابن عقيل وصلّى المغرب وما معه إلّا ثلاثون نفساً في المسجد ، فلمّا رآى انّه قد أمسى و ما معه إلّا اُولئك النفر خرج من المسجد متوجّهاً نحو أبواب كندة ، فما بلغ الأبواب إلّا ومعه منهم عشرة ، ثمّ خرج من الباب فاذا ليس معه انسان يدلّه فالتفت فاذاً هو لا يحسّ أحداً يدلّه على الطّريق ولا يدلّه على منزله ولا يواسيه بنفسه ان عرض له عدوّ فمضى على وجهه متلدّداً في ازقّة الكوفة لا يدري أين يذهب ، حتّى خرج إلى دور بني جبلة من كندة ، فمشي حتّى انتهى الى باب امرأة يقال لها طوعة امّ ولد ، كانت للأشعث بن قيس ، فاعتقها فتزوّجها أسيد الحضرمي فولدت له بلالاً ، و كان بلال قد خرج مع النّاس و امّه قائمة تنتظره ،

شمارا دركارهای جنگی شام پراکنده کند ، وبی گناهان شمارا بجرم گنهکاران بگیرد ، و حاضران رابجای غائبان گرفتار کند تابازمانده‌ای از مردم نافرمان بجای نماند جز اینکه سزای کردار بدشان را بآنان بچشاند ، وسران دیگر نیز مانند این سخنان (تهدید آمیزرا) برزبان راندند ، ومردم که این‌سخنان را ازایشان شنیدند شروع کردند بپراکنده شدن ، زن بود که میآمد ودست پسر و برادر خودرا میگرفت و میگفت : بیا برو این مردم که هستند مسلم‌را بس است ، ومرد بود که میآمد پیش پسر وبرادرش ومیگفت: فردا است که مردم شام میآیند ،ترابا جنگ وآشوب چکار ! بدنبال کار خود برو واو هم (بااین سخن) میرفت ، پس همچنان مردم پراکنده میشدند تاشب شد ، ومسلم نماز مغرب‌را که خواند جز سی نفر در مسجد کسی بااو نماند ، چون دید که‌این گروه اندك بااو بیش نمانده‌اند ، ازمسجد بسوی درهای قبیلهٔ کنده (برای بیرون‌رفتن) براه افتاد ، هنوز بدرها نرسیده بود که ده‌تن شدند ، وچون از درمسجدبیرون آمد یك نفرهم بجای نماندکه اورا راهنمائی‌کند ، باین‌سو وآنسونگاه‌کرد دید یکتن هم نیست‌که راهرا نشان او بدهد ، واورا بخانه‌اش راهبری نماید ، یا اگر دشمنی باو روی آورد از او دفاع کند .

حیران وسرگردان راه خودرا پیش‌گرفت ودرکوچه‌های کوفه گردش میکرد ونمیدانست بکجا برود تاگذارش بخانه‌های بنی جبلة ازقبیلهٔ کنده وبدر خانهٔ زنی بنام طوعه افتاد که آن زن از کنیزان اشعث بن قیس بود واز اودارای فرزند بود ، واشعث اورا بدان واسطه آزاد کرده واسید حضرمی اورا بزنی گرفته بود ، واز او پسری بنام‌بلال‌پیداکرد ، وبلال درمیان مردم بیرون رفته بود وآنزن بردرخانه چشم براه بلال ایستاده بود ، پس مسلم بن عقیل بآنزن سلام کرد ، زن جواب سلام اورا داد ، سپس گفت :

فسلّم عليها ابن عقيل فردّت عليه السلام ، فقال لها : يا امة الله اسقيني ماء فسقته وجلس و ادخلت الاناء ثمّ خرجت ، فقالت : يا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلى ، قالت : فاذهب الى أهلك فسكت ثم أعادت عليه مثل ذلك ، فسكت ، ثمّ قالت له في الثالثة : سبحان الله يا عبدالله قم عافاك الله إلى أهلك فانّه لايصلح لك الجلوس على بابي ، ولا أحلّه لك ، فقام و قال : يا امة الله مالي في هذا المصر منزل ولا عشيرة ، فهل لك في أجر ومعروف ولعلّي مكافيك بعد اليوم ؟ قالت : يا عبدالله وما ذاك ؟ قال : أنا مسلم بن عقيل كذّبني هؤلاء القوم و غرّوني وأخرجوني ، قالت : أنت مسلم ؟ قال : نعم ، قالت : ادخل فدخل بيتاً في دارها غير البيت الّذي تكون فيه ، و فرشت له و عرضت عليه العشاء فلم يتعش .

ولم يكن باسرع من ان جاء ابنها فرآها تكثر الدّخول في البيت والخروج منه فقال لها : والله انّه لتريبني كثرة دخولك هذا البيت منذ اللّيلة وخروجك منه ، انّ لك لشأناً ؟ قالت : يا بنيّ اُله عن هذا ، قال : والله لتخبريني ، قالت : اقبل على شأنك ولاتسئلني عن شيء ، فألحّ عليها فقالت : يا بنيّ لاتخبرنّ أحداً من النّاس بشيء ممّا أخبرك به ؟ قال : نعم فاخذت عليه الأيمان

ای زن شربتی آب بمن بده ، طوعه آب آورده اورا سیراب کرد ، مسلم همانجا نشست ، زن رفت میان خانه وظرف آب را گذارد وبرگشته گفت : ای بندهٔ خدا آیا آب نخوردی ؟ فرمود : چرا ، گفت : پس بنزد زن وبچه‌ات برو ، مسلم پاسخی نداد ، دوباره گفت ومسلم (مانند بار نخست) پاسخی نداد ، بار سوم آنزن گفت : سبحان الله ای بندهٔ خدا برخیز خدایت تندرستی دهد بسوی زن و بچه‌ات برو ، زیرا نشستن تو دراینجا شایسته نیست ، ومن حلال نمیکنم که اینجا بنشینی مسلم برخاست و گفت : ایزن من دراینشهر خانه وفامیل ندارم ، آیا ممکن‌است بمن احسان‌کنی شاید من روزی پاداش تورا بدهم ؟ گفت: ای بنده خدا آیا احسان چیست (که من بتو کنم) ؟ گفت : من مسلم بن عقیل هستم که این مردم مرا تکذیب کرده فریبم دادند و از خانهٔ خود آواره ام کردند ! گفت : تو مسلم بن عقیل هستی ؟ فرمود : آری ، گفت : داخل شو ، پس باطاقی از خانهٔ اودرآمد ، غیر ازآن اطاقی که خود آنزن درآن بود ، و آنجارا برای اوفرش‌کرده شام برای اوآورد ولی مسلم شام نخورد .

چیزی نگذشت که پسرش‌آمد ودید مادرش درآن اطاق زیاد رفت وآمد میکند باو گفت : بخدا زیاد رفت وآمد کردن تو امشب دراین اطاق مرا بشك انداخته ، همانا تو کار فوق‌العادهٔ دراین اطاق داری ؟ گفت : پسر جان سرخودرا بکار دیگری گرم‌کن (واز این پرسش صرف‌نظرکن) گفت : بخدا بایدبمن خبر دهی ! گفت : بدنبال کار خود برو واین پرسش‌را مکن ، پسر اصرار کرد ، زن‌گفت : ای فرزند مبادا آنچه بتو میگویم کسی‌را بدان آگاه کنی ؟ گفت : چنین کنم ، پس سوگندها باو داد واوهم برایش

فحلف لها فأخبرته فاضطجع و سكت .

و لمّا تفرق النّاس عن مسلم بن عقيل طال على ابن زياد و جعل لا يسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع قبل ذلك ، قال لاصحابه : اشرفوا فانظروا هل ترون منهم أحداً ؟ فاشرفوا فلم يروا أحداً قال : فانظروهم لعلّهم تحت الظّلال قدكمنوا لكم فنزعوا تخاتج المسجد وجعلوا يخفضون بشعل النّار في ايديهم وينظرون فكانت أحيانا تضيء لهم وأحيانا لاتضيء كما يريدون ، فدلّوا القناديل واطناب القصب تشدّ بالحبال فيها النيّران ثمّ تدلّى حتّى ينتهي إلى الأرض ، ففعلوا ذلك في أقصى الظّلال وأدناها وأوسطها حتّى فعل ذلك بالظّلّة الّتي فيها المنبر ، فلمّا لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرّق القوم ، ففتح باب السّدة الّتي في المسجد ثمّ خرج فصعد المنبر و خرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبيل العتمة ، و أمر عمرو بن نافع فنادى : الا برئت الذّمة من رجل من الشّرط والعرفاء والمناكب اوالمقاتلة صلّى العتمة إلاّ في المسجد ، فلم يكن إلّا ساعة حتّى امتلاء المسجد من النّاس ، ثمّ امر مناديه فاقام الصّلوة و اقام الحرس خلفه وأمرهم بحراسته من أن يدخل عليه أحد

سوگند خورد ، پس جريان‌را باو گفت ، آن پسر خاموش شده خوابيد .

چون مردم از دور مسلم پراكنده شدند زمانى گذشت وابن زياد ديگر آن هياهوى مردمى‌كه‌يارى مسلم آمده بودند وازبامداد تاآنساعت بگوشش ميخورد نشنيد ، باطرافيان خودگفت : سربكشيد ببينيدآيا كسى بچشمتان ميخورد ؟ آنان از بالاى قصر سركشيدند وكسى‌را نديدند ، گفت : خود بنگريد شايد درزير سايه‌بانها كمين كرده باشند ؛ پس از بالاى بام بمسجد آمده تخته‌هاى سقف‌راكشيدند وبا شعله‌هاى آتش‌كه دردست داشتند بپائين نگاه ميكردند ، وآن شعله‌ها گاهى پائين‌را روشن ميكرد وگاهى آنطوركه ميخواستند روشنى نداشت (ونمى‌توانستند درست پائين‌را بنگرند) چراغها از سقف آويزان كردند ، و دسته هاى نى بريسمان بستند وآنهارا آتش زده بپائين آويزان كردند تا آنها بزمين رسيد و بدين وسيله زير همهٔ سايبانها ودور ونزديك وتمام زواياى مسجدرا ديدند تا زير سايبانى‌كه منبر درآنجا قرار داشت نيز بدانوسيله بديدند وچون كسى بچشم نخورد ابن زيادرا از پراكنده شدن مردم آگاهى دادند ، پس درب سدهٔ مسجدرا بازكرد و بمنبر بالا رفت و همراهان او نيز با اوبمسجد در آمدند پس بآنان دستور داد بنشينيد واين‌جريان پيش از نماز عشاء بود ،آنگاه بعمروبن نافع دستورداد درشهر فريادكنند : آگاه باشيد ذمهٔ حكومت برى است (وخونش بگردن خود اوست) هرمردى ازسربازان و سرشناسان و بزرگان شهر وجنگجويان‌كه نماز شام‌را بخواند جز درمسجد (يعنى همهٔ مردان بايد امشب نماز عشاءرا در مسجد بخوانند) ساعتى نگذشت كه مسجد از مردم پرشد سپس منادى او آواز داد و مردم بنماز ايستادند ، و بنگهبانان خويش دستور داد هنگام نماز اورا نگهبانى‌كنند مبادا كسى ناگهانى باو بتازد ، وباين‌ترتيب

يقتاله ، وصلّى بالنّاس ثمّ صعد المنبر فحمدالله واثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد فانّ ابن عقيل السفيه الجاهل قد أتى ما قد رأيتم من الخلاف والشّقاق ، فبرئت ذمّةالله من رجل وجدناه في داره ، و من جاء به فله ديته ، اتّقوا الله عبادالله و ألزموا طاعتكم و بيعتكم ، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً يا حصين بن نمير ثكلتك امّك ان ضاع باب سكة من سكك الكوفة أو خرج هذا الرّجل ولم تأتني به وقد سلّطتك على دور أهل الكوفة ، فابعث مراصد على أهل السّكك و أصبح غداً فاستبرء الدّور و جس خلالها حتّى تأتيني بهذا الرّجل ، و كان الحصين بن نمير على شرطه ، و هو من بني تميم ثمّ دخل ابن زياد القصر وقد عقد لعمرو بن الحريث راية و أمّره على النّاس ، فلمّا أصبح جلس مجلسه و اذن للنّاس ، فدخلوا عليه و اقبل محمّد بن الاشعث فقال : مرحبا بمن لايستغش ولايتّهم ثمّ اقعده إلى جنبه .

و اصبح ابن تلك العجوز فغدا إلى عبدالرّحمن بن محمّد بن الأشعث فاخبره بمكان مسلم بن عقيل عند امّه فاقبل عبدالرّحمن حتّى أتى أباه وهو عند ابن زياد فسارّه فعرف ابن زياد سراره ،

نمازرا خواند سپس برمنبر بالارفت و حمد وثنای خدایرا بجا آورد آنگاه گفت : اما بعد پس همانا پسر عقیل سفیه نادان چنان کرد که دیدید از خلاف کاری ودودستگی ، پس ذمهٔ خدا بریده است (وجان ومالش مباح است) آنمردیکه مسلم در خانهٔ او پیدا شود ، وهرکه اورا بنزد ما آورد پول خون اورا باو خواهیم داد ، ای بندگان خدا بترسید از خدا ، واطاعت وبیعت خودرا از دست ندهید ، و برخود راه عقوبتدرا نگشائید ، (آنگاه بحصین بن نمیر گفت :) ای حصین بن نمیر مادر برتو بگرید اگر دری از دروازه‌های شهر کوفه باز بماند یااین مرد ازاین شهر بدر رود واورا نزد من نیاوری ! ومن تورا برتمام خانه‌های مردم کوفه مسلط کردم پس دیدبانی برای کوچه‌ها بفرست ، وچون صبح شد خانه‌هارا تفتیش کن و گوشه و کنار آنهارا دقیقاً باز بینی کن تااین مردرا برای من بیاوری ، واین حصین بن نمیر رئیس داروغه وپاسبانان ابن زیاداز طائفهٔ بنی تمیم بود ، پس ابن زیاد بقصر خویش رفت ، وبرای عمروبن حریث پرچمی بست واورا امیر وفرمانروای برمردم ساخت ، چون صبح شد در مجلس خویش نشست واجازهٔ ورود بمردم داد ، مردم (دسته دسته) بدیدن او آمدند محمد بن اشعث از در وارد شد ، ابن زیاد گفت : خوش آمدی ای کسیکه در دوستی ما دروئی ندارد ، وبدنام ومتهم بدشمنی ما نیست ، واورا پهلوی خود نشانید .

(از آنسو) پسر آن پیرزال (طوعه) چون صبح شد بنزد عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث رفت واورا ازجای مسلم بن عقیل (که همان خانهٔ خودشان بود) آگاهی داد ، عبد الرحمن بسراغ پدر بیامد تادر مجلس ابن زیاد (اورا دیدار کرد) واورا دید درکنار ابن زیاد نشسته است ، پس بنزدیك پدر رفته ودر

فقال له ابن زياد بالقضيب في جنبه : قم فائتني به السّاعة ، فقام وبعث معه قومه لانّه قد علم ان كلّ قوم يكرهون ان يصاب فيهم مسلم بن عقيل ، و بعث معه عبيدالله بن عبّاس السّلمي في سبعين رجلا من قيس ، حتّى أتوا الدّار الّتي فيها مسلم بن عقيل ، فلمّا سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرّجال علم انّه قد اتي فخرج إليهم بسيفه ، واقتحموا عليه الدّار فشدّ عليهم ، فضربهم بسيفه حتّى أخرجهم من الدّار ، ثمّ عادوا اليه فشدّ عليهم كذلك فاختلف هو وبكر بن حمران الأحمري فضرب بكر فم مسلم فقطع شفته العليا ، و اسرع السّيف في السّفلى ، وفصلت له ثنيتاه و ضرب مسلم في رأسه ضربة منكرة و ثنّاه باخرى على حبل عاتقه كادت تطلع على جوفه ، فلمّا رأوا ذلك اشرفوا عليه من فوق البيت ، فأخذوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النّار في أطنان القصب ، ثمّ يلقونها عليه من فوق البيت فلمّا راى ذلك خرج عليهم مصلتاً بسيفه في السّكة فقال له محمّد بن الأشعث : لك الأمان لاتقتل نفسك وهو يقاتلهم ويقول :

١ ـ اقسمت لا اُقتل إلّا حرّاً — إنّي رأيت الموت شيئاً نكراً
٢ ـ و يجعل البارد سخناً مرّاً — ردّ شعاع الشمس فاستقرا



گوش بااو گفتگو کرد ، ابن زیاد مطلب را فهمید وبا چوب (یا شمشیر نازکی)که درکنارش بود اشاره کرده گفت : برخیز وهم اکنون اورا بنزد من بیاور ، و همراهان خودرا نیز بهمراهش فرستاد چون میدانست هرقبیلهٔ خوش‌ندارد که مسلم بن عقیل درمیان ایشان گرفتارشود ، وبهمراهی‌او عبیدالله بن عباس سلمی‌را باهفتاد نفر از طائفهٔ قیس فرستاد تا بدانخانهٔ که مسلم بن عقیل درآن جای داشت رسیدند ، چون مسلم صدای سم اسبان وهیاهوی مردان شنید دانست که برای دستگیری او آمده‌اند ، پس باشمشیر خویش بسوی ایشان بیرون آمد ، آنان بخانه ریختند ، مسلم برایشان (حمله کرد) کاررا برایشان سخت گرفت وباشمشیر ایشان‌را بزد تا ازخانه بیرونشان کرد ، دوباره بآنجناب هجوم بردند واونیز بسختی حمله کرد ، ودرمیانهٔ آنجناب وبکربن حمران احمری جنگ درگرفت ، پس بکر شمشیری بدهان مسلم زدکه لب‌بالارا برید وبلب پائین رسید ودندان پیشین را ازجای خود کند ، مسلم نیز ضربت سختی براو زد ، وپشت سر آن شمشیری بربی گردنش زد وچنان شکافت که نزدیک بود بشکمش برسد ، همینکه این دلاوری‌را دیدند ببالای بامها رفتندازبالا سنگ بسویش پرتاب میکردند ، ودسته‌های نی آتش زده از بالا برسرش میریختند مسلم که چنین دیدباشمشیر برهنه درمیان کوچه بایشان‌حمله‌ورشد ، محمدبن اشعث گفت : تو در امان هستی بیجهت خودرا بکشتن مده ، ومسلم از ایشان میکشت (واین چند شعررا) میخواند :

١ ـ سوگند یاد کرده‌ام که کشته نشوم مگر آزادانه ، همانا من مرگ‌را چیز بدی دیده‌ام .

٢ ـ چیز سردرا گرم وتلخ کند ، پرتو خورشید برگشت وبزیر افتاد .

۳ ـ كلُّ امرىءٍ يوماً ملاقٍ شرّاً أخاف ان اُكذب او اُغرّا

فقال له محمّد بن الأشعث : انّك لاتكذب ولا تغرّ فلا تجزع انّ القوم بنو عمّك وليسوا بقاتليك ولا ضائريك ، وكان قد أُثخن بالحجارة وعجز عن القتال ، فانبهر وأسند ظهره الى جنب تلك الدّار فاعاد ابن الأشعث عليه القول : لك الأمان ، فقال : ءآمن أنا ؟ قال : نعم ، فقال للقوم الّذين معه : ألي الامان ؟ قال القوم له : نعم إلّا عبيدالله بن العبّاس السّلمي فانّه قال : لا ناقة لي في هذا ولا جمل وتنحّى ، فقال مسلم : اما لو لم تؤمنوني ما وضعت يدي في أيديكم ، واتي ببغلة فحمل عليها فاجتمعوا حوله وانتزعوا سيفه ، فكأنّه عند ذلك آيس من نفسه و دمعت عيناه ، ثمّ قال : هذا اوّل الغدر قال له محمّد بن الأشعث : أرجو ان لايكون عليك بأس ، فقال : وما هو إلّا الرّجاء اين امانكم ؟ إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، وبكى فقال له عبيدالله بن العبّاس السّلمي : انّ من يطلب مثل الّذي تطلب

---

۳ ـ هرمردی (دردزندگی) روزی ناراحتی وبدی‌را دیدار خواهدکرد ، ومن میترسم از اینکه‌بمن دروغ گویند یا فریبم دهند .

محمد بن اشعث باوگفت : دروغ بتو نگویند وفریبت ندهند (تو درامانی) پس بی‌تابی نکن همانا این مردم (یعنی ابن زیاد وهمراهانش) پسر عموهای تو هستند (چون اهل حجاز هستند وشما وایشان از یك نژاد هستید) وکشندهٔ تو نخواهند بود وزیانی بتو نمیرسانند ، ومسلم درآنحال (در اثر سنگهائی که باو زده بودند) ناتوان شده بود ، وتوانائی جنگ کردن نداشت ، و نفسش برید ، پشت خود بدیوار خانهٔ طوعه تکیه داد ، محمد بن اشعث گفتار پیشین‌را بازگفت‌که تو در امانی ، مسلم فرمود : آیا من‌در امانم ؟ گفت : آری ، بآن مردمی‌که همراه محمد بن اشعث بودند فرمود : برای من امان هست ؟ آنان گفتند : آری جز عبید الله بن عباس سلمی که‌گفت : مرا دراین‌کار نه شتر مادهٔ است ونه شتر نری (یعنی من کاره‌ای نیستم‌که امان دهم یاندهم ، واین سخن مثلی است در میان عرب‌که هنگام‌تبری جستن ازکاری وبیان دخالت نداشتن درآن‌گویند ، ونخستین کسی‌که این کلام‌را گفت حارث بن عباد یا صدوف دختر حلیس عذریه‌بود ، وداستانی دراین‌باره داردکه میدانیّ درمجمع الامثال ج ۲ ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ نقل‌کرده است ، بهر صورت) مسلم فرمود : اگر مرا امان ندهید من دست در دست شما نگذاردم ، پس استری آورده مسلم‌را برآن سوار کردند ، آنگروه اطراف اورا گرفته شمشیررا از دستش بیرون آوردند ، گویا مسلم این جریان‌راکه دید ازخود نا امید شد واشکش سرازیر شد ، سپس فرمود : این نخستین فریب‌شما بود ، محمد بن اشعث گفت : امید است باکی برتو نباشد ، مسلم فرموذ : جز امیدی‌که گفتی چیزی در کار نیست چه شد امان شما (که بمن دادید) ؟ «انا لله وانا اليه راجعون» وگریست ، عبید الله بن عباس سلمی گفت : هرکس خواهان آنچیزی باشد که تو جویای آن هستی (یعنی ریاست و امارت بخواهد)

انا نزل به مثل الّذي نزل بك لم يبك ؟ قال : انّي والله ما لنفسي بكيت ولا لها من القتل أرثي وأن كنت لم أحبّ لها طرفة عين تلفاً ، ولكن أبكي لاهلي المقبلين اليّ ، أبكي للحسين وآل الحسين عليه وعليهم السلام ، ثمّ أقبل على محمّد بن الأشعث فقال : يا عبدالله انّي أراك والله ستعجز عن أماني فهل عندك خير ؟ تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً على لساني أن يبلّغ حسيناً ، فانّي لا اراه إلّا قد خرج اليكم مقبلاً او هو خارج غداً و أهل بيته ويقول : انّ ابن عقيل بعثني اليك وهو اسير في ايدي القوم لايرى انّه يمسي حتّى يقتل وهو يقول : ارجع فداك أبي وامّي بأهل بيتك ولا يغرّك أهل الكوفة فانّهم أصحاب أبيك الّذي كان يتمنّى فراقهم بالموت أو القتل ، انّ اهل الكوفة قدكذبوك وليس لكذوب رأي ، فقال له ابن اشعث : والله لأفعلنّ ولأعلمنّ ابن زياد انّي قد آمنتك ، وأقبل ابن الأشعث بابن عقيل عليه السلام إلى باب القصر فاستأذن ، فاذن له ، فدخل على ابن زياد فأخبره خبر ابن

وقتي (بمراد خود نرسد) و بسرش آيد آنچه بسر تو آمده نبايد گريه كند (يعني اين آرزوها اين پيش آمدهاى ناگواررا هم دارد ، وكسى كه چنين اقدامى بكند بايد انديشهٔ چنين روزىرا نيز پيشا پيش كرده باشد) ؟ مسلم گفت : من بخدا براى خودم گريه نكردم ، وازكشته شدن خود باك ندارم اگر چه چشم بهمزدنى تلف شدن خودرا دوست ندارم (ولى باز براى خود گريه نميكنم) ولى گريه ميكنم براى خاندان وفاميل خود كه بسوى من رو آورند ، گريه ميكنم براى حسين وخاندان حسين عليه السلام !

سپس روكرد بمحمد بن اشعث وگفت : اى بندهٔ خدا من بخدا سوگند چنين مى‌بينم كه تو ازامانى كه بمن داده‌اى ناتوان خواهى شد (وابن زياد امان تورا نپذيرد ومرا خواهند كشت ، از اينرو من خود بحسين عليه السلام خبر گرفتارى خويش وبى‌وفائى مردم كوفه‌را نمى‌توانم برسانم) آيا ميتوانى يك كارخيرى انجام دهى ، ومردى‌را بفرستى كه از زبان من بحسين عليه السلام پيغام رساند زيرا من چنين مى‌بينم كه بسوى شماحركت كرده‌يافردا باخاندانش حركت خواهد كرد،وباوبگويد : مسلم بن عقيل‌مرا نزد توفرستاده واو دردست مردم گرفتار شده بود وبخود نميديدكه تاشام‌زنده باشد ، واوميگفت : پدر ومادرم بقربانت ! با خاندانت باز گرد ، مردم كوفه ترا فريب ندهند ، زيرا اينان همان همراهان پدرت بودندكه آنحضرت آرزوى دورى از ايشان ياكشته شدن را ميكرد ، همانا اهل كوفه مردمانى دروغ زن هستند ، و شخص دروغزن تدبير ندارد ، محمد بن اشعث گفت : بخدا اين‌كاررا خواهم‌كرد ، وبابن زيادهم خواهم گفت : كه من تورا امان داده‌ام (وچنين پندارم‌كه امان مرا بپذيرد) وبا آنوضع محمد بن اشعث مسلم بن‌عقيل را بدر قصر (پسر زياد) آورد وخود اجازهٔ دخول طلبيد ، اذنش دادند ، محمد بن اشعث بقصر واردشد (ومسلم بن عقيل در قصر بود) چون وارد شد جريان مسلم‌را بابن زيادخبر داد وهمچنين شمشيرى‌كه بكر

عقيل ، وضرب بكر اياه و ما كان من امانه له فقال له عبيدالله : وما أنت والأمان ؟ كأنّا ارسلناك لتؤمنه انّما أرسلناك لتأتينا به ، فسكت ابن الأشعث وانتهى بابن عقيل إلى باب القصر وقد اشتدّ به العطش و على باب القصر ناس جلوس ينتظرون الإذن ، فيهم عمارة بن عقبة بن ابي معيط ، وعمرو بن حريث ، ومسلم بن عمرو ، وكثير بن شهاب ، واذا قلّة باردة موضوعة على الباب ، فقال مسلم : اسقوني من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : أتراها ما أبردها والله لا تذوق منها قطرة أبداً حتّى تذوق الحميم في نار جهنّم ، فقال له ابن عقيل : ويلك من أنت ؟ قال : انا من عرف الحقّ اذ أنكرته ، ونصح لإمامه اذ غششته ، وأطاعه اذ خالفته ، أنا مسلم بن عمرو الباهلي ، فقال له ابن عقيل : لأمّك الثكل ما أجفاك و أفظّك وأقسى قلبك ، أنت يا ابن باهلة اولى بالحميم والخلود في نار جهنّم منّي ثمّ جلس فتساند الى حايط وبعث عمرو بن حريث غلاماً له فجائه بقلّة عليها منديل وقدح فصبّ فيه ماء وقال له : اشرب فاخذ كلّما شرب امتلاء القدح دماً من فيه ، فلا يقدر أن يشرب ففعل ذلك مرّة أو مرّتين ، فلمّا ذهب في الثالثة ليشرب سقطت ثنيّتاه في القدح ، فقال : الحمد لله لو كان لي

بآنجناب زد واماني که خود او بمسلم داده بود همه‌را بابن زیاد گفت ، عبیدالله گفت : توجه کار بامان دادن ؟ گویا ماتورا فرستاده بودیم که اورا امان دهی جز این نبود که ماتورا فرستاده بودیم اورا برای ما بیاوری ، پس محمد بن اشعث خاموش شد ، ومسلم بن عقیل‌را بدرقصر آوردند و درآنحال تشنگی بر آنجناب غلبه‌کرده بود ، وبدر قصرمردمانی نشسته وبانتظار اجازهٔ ورودبودند ، که درمیان آنان بودعمارة بن عقبة بن أبی معیط ، وعمروبن حریث ، ومسلم بن عمرو ، وکثیر بن شهاب ، و کوزهٔ آب سردی‌بردر قصر نهاده بود ، مسلم فرمود : شربتی از این آب بمن بدهید ! مسلم بن عمرو گفت : می بینی چقدر این آب سرد است ؟ بخدا قطرهٔ ازآن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بچشی ! مسلم بن عقیل فرمود : وای برتو ! کیستی ؟ گفت : من کسی هستم که حق‌را شناخت آنگاه‌که تو آنرا انکار کردی ، وخیرخواهی برای امام وپیشوای خود کرد آنگاه‌که تو خیانتش کردی ، وپیروی او کرد آنگاه که تو نافرمانی او کردی ، من مسلم بن عمرو باهلی هستم ، مسلم بن عقیل فرمود : مادرت بی‌فرزند شودچه اندازه جفاپیشه ودرشت خو وسنگ دل هستی ! توای‌پسر باهلة سزاوار ترهستی بحمیم وهمیشه بودن درآتش دوزخ ازمن (این سخن‌را فرمود) آنگاه نشست وتکیه بدیواری داد ، عمروبن‌حریث غلام خودرا فرستادکوزهٔ آبی‌که دستمالی برسر آن بود باقدحی آورد ، پس درآن آب ریخت وباو گفت : بیاشام ، مسلم‌قدح‌را گرفت و چون میخواست بیاشامد پر ازخون دهانش میشد ، و نمیتوانست بیاشامد یکبار یا دوبار قدح را ریختند و دوباره آب کردند ونتوانست بیاشامد ، بار سوم که خواست‌بیاشامد دندانهای پیشین آنجناب در قدح افتاد

من الرّزق المقسوم شربته ، و خرج رسول ابن زیاد فأمر بادخاله الیه ، فلمّا دخل لم یسلّم علیه بالإمرة ، فقال له الحرسي: ألاتسلّم علی الأمیر ؟ فقال : ان کان یرید قتلي فما سلامي علیه ، و ان کان لا یرید قتلي لیکثرنّ سلامي علیه ، فقال له ابن زیاد : لعمري لتقتلنّ ؟ قال : کذلك ؟ قال : نعم ، قال : فدعني أوصي الی بعض قومي ! قال : افعل .

فنظر مسلم إلی جلساء عبیدالله و فیهم عمر بن سعد بن ابي‌وقّاص ، فقال : یا عمر إنّ بیني و بینك قرابة ولي الیك حاجة ، وقد یجب لی علیك نجح حاجتي وهي سرّ فامتنع عمر أن یسمع منه فقال له عبیدالله : لم تمتنع أن تنظر في حاجة ابن عمك ؟ فقام معه فجلس حیث ینظر الیهما ابن‌زیاد فقال له : انّ عليّ بالکوفة دیناً استدنته منذ قدمت الکوفة سبعمأة درهم ، فبع سیفي ودرعي فاقضها عنّي ، فاذا قتلت فاستوهب جثّتي من ابن زیاد فوارها وابعث إلی الحسین عليه السلام من یردّه ، فانّي قد کتبت الیه أعلمه انّ النّاس معه ولا أراه إلّا مقبلاً ، فقال عمر لإبن زیاد : أتدري ایّهاالأمیر

پس فرمود : سپاس خدایرا اگر روزی من شده بود خورده بودم (چنین قسمت شده که من تشنه باشم)در همین حال فرستادهٔ ابن زیاد از قصر بیرون‌آمد ودستور داد اورا وارد قصر کنند ، مسلم چون بقصر درآمد بعنوان امیر بودن بابن زیاد سلام نکرد ، یکی از پاسبانان گفت : چرا برامیر سلام نکردی ؟ فرمود : اگر بخواهد مرا بکشد چه سلامی باو بکنم ، واگر نخواهد مرا بکشد پس از این سلام من براو بسیار خواهد بود ، ابن زیاد باو گفت : بجان خودم سوگند کشته خواهی شد ، مسلم‌فرمود : مرا خواهی‌کشت؟ گفت : آری ، فرمود ، پس بگذار من ببرخی از مردم خود وصیت کنم ، گفت : چنان کن ، پس مسلم نگاهی بهم نشینان عبیدالله کرده دید درمیان ایشان عمر بن سعد ابی وقاص نشسته است ، فرمود : ای‌عمر همانا میان من وتو پیوند خویشی هست ومن اکنون حاجتی بسوی تو دارم وبرتو لازم است حاجت مرا رواسازی (ووصیت مرا بپذیری) وآن وصیت پنهانی است ، عمر از شنیدن وصیت مسلم سرباززد ،عبیدالله باو گفت : چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت امتناع میورزی ؟ پس عمر برخاست و بامسلم بکناری از مجلس آمد ودر گوشهٔ نشست که ابن زیاد هردورا میدید ، پس مسلم باو فرمود : همانا درشهر کوفه من قرضی دارم‌که ازهنگامیکه وارد این شهر شدم آنرا بقرض گرفته‌ام و آن هفتصد درهم است ، پس زره و شمشیر مرابفروش وبدهی مرا بپرداز ، وچون کشته شدم بدن مرا ازابن زیاد بگیر ودفن کن ، وکسی بنزد حسین عليه السلام بفرست که اورا (از این سفر) باز گرداند ، زیرا من باو نوشته و آگاهش ساخته‌ام که مردم بااوهستند ، وچنین پندادم‌که او درراه است ، عمرپیش‌ابن‌زیاد آمده (وبرای اینکه ابن زیادباو بدگمان نشود) گفت : ای امیر میدانی چه سفارش و وصیتی بمن کرد ؟ چنین وچنان گفت (وهرچه‌مسلم باو گفته بود همه‌را پیش ابن زیاد بازگوکرد) ابن زیاد باو گفت : شخص امین خیانت نمیکند ولی‌گاهی

ما قال لي؟ انّه ذكر كذا وكذا ، فقال له ابن زياد : انّه لا يخونك الأمين ، ولكن قديؤتمن الخاين امّا ماله فهو لك ولسنا نمنعك أن تصنع به ما أحببت ، وامّا جثّته فانا لانبالي اذا قتلناه ما صنع بها وامّا حسين فان هو لم يردنا لم نرده .

ثمّ قال ابن زياد : ايهاً يا بن عقيل أتيت النّاس وهم جميع فشتّت بينهم ، و فرّقت كلمتهم وحملت بعضهم على بعض ؟ قال : كلاّ لست لذلك أتيت ولكن أهل المصر زعموا انّ أباك قتل خيارهم و سفك دمائهم و عمل فيهم أعمال كسرى وقيصر ، فاتيناهم لنأمر بالعدل وندعوا الى حكم الكتاب فقال له ابن زياد : وما أنت و ذاك يا فاسق لم لم تعمل فيهم بذاك اذأنت بالمدينة تشرب الخمر ؟ قال : أنا أشرب الخمر ! أما واللهان الله يعلم انّك غير صادق ، وانّك قدقلت بغير علم ، وانّي لست كما ذكرت ، وانّك أحقّ بشرب الخمر منّي ، واولى بها من يلغ فيدماء المسلمين ولغاً فيقتل النفس الّتي حرّم الله قتلها ، ويسفك الدّم الحرام على الغصب والعداوة وسوء الظّنّ ، و هو يلهو و يلعب

مرد خائن امین میشود (یعنی اگر تو مرد امینی بودی بمسلم خیانت نمیکردی وآنچه او پنهانی بتو گفت فاش نمیکردی ولی مسلم خیال کرد تو امین هستی وسرّ خودرا بامانت پیش تو گفت) اما مال او پس اختیارش باتو (یعنی وصیتی که راجع بزره وشمشیرش کرده در اختیار تواست) وما جلوگیری نمیکنیم که هرچه خواهی بآن انجام دهی و اما بدن اورا ما باك نداریم که چون اورا کشتیم هرچه خواهند دربارهٔ آن انجام دهند (ودفن کنند) واما حسین اگر او کاری بما نداشته باشد ما کاری باو نداریم (یا اگراو مارا باز نگرداند ما اورا باز نگردانیم).

سپس ابن زیاد بمسلم گفت : خموش باش ایپسر عقیل بنزد مردم این شهر آمدی اینان گرد هم بودند توآنانرا پراکنده‌کردی ودودستگی ایجادکردی وآنانرا بجان همدیگر انداختی ؟ مسلم فرمود : هرگز من برای اینکارها باینجا نیامدم ، لکن مردم این شهر چون دیدند پدر تو نیکان ایشان‌را کشت و خونشان بریخت ، وهمانند رفتار پادشاهان ایران وروم باایشان رفتار کرد ، ما بنزد ایشان آمدیم که دستور دادگستری دهیم ، وبحکم‌کتاب خدا (قرآن) مردم‌را دعوت کنیم ، ابن زیاد(که از سخنان‌محکم وباحقیقت مسلم خشمگین شده بود ودید چون از دل برخیزد در دل نشیند ، و ممکن است در شنوندگان وحاضرین درمجلس‌اثر بخشد ، برای‌خنثی‌کردن‌اثرآنسخنان وخاموش ساختن‌آنمردحقگو وباشهامت‌راهی جزتهمت وافتراء ندید ، ازاینرو) گفت : توچه باین‌کارها ؟ چراآنگاه‌که درمدینه‌بودی وشراب‌میخوردی درمیان مردم بعدالت وحکم قرآن رفتار نمیکردی ؟ مسلم فرمود : من شراب میخورم ! آگاه باش بخدا سوگند همانا خدا میداند که تو دروغ میگوئی وندانسته سخن‌گفتی ، ومن چنان نیستم‌که تو گفتی ،وتو بمیخوارگی سزاوارتر از من هستی ، وشایسته‌تر باینکار کسی‌است‌که (همچو سگ) زبان بخون مسلمانان تر کند ، وبکشد بناحق آنکس‌راکه خداکشتنش‌را حرام کرده ، وخون مردم بیگناه‌را بستم واز روی

كان لم يصنع شيئاً فقال له ابن زياد : يا فاسق انّ نفسك تمنّيك ماحال الله دونه ولم يرك الله له أهلاً فقال مسلم : فمن أهله اذا لم نكن نحن أهله ؟ فقال ابن زياد : أمير المؤمنين يزيد فقال مسلم : الحمد لله على كلّ حال ، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم فقال له ابن زياد : قتلني الله ان لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الاسلام من النّاس ، فقال له : اما انّك أحقّ من أحدث في الاسلام مالم يكن ، وانّك لاتدع سوء القتلة وقبح المثلة وخبث السّيرة ولؤم الغلبة لأحد ، فاقبل ابن زياد يشتمه ويشتم الحسين وعلياً عليهما السلام وعقيلاً وأخذ مسلم لايكلّمه .

ثمّ قال ابن زياد : اصعدوا به فوق القصر و اضربوا عنقه ثمّ اتبعوه جسده ، فقال مسلم : والله لوكان بيني وبينك قرابة ما قتلتني ، فقال ابن زياد : اين هذا الّذي ضرب ابن عقيل رأسه بالسّيف

دشمني وبدگماني بريزد وبااينهمه سر گرم لهو ولعب باشد واين جنايات‌را بازيچه پندارد چنانكه گويا هرگز كاری نكرده ، ابن زياد (كه ديد از ايراد نتيجه‌نگرفت بلكه بدتر شد برای اينكه ذهن حاضران را بسوی ديگر توجه دهد سخن‌را بر گرداند) گفت : ای‌تبهكار همانا نفس توآرزومندت كرد بچيزی‌كه خدا از رسيدن بدان جلوگيری كرد وتورا شايستهٔ آن نديد (يعنی آرزوی رسيدن بامارت داشتی) ؟ مسلم فرمود : اگر ما شايستهٔ آن نباشيم چه كسی شايستهٔ آن است ؟ ابن زياد گفت : امير المؤمنين يزيد ، مسلم فرمود : سپاس خدايرا درهمهٔ احوال ، ما بداوری‌خدا در ميان ماوشما خوشنوديم ، ابن زياد (برای آنكه ترسی دردل مسلم ايجاد كند واورا ازسخن باز دارد) گفت : خدا مرا بكشد اگر تورا نكشم ، چنان كشتني كه هيچكس را در اسلام چنان نكشته باشند ؛ مسلم فرمود : آری همانا تو سزاوارتری كه دراسلام چيزيرا پديدآوری‌كه پيش ازآن نبوده ، وهماناتو بد كشتن و بزشتی دست وپا بريدن ، و بددلی ، وبدكينه‌ای‌را درهنگام پيروزی نسبت‌بهيچكس فروگذار نخواهی‌كرد ، پس ابن زياد(كه مرحلهٔ برای بستن زبان حقگوی مسلم زد كارگر نيفتاد مانند همهٔ جنايتكاران زبان بدشنام گشود و) شروع‌كرد بدشنام‌گوئی باو وحسين وعلی عليهما السلام وعقيل (و ناسزای بسيار گفت) مسلم (كه مرد ناسزا و دشنام نبود ومرد فضيلت وتقوا بود چون ديد كار باينجا رسيد وآن مرد پست دست بچنين حربه ونيرنگ رسوائی زد) خاموش شد وديگر پاسخش‌نداد .

سپس ابن زياد (كه ديد اين كار ننگين او بخواسته‌اش جامهٔ عمل پوشاند ومسلم را خاموش ساخت برای اينكه جريان تكرار نشود و دوباره گرفتار زبان برّان آنمرد حقگو نشود ، و بيش از اندازه رسوائی بارنيايد ، ديگرمجال‌نداد و) گفت : اورابالای بام قصر ببريد وگردنش‌را بزنيد ، وبدن‌بی‌سرش را بزير اندازيد ، مسلم گفت : بخدا اگر ميان‌من وتو خويشاوندی بود مرا نميكشتی (كنايه ازاينكه تو زنا زاده هستی) ابن زياد (كه ديد هرچه دركشتن مسلم درنگ كند پردهٔ رسوائيش بيشتر بالا رود با

فدعى بكربن حمران الأحمري فقال له : اصعد فلتكن أنت الّذي تضرب عنقه ، فصعد به وهو يكبّر ويستغفرالله ويصلّي على رسوله و يقول : اللّهمّ احكم بيننا و بين قوم غرّونا وكذبونا وخذلونا ، و اشرفوا على موضع الحذّائين اليوم ، فضربت عنقه واتبع جسده رأسه .

وقام محمّد بن الأشعث إلى عبيدالله بن زياد فكلّمه في هاني بن عروة فقال : انّك قد عرفت منزلة هاني في المصر وبيته في العشيرة ، وقد علم قومه انّي أنا وصاحبي سقناه اليك ، فانشدك الله لما وهبته لي ، فاني أكره عداوة المصر و أهله لي ، فوعده أن يفعل ، ثمّ بداله ، فأمر بهاني في الحال فقال : اخرجوه الى السوق فاضربوا عنقه ، فاخرج هاني حتّى انتهى به مكاناً من السوق كان يباع فيه الغنم ، و هو مكتوف فجعل يقول : وامذحجاه ولا مذحج لي‌اليوم ، يا مذحجاه يا مذحجاه! واين‌مذحج ! فلمّا راى انّ أحداً لاينصره جذب يده فنزعها من الكتاف ، ثمّ قال : اما من عصا أو

ناراحتی) گفت : کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شمشیر بسرش زده بود ؟ (مقصودش بکربن حمران بود که جریان جنگ او بامسلم پیش ازاین گذشت ، ولی چنانچه ازداستان گذشته برمیآید ضربت‌حضرت مسلم برآنمرد چنان‌بود که اورا ازپادرآورد ودیگر یارنده نبود ، ویاقادر بانجام چنین‌کاری که ابن زیاد باو دستور داد نبوده والله العالم) پس بکران بن حمران احمری‌را خواندند وچون آمد باو گفت : بالای بام برو و (برای اینکه انتقام ضربتی که ازاو خورده ای بگیری) تو اورا گردن بزن ، پس آنمرددست مسلم را گرفته ببام برد وآنجناب تکبیر (الله اکبر) میگفت ، و استغفار میکرد ، و درود بر رسول‌خدا میفرستاد و میفرمود : پارخدایا تو داوری کن میان ما و میان آنمردمی که ما را فریب داده ، و دروغ زدند ، و دست از یاری ما برداشتند ، و اورا بر بالای قصر بجائی که اکنون (یعنی زمان شیخ‌مفید ره) جای کفش دوزان است سرازیر کرده گردنش را زدند وسررا بپائین انداخته و دنبا ل‌آن بدنش را نیز بزیر انداختند (وبا این‌کیفیت جانخراش اورا شهید کردند) .

محمد بن اشعث برخاست و در بارهٔ هانی پیش ابن زیاد شفاعت کرد و برای آزادی او گفتگو کرده گفت : همانا تو رتبه ومقام‌هانی را در این شهر میدانی ، و شخصیت او را در میان تیره وتبار او می‌شناسی ، وقبیلهٔ او میدانند که او را من و رفیقم (اسماء بن خارجة) بنزد توآورده‌ایم ، پس تورابخدا سوگندت دهم او را بمن ببخش چون من دشمنی مردم این شهر وخانوادهٔ او را برای‌خویشتن‌خوش ندارم ابن زیاد وعده داد که وساطت او را بپذیرد ، سپس پشیمان شد (وتصمیم بکشتن هانی گرفت) و دستور داد در همانحال هانی را حاضر کنند وگفت : او را ببازار ببرید وگردنش را بزنید ، پس هانی رابیرون آورده تا او را بجائی از بازار بردند که در آنجا گوسفند میفروختند ، و هانی کت بسته بود ، وفریاد میزد : ای قبیلهٔ مذحج (کجائید) وامروز مذحج برای من نیست ! وکجاست قبیلهٔ مذحج (وباین ترتیب

سكين أو حجر أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه؟ فوثبوا اليه فشدّوه وثاقاً ثمّ قيل له: مدّ عنقك فقال: ما أنا بها بسخيّ و ما أنا بمعينكم على نفسي، فضربه مولى لعبيدالله تركيّ يقال له: رشيد بالسّيف فلم يصنع شيئاً فقال هاني: إلى الله المعاد، اللّهم إلى رحمتك و رضوانك، ثمّ ضربه اخرى فقتله.

وفي مسلم بن عقيل وهاني بن عروة رحمةالله عليهما يقول عبدالله بن الزّبير الأسدي:

١ ـ فان كنت لاتدرين ما الموت فانظري	إلى هاني في السوق و ابن عقيل
٢ ـ إلى بطلٍ قد هشّم السّيف وجهه	و آخر يهوي من طمار قتيل
٣ ـ اصابهما أمر الأمير فاصبحا	احاديث من يسري بكلّ سبيل
٤ ـ ترى جسداً قد غيّر الموت لونه	و نضح دمٍ قد سال كلّ سبيل
٥ ـ فتى هو أحيا من فتاة حيّية	و اقطع من ذي شفرتين صقيل

بقبيلهٔ مذحج استغاثه میکرد وکسی بدادش نمیرسید) چون دید کسی یادیش نمیکند دست خودرا کشیده ریسمان را بازکرده گفت: آیاعصائی یاخنجری یاسنگی یااستخوانی نیست که انسان بتواند بوسیلهٔ آن ازخوددفاع کند؟ (مأمورین) بسرش ریختند ومحکم اورا بستند، آنگاه بدو گفتند: گردنت را بکش (تاسرت را بزنیم) گفت: من دردادن جان بشما بخشش نکنم ودر گرفتن آن شمارا یاری ننمایم، پس یکی ازغلامان ترك ابن زیادکه رشید نام داشت باشمشیر بگردنش زدولی کارگر نشد، هانی گفت: بازگشت بسوی خدا است، بارخدایا بسوی رحمت وخوشنودی تو، سپس شمشیردیگری باوزد وآنجناب را کشت (رحمةالله ورضوانه علیه وجزاه الله عن الاسلام واهله خیرالجزاء).

وعبدالله بن زبیر اسدی دربارهٔ مسلم بن عقیل و هانی بن عروة رحمة الله علیهما این اشعار را گفته است:

۱ـ اگر نمیدانی که مرگ چیست بنگر بهانی ومسلم بن عقیل درمیان بازار.

۲ ـ بآن پهلوانی که شمشیر روی او را درهم شکست، و بآن دیگر که کشته از بالای بلندی در افتاد.

۳ـ دستورامیر آندورا گرفتار کرد، وبدین سرنوشت وروزگار دچارشدند که هرکه درشب بهرراهی برود ازایندوداستان کنند (وجریان گرفتاری وکشتنشانرا برای یکدیگر بگویند).

۴ ـ تن بی سری را می بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خونها بینی که بهر راه ریخته شده.

۵ـ جوانی را بینی که او باحیاتر بود اززن جوان شرمگین، وبرنده‌تر بود (دردلاوری وشهامت) از شمشیردوسرجلاداده شده.

٦ـ أيركب اسماء الهماليج آمناً و قد طلبته مذحج بذحول
٧ـ يطيف حواليه مراد و كلّهم على رقبة من سائل و مسول
٨ـ فان أنتم لم تثأروا بأخيكم فكونوا بغايا أُرضيت بقليل

و لمّا قتل مسلم وهاني رحمةالله عليهما بعث عبيدالله بن زياد برأسيهما مع هاني بن ابي حيّة الوادعي ، والزّبير بن الأروح التميمي ، الى يزيدبن معاوية و أمر كاتبه أن يكتب إلى يزيد بما كان من أمر مسلم وهاني . فكتب الكاتب وهوعمروبن نافع فأطال فيه وكان أوّل من أطال في الكتب فلمّا نظر فيه عبيدالله كرهه فقال : ما هذا التّطويل و ما هذا الفضول ؟ اكتب : أمّا بعد فالحمدلله الّذي أخذ لأميرالمؤمنين حقّه ، وكفاه مؤنة عدوّه ، أخبر أميرالمؤمنين انّ مسلم بن عقيل لجأ إلى دارهاني بن عروة المرادى ، وانّى جعلت عليهما المراصد والعيون ، و دسست اليهما الرّجال وكدتهما حتّى استخرجتهما ، و أمكن الله منهما ، فقدمتهما و ضربت أعناقهما وقد بعثت اليك برأسيهما مع هاني بن أبي حيّة الوادعي ، والزّبير بن الأروح التّميمي ، و هما من أهل السّمع

٦ـ آيا اسماء (بن‌خارجة که یکی‌ازآن چندتنی بود که هانی‌را بنزد ابن زیاد بردند) آسوده خاطر سوار براسبها میشود درصورتیکه طائفه مذحج (یعنی‌پیروان هانی) از اوخون هانی رامیخواهند .

٧ـ وقبیلهٔ مراد (که باهانی ازیك تیره بودند) دراطراف اسماء گردش کنند وهمگی‌چشم براه‌اویند که پرسش کنند یاپرسش‌شوند .

٨ـ پس‌اگرشما (ای‌قبیلهٔ‌مذحج‌ومراد) انتقام خون برادرخویش‌رانگیرید، پس‌زنان زناکاری‌باشیدکه باندکی راضی گشته‌اند .

وچون مسلم وهانی رحمةالله علیهما کشته‌شدند عبیدالله بن زیادسرهای آندورا بهمراهی هانی‌بن‌أبی حیة وادعی ، و زبیربن اروح تمیمی بنزد یزیدبن معاویة فرستاد ، و بنویسندهٔ خود دستور داد برای یزید سرگذشت مسلم وهانی‌را بنویسد، پس نویسنده که همان عمروبن نافع بود نامه‌را طولانی‌کرد ، واونخستین کسی بودکه نامه‌هارا طولانی مینوشت، چون عبیدالله درآن نامه‌نگریست خوشش نیامده گفت : این درازیها چیست، واین زیادیها برای‌چه؟ بنویس: امابعد سپاس‌برای خدائی است‌که حق‌امیرالمؤمنین راگرفت‌ودشمن اوراکفایت کرد، آگاه‌کنم امیرالمؤمنین‌راکه مسلم‌بن عقیل‌بخانهٔ هانی‌بن عروة مرادی پناهنده‌شد ومن دیده بانان وجاسوسها برایشان گماردم ، ومردانی بکمین‌آندو نهادم ونقشه‌ها برای‌آندو‌کشیدم تاآندورا ازخانه بیرون‌کشیده وخدا مرا برآندو مسلط‌کرده پیش‌آوردم وگردن هردورا زده سرهای آندورا باهانی بن ابی حیه وادعی وزبیربن أروح‌تمیمی برای توفرستادم ، واینده‌نفر (که‌نزد توآیند) هردو ازفرمانبران وپیروان

والطّاعة والنّصيحة ، فليسئلهما أمير المؤمنين عمّا أحبّ من أمرهما فانّ عندهما علماً و صدقاً و ورعاً والسّلام .

فكتب اليه يزيد : امّا بعد فانّك لم تعدان كنت كما احبّ عملت عمل الحازم ، وصلت صولة الشّجاع الرّابط الجاش وقد اغنيت وكفيت وصدّقت ظنّي بك ورأيي فيك ، و قد دعوت رسوليك فسألتهما وناجيتهما فوجدتهما في رأيهما وفضلهما كما ذكرت ، فاستوص بهما خيراً ، وانّه قد بلغني انّ حسيناً قد توجّه الى العراق فضع المناظر والمسالح واحترس واحبس على الظنّة واقتل على التهمة، واكتب اليّ فيما يحدث من خبر انشاء الله تعالى .

فصل(۳)

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمة الله عليه بالكوفة يوم الثّلثاء لثمان مضين من ذي الحجّة سنة ستّين ، وقتله (ره) يوم الاربعاء لتسع خلون منه يوم عرفة ، وكان توجّه الحسين صلوات الله عليه من مكّة الى العراق في يوم خروج مسلم بالكوفة وهو يوم التروية بعد مقامه بمكّة ، بقيّة شعبان وشهر رمضان

ما وخيرخواهان بني اميه هستند ، پس امير المؤمنين هرچه خواهد ازجريان كارهاني ومسلم از ايندو نفر از نزديك جوياشود ، زيرا اطلاع كافي وراستي وپارسائي در ايندو است والسلام.

يزيد درپاسخش نوشت: اما بعد همانا توهمچنانكه من ميخواستم بودي، بكردار مردان دورانديش رفتار كردي، وبي باكانه چون دلاوران پردل حمله افكندي، ومارا ازدفع دشمن بي نيازو كفايت كردي، وگماني كه من درباره توداشتيم بيقين پيوستي واندیشهٔ مرادرباره خودنيك كردي ، ومن دونفرفرستادهات را پيش خواندم وواز آندوجويا شدم ودرپنهاني اوضاع را پرسيده وديدم دراندیشه وفضيلت همچنان بودندكه نوشته بودي ، پس دربارهٔ ايشان نيكي كن، وهمانا بمن اطلاع دادهاند كه حسين بسوى عراق رو كرده، پس ديدهبانان ومردان مسلح براى مردم بگمار، ومراقب باش، وبا گمان بزندان بينداز، وبتهمت بكش (يعني هركه را گمان مخالفت براو بردى بدون درنگ بزندان افكن، وهركه را نسبت مخالفت باما باو دهند اگرچه از روى تهمت باشد بكش) وهرخبرى پس ازاين ميشود بمن بنويس انشاءالله .

فصل(۳)

بدانكه خروج مسلم بن عقيل رحمة الله عليه دركوفه روز سهشنبه هشتم ذى حجه درسال شصت هجرى بود ، وشهادتش درروزچهارشنبه نهم همان ماه درروزعرفه بود، وحركت كردن حسين عليه السلام ازمكه بسوى عراق مصادف باهمان روزى كه مسلم دركوفه خروج كرد روز ترويه (هشتم ذىحجة) بود ، واين پس ازآنى بودكه آنحضرت دنبالهٔ ماه شعبان وماه رمضان وشوال وذى قعدة وهشت روزاز ذىحجة سال شصت هجرى

وشوّال و ذا العقدة و ثمان ليال خلون من ذي الحجّة سنة ستّين، وكان قد اجتمع اليه عليه السلام مدّة مقامه بمكّة نفر من اهل الحجاز ، و نفر من اهل البصرة انضافوا الى اهل بيته و مواليه ، ولمّا أراد الحسين عليه السلام التوجّه الى العراق طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ، و أحلّ من احرامه وجعلها عمرة ، لانه لم يتمكّن من تمام الحجّ مخافة ان يقبض عليه بمكّة فينفذ به الى يزيد بن معاوية ، فخرج عليه السلام مبادراً باهله وولده ومن انضمّ اليه من شيعته، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه في يوم خروجه على ماذكرناه .

فروى عن الفرزدق الشاعر انّه قال : حججت بأمّي في سنة ستّين ، فبينا انا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم اذ لقيت الحسين بن عليّ عليهما السلام ، خارجاً من مكّة مع أسيافه و أتراسه ، فقلت : لمن هذا القطار ؟ فقيل: للحسين بن علي عليهما السلام، فأتيته فسلّمت عليه وقلت له: أعطاك الله سؤلك وأملك فيما تحبّ بأبي انت وامّي يابن رسول الله ماأعجلك عن الحجّ ؟ فقال : لولم أعجّل لاخذت ؛ ثمّ قال لي : من أنت ؟ قلت : إمرؤ من العرب، فلاوالله مافتشني عن أكثر من ذلك، ثمّ قال لي: أخبرني عن الناس

را درمكه ماند ، ودراينمدت كه درمكه بود گروهي ازمردم حجازو بصره نزدش گرد آمده بخاندان ودوستان آنحضرت پيوستند ، وچون اراده فرمود ازمكه بسوي عراق رهسپارشود طواف كرد وميان صفا و مروه را سعي نمود، وازاحرام خود بيرون آمده واحرام حج رامبدل بعمره كرد زيرا نميتوانست حج را تمام كند ازبيم آنكه اورا درمكه بگيرند وبنزد يزيدبن معاويه ببرند ، پس آنحضرت باخاندان وفرزندان خود وآنانكه باو ازشيعيان پيوسته بودند ازمكه بيرون آمد ، وهنوز خبر شهادت مسلم باو نرسيده بود زيرا مسلم درهمان روزي كه آنحضرت عليه السلام ازمكه بيرون آمد خروج كرد چنانچه گفته شد .

از فرزدق شاعر روايت شده كه گفت : در سال شصت هجري بهمراه مادرم براي بجا آوردن حج بمكه ميرفتم ، پس همچنان كه مهار شتر او را بدست داشتم و در حرم (حدود مكه كه جزء حرم است) وارد شدم ناگاه حسين بن علي عليه السلام را ديدار كردم كه با شمشير و اسلحه از مكه بيرون ميرود ، پرسيدم اين قطار شتر از كيست ؟ گفتند : از حسين بن علي عليهما السلام است ، پس بنزد آنحضرت آمده سلام كرده وعرض كردم : خداوند خواسته وآرزويت را درآنچه ميخواهي روا سازد ، پدرومادرم بفدايت اي فرزند رسولخدا چه چيز تورا بشتاب وا داشت كه از انجام حج دست باز داري ؟ فرمود : اگر شتاب نميكردم گرفتار ميشدم ، سپس بمن فرمود : تو كيستي ؟ عرض كردم : مردي از عرب ميباشم وبخدا سوگند بيش از اين من نپرسيد (وتفتيش شناسائي مرا ننمود) سپس فرمود : مرا از مردمي كه درپشت سر داري (مردم عراق) آگاه كن (كه در بارهٔ ياري ما چگونه هستند) ؟ من عرض كردم : ازمرد آگاهي

خلفك ؟ فقلت : الخبير سئلت ، قلوب الناس معك وأسيافهم عليك ، والقضاء ينزل من السماء ، والله يفعل مايشاء ! فقال : صدقت لله الأمر ، وكلّ يوم هو في شأن ، ان نزل القضاء بما نحبّ و نرضى فنحمد الله على نعمائه وهو المستعان على اداء الشكر ، وان حال القضاء دون الرجاء ، فلم يبعد من كان الحقّ نيّته والتقوى سريرته ، فقلت له : اجل بلغك الله ما تحب وكفاك ماتحذر ، وسألته عن أشياء من نذور و مناسك فأخبرني بها ، وحرّك راحلته وقال : السلام عليك ، ثمّ افترقنا .

وكان الحسين بن علي عليهما السلام لمّا خرج من مكّة اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص و معه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد اليه ، فقالوا له : انصرف الى أين تذهب فأبى عليهم ومضى ، و تدافع الفريقان واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قويّاً وسار حتى اتى التنعيم فلقي عيراً قد اقبلت من اليمن ، فاستأجر من اهلها جمالاً لرحله وأصحابه ، وقال لاصحابنا : من أحبّ أن ينطلق معنا الى

پرسیدی (ومن خوب آنانرا می شناسم) دلهای مردم با شما است ولی شمشیرهاشان با دشمنانتان میباشد وقضا (وقدر الهی) از آسمان فرود آید وخدا آنچه خواهد بجا آورد ، فرمود : راست گفتی کار بدست خدا است ، وهر روزی درکاریست ، پس اگر قضا (و خواست خدا) فرود آمد بدانچه ما میخواهیم و بدان خوشنودیم (و برطبق دلخواه ما بود) پس خدایرا بر نعمتهایش سپاس گوئیم و او خود نیروی شکر گذاریش را عنایت کند ، و اگر بر دلخواه ما نشد پس دور نشود از خواستهٔ خود آنکس که نیتش حق باشد و پرهیزکاری پیشه کند . من گفتم : آری (چنین است) خداوند تو را بآنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم آن داری بر حذر دارد ، و من پرسشهائی (دینی) از نذر و مناسك (حج) ازآنحضرت کردم و پاسخ مرا داده آگاهم کرد ، آنگاه اسب خود را براه انداخت وفرمود : درود بر تو و ازهمدیگر جدا شدیم .

و چون حسین بن علی علیهما السلام ازمکه بیرون رفت یحیی بن عاص بهمراهی گروهی که (برادر یحیی) عمروبن سعید فرستاده بود بنزدآنحضرت آمدند (و این عمروبن‌سعیدبدستور یزید از شام بیهانهٔ بجای آوردن حج با گروهی بمکه آمده بود که آنحضرت را در مکه دستگیر کند و بنزد یزید فرستد و اگر نه او را بکشد بهر صورت فرستادگان آمده و) عرضکردند : باز گرد ، بکجا میروی ؟ حضرت اعتنائی نکرده براه خود برفت در نتیجه دو دسته با تازیانه بجان هم افتادند و حسین علیه السلام و همراهانش بسختی مقاومت کرده براه افتادند (آنان نیز که چنان دیدند بمکه باز گشتند ، سید الشهداء علیه السلام و همراهان همچنان راهرا بسوی عراق پیمودند) تا به تنعیم (که نام جائی است در سه میلی یاچهارمیلی مکه) رسیدند ، در آنجا قافله ای دید که از یمن میآمدند ، پس شترانی از آنان برای بارهای خود و همراهانش کرایه کرد و بصاحبان شتر فرمود : هرکه از شما میخواهد باما بعراق بیاید ما کرایهٔ او را میدهیم ودرزمان همراه بودنش باو نیکی کنیم ، وهرکه میخواهد درراه ازما جدا شود بهراندازه که همراه

العراق وفيناه كرائه ، وأحسنّا صحبته ، ومن أحبّ أن يفارقنا في بعض الطريق أعطيناه كراه على قدر ماقطع من الطريق ، فمضى معه قوم وامتنع آخرون .

وألحقه عبدالله بن جعفر بابنيه عون ومحمد ، وكتب على أيديهما اليه كتاباً يقول فيه : امّا بعد فاني اسئلك بالله لمّا انصرفت حين تنظر في كتابي فانّي مشفق عليك من الوجه الّذي توجّهت له أن يكون فيه هلاكك واستيصال أهل بيتك وان هلكت اليوم طفيء نورالارض فانّك علم المهتدين ورجاء المؤمنين ولاتعجل بالمسير فانّي في أثر كتابي والسلام .

وسار عبدالله الى عمرو بن سعيد فسئله أن يكتب للحسين اماناً ويمنيّه ليرجع عن وجهه، فكتب اليه عمرو بن سعيد كتاباً يمنيّه فيه الصّلة ويؤمّنه على نفسه ، وانفذه مع أخيه يحيى بن سعيد ، فلحقه يحيى و عبدالله بن جعفر بعد نفوذ إبنيه و دفعا اليه الكتاب وجهدا به في الرجوع ، فقال : انّي رأيت رسول الله ﷺ في المنام وأمرني بما أنا ماض له ، فقالا له : فما تلك الرؤيا ؟ قال : ماحدّثت أحداً بها

ما باشد کرایه آن اندازه راه اورا می‌پردازیم ، پس گروهی از آنان باآنحضرت براه افتادند ،وگروهی دیگر از رفتن خودداری کردند .

از آنسو عبدالله بن جعفر (پسر عموی آنحضرت و شوهر خواهرش زینب علیها السلام) دو فرزند خود عون و محمد را بنزد حضرت فرستاد و نامهٔ نیز بوسیلهٔ آندو برای او فرستاد که در آن چنین نوشته بود :

اما بعد من ترا بخدا سوگند دهم که چون نامهٔ مرا خواندی از این سفر باز گردی ، زیرا من برتو ترسناکم از این راهی که برآن میروی از اینکه هلاکت تو وپریشانی خاندانت درآن باشد ، واگر امروز تو ازمیان بروی روشنائی زمین خاموش خواهد شد ، زیرا تو چراغ فروزان راه یافتگان و آرزو وامید مؤمنان هستی ، و براهی که میروی شتاب مکن تا من بدنبال این نامه خدمت شما برسم و السلام .

عبدالله (این نامه را فرستاد و از آنسو) بنزد عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد امان نامهٔ برای حسین ؑ بفرستد و اورا آرزومند سازد که از اینراه باز گردد ، پس عمرو بن سعید نامهٔ برای آنحضرت نوشت ودرآن نامه اورا امیدوار به نیکی و صله کرد و برجان خویش آسوده خاطر ساخت ، و آن نامه را بوسیلهٔ برادرش یحیی بن سعید فرستاد ، پس یحیی و عبدالله بن جعفر بآنحضرت رسیده و پس از آنکه پسران خودرا فرستاده بود (خود نیز آمده) ونامهٔ عمروبن سعید را باو دادند و در بازگشت آنحضرت کوشش بسیار کردند ، سید الشهداء ؑ فرمود : همانا من رسولخدا (ص) را درخواب دیدم و مرا بآنچه بدنبال آن میروم دستور فرمود ، آندو گفتند : آن خواب چه بوده ؟ فرمود : آنرا برای

ولا انا محدّث حتّى ألقى ربّي عزّ وجلّ، فلمّا أيس منه عبدالله بن جعفر أمر إبنيه عوناً ومحمّداً بلزومه والمسير معه والجهاد دونه، ورجع مع يحيى بن سعيد الى مكّة وتوجّه الحسين عليه السلام نحو العراق مغذّاً لايلوى عن شيء حتّى نزل ذات عرق.

ولمّا بلغ عبيدالله بن زياد اقبال الحسين عليه السلام من مكّة الى الكوفة بعث الحصين بن نمير صاحب شرطه حتّى نزل القادسيّة ونظم الخيل ما بين القادسيّة الى خفان وما بين القادسيّة الى القطقطانيّة وقال للناس: هذا الحسين يريد العراق، ولمّا بلغ الحسين عليه السلام الحاجز من بطن الرمّة بعث قيس بن مسهر الصيداوي ويقال: بل بعث أخاه من الرضاعة عبدالله بن يقطر الى الكوفة، ولم يكن عليه السلام علم بخبر ابن عقيل (ره) وكتب معه اليهم:

بسم الله الرّحمن الرّحيم من الحسين بن علي الى اخوانه من المؤمنين والمسلمين، سلام عليكم فانّي أحمد اليكم الله الّذي لااله إلّاهو، امّا بعد فانّ كتاب مسلم بن عقيل جائني يخبر فيه بحسن رأيكم واجتماع ملاءكم على نصرنا، والطلب بحقّنا، فسئلت الله أن يحسن لنا الصنيع وأن يثيبكم على ذلك

کسی نگفته ونخواهم گفت تا خدای خویش را دیدار کنم، پس همینکه عبدالله بن جعفر از بازگشت او نا امید شد بدو فرزند خویش عون ومحمد دستورداد ملازم آنجناب باشند و بهمراهش بروند، و در رکابش شمشیر زنند، و خود با یحیی بن سعید بمکه باز گشت پس حسین عليه السلام با شتاب بسوی عراق روان شد و توقف نفرموده تا بمنزل ذات عرق (که نزدیك دو مرحله راه بمکه است) رسید.

و چون خبر رهسپار شدن حسین عليه السلام از مکه بسوی کوفه بعبید الله بن زیاد رسید حصین بن نمیر رئیس سربازان و نگهبانان خود را بقادسیه (که در پانزده فرسنگی کوفه است) فرستاد، و او لشگر ونگهبانی میان قادسیه و خفان (که بالاتر از قادسیه است) از یکسو، و میان قادسیه و قطقطانیه (که نزدیکی کوفه است) ازسوی دیگر بگمارد (و همهٔ این مسیر را کنترل کرده وتحت نظر گرفت) وبمردم گفت: این حسین است که میخواهد بعراق بیاید (مراقب باشید)، و حسین عليه السلام چون بمنزل حاجز رسید که جائی است از بطن الرمة (بطن الرمة جائی است که حجاج بصره درآن فرود آیند و با آنان که از کوفه برای حج روند در آنجا بهم رسند) قیس بن مسهر صیداوی، و برخی گفته اند عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خودرا بکوفه فرستاد، وهنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل را نشنیده بود، و نامهٔ بوسیلهٔ او بمردم کوفه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم» (نامه ایست) ازحسین بن علی ببرادران از مؤمنین و مسلمانان خود سلام علیکم، همانا خدائیرا سپاسگزارم که شایستهٔ پرستش جز او نیست.

اما بعد پس همانا نامهٔ مسلم بن عقیل بمن رسیدکه درآن از نیك اندیشی شما وفراهم آمدنتان برای یاری و گرفتن حق از دست رفتهٔ ما خبر میداد، من از خدا خواسته ام که کار ما را نیك گرداند،

أعظم الأجر ، وقد شخصت اليكم من مكّة يوم الثلثاء الثمان مضين من ذي الحجّة يوم التروية ، فاذا قدم عليكم رسولي فانكمشوا في امركم وجدّوا ، فانّي قادم عليكم في ايّامي هذه ، والسّلام عليكم و رحمة الله و بركاته .

وكان مسلم كتب اليه قبل أن يقتل بسبع وعشرين ليلة ، وكتب اليه اهل الكوفة انّ لك هنا مأة الف سيف ولا تتأخّر .

فاقبل قيس بن مسهر الى الكوفة بكتاب الحسين عليه السلام حتّى إذا انتهى الى القادسيّة أخذه الحصين بن نمير ، فبعث به الى عبيدالله بن زياد فقال له عبيدالله بن زياد : اصعد فسبّ الكذّاب الحسين بن علي عليهما السلام ، فصعد قيس فحمدالله واثنى عليه ثمّ قال : ايّها النّاس انّ هذا الحسين بن علي خير خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأنا رسوله اليكم فاجيبوه . ثمّ لعن عبيدالله بن زياد و أباه واستغفر لعليّ بن أبيطالب وصلّى عليه ، فأمر عبيدالله أن يرمى به من فوق القصر فرموا به فتقطّع ، وروي انّه وقع الى الأرض مكتوفاً فتكسّرت عظامه وبقي به رمق ، فجاء رجل يقال له عبدالملك بن عمير اللخمي فذبحه فقيل له في ذلك وعيب عليه ! فقال : أردت ان اريحه .

و بهترين پاداش را در اينباره بشما بدهد ، و من در روز سه شنبه هشتم ماه ذى حجة روز ترويه از مكه بسوى شما رهسپار شدم ، و چون اين فرستادهٔ من بشما رسيد در كار خود بشتابيد و كوشش كنيد ، زيرا من همين روزها بر شما در آيم ، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته .

و مسلم بن عقيل بيست و هفت شب پيش از آنكه كشته شود نامهٔ بآنحضرت عليه السلام نوشته بود ، و مردم كوفه نيز نوشته بودند كه در اينجا صد هزار شمشير براى يارى تو آماده است ، درنگ مكن (و بشتاب) .

قيس بن مسهر كه نامه حضرت را مياورد بسوى كوفه آمد بقادسيه رسيد (ديده بانان) حصين بن نمير او را گرفته بنزد عبيدالله بن زياد فرستاد ، عبيدالله باو گفت : (دست از تو بر ندارم تااينكه جريان كارت را بگوئى يا) بمنبر روى و حسين بن على دروغگو را ناسزا بگوئى ، قيس بمنبر رفت و حمد و ثناى خدايرا بجا آورد سپس گفت : اى گروه مردم اين حسين بن على بهترين بندگان خدا پسر فاطمه دختر رسولخدا (ص) است (كه بسوى شما ميآيد) و من فرستادهٔ او بجانب شما بودم پس او را بپذيريد ، و عبيدالله بن زياد و پدرش را لعنت كرد و براى على بن ابيطالب از خدا رحمت خواست و بر او درود فرستاد ، عبيدالله دستور داد او را از بالاى بام قصر بزير اندازند ، وچون او را بينداختند درهم شكسته شده از دنيا رفت ، وبرخى گفته اند كه دست بسته اورا بزمين انداختند ، پس استخوانهايش درهم شكست و هنوز رمقى در او بود ، مردى كه نامش عبدالملك بن عمير لخمى بود پيش آمد وسرش‌را بريد بدو گفتند : اين چه كار نا شايستى بود كردى و سرزنشش كردند ؟ گفت : خواستم آسوده‌اش سازم .

ثمّ أقبل الحسين عليه السلام من الحاجز يسير نحو الكوفة، فانتهى الى ماء من مياه العرب فاذا عليه عبدالله بن مطيع العدوي وهو نازل به، فلمّا رای الحسين عليه السلام قام اليه فقال : بأبي انت وامّي يابن رسول الله ما أقدمك واحتمله فانزله فقال له الحسين عليه السلام: كان من موت معاوية ماقد بلغك ، فكتب الىّ أهل العراق يدعونني الى أنفسهم ، فقال له عبدالله بن مطيع: اذكرك الله يابن رسول الله وحرمة الاسلام أن تنتهك ، انشدك الله في حرمة العرب! فوالله لئن طلبت مافي أيدي بني اميّة ليقتلنّك ، و لئن قتلوك لايها بوا بعدك أحداً أبداً ، والله انّها لحرمة الاسلام تنتهك ، وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل، ولاتأت الكوفة ولاتعرض نفسك لبني اميّة ؟ فأبى الحسين عليه السلام إلّا أن يمضي ، وكان عبيدالله بن زياد أمر فاخذ مابين واقصة الى طريق الشام الى طريق البصرة ، فلايدعون احداً يلج ولا احداً يخرج ، وأقبل الحسين عليه السلام لايشعر بشيء حتّى لقي الاعراب ،فسئلهم فقالوا: لاوالله ماندري غير انّا لانستطيع أن نلج ولانخرج فسار تلقاء وجهه .

وحدّث جماعة من فزارة وبجيلة قالوا : كنّا مع زهير بن القين البجلي حين أقبلنا من مكّة ،

حسين عليه السلام از منزل حاجز براه افتاد و بسوی كوفه میآمد تا رسید بآبی از آبهائی كه در آن بیابان بود در آنجا عبدالله بن مطیع عدوی را دید كه در كنار آن آب فرود آمده ، چون حسین عليه السلام را دید بنزد آنحضرت رفت وگفت: پدر ومادرم بقربانت ای پسر رسولخدا چه چیز تورا بدین سرزمین كشانده وحضرت را گرفته از اسب فرود آورد ـ حسین عليه السلام فرمود: چنانچه میدانی معاویه ازاین جهان رخت بربست، پس مردم عراق بمن نوشتند ومرا بسوی خویش خواندند؛ عبدالله بن مطیع عرضكرد : ای فرزند رسولخدا خدارا بیاد تومیآورم ازاینكه حریم اسلام بسبب تو پاره شود ، ترا بخدا سوگندهم در باب حرمت قریش ، ترا بخدا سوگند دهم دربارهٔ حرمت عرب، بخداسوگند اگر آنچه دردست بنی‌امیه است (از خلافت) بخواهی هر آینه تورا میكشند، واگر تراكشتند پس از توهرگز ازدیگری چشم ترس نخواهند داشت ، بخدا سوگند این حرمت اسلام است كه پاره شود ، و حرمت قریش وحرمت عرب است پس اینكاررا مكن وبكوفه مرو ، وخودرا دربرابر جنگ بنی‌امیه قرارمده حسین عليه السلام سخن اورا نپذیرفت جزاینكه بهمان راه برود از آنسو عبیدالله بن زیاد دستورداد راه واقصه (كه نام جائی است درراه مكه) تاشام وتاراه بصره همه‌را ببندندونگذارند كسی ازاین راهها بیرون‌رود یادرآید، وحسین عليه السلام براه‌خویش میرفت وخبرازجائی نداشت تا بعربها برخورد ازایشان پرسید(چه‌خبر؟) گفتند : نه بخدا ماخبری نداریم جزاینكه (راههارا برما بسته‌اند) نمی‌توانیم بیرون رویم ونه بجائی درآئیم ، پس حضرت براه خود ادامه داد .

وحدیث كنندگان گروهی از قبیلهٔ فزاره و بجیلهٔ گویند : ما بهمراه زهیربن قین بجلی بودیم آنگاه كه ازمكه بیرون آمدیم، وباقافلهٔ حسین عليه السلام هم سفربودیم (وهم چنانكه او باهمراهانش بسوی كوفه میرفت ما

فكنّا نساير الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أبغض الينا من أن ننازله في منزل ، فإذا سار الحسين عليه السلام ونزل منزلاً لم يجد بدّاً من أن ننازله ، فنزل الحسين عليه السلام في جانب ، ونزلنا في جانب ، فبينا نحن جلوس نتغذّى من طعام لنا إذ أقبل رسول الحسين عليه السلام حتّى سلّم ، ثمّ دخل فقال : يازهير بن القين انّ ابا عبدالله الحسين عليه السلام بعثني اليك لتأتيه ، فطرح كلّ انسان منّا ما في يده حتّى كأنّ على رؤسنا الطير ، فقالت له امرأته : سبحان الله أيبعث اليك ابن رسول الله ثمّ لاتأتيه فسمعت من كلامه ثمّ انصرفت ؟ فاتاه زهير بن القين فما لبث ان جاء مستبشراً قدأشرق وجهه ، فأمر بفسطاطه و ثقله و رحله ومتاعه فقوّض وحمل الى الحسين عليه السلام ، ثمّ قال لامرأته : أنت طالق الحقي بأهلك ، فانّي لا أحبّ أن يصيبك بسببي إلّا خيراً، ثمّ قال لأصحابه : من أحبّ منكم أن يتّبعني وإلّا فهو آخرالعهد انّي سأحدّثكم حديثاً . انّا غزونا البحر ففتح الله علينا وأصبنا غنايم ، فقال لنا سلمان الفارسي رحمة الله عليه : أفرحتم بما فتح الله عليكم وأصبتم من الغنايم ؟ قلنا : نعم ، فقال: إذا ادركتم سيّد شباب آل محمّد فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معهم ممّا اصبتكم اليوم من الغنايم ، فامّا أنا فاستودعكم الله ، قالوا: ثمّ والله

نيز جداگانه بهمراه زهير ميرفتيم واز آنجاكه ازبنى اميه انديشه داشتيم نميخواستيم بااوهم منزل شويم) وچيزى نزد ما ناخوش تر ازاين نبود كه درجائى بااوهم منزل شويم ، تااينكه حسين عليه السلام برفت ودرجائى فرود آمد كه ما نيز جزاين چاره نداشتيم كه درآنجا فرود آئيم، پس حسين دريكسو فرود آمد وما نيز درسوى ديگر فرود شديم ،دراين ميان كه ما نشسته بوديم ومشغول خوردن غذائى بوديم ناگاه مردى ازطرف حسين عليه السلام نزد ما آمده سلام كرد سپس برما درآمده گفت: اى زهير بن قين همانا اباعبدالله الحسين عليه السلام مرا بسوى توفرستاده است كه (بگويم) بنزداو بروى ؟ پس هر كه باما نشسته بود آنچه دردست داشت انداخت وخموش نشستيم مانند اينكه پرنده برسرماست (هيچ جنبش نميكرديم) زن زهير باو گفت: سبحان الله ! آيا پسر پيغمبر خدا بسوى توميفرستد وتوبسوى اونميروى؟ چه شود كه نزدش بروى وسخنش رابشنوى سپس بازگردى؟زهير بن قين بنزد آنحضرت عليه السلام رفت وچيزى نگذشت كه خوشحال برگشت بدانسان كه صورتش ميدرخشيد ، ودستورداد خيمه هاى اورا بكنند وبارها واسباب سفراورا بسوى حسين عليه السلام ببرند، آنگاه بزنش گفت: تورا طلاق دادم و آزادى ، پيش كسان خود برو ، زيرا من دوست ندارم بسبب من گرفتارشوى، سپس بهمراهان خود گفت: هركس ازشما ميخواهد پيروى من كند، وگرنه اينجا آخرين ديدار ما است ، من براى شما حديثى بيان كنم (وآن اينست كه) : مادردريا (درراه دين) جنگ كرديم وخداوند پيروزى بهرهٔ ما كرد وغنيمتهائى بچنگ آورديم ، سلمان فارسى رحمه الله (كه درآن جنگ بود) بما گفت : آيا بدانچه خداوند ازاين پيروزى بهرهٔ شما كرده و باين غنيمتها كه بدست آورده ايد خورسند وشادان هستيد ؟ گفتيم: آرى ، سلمان گفت: هنگامى كه آقاى جوانان آل محمد راديدار كنيد آنگاه درجنگ كردن بهمراه اوشادانتر باشيد ازاين غنيمتها كه امروز بدست شمارسيده (سپس زهير گفت:) اكنون من همهٔ شمارا بخدا ميسپارم ، وپس ازآن بخدا سوگند پيوسته درميان همراهان

مازال في القوم مع الحسين عليه السلام حتّى قتل .

وروى عبدالله بن سليمان والمنذر بن المشمعل الاسديّان قالا : لمّا قضينا حجّنا لم تكن لنا همّة الا اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق ، لننظر ما يكون من أمره ، فاقبلنا ترقل بنا ناقتانا مسرعين حتّى لحقناه بزرود ، فلمّا دنونا منه إذا نحن برجل من أهل الكوفة قد عدل عن الطريق ، حين رأى الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كأنّه يريده ثمّ تركه ومضى ومضينا نحوه ، فقال أحدنا لصاحبه : اذهب بنا الى هذا لنسئله ، فانّ عنده خبر الكوفة فمضينا حتّى انتهينا إليه فقلنا: السلام عليك ، فقال : و عليكم السلام ، قلنا : ممّن الرجل ؟ قال : اسدي ، قلنا له: ونحن أسديّان فمن أنت ؟ قال: انا بكر بن فلان وانتسبنا له ، ثمّ قلنا له : أخبرنا عن الناس وراءك ؟ قال : نعم لم أخرج من الكوفة حتّى قتل مسلم بن عقيل وهاني بن عروة ، ورأيتهما يجرّان بأرجلهما في السّوق ، فأقبلنا حتّى لحقنا الحسين عليه السلام ، فسايرناه حتّى نزل الثعلبيّة ممسياً ، فجئناه حين نزل ، فسلّمنا عليه فردّ علينا السلام ، فقلنا له : رحمك الله انّ عندنا خبراً ان شئت حدّثناك علانية وان شئت سرّاً ؟ فنظر الينا والى أصحابه، ثمّ

حسين عليه السلام ببود تا آنكه كشته شد .

و عبدالله بن سليمان و منذر بن مشمعل كه هر دو از طائفهٔ بنى اسد بودند روايت كنند و گويند : چون ما حج بجاى آورديم اندوهى نداشتيم جز اينكه درراه بحسين عليه السلام برسيم و بنگريم سرانجام كارش بكجا ميكشد ، پس بسوى كوفه براه افتاديم و شتران خود را بشتاب ميرانديم تا در منزل زرود (كه نام جائى است) بآنحضرت رسيديم ، و چون نزديك باو شديم مردى را از اهل كوفه ديديم (كه ميآيد و چون حسين عليه السلام را ديدار كرد راه خود را كج كرد و حسين عليه السلام ايستاد گويا ميخواست او را ببيند و (چون ديد آنمرد راه راكج كرد) رهايش كرده براه افتاد ، ما نيز بدنبال آنحضرت براه افتاديم ، پس يكى ازما گفت : نزد اينمرد برويم از (اوضاع و احوال كوفه از) او بپرسيم زيرا خبر كوفه نزداوست ما بسوى آنمرد رفته تا باو رسيده گفتيم : « السلام عليك» گفت : « و عليكم » بدو گفتيم : اى مرد از چه قبيله اى هستى ؟ گفت : از قبيلهٔ بنى اسد بدو گفتيم : ما نيزاز بنى اسد هستيم تو كيستى ؟ گفت من بكر بن فلان هستم ، ما نيز نسب خود را براى او بيان داشتيم (و پس از اينكه همديگر را شناختيم) باو گفتيم : ما را از مردمى كه بپشت سر گذاشتى آگاه كن؟ گفت : آرى من از كوفه بيرون نيامدم تا مسلم بن عقيل وهانى بن عروة كشته شدند ، و آندو را ديدم كه پاهاشان را گرفته و در بازار ميكشيدند ، پس ما برگشتيم تا بحسين عليه السلام رسيديم و با او براه افتاديم تا شامگاهى بمنزل ثعلبية فرودآمد هنگامى كه فرود آمد ما بنزد آنحضرت آمده بر او سلام كرديم ، پاسخ سلام ما را داد ، ما باو عرضكرديم : خدايت رحم كند همانا نزد ما خبرى است كه اگر بخواهى آشكارا آنرا براى تو بگوئيم ، و اگر خواهى پنهانى

قال : مادون هولاء ستر، فقلنا له : أرأيت الراكب الّذي استقبلته عشيّ أمس ؟ قال : نعم وقد أردت مسئلته ، فقلنا : قدوالله استبرئنالك خبره وكفيناك مسئلته ، وهوامرؤمنّا ذورأي وصدق وعقل، وانّه حدّثنا انّه لم يخرج من الكوفة حتّى قتل مسلم وهاني ورآهما يجرّان في السوق بأرجلهما، فقال: إنّالله وإنّاإليه راجعون ، رحمةالله عليهما يردّد ذلك مراراً فقلنا له : ننشدكالله في نفسك وأهل بيتك إلّا انصرفت من مكانك هذا ، فانّه ليس لك بالكوفة ناصرٌ ولا شيعة، بل نتخوّف أن يكونوا عليك، فنظرالى بني عقيل فقال: ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا : والله لانرجع حتّى نصيب ثارنا أو نذوق ماذاق ،فاقبل علينا الحسين عليه السلام وقال: لاخير في العيش بعدهولاء ، فعلمنا انّه قدعزم رأيه على المسير فقلنا له : خارالله لك فقال: رحمكماالله فقال له أصحابه : انّك والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل، ولو قدمت الكوفة لكان الناس اليك أسرع ، فسكت ثمّ انتظر حتّى إذا كان السحر قال لفتيانه وغلمانه:

حضرت نگاهی بما و بأصحاب خود کرد سپس فرمود : پردهٔ میان من‌وایشان نیست (واینان همگی محرم اسرار منند و رازی را از ایشان پوشیده ندارم) باو گفتیم : آیا دیدی آن سواری که دیروز عصر بااو روبرو گشتی ؟ فرمود : آری و من میخواستم از او پرسش (اوضاع و احوال را) بکنم گفتیم : بخدا ما بخاطر تو از او خبر گیری کردیم و از پرسش کردن شما را کفایت نمودیم ، و او مردی بود از قبیلهٔ ما خردمند و راستگو و دانا ، و او بما خبر دادکه ازکوفه بیرون نیامده بود تا مسلم وهانی کشته شده وآنمرد خود دیده بودکه پاهاشانرا گرفته‌وبدنهاشان را دربازارمیکشیدند ، حسین علیه السلام فرمود : و انا لله و انا الیه راجعون ، رحمت خدا بر ایشان باد ، و این سخن را چند بار بر زبان جاری کرد پس ما باو عرضکردیم : ما تو را بخدا سوگند میدهیم در بارهٔ جان خود و خاندانت که از همین جا بازگردی زیرا که تو درکوفه یاور و شیعه نداری ، بلکه میترسیم همهٔ آنان درکار آزار و زیان تو باشند ، آنحضرت نگاهی بپسران عقیل‌کرده فرمود : چه اندیشید همانا مسلم‌کشته شد ؟ آنان گفتند: بخدا ما باز نگردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه او چشید ماهم بچشیم حسین علیه السلام روبما کرده فرمود : پس از اینان خیری در زندگی نیست ! ، ما (از این سخن) دانستیم که تصمیم بر رفتن (باین راه) دارد (وچیزی جلوگیر او نخواهد شد) پس ما باو عرضکردیم : خداوند آنچه خیر است برای تو پیش آورد ، فرمود : خدا شما را رحمت‌کند ، همراهان‌آنحضرت‌عرضکردند : بخدا تومانند مسلم بن عقیل نیستی و اگر بکوفه درآئی مردم بسوی تو بشتابند (ویاریت کنند) حضرت خاموش شد و درآنجا بماند تا چون هنگام سحر گاه شد بجوانان وغلامان خود فرمود : آب بسیار بردارید ، آنان آب بسیاری کشیده همراه برداشتند سپس ازآنجا کوچ کردند ، پس آمد تابمنزل زباله رسید ، ودرآنجا خبر شهادت عبدالله یقطر باو رسید (مترجم گوید : در سابق گذشت که آنکس که در کوفه پس از مسلم وهانی کشته شد ونامه آنحضرت را برده بود قیس بن مسهر صیداوی بود ومؤلف محترم درآنجا یاد آوری فرمود که

اكثروا من الماء ، فاستقوا وأكثروا ، ثمّ ارتحلوا فسار حتّى انتهى الى زبالة ، فأتاه خبر عبدالله بن يقطر فاخرج إلى الناس كتاباً فقرأه عليهم :

بسم الله الرّحمن الرّحيم .

امّا بعد فانّه قد أتانا خبر فظيع قتل مسلم بن عقيل و هاني بن عروة وعبدالله بن يقطر ، وقد خذلنا شيعتنا فمن أحبّ منكم الانصراف فلينصرف في غير حرج ، ليس معه ذمام ، فتفرّق الناس عنه و أخذوا يميناً و شمالاً حتّى بقي في أصحابه الّذين جاؤا معه من المدينة ، ونفر يسير ممّن انضمّوا اليه ، وإنّما فعل ذلك لأنّه عليه السلام علم انّ الاعراب الّذين اتّبعوه انّما اتّبعوه وهم يظنّون انّه يأتي بلداً قد استقامت له طاعة أهله ، فكره أن يسيروا معه إلّا وهم يعلمون على ما يقدمون ، فلمّا كان السحر أمر أصحابه فاستقوا ماءً وأكثروا ثمّ ساروا حتّى مرّ ببطن العقبة ، فنزل عليها فلقيه شيخ من بني عكرمة ، يقال عمرو بن لوذان ، فسئله أين تريد ؟ فقال له الحسين عليه السلام : الكوفة ، فقال الشيخ : انشدك الله لما انصرفت فوالله ما تقدم إلّا على الأسنّة وحدّ السيوف ، وانّ هؤلاء الّذين بعثوا اليك لو كانوا كفوك مؤنة القتال ووطّئوا لك الأشياء ، فقدمت عليهم كان ذلك رأياً ، فامّا على هذه الحال الّتي تذكر

بنا بگفتهٔ برخی آنکس عبدالله يقطر برادر رضاعی آنجناب بود ـ و اين روايت بنا برگفتهٔ اين دسته است ، وبنا بآنچه خود مؤلف (ره) اختيار فرمود قيس بن مسهر بوده) بهرحال حسين عليه السلام نامهٔ بيرون آورد وبرای مردم خواند بدين مضمون :

«بسم الله الرحمن الرحيم ، اما بعد همانا خبر دهشت انگيزی بما رسيده و آن (خبر) كشته شدن مسلم بن عقيل و هانی بن عروة و عبدالله يقطر است ، و همانا شيعيان ما دست از ياری ما كشيده‌اند ، پس هركه ميخواهد باز گردد باكی بر او نيست وباز گردد ، و ذمه وعهدی از ما براو نيست ، مردم از كنار او پراكنده شده و بچپ و راست رفتند تا همان همراهانش كه از مدينه با او آمده بودند بجای ماندند و اندكی كه از آن پس بايشان پيوستند ، واينكه امام عليه السلام اينكار را كرد برای آن بود كه آنجناب عليه السلام ميدانست همانا اين عربهائی كه بدنبالش آمده‌اند پيروی ايشان از آنحضرت بخاطر اين بوده كه گمان كرده‌اند او بشهری در خواهد آمد و مردم آنجا فرمان پذير او خواهند شد ، و حضرت اين معنی را خوش نداشت و ميخواست اينان باين راهی كه ميروند بدانند سرانجام آن چيست ، وندانسته اقدام بكاری نكنند ، و چون سحرگاه شد بهمراهان خود دستور داد آب بسيار بردارند سپس برفتند تا ببطن عقبه رسيده در آنجا فرود آمد ، پيرمردی از بنی عكرمه را درآنجا ديدار كرد كه نامش عمرو بن لوذان بود ، پير گفت : بكجا ميروی ؟ فرمود : بكوفه ، پير گفت : ترا بخدا سوگند دهم كه باز گردی زيرا بخدا نروی جز بسوی سرنيزه ها وشمشيرهای برنده ، واين مردمی كه بسوی تو فرستاده (وترا دعوت كرده‌اند) اگر از جنگ با دشمن تو را كفايت ميكردند و كارها را برای تو آماده وروبراه ميكردند آنگاه تو

فانّي لاأرى لك أن تفعل ، فقال له : ياعبدالله ليس يخفى عليّ الرأي ، وانّ الله تعاله لايغلب على أمره ثمّ قال عليه السلام: والله لايدعوني حتّى يستخرجوا هذه العلقة من جوفي. فإذا فعلوا سلّط الله عليهم من يذلّهم حتّى يكونوا أذلّ فرق الأمم .

ثمّ سار عليه السلام من بطن العقبة حتّى نزل شراف ، فلمّا كان في السحر أمر فتيانه فاستقوا من الماء فاكثروا ، ثمّ سار منها حتّى انتصف النهار ، فبيناهو يسير إذكبّر رجل من أصحابه فقال له الحسين عليه السلام : الله اكبر لم كبّرت؟ قال: رأيت النخل ، فقال له جماعة من أصحابه : والله إنّ هذا المكان مارأينا به نخلة قطّ ، فقال له الحسين عليه السلام : فماترونه ؟ قالوا : نراه والله آذان الخيل ، قال: اناوالله أرى ذلك ثمّ قال عليه السلام: مالنا ملجأ نلجأ اليه فنجعله في ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد ؟ فقلنا له: بلى هذا ذو حسم الى جنبك تميل اليه عن يسارك ، فان سبقت اليه فهو كما تريد، فاخذ اليه ذات اليسار وملنا معه ، فماكان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل فتبيّناها وعدلنا ، فلمّا رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا الينا كأنّ أسنّتهم اليعاسيب ، وكأنّ رأياتهم اجنحة الطير فاستبقنا إلى ذي حسم فسبقناهم اليه.

بر ایشان وارد میشدی نیکو بود ، ولی با این وضع که شما بیان میکنی (و این بیوفائیها که از آنان بگوش تو رسیده) من صلاح در اینکار شما نمی‌بینم ، حضرت فرمود : ای بندهٔ خدا آنچه تو اندیشی برمن پوشیده نیست ، ولکن خدای تعالی در کار خود مغلوب نشود (یعنی آنچه اراده حقتعالی بر آن قرار گرفته جز آن نخواهد شد) سپس فرمود : بخدا دست از من برندارند تاخون من بریزند ، وچون چنین کردند خداوند بر ایشان مسلط سازد کسی را که آنانرا زبون و پست کند تا بدانجا که پست‌ترین و زبون‌ترین امتها شوند .

سپس از آنجا رهسپار شد تا بمنزل شراف رسید چون سحرگاه شد همچنان بجوانان دستور فرمود آب بسیار بردارند ، سپس براه افتاد وتا نیمه روز راه رفت ، وهمچنان که براه میرفت مردی از همراهان گفت : «الله اکبر» حسین (ع) نیز فرمود : الله اکبر ، چرا تکبیر گفتی ؟ عرضکرد : درختان خرما دیدم ، گروهی از اصحاب گفتند : بخدا اینجا سرزمینی است که ماهرگز درخت خرما درآن ندیده‌ایم ، حسین (ع) فرمود : پس چه می‌بینید ؟ گفتند : بخدا می‌بینیم گوشهای اسب است ، فرمود : من نیز بخدا همانرا می‌بینم ، سپس فرمود : ما دراینجا پناهگاهی نداریم که بدان پناه بریم و آنرا در پشت سر قرار داده و از یك رو با این لشگر روبرو شویم ؟ ما باو گفتیم : چرا این منزل ذوحسم است که در سمت چپ شما است ، اگر بدانجا پیشی گیرید آنجا چنان است که شما میخواهید (یعنی تپه‌ای هست که آنرا پشت سر قرار داده واز یکسو با این لشگر که میرسند رو برو خواهید شد) پس آنحضرت سمت چپ راه را گرفته ما نیز با او بدانسو رفتیم ، چیزی نگذشت که گردنهای اسبان پیدا شد و چون نیك نگریستیم

وأمر الحسين عليه السلام بأبنيته فضربت وجاء القوم زهاء ألف فارس مع الحرّ بن يزيد التميمي حتّى وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلام في حرّ الظهيرة ، والحسين عليه السلام وأصحابه معتمّون متقلدون أسيافهم ، فقال الحسين عليه السلام لفتيانهم : اسقوا القوم وارووهم من الماء ورشّفوا الخيل ترشيفاً ففعلوا وأقبلوا يملئون القصاع والطساس من الماء ثمّ يدنونها من الفرس ، فإذا عبّ فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه ، وسقوا آخر حتّى سقوها كلّها ، فقال عليّ بن الطعان المحاربي : كنت مع الحرّ يومئذ ، فجئت في آخر من جاء من أصحابه ، فلمّا رأى الحسين عليه السلام مابي وفرسي من العطش قال : أنخ الراوية ، والراوية عندي السقاء ثمّ قال : يا ابن الاخ أنخ الجمل فأنخته ، فقال: اشرب فجعلت كلّما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلام : اخنث السقاء اي اعطفه ، فلم أدر كيف افعل ، فقام فخنثه فشربت و سقيت فرسي .

از راه بیکسو شدیم ، و چون که دیدند ما راه را کج کردیم آنان نیز راه خود را بسوی ما کج کردند ، و گویا سرهای نیزهٔ ایشان چون پرندهٔ یعسوب بود (مترجم گوید : «یعاسیب» جمع «یعسوب» است و مقصود از آن درینجا پرنده هائی است کوچکتر از ملخ که دارای چهار پر بسیار نازك است ، ودم باریك ودرازی دارد ، وبیشتر در روی آب پرواز میکند ودم خود را بر آب میزند ، وعرب چیزهای باریك را بدم آن حیوان یاخود آن تشبیه میکنند) و پرچمهای آنان گویا بالهای پرندگان بود ، پس آنان برای بچنگ آوردن آن پناهگاه بسوی ذی حسم پیشی گرفتند ، وما از آنان پیشی جسته آنمکان را در تصرف خویش در آوردیم ، حسین (ع) دستور داد خیمه ها و چادرها را در آنجا برپا کردند ، و آن لشکر رسیدند و نزدیك هزار نفر سوار بودند همراه حربن یزید تمیمی ، پس بیامد تا با لشکر خود در گرمای طاقت فرسای نیمه روز در برابر حسین (ع) ایستاد ، و حسین (ع) با یاران خود عمامه ها برسر بسته شمشیرها را بگردن آویزان نموده بودند ، حضرت (که آثار تشنگی در لشگر حر دید) بجوانان خود فرمود : این مردم را آب دهید وسیرابشان کنید ، و دهان اسبانشان را نیز تر کنید ، پس چنان کردند ، وپیش آمده کاسه ها وجامهارا از آب پر کرده نزدیك دهان اسبها میبردند وهمینکه سه دهن یاچهار یاپنج دهن میخوردند از دهان آن اسب دور میکردند واسب دیگری را آب میدادند تاهمه را باین کیفیت آب دادند ، علي بن طعان محاربی گوید : من آنروز در لشگر حر بودم و آخرین نفری بودم که دنبال لشگر بدانجا رسیدم ، چون حسین (ع) تشنگی من واسبم را دید فرمود : راویه را بخوابان (راویه بمعنای شتر آبکش ، و بمعنای مشگ آب نیز آمده ، علي بن طعان) گوید : راویه پیش من بمعنای مشگ بود (ومراد حضرت شتر آبکش بود ، ازاینرو من مقصود او را نفهمیدم ، امام (ع) که متوجه شد من نفهمیدم) فرمود : ای پسر برادر شتر را بخوابان ، من شتر را خواباندم فرمود : بیاشام من هرچه میخواستم بیاشامم آب از دهان مشگ میریخت ، حسین (ع) فرمود : سر مشگ را به پیچان ، من ندانستم چه بکنم ، پس خود آنجناب برخاست وآنرا پیچاند پس آشامیدم واسبم را نیز سیراب کردم .

وكان مجيء الحرّ بن يزيد من القادسيّة وكان عبيدالله بن زياد بعث الحصين بن نمير وأمره أن ينزل القادسيّة ، وتقدّم الحرّ بين يديه في ألف فارس يستقبل بهم حسيناً ، فلم يزل الحرّ موافقاً للحسين عليه السلام حتّى حضرت صلوة الظهر ، وأمر الحسين عليه السلام الحجّاج بن مسروق أن يؤذّن فلمّا حضرت الاقامة خرج الحسين عليه السلام في ازار ورداء و نعلين ، فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : ايّها النّاس لم آتكم حتّى أتتني كتبكم وقدمت عليّ رسلكم : ان أقدم علينا ، فانّه ليس لنا امام لعلّ الله أن يجمعنا بك على الهدى والحقّ ، فان كنتم على ذلك فقد جئتكم فاعطوني ما أطمئنّ إليه من عهودكم ومواثيقكم ، وإن لم تفعلوا وكنتم لقدومي كارهين ، انصرفت عنكم الى المكان الّذي جئت منه اليكم ، فسكتوا عنه ولم يتكلّم أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذّن : أقم وأقام الصلوة ، فقال للحرّ أتريد أن تصلّي بأصحابك؟ قال : لا بل تصلّي أنت ونصلّي بصلاتك ، فصلّى بهم الحسين عليه السلام ثمّ دخل فاجتمع اليه أصحابه وانصرف الحرّ الى مكانه الّذي كان فيه ، فدخل خيمة قد ضربت له ، واجتمع اليه جماعة من أصحابه وعاد الباقون الى صفّهم الّذي كانوا فيه ، فاعادوه ثمّ أخذ كلّ رجل منهم بعنان دابّته وجلس في ظلّها ، فلمّا كان وقت العصر أمر الحسين بن علي عليه السلام أن يتهيّئوا للرحيل ففعلوا ، ثمّ أمر مناديه فنادى بالعصر وأقام

وحر بن يزيد ازقادسيه ميآمد ، وعبيدالله بن زياد حصين بن نمير را فرستاده بود وباو دستور داده بود بقادسيه فرود آيد وحر بن يزيد را ازپيش روى خود باهزار سوار بسر راه حسين بفرستد ، پس حر همچنان برابر حسين عليه السلام ايستاد تاهنگام نماز ظهر شد ، پس آنحضرت عليه السلام حجاج بن مسروق را دستور فرمود اذان نماز گويد ، وچون هنگام گفتن اقامه و وقت خواندن نماز شد حسين عليه السلام لباس پوشيده ونعلين بر پا كرد واز بهر نماز بيرون آمد ، پس حمد وثناى خدايرا بجا آورد سپس فرمود : اى گروه مردم من بنزد شما نيامدم تاآنگاه كه نامه‌هاى شما بمن رسيد وفرستادگان شما بنزد من آمدند كه بنزد ما بيا زيرا ما امام و پيشوائى نداريم ، واميداست خدا بوسيلهٔ تومارا براهنمائى وحقيقت فراهم آورد ، پس اگر بر سرهمان گفته‌ها وسخن خود هستيد من بنزد شما آمده‌ام ، وشما پيمان وعهدى بمن بدهيد (وبيعت خودرا بامن تازه كنيد) كه بسبب آن آسوده خاطر باشم ، واگر اينكار را نميكنيد وآمدن مرا خوش نداريد ازآنجا كه آمده‌ام بهمانجا بازميگردم؟ همگى خاموش گشته كسى ازآنان سخن نگفت ، حضرت باذان گو فرمود : اقامه بگو ، ونماز برپا شد ، پس بحرّ فرمود : آيا ميخواهى تو هم باهمراهان خود نماز بخوانى ؟ عرضكرد : نه ، بلكه شما نماز بخوان و ما نيز پشت سر شما نماز ميخوانيم ، پس حسين عليه السلام باايشان نماز خواند ، سپس بخيمهٔ خود درآمد و اصحابش نزد او گرد آمدند ، وحر نيز بجاى خويش بازگشت وبخيمهٔ كه براى اودرآنجا بر پا كرده بودند درآمد وگروهى ازهمراهانش بنزداو آمده ، وبقيهٔ آنان بصف لشگر كه درآن بودند بازگشتند ، هرمردى ازآنان دهنهٔ اسب خودرا گرفت ودرسايهٔ آن نشست ، چون هنگام عصر شد حسين عليه السلام دستورفرمود : آمادهٔ رفتن شوند ، همراهان

فاستقدم الحسين عليه السلام وقام فصلّى ، ثمّ سلّم وانصرف إليهم بوجهه ، فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال: امّا بعد أيّها الناس فانّكم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لأهله تكن أرضى لله عنكم ، و نحن أهل بيت محمّد وأولى بولاية هذا الأمر عليكم من هولاء المدّعين ، ماليس لهم والسائرين فيكم بالجور والعدوان وان أبيتم إلّا كراهيةً لنا والجهل بحقّنا ، وكان رأيكم الآن غيرما أتتني به كتبكم وقدمت به عليّ رسلكم ، انصرفت عنكم؟ فقال له الحرّ : أناوالله ماأدري ماهذه الكتب والرسل الّتي تذكر ،فقال الحسين عليه السلام لبعض أصحابه : ياعقبة بن سمعان اخرج الخرجين الّذين فيهما كتبهم اليّ ، فاخرج خرجين مملوّين صحفاً فنثرت بين يديه ، فقال له الحرّ : انّا لسنا من هؤلاء الّذين كتبوا اليك ، وقد امرنا إذا نحن لقيناك ألّا نفارقك حتّى نقدمك الكوفة على عبيدالله ، فقال له الحسين عليه السلام : الموت أدنى اليك من ذلك، ثمّ قال لأصحابه : قوموا فاركبوا فركبوا وانتظروا حتّى ركب نسائهم ، فقال لأصحابه انصرفوا ، فلمّا ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف ، فقال الحسين عليه السلام للحرّ : ثكلتك امّك ماتريد ؟ قال له الحرّ: أمالو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال الّتي أنت عليها ماتركت ذكر امّه بالثكل كائناً من كان ، ولكن والله مالي إلى ذكر امّك من سبيل إلّا بأحسن ماتقدر عليه،فقال

حضرت آمادهٔ رفتن شدند، سپس بمنادی خود دستورداد برای نمازعصر آواز دهد و اقامهٔ نماز گفته ، امام حسین عليه السلام پیش آمده ایستاد ونمازعصرخواند وچون سلام داد بسوی آن مردم بر گشت وحمد وثنای خدایرا بجاآورد سپس فرمود: اما بعدای گروه مردم همانا اگرشما ازخدا بترسید وحق را برای أهل آن بشناسید بیشتر باعث خوشنودی خداوند ازشما میباشدوماخاندان محمد (ص)هستیم وسزاوارتر بفرمانروائی برشمائیم ازاینان که ادعای چیزی کنند که برای ایشان نیست، وبزوروستم درمیان شما رفتارکنند، واگر فرمانروائی مارا خوش ندارید ومیخواهید دربارهٔ حق ما نادان بمانید، واندیشهٔ شما اکنون جزآن است که درنامهها بمن نوشتید وفرستادگان شما بمن گفتند هم اکنون از نزدشما بازگردم ؟ حر گفت:من بخدا نمیدانم این فرستادگان واین نامهها که میگوئی چیست! حسین عليه السلام ببرخی ازیارانش (که نام او عقبة بن سمعان بود) فرمود : ای عقبة بن سمعان آن دوخرجین (ودوکیسهٔ بزرگی) که نامههای ایشان درآن است بیرون بیاد، پس آنمرد دو خرجین پرازنامه وکاغذ بیرون آورد وجلوی آنحضرت ریخت ، حر گفت : ماازآن کسان نیستیم که این نامهها را بتو نوشتهاند، وماتنها دستورداریم که چون توراديدار کردیم ازتوجدا نشویم تاتورا درکوفه برعبیدالله در آوریم، حسین عليه السلام فرمود: مرگ برای تو نزدیکتر ازاین آرزواست ، سپس روباصحاب خود کرده فرمود : سوارشوید، همراهان آنحضرت سوارشده ودرنگ کردند تازنان نیز سوارشده آنگاه فرمود: (براه مدینه) بازگردید،همینکه رفتند بازگردند آن لشکرازبازگشت آنان جلوگیری کردند، حسین عليه السلام بحر فرمود: مادر بعزایت بنشیند (ازما) چهمیخواهی؟ حر گفت : اگرکسی ازعرب جز تو درچنین حالی که تودرآن هستی این سخن را بمن میگفت من نیزهر که بودنام مادرش را بعزا گرفتن میبردم، ولی بخدا من نمی توانم نام مادر

له الحسين عليه السلام: فما تريد؟ قال: اريد أن أنطلق بك الى الأمير عبيدالله، قال: إذاً والله لاأتبعك، قال: إذاً والله لاأدعك فترادّا القول ثلاث مرّات، فلمّا كثر الكلام بينهما قال له الحرّ: انّي لم اومر بقتالك، إنّما أمرت ألا أفارقك حتّى أقدمك الكوفة فإذا أبيت فخذ طريقاً لايدخلك الكوفة ولا تردّك الى المدينه تكون بيني وبينك نصفاً حتّى أكتبُ إلى الأمير عبيدالله، فلعلّ الله أن يأتي بأمر يرزقني فيه العافية من أن أبتلي بشيء من أمرك، فخذ هيهنا فتياسر عن طريق العذيب والقادسيّة، فسار الحسين عليه السلام وسار الحرّ في أصحابه يسايره وهو يقول له: يا حسين انّي أذكرك الله في نفسك فانّي اشهد لئن قاتلت لتقتلنّ؟ فقال له الحسين عليه السلام: أفبالموت تخوّفني؟ وهل يعدو بكم الخطب ان تقتلوني؟ وسأقول كما قال اخو الأوس لابن عمّه وهو يريد نصرة رسول الله صلى الله عليه وآله فخوّفه ابن عمه، وقال: أين تذهب فانّك مقتول؟ فقال:

١- سأمضي وما بالموت عارٌ على الفتى	إذا ما نوى حقّاً و جاهد مسلماً
٢- وواسى الرجال الصالحين بنفسه	وفارق مثبوراً و خالف مجرماً

ترا جز ببهترين راهی که توانائی بر آن‌دارم نبرم، حسین علیه السلام فرمود: پس‌چه میخواهی؟ گفت: میخواهم شمارا بنزد امیر (یعنی عبیدالله) ببرم، فرمود: بخدا من‌همراه تونخواهم‌آمد، حر گفت: من‌نیز بخدا دست ازتوبازندارم، وسه‌بار این سخنان میان آنحضرت وحر رد وبدل شد، وچون سخن میانشان بسیارشد، حر گفت: من دستورجنگ‌کردن باشما ندارم، جزاین نیست که دستور دارم ازتو جدا نشوم تا شمارا بکوفه ببرم اکنون که از آمدن بکوفه خودداری میکنی، پس راهی دربیش گیرکه نه بکوفه برود ونه بمدینه، و میانهٔ (گفتار) من و(گفتار) شما انصاف برقرار گردد، تامن در اینباب نامه بأمیر (یعنی) عبیدالله بنویسم، شایدخداکاری پیش‌آردکه سلامت دین من درآن باشدوآلودهٔ بچیزی درکارتو نشوم، از اینجا روانه‌شو، پس‌حضرت ازسمت چپ‌راه قادسیه (که بکوفه میرفت) وراه عذیب (که بمدینه‌میرفت) براه افتاد وحرنیز باهمراهانش باآنحضرت میرفتند، وحرهمچنان بآنجناب میگفت: ای‌حسین من‌خدارا دربارهٔ خود بیاد توآورم (وبخدا سوگندت دهم) که اگربخواهی جنگ‌کنی کشته خواهی شد! حسین علیه السلام فرمود: آیا بمرگ مرا بیم دهی؟ وآیا اگرمرابکشید کارهای شما روبراه میشود (وخاطرتان آسوده خواهد شد؟ یعنی این فکراشتباهی است که شما میکنید؟) ومن چنان گویم‌که برادراوس بپسرعمویش که میخواست‌یاری رسولخدا (ص) برود، وپسرعمویش اورا بیم میداد ومیگفت: کجا میروی؟ کشته خواهی شد در (پاسخش) گفت:

١- من میروم‌و مرگ برای جوان (یاجوانمرد) ننگ نیست،هنگامیکه نیتش‌حق‌باشد ودرحال‌اسلام بجنگد.

٢- ودرراه مردان صالح وشایسته جانبازی کند، وازنابود شدگان (دردین) جدا گشته، بگنهکاری پشت‌کند.

۳ـ فإن عشت لم أندم و إن مت لم ألم كفى بك ذلاً أن تعيش و ترغما

فلمّا سمع ذلك الحرّ تنحّى عنه و كان يسير بأصحابه ناحية و الحسين عليه السلام في ناحية اخرى حتّى انتهى إلى عذيب الهجانات ، ثمّ مضى الحسين عليه السلام حتّى انتهى الى قصر بني مقاتل فنزل به فإذا هو بفسطاط مضروب ، فقال: لمن هذا؟ فقيل : لعبيدالله بن الحرّ الجعفي، قال: ادعوه الىّ ، فلمّا أتاه الرسول قال له : هذا الحسين بن علي عليه السلام يدعوك ، فقال : عبيدالله إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، والله ما خرجت من الكوفة إلّا كراهية أن يدخلها الحسين عليه السلام و أنا بها ، والله ما أريد أن أراه ولا يراني ، فأتاه الرسول فأخبره فقام إليه الحسين عليه السلام فجاء حتّى دخل عليه وسلّم وجلس ، ثمّ دعاه الى الخروج معه فاعاد عليه عبيدالله بن الحرّ تلك المقالة ، واستقاله ممّا دعاه اليه، فقال له الحسين عليه السلام : فان لم تكن تنصرنا فاتّق أن تكون ممّن يقاتلنا ، فوالله لايسمع واعيتنا أحد ثمّ لاينصرنا إلّا هلك ، فقال : امّا هذا فلايكون ابداً انشاء الله تعالى .

ثم قام الحسين عليه السلام من عنده حتّى دخل رحله ، ولمّا كان في آخر الليل أمر فتيانه بالإستقاء من الماء ثمّ أمر بالرحيل فارتحل من قصر بني مقاتل ، فقال عقبة بن سمعان : فسرنا معه ساعة فخفق

۳ـ پس (دراینصورت) اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر مردم سرزنشی ندارم، بس است برای تو که زنده بمانی و بینی تورا بخاك بمالند (وزبون شوی) .

حر بن یزید که این سخن راشنید (دانست آنحضرت تن بکشته شدن داده ولی تن بخواری وتسلیم شدن بیسر زیاد نداده ، ازاینرو،) بکناری رفت وباهمراهان خود ازیکسو میرفت، وحسین (ع) ازسوی دیگر، تابمنزل عذیب الهجانات رسیدند ، ازآنجا نیز حسین (ع) بگذشت تا بقصر بنی مقاتل رسید ودر آنجا فرود آمد ، درآنجا چشمش بخیمهٔ افتاد پرسید: این خیمه از کیست ؟ گفتند : از عبیدالله بن حر جعفی است حضرت فرمود: اورا بآمدن پیش من بخوانید، چون فرستادهٔ حضرت بنزد اوآمد باو گفت: این حسین بن علی(ع) است که ترا میخواند، عبیدالله گفت: «انا لله وانا اليه راجعون» بخدا من از کوفه بیرون نشدم جز بخاطر اینکه خوش نداشتم درآنجا باشم وحسین(ع) بآنجا درآید، بخدا من نمیخواهم اورا دیدار کنم ونه او مرا ببیند! فرستاده نزد آنحضرت آمده سخن اورا بعرض رسانید ، پس حسین (ع) برخاسته بنزد اوآمد وبراو وارد شده سلام کرده نشست سپس اورا بهمراهی خود دعوت کرد، عبیدالله بن حر همان سخن را(که بفرستادهٔ آنحضرت گفته بود) بازگو کرد، حسین (ع) فرمود: پس اگر یاری ما نمی‌کنی بپرهیز از اینکه باما جنگ کنی، زیرا بخدا سوگند کسی نیست که فریاد یکسی مارا بشنود وسپس یاری مارا نکند جز اینکه نابود شود! عبیدالله گفت: امااینکارهرگز نخواهد شد انشاءالله تعالی .

پس حسین (ع) از پیش او برخاست تا بخیمه های خویش درآمد ، و چون آخر شب شد بجوانان خویش دستور داد آب بردارند ، و سپس دستور داد کوچ کنند ، و از قصر بنی مقاتل کوچ کرد ، عق

وهو على ظهر فرسه خفقةً ، ثمّ انتبه وهو يقول : انّا لله وإنّا إليه راجعون والحمد لله ربّ العالمين ، ففعل ذلك مرّتين أو ثلاثاً ، فاقبل ابنه علي بن الحسين عليه السلام فقال: مم حمدت الله واسترجعت ؟ فقال : يا بنيّ انّي خفقت خفقة فعنّ لي فارس على فرس وهو يقول : القوم يسيرون والمنايا تسير إليهم ، فعلمت انّها أنفسنا نعيت الينا فقال له : يا أبت لا أراك الله سوء ألسنا على الحق؟ قال : بلى والّذي اليه مرجع العباد ، قال : فانّنا إذاً لا نبالي أن نموت محقّين ، فقال له الحسين عليه السلام : جزاك الله من ولد خير ماجزا ولداً عن والده ، فلمّا أصبح نزل فصلّى الغداة، ثمّ عجّل الركوب فأخذ يتياسر بأصحابه يريد أن يفرّقهم فيأتيه الحرّ بن يزيد فيردّه وأصحابه . فجعل إذا ردّهم نحو الكوفة ردّاً شديداً امتنعوا عليه، فارتفعوا فلم يزالوا يتياسرون كذلك حتّى انتهوا الى نينوى المكان الّذي نزل به الحسين عليه السلام فاذاً راكب على نجيب له عليه السلاح متنكّب قوساً مقبل من الكوفة ، فوقفوا جميعاً ينتظرونه . فلمّا انتهى اليهم سلّم على الحرّ وأصحابه ولم يسلّم على الحسين واصحابه ودفع الى الحرّ كتاباً من عبيدالله بن

بن سمعان گوید : ساعتی بهمراه آنجناب برفتیم و همچنانکه آن حضرت بر روی اسب بود اندك خوابی اورا گرفت وپس از اینکه ازخواب بیدار شد میگفت : «اناالله وانا الیه راجعون ، والحمدلله رب العالمین» و دو بار یا سه بار این کلمات را برزبان جاری کرد ، فرزندش علی بن‌الحسین (ع) پیش آمده گفت : ازچه حمد خدایرا بجای آوردی و«انالله .....» برزبان راندی ؟ فرمود : پسر جان اندکی خواب رفتم ، پس (در آن خواب اندك) سواری را دیدم که پیش روی من آشکار شد و میگفت : اینگروه میروند و مرگها بسوی ایشان میرود ، دانستم که آن جانهای ما است که خبر مرگ ما را میدهد ، علی گفت : پدر جان خداوند بدی برای شما پیش نیاورد آیا مگر ما برحق نیستیم ؟ فرمود : چرا ـ سوگند بدان خدائیکه بازگشت بندگان بسوی اوست ـ (ما برحقیم) گفت : پس ما درچنین حالی باك نداریم از اینکه برحق بمیریم ، حسین (ع) باو فرمود : خدایت بهترین پاداشی که فرزندی از پدر خود برد بتو عنایت کند ، وچون صبح شد فرود آمده نماز بامداد بخواند وبشتاب سوار شد و باهمراهان واصحاب سمت چپ را گرفته میخواست آنانرا (از لشگر حر) پراکنده سازد ، پس حربن یزید میآمد و او و یارانش را (بسمت راست که بکوفه میرفت) باز میگرداند ، وهرگاه حر آنانرا بسمت کوفه باز میگرداند و سخت میگرفت آنان نیز مقاومت کرده از رفتن بسمت راست خودداری میکردند ، و حر باهمراهان بکناری میرفتند ، پس همچنان بسمت چپ رفتند تا به نینوی همانجا که حسین (ع) فرود آمد رسیدند ، دراینهنگام سواری که بر اسبی نیکو سوار بود و سلاح جنگ بتن داشت ، وکمان بردوش افکنده بود از سمت کوفه رسید ، پس همگی چشم براه او ایستادند ، چون بآنان رسید بحربن یزید و همراهانش سلام کرده و بحسین (ع) ویارانش سلام نکرد ، ونامهٔ از عبیدالله بن زیاد بحر داد که درآن نامه نوشته بود : اما بعد

زياد فاذا فيه : امّا بعد فجعجع بالحسين حين يبلغك كتابي ويقدم عليك رسولي ، ولاتنزله إلّا بالعراء في غير خضر وعلى غير ماء فقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يفارقك حتّى يأتيني بانفاذك أمري والسلام .

فلمّا قرء الكتاب قال لهم الحرّ : هذا كتاب الأمير عبيدالله يأمرني أن أجعجع بكم في المكان الّذي يأتي كتابه وهذا رسوله وقد أمره أن لا يفارقني حتّى أنفذ أمره فيكم ، فنظر يزيد بن المهاجر الكندي و كان مع الحسين عليه السلام الى رسول ابن زياد ، فعرفه فقال له يزيد : ثكلتك امّك ماذا جئت فيه ؟ قال : أطعت امامي ووفيت ببيعتي ، فقال له ابن المهاجر: بل عصيت ربّك وأطعت امامك في هلاك نفسك، وكسبت العار والنار ، وبئس الإمام امامك قال الله تعالى : « وجعلناهم أئمّةً يدعون إلى النار ويوم القيامة لا ينصرون» فامامك منهم وأخذهم الحرّ بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية ،فقال له الحسين عليه السلام :دعنا ويحك ننزل في هذه القرية أو هذه يعني نينوى والغاضريّة ،أو هذه :يعني شفيّة؟ قال: والله لا أستطيع ذلك ، هذا رجل قد بعث اليّ عيناً عليّ ، فقال زهير بن القين : انّي والله ما أراه

چون نامهٔ من بتو رسید وفرستادهٔ من نزد تو آمد کاررا برحسین سخت بگیر ، واو را در زمینی بی‌پناهگاه که نه سبزی در آنجا باشد و نه آبی فرود آر ، پس همانا من فرستادهٔ خود را دستور داده‌ام همراه تو باشد واز تو جدا نشود تا خبر انجام دستور مرا برایم بیاورد . والسلام .

چون نامه را خواند حر بآنحضرت و یارانش گفت : این نامهٔ امیر : عبیدالله است که بمن دستور داده همانجا که نامه رسید (برای فرود آمدن) بشما سخت بگیرم ، و این نیز فرستادهٔ اوست که دستورش داده از من جدا نشود تا دستورش را در بارهٔ شما انجام دهم ، پس یزید بن مهاجر کندی که در میان یاران حسین (ع) بود بفرستادهٔ ابن زیاد نگاه کرده اورا شناخت ، پس باو گفت : مادرت بعزایت بنشیند این چه کار ناشایسته‌ایست که بدنبال آن آمده‌ای ؟ گفت : پیروی از امام خود نموده و به بیعت خود پایداری کرده‌ام ؟ یزید بن مهاجر باو گفت : بلکه خدای خود را نافرمانی کرده وپیشوای (ناحق) خود را در بارهٔ نابودی خودت پیروی کرده ، وننگ و آتش را برای خویشتن فراهم کرده‌ای ، و بد امام و پیشوائی است امام تو ، خدای تعالی فرماید : «وگردانیدیم ایشان را پیشوایانی که میخوانند بسوی آتش وروز قیامت یاری نمی‌شوند» (سورهٔ قصص آیه ۴۱) وپیشوای تو از این پیشوایان است ! وحربن یزید کار را سخت گرفت که در همان مکانی که نه آب بود و نه آبادی پیاده شوند ، حسین (ع) فرمود : وای بحال تو بگذار باین ده یعنی نینوی و غاضریه ، یا آن دیگر یعنی شفیه فرود آئیم ؟ گفت : بخدا نمی‌توانم (زیرا) این (فرستاده) مردی است که برای دیده بانی نزد من آمده (که ببیند آیا من بدستور عبیدالله رفتار میکنم یا نه ، و من ناچارم در برابر چشم او دستورش را انجام دهم) زهیر بن قین گفت :

يكون بعد الّذي ترون إلاّ أشدّ ممّا ترون يابن رسول الله ان قتال هؤلاء القوم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا من بعدهم ، فلعمري ليأتينا بعدهم مالا قبل لنا بهم به ؟ فقال الحسين عليه السلام : ماكنت لابدأهم بالقتال ثمّ نزل وذلك يوم الخميس وهواليوم الثاني من المحرّم سنة احدى و ستّين ، فلمّا كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أربعة آلاف فارس ، فنزل بنينوى فبعث الى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الاحمسي فقال له: إيته فسله ماالّذي جاء بك وماذا تريد؟ وكان عروة ممّن كتب الى الحسين عليه السلام ، فاستحيى منه أن يأتيه ، فعرض ذلك على الرؤساء الّذين كاتبوه فكلّهم أبى ذلك و كرهه، فقام إليه كثير بن عبدالله الشعبي وكان فارساً شجاعاً لايردّ وجهه شيء فقال له : أنا أذهب اليه ووالله لئن شئت لافتكنّ به ؟ فقال له عمر: ماأريد أن تفتك به ، ولكن إيته فسله ما الّذي جاء به ؟ فاقبل كثير اليه ، فلمّا رآه ابو ثمامة الصائدي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أباعبدالله قدجاءك شرّ أهل الأرض وأجرأهم على دم وأفتكهم ! وقام إليه فقال له : ضع سيفك ؟ قال: لاوالله و

بخدا اى فرزند رسولخدا من مى‌بينم كه كار پس از آنچه اكنون مى‌بينيد سخت‌تر باشد ، همانا جنگ با اين گروه در اينساعت برما آسانتر است از جنگيدن كسانيكه پس از اين بنزد ما خواهند آمد ؟ بجان خودم سوگند پس از اين لشگرى بسوى ما آيند كه ما برابرى آنان نتوانيم (پس اجازه فرما با اينان بجنگيم ؟) حسين (ع) فرمود : من كسى نيستم كه آغاز بجنگ ايشان كنم (ومن اينكار را شروع نخواهم كرد) پس آنحضرت فرود آمد وآن در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت ويك هجرى بود .

چون فردا شد عمربن سعد بن أبي وقاص باچهار هزار سوار بيامد ودر نينوى مسكن گرفت و عروة بن قيس أحمسي را بنزد حسين (ع) فرستاده گفت : بنزد او برو و بپرس براى چه باين سرزمين آمدى وچه ميخواهى ؟ و اين عروة از كسانى بود كه خود نامه براى حضرت نوشته بود پس شرم كرد نزد آنحضرت بيايد (وكار را بديگرى حواله كرد) عمربن سعد اينكار را بهمهٔ بزرگانى كه نامه بآنحضرت نوشته بودند پيشنهاد كرد و همگى از انجام آن خوددارى كردند ، كثيربن عبدالله شعبي ـ كه مردى دلاور و بی‌باك بود و چيزى جلوگير او در كارها نبود ـ برخاسته گفت : من بنزد او ميروم وبخدا اگر بخواهى اورا در دم غافلگير كرده ميكشم ؟ عمر گفت : نميخواهم اورا بكشى ولى بنزد او برو و بپرس : براى چه باينجا آمده‌اى ؟ كثير بنزد آنحضرت آمده چون أبوثمامهٔ صائدى (كه ازياران سيدالشهداء(ع) بود) او را ديد عرضكرد: خدا كارت را به نيكى پايان دهد اى اباعبدالله بدترين مردم زمانوبی‌باكترين و خونريز ترين آنان بنزد تو آيد وبرخاسته سر راه او آمد و گفت : (اگر ميخواهى نزديك بيائى) شمشيرت را بگذار ! گفت : نه بخدا اينكار را نمى‌كنم جز اين نيست كه من فرستاده‌ هستم پس اگر سخن

لاكرامة انما أنارسول فان سمعتم مني بلغتكم ماأرسلت به إليكم ، وان أبيتم انصرفت عنكم ؟ قال : فانّي آخذ بقائم سيفك ثمّ تكلّم بحاجتك ، قال: لاوالله لا تمسّه ، فقال له : اخبرني بماجئت بهوأنا ابلّغه عنك ولا أدعك تدنومنه ، فانّك فاجر ، فاستبّا وانصرف الى عمربن سعدفأخبره الخبر. فدعى عمرقرّةبن قيس الحنظلي فقال له ويحك ياقرّة الق حسيناً فسله ماجاء به وماذا يريد؟ فاتاه قرّة فلمّا رآه الحسين عليه السلام مقبلاً قال: أتعرفون هذا ؟ فقال له حبيب بن مظاهر: نعم هذا رجل من حنظلة تميم وهوابن اختنا ، وقد كنت اعرفه بحسن الرأي ، وما كنت أراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتّى سلّم على الحسين عليه السلام وأبلغه رسالة عمربن سعد اليه ، فقال له الحسين عليه السلام :كتب الىّ أهل مصركم هذا أن أقدم ،فامّا إذاكرهتموني فانا أنصرف عنكم؟ ثمّ قال له حبيب بن مظاهر: ويحك ياقرّة أين ترجع الى القوم الظالمين ؟ انصر هذا الرجل الّذي بآبائه أيّدك الله بالكرامة ؟ فقال له قرّة : ارجع الى صاحبي بجواب رسالته وأرى رأيي ، فانصرف الى عمربن سعدفأخبره الخبر ، فقال عمر: أرجوأن يعافيني الله من حربه وقتاله .

وكتب إلى عبيدالله بن زياد : بسم الله الرّحمن الرّحيم .

مرا بشنوید پیغامی که آورده‌ام بشما باز گویم واگر نپذیرید ، باز گردم ، ابو ثمامة گفت : پس من قبضۀ شمشیر تو را نگه میدارم آنگاه سخنت را بازگو ؟ گفت : نه بخدا دست تو بآن نخواهد رسید ، ابوثمامة گفت : پس پیغامت‌را بمن بگو تامن برسانم ولی من نمیگذارم تو نزدیك بآنجناب بشوی ، زیرا تو مرد تبهکاری هستی ! و بهم دشنام داده کثیر بسوی عمربن سعد باز گشت و جریان را باو گفت ، پس عمر قرة بن قیس‌حنظلی را پیش خوانده گفت : ای قرة وای برتو ، برو حسین را دیدارکن وبپرس برای چه باینجا آمده ؟ و چه میخواهد ؟ قرة بنزد آنحضرت آمد ، چون حسین (ع) اورا بدید فرمود : آیا اینمرد را می‌شناسید ؟ حبیب بن مظاهر گفت : آری این مردی است از قبیلۀ حنظلة تمیم و خواهر زادۀ ما است ومن اورا مردی خوش عقیده میدانستم وباور نداشتم که دراین معرکه حاضر گردد (وبجنگ شما بیاید) پس نزدیك آمد وپیغام عمربن‌سعدرارساند ، حسین (ع) فرمود : مردم شهر شما بمن نوشتند بدینجا بیایم پس اگر آمدن مرا خوش ندارید من باز میگردم ، سپس حبیب بن مظاهر باو گفت : وای برتو ای قرة کجا بنزد مردم ستمکار باز گردی (اینجا بمان) و یاری کن اینمردی را که بوسیلۀ پدرانش خداوند تو را نیرو داد بسعادت و بزرگواری ! قرة بحبیب گفت : پیش صاحب خویش بازگردم و پاسخ این پیغام را برسانم آنگاه در اینباره فکری کنم ! پس بسوی عمربن سعد بازگشت و سخن آنحضرت را باو گفت ، عمر گفت : امیدوارم خداوند مرا از جنگ وقتال با او آسوده کند .

ونامۀ بعبیدالله بن زیاد نوشت (بدین مضمون) : «بسم‌الله الرحمن الرحیم» اما بعد پس من هنگامی

امّا بعد فانّي حيث نزلت بالحسين بن عليّ بعثت إليه من رسلي فسئلته عمّا أقدمه وماذا يطلب فقال: كتب اليّ اهل هذه البلاد وأتتني رسلهم يسئلونني القدوم ففعلت، فأمّا إذا كرهتموني و بدالهم غير ماأتتني به رسلهم فانا منصرف عنهم، قال حسان بن قايد العبسي: و كنت عند عبيدالله حين أتاه هذا الكتاب، فلمّا قرأه قال: الآن إذ علقت مخالبنا به يرجو النجاة ولات حين مناص! وكتب إلى عمر بن سعد: امّا بعد فقد بلغني كتابك وفهمت ماذكرت، فأعرض على الحسين أن يبايع ليزيد هو وجميع أصحابه، فاذا هو فعل ذلك رأينا رأينا والسلام.

فلمّا وردالجواب على عمر بن سعد قال: قد خشيت أن لايقبل ابن زياد العافية، و ورد كتاب ابن زياد في الاثر إلى عمر بن سعد أن حُل بين الحسين وأصحابه وبين الماء فلايذوقوا منه قطرة كما صنع بالتقيّ الزكيّ عثمان بن عفان، فبعث عمر بن سعد في الوقت عمرو بن الحجّاج في خمسمأة فارس، فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين وأصحابه وبين الماء أن يستقوا منه قطرة، وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام بثلاثة ايّام، ونادى عبدالله بن حصين الازدي وكان عداده في بجيلة بأعلى صوته: ياحسين ألا تنظر الى الماء كأنه كبد السماء؟ والله لاتذوقون منه قطرة واحدة حتّى تموتوا عطشاً؟ فقال الحسين عليه السلام:

كه بنزد حسين بن على آمدم فرستادگان خود را نزد او فرستادم و از آمدن او باين سرزمين و آنچه ميخواهد پرسش كردم؟ حسين گفت: مردم اين شهرها بمن نوشتند و فرستادگانشان پيش من آمدند و از من خواستند بدينجا بيايم، من هم آمدم، اكنون اگر آمدنم را خوش ندارند و انديشهٔ ايشان در اينباره دگرگون شده از نزد ايشان باز گردم، حسان بن قائد عبسى گويد: من نزد عبيدالله بن زياد بودم كه نامهٔ عمر بن سعد باو رسيد، چون نامه را خواند گفت: اكنون كه چنگال ما باو بند شده ميخواهد بگريزد ولى رهائى از براى او نيست! (اين سخن را گفت) ونامهٔ بعمر بن سعد نوشت: اما بعد نامهٔ تو رسيد ومضمون آنرا دانستم پس برحسين و همهٔ همراهانش پيشنهاد كن با يزيد بيعت كند وچون چنين كرد آنگاه دربارهٔ كار او انديشه خواهم كرد. والسلام

چون پاسخ نامه بعمر بن سعد رسيدباخود گفت: ميترسم كه ابن زياد سرسازش نداشته باشد؛ ودنبال آن نامهٔ ديگرى ازابن زياد بعمر بن سعدرسيد: كه ميان حسين وياراش و ميان آب حائل شو تا اينكه يك قطره آب نچشند، چنانچه باآنمردتقى زكى عثمان بن عفان چنين رفتارشد، پس عمر بن سعد همان ساعت عمرو بن حجاج را با پانصدسوار فرستاد تاكنارشريعه فرودآيند وميان حسين وياراتش وميان آب حائل شدند كه يك قطره آب ازآنجا بر ندارند، واين جريان سه روزپيش ازكشته شدن حسين عليه السلام بود، وعبدالله بن حصين ازدى كه درميان قبيلهٔ بجيلة آمده بود باآوازبلند فرياد زد: اى حسين آيا اين آب رانگرى كه گويا درصفا وزلالى چون شكم آسمان است، بخدا قطره اى از آن نچشيد تاازتشنگى بميريد، حسين (ع) فرمود: بارخدايا اورا

اللهمّ اقتله عطشاً ولاتغفر له أبداً، قال حميدبن مسلم : واللّٰه لعدته بعد ذلك في مرضه ، فواللّٰه الّذي لااله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتّى يبغر ثمّ يقيء ويصيح : العطش العطش، ثمّ يعود فيشرب الماء حتّى يبغر ثمّ يقيئه ويتلظى عطشاً ، فمازال ذلك دأبه حتّى لفظ نفسه لعنه اللّٰه .

ولمّا رأى الحسين عليه السلام نزول العساكر مع عمر بن سعد لعنه اللّٰه بنينوى ومددهم لقتاله عليه السلام ، انفذ إلى عمر بن سعد انّي أريد أن ألقاك واجتمع معك؟ فاجتمعا ليلاً فتناجيا طويلاً ثمّ رجع عمر بن سعد الى مكانه وكتب الى عبيد اللّٰه بن زياد عليه اللّعنة : امّا بعد فانّ اللّٰه قد أطفى النائرة و جمع الكلمة وأصلح أمر الامّة . هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع الى المكان الّذي هومنه أتى أو يسير الى ثغر من الثغور فيكون رجلاً من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم، أو يأتي أمير المؤمنين يزيد فيضع يده

تشنه‌کام بمیران وهرگزاورا میامرز، حمیدبن مسلم گوید: بخدا من پس‌ازواقعهٔ کربلادربیماریش اورا عیادت کردم وسوگند بدان خدائی‌که شایستهٔ پرستش جزاونیست اورا دیدم آب میخورد تا شکمش پرمیشد، سپس آنرا برمیگرداند و فریاد میزد : تشنه‌ام ، تشنه‌ام ، ودوباره آب میخورد تاشکمش پرمیشد و برمیگرداند و(فریاد تشنگی میزدو)ازتشنگی میسوخت واینکارش بود تاجانش بدرآمد لعنه‌اللّٰه.

وچون حسین (علیه السلام) فرودشدن لشکرهارا باعمر بن سعد لعنه اللّٰه به نینوی دید و یاری دادن ایشانرا برای جنگیدن با خود دید کس بنزد عمر بن سعد فرستادکه من میخواهم تورا دیدار کنم و باتو ملاقات کنم، پس‌شبانه یکدیگررا دیدارکرده ودرپنهانی زمانی دراز باهم گفتگو کردند ، سپس عمربن سعد بجای خویش بازگشت ونامهٔ بعبیداللّٰه‌بن زیاد نوشت: امابعد همانا خداوندآتش راخاموش ساخت وپریشانی را برطرف نموده‌کاراین‌امت‌را اصلاح‌کرد، وحسین بامن‌پیمان بست‌که ازهمانجا که‌آمده‌بهمانجا بازگردد یایکی ازسرحدات رود ومانند یکتن ازمسلمانان‌باشد(وکاری بکارکسی‌نداشته باشد) درهرچه‌بسودمسلمانان است شریك‌آنان ودرزیان‌آنان نیزهمانندایشان باشد، یابنزد یزید برود ودست‌دردست‌او گذارد وهرچه‌خود دانند انجام دهند، ودراین پیمان خوشنودی‌تو واصلاح‌کارامت است .

(مترجم گوید: چنانچه میدانیم وازسخنان حضرت سیدالشهداء (ع)که درخلال‌روایات و شرح‌حال آنبزرگوارپیش‌ازاین گذشت روشن‌شود : آنجناب هرگزحاضرنبود بنزد یزید رفته ودست بیعت دردست‌او گذارد، محدث‌قمی ازعقبة‌بن سمعان حدیث کندکه گفت: من‌ازمدینه تابمکه ، و ازمکه تاعراق تاآنگاه‌که حسین (ع) شهیدشدهمه‌جا بااوبودم، وتمام سخنان‌اورا درتمام اینراه شنیدم وهیچگاه چنین سخنی‌نفرمود: «که من‌حاضرم دست‌خودرا دردست یزید گذارم» بنابراین عمربن‌سعداین جملهٔ‌آخررا ازپیش خود در نامه افزوده است برای اینکه شاید بتواند بوسیلهٔ‌کاررا بهمین جافیصله دهد وازدوخورد وکشتن‌آنحضرت بدین وسیله جلوگیری‌کند چون همچنانکه پیش‌ازاین نیزگذشت‌جنگ باآنجناب راخوش‌نداشت، ومیخواست بهر

في يده ، فيرى فيما بينه و بينه، وفي هذا لك رضى وللأمّة صلاح.

فلمّا قرأ عبيدالله الكتاب قال: هذا كتاب ناصح مشفق على قومه ، فقام إليه شمر بن ذي الجوشن لعنه الله فقال: أتقبل هذا منه وقد نزل بارضك والى جنبك ؟ والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده في يدك ليكوننّ اولى بالقوّة ولتكوننّ اولى بالضعف والعجز ، فلا تعطه هذه المنزلة فانّها من الوهن ، ولكن لينزل على حكمك هو وأصحابه ، فان عاقبت فانت اولى بالعقوبة ، وان عفوت كان ذلك لك ، فقال له ابن زياد : نعم ما رأيت ، الرأي رأيك ، اخرج بهذا الكتاب الى عمر بن سعد فليعرض على الحسين و أصحابه النزول على حكمي ، فان فعلوا فليبعث بهم الىّ سلماً ، وان هم أبوا فليقاتلهم ، فان فعل فاسمع له وأطع ، وان أبى أن يقاتلهم فأنت امير الجيش واضرب عنقه وابعث الىّ برأسه ، وكتب الى عمر بن سعد : انّي لم ابعثك الى الحسين عليه السلام لتكفّ عنه ولا لتطاوله ولا لتمنّيه السلامة والبقاء ، ولا لتعتذر عنه ، ولا لتكون له عندي شافعاً ، انظر فان نزل الحسين و اصحابه على حكمي و استسلموا فابعث بهم الىّ سلماً، وان أبوا فازحف اليهم حتّى تقتلهم و تمثّل بهم، فانهم لذلك مستحقّون وان قتل الحسين فاوطئ الخيل صدره وظهره فانّه عاقّ ظلوم ، ولست أرى أنّ هذا يضرّ بعد الموت

وسيله ممكن است نگذارد كار بجنگ و خونريزى بكشد)

چون عبيدالله اين نامه را خواند گفت : اين نامهٔ خيرخواهى دلسوز برمردم است (ودرصدد بود اين پيشنهاد را بپذيرد) شمر بن ذى الجوشن لعنه الله (كه درمجلس بود) برخاست و گفت: آيا اين سخن را ازحسين مى‌پذيرى اكنون كه بسرزمين تو آمده و پهلوى تواست؟ بخدا اگر ازاين سرزمين (بسلامت) برود ودست در دست تو نگذارد هرآينهٔ نيرومندتر گردد وتو ناتوانتر خواهى شد ، پس اين پيشنهادهاى اورا مپذير زيرا اينكار نشانهٔ سستى است ولى ازاو بپذير كه خود وپيروانش بحكم تو گردن نهند آنگاه اگر تو آنانرا كيفر كنى تو بدان سزاوارتر خواهى بود، واگر ازايشان درگذرى وعفو كنى آنهم بدست تواست! ابن زياد گفت: خوب پيشنهادى كردى وتدبير همين است كه تو گفتى، اين نامه كه مى‌نويسم بنزد عمر بن سعد ببر كه بايد برحسين وپيروانش پيشنهاد كند كه تن بحكم من دهند، پس اگر بدان تن دادند آنانرا زنده بنزد من فرستد، واگر سرباز زدند بايد باايشان بجنگد، اگر عمر بن سعد اينكاررا انجام دهد تو فرمانبردار اوباش وازدستورش پيروى كن، واگر جنگ را نپذيرفت تو أمير وفرمانده لشكرباش و گردن عمر بن سعدرا بزن وسراورا براى من بفرست، ونامهٔ بعمر بن سعد نوشت: كه من تورا بنزد حسين نفرستاده‌ام كه خودرا ازجنگ بااو بازدارى وبااو بمسامحه رفتار كنى، ونه براى اينكه آرزوى سلامت وزندگى براى اوداشته باشى، ياعذر براى اوبتراشى ودربارهٔ اوپيش من وساطت كنى، بنگر ببين اگر حسين وهمراهانش بدانچه من دربارهٔ ايشان حكم كنم تن دهند و تسليم آن گردند ايشانرا بنزد من بفرست، واگر نپذيرند برآنان هجوم آور تاايشانرا بكشى ومثله كنى چون سزاوار آن هستند، چون حسين كشته شد اسب برسينه وپشت او بتازان زيراكه اوسركش وستمكاراست، ونه پندارم

شيئاً و لكن عليّ قول قد قلته ان لو قتلته لفعلت هذا به ، فان أنت مضيت لأمرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع ، وان أبيت فاعتزل عملنا وجندنا وخلّ بين شمر بن ذي‌الجوشن و بين‌العسكر ، فانّا قد أمرناه بأمرنا والسلام .

فاقبل شمر بن ذي‌الجوشن بكتاب عبيدالله الى عمر بن‌سعد فلمّا قدم عليه وقرأه قال له عمر : مالك ويلك لاقرّب‌الله دارك وقبح‌الله ماقدمت به عليّ ؟ والله انّي لاظنّك انّك نهيته أن يقبل عما كتبت به اليه وأفسدت‌علينا امراً كنّاقدرجونا ان يصلح؟ لايستسلم والله حسين ، انّ نفس أبيه لبين جنبيه! فقال له شمر: أخبرني بما أنت صانع أتمضي لأمر أميرك و تقاتل عدوّه و إلّا فخلّ بيني و بين‌الجند والعسكر ؟ قال : لاو لاكرامة لك ، ولكن أنا أتولي ذلك ، فدونك فكن أنت على الرجالة ، ونهض عمر بن سعد الى الحسين عليه السلام عشيّة يوم‌الخميس لتسع مضين من‌المحرّم ، وجاء شمر حتّى وقف‌على أصحاب الحسين عليه السلام فقال: اين بنواختنا؟ فخرج اليه العبّاس وجعفر وعبدالله و عثمان بنوعليّ بن أبيطالب عليه السلام ، فقالوا : ماتريد ؟ فقال: انتم يابني اختي‌آمنون، فقالت له الفتية : لعنك‌الله و لعن أمانك أتؤمننا وابن رسول‌الله لاأمان له ؟

که اینکاربس ازمردن زیانی رساند ولی چون من‌باخود گفته‌ام که اگراوراکشتم چنین‌کاری بااوبکنم، پس اگر توباین دستور رفتارکردی پاداش مردی‌فرمانبردار وپیرو بتو دهیم ، واگرآنرا نپذیری دست‌ازکارما ولشگرما بکش ولشگررا باشمرواگذارزیرا مااورا امیربرکارخودکردیم والسلام .

پس‌شمربن ذی‌الجوشن نامهٔ عبیدالله را برای عمربن سعدآورد، چون عمربن سعد نامه‌را خواندباو گفت: چیست‌ترا وای‌بحال توخداآواره‌ات کند وزشت گرداند آنچه‌برای من‌آورده‌ای، بخدامن گمان‌دارم همانا توازاوجلوگیری کردهٔ ازاینکه پیشنهادی که من برایش نوشته‌بودم بپذیرد وکاری‌راکه‌ما امید اصلاح آنرا داشتیم‌برما تباه ساختی، بخدا حسین تسلیم‌کسی نشود همانا جان پدرش (علی) در سینهٔ اوست (واو کسی نیست که تن بخواری‌دهد)؛ شمر گفت: اکنون بگوچه‌خواهی کردآیا فرمان امیررا انجام میدهی وبا دشمنش میجنگی؟ وگرنه بکناری‌برو ولشگررا بمن‌واگذار؛ عمربن‌سعدگفت: نه‌چنین نکنم وامارت لشگر را بتو وانگذارم وخود انجام‌دهم، وتوامیر برپیادگان باش،وعمربن سعد پسین روزپنجشنبه‌نهم محرم‌برای جنگ بسوی حسین علیه السلام برخاست ، و شمر آمده تا برابر همراهان حسین علیه السلام ایستاد وگفت : فرزندان خواهر ما کجایند ؟ (مقصودش چهار پسر ام البنین برادران حضرت سید الشهداء بود که چون مادرشان ام البنین از قبیلهٔ بنی کلاب بود و شمر نیز از آن قبیله بود از این رو آنانرا خواهرزاده خطاب‌کرد) آبا الفضل العباس ، وجعفر ، وعبدالله ، وعثمان فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون آمده گفتند : چه میخواهی ؟ گفت : شما ای خواهرزادگان در امانید ، آنجوانمردان باو گفتند : خدا تورا وامانی که برای ما آورده‌ای لعنت کند ، آیا بما امان میدهی وفرزند رسول خدا امان ندارد ؟ .

ثمّ نادى عمر بن سعد : ياخيل الله اركبي وبالجنّة ابشري ، فركب الناس حتّى زحف نحوهم بعد العصر ، وحسين عليه السلام جالس امام بيته محتبياً بسيفه ، اذخفق برأسه على ركبتيه ، فسمعت اخته الضجة فدنت من أخيها فقالت: يا أخي أما تسمع الأصوات قداقتربت ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال انّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله الساعة في المنام ، فقال لي: انك تروح الينا، فلطمت أُخته وجهها ونادت بالويل فقال لها الحسين عليه السلام : ليس لك الويل يا أُخيّة اسكتي رحمك الله ، ثمّ قال له العبّاس بن علي عليه السلام : ياأخي أتاك القوم ؟ فنهض ثمّ قال: يا عبّاس اركب بنفسي أنت يا اخي حتّى تلقاهم و تقول لهم : مالكم وما بدالكم ؟ و تسئلهم عمّا جاء بهم ، فاتاهم العبّاس في نحو من عشرين فارساً فيهم زهير بن القين وحبيب بن مظاهر فقال لهم العبّاس : مابدالكم وما تريدون ؟ قالوا: قدجاء أمر الامير ان نعرض عليكم أن تنزلوا على حكمه أو ننا جزكم ؟ فقال : فلا تعجلوا حتّى ارجع الى أبي عبدالله فاعرض عليه ماذكرتم ، فوقفوا و قالوا : القه فاعلمه ثمّ القنا بما يقول لك، فانصرف العبّاس راجعاً يركض الى الحسين عليه السلام يخبره الخبر ووقف أصحابه يخاطبون القوم و يعظونهم ويكفّونهم عن قتال

سپس عمر بن سعد فرياد زد : اى لشكر خدا سوار شويد ، وبببهشت مژده گيريد ، پس لشكر سوار شده تاهنگام غروب بنزد حسين عليه السلام ويارانش يورش بردند ، درآنهنگام حسين عليه السلام جلوى خيمۀ خود نشسته بود وبرشمشير خود تكيه زده وسر برزانو نهاده خواب رفته بود ، خواهر آواز خروش لشكر شنيد ، بنزديك برادر آمده گفت : برادر آيا اين هياهو و آواز خروش را نشنوى كه نزديك شده ؟ حسين عليه السلام سر برداشت وفرمود : همانا من رسول خدا (ص) را اكنون در خواب ديدم كه بمن فرمود : تو بنزد ما خواهى آمد ، پس خواهرش (كه اين حرف را شنيد) مشت بصورت زده فرياد كرد : واى، حسين عليه السلام باو فرمود : خواهرم واى برتو نيست ، آرام و خموش باش خدايت رحمت كند ، پس عباس پيش آمده عرض كرد : برادرجان لشكر بنزد تو آمد ؟ ؟

حضرت برخاسته بعباس فرمود : برادرم تو بجاى من سوار شو (يا فرمود : جانم بقربانت سوار شو) وبنزد اينان برو وبايشان بگو : چيست شمارا وچه ميخواهيد ، واز سبب آمدن ايشان پرسش كن ، پس عباس باگروهى حدود بيست نفر سوار كه درميان ايشان بود زهير بن قين وحبيب بن مظاهر بنزد آن لشكر آمده عباس بآنان فرمود : چه ميخواهيد وچه اراده داريد ؟ گفتند : دستور از امير رسيده كه بشما پيشنهاد كنيم بحكم او تن داده وتسليم شويد يا باشما جنگ كنيم ؟ فرمود : پس شتاب نكنيد تابنزد أبي عبدالله بروم وسخن شمارا بعرض آنحضرت برسانم ، آنان باز ايستاده گفتند : برو و اين پيغام را باو برسان و هرپاسخى داد نيز باطلاع ما برسان ، پس عباس بتنهائى بنزد حسين عليه السلام بازگشت كه جريان را بعرض رساند ، وهمراهان او (يعنى زهير وحبيب وديگران) آنجا درجلوى لشكر ايستاده باآنمردم سخن

الحسين عليه السلام ، فجاء العبّاس الى الحسين عليه السلام فأخبره بما قال القوم ، فقال عليه السلام : ارجع اليهم فان استطعت أن تؤخّرهم الى غدوة وتدفعهم عنّا العشيّة لعلّنا نصلّي لربّنا اللّيلة وندعوه ونستغفره ، فهو يعلم انّي قد كنت أحبّ الصلوة له وتلاوة كتابه وكثرة الدعاء والاستغفار ، فمضى العبّاس الى القوم ورجع من عندهم و معه رسول من قبل عمر بن سعد يقول : انا قد أجّلناكم الى غد ، فان استسلمتم سرّحناكم الى اميرنا عبيدالله بن زياد ، وان ابيتم فلسنا تاركيكم وانصرف .

فجمع الحسين عليه السلام أصحابه عند قرب المساء قال عليّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام فدنوت منه لاسمع مايقول لهم وأنا اذ ذاك مريض فسمعت أبي يقول لأصحابه : اثني على الله أحسن الثناء وأحمده على السرّاء والضراء ، اللهم انّي احمدك على أن كرّمتنا بالنبوّة وعلّمتنا القرآن ، و فقّهتنا في الدين وجعلت لنا أسماعاً و أبصاراً و افئدةً فاجعلنا من الشاكرين ، اما بعد فانّي لا أعلم أصحاباً أوفي ولا خيراً من أصحابي ، ولا أهل بيت أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي ، فجزاكم الله عني خيراً ، ألا وانّي

ميگفتند و آنان را موعظه كرده اندرز ميدادند و از جنگ با حسين عليه السلام بازشان ميداشتند ، عباس بنزد حسين عليه السلام آمده سخن لشگر را بآنحضرت گفت ، حضرت فرمود : بنزد ايشان باز گرد و اگر ميتواني تا فردا از ايشان مهلت بگير و امشب ايشان را از ما باز گردان شايد ما امشب براى پروردگار خود نماز خوانده دعا كنيم و از او آمرزشخواهي نمائيم زيرا خدا خود ميداند همانا من نماز وتلاوت كتابش قرآن ودعاى بسيار واستغفاررا دوست دارم ، پس عباس بنزد آن لشگر آمد وبافرستادۀ عمر بن سعد بازگشت وآن فرستاده گفت : ما امشب تافردا بشما مهلت دهيم ، پس اگر تسليم شديد شمارا بنزد امير عبيد الله بن زياد خواهيم برد ، وگرنه دست از شما برنداريم (اين پيغامرا رسانيد) و باز گشت .

حسين عليه السلام نزديكيهاى شب ياران خودرا گرد آورد ، على بن الحسين زين العابدين عليه السلام گويد : من در آنحال با اينكه بيمار بودم نزديك شدم كه ببينم پدرم بآنان چه ميگويد ، پس شنيدم رو بأصحاب كرده فرمود : سپاس كنم خدايرا به بهترين سپاسها ، و حمد كنم او را در خوشى وسختى ، بار خدايا من سپاس گويم ترا براينكه مارا بنبوت گرامي داشتي و قرآن‌را بما آموختي ودر دين مارا دانا ساختي ، وگوشهاى شنوا وديده‌هاى بينا ودلهاى آگاه بما ارزاني داشتي ، پس مارا از سپاسگزاران قرار ده ، اما بعد همانا من يارانى باوفاتر از ياران خود سراغ ندارم ، و بهتر از ايشان نميدانم ، و خاندانى نيكوكارتر و مهربانتر از خاندان خود نديده‌ام ، خداتان از جانب من پاداش نيكو دهد .

(مترجم گويد : براستى اگر خوانندۀ محترم ميان ياران آنحضرت وزنان وخاندانش وميان‌ياران رسول خدا (ص) وعلى وحسن عليهما السلام وزنان وخاندان ايشان مقايسه كند وسرگذشت اصحاب رسول

لا اظنّ يوماً لنا من هولاء ، ألا وانّي قد أذنت لكم فانطلقوا جميعاً في حلّ ليس عليكم منّي ذمام، هذا اللّيل قد غشيكم فاتّخذوه جملاً ، فقال له اخوته وأبناؤه وبنوا أخيه وأبناء عبدالله بن جعفر: لم نفعل ذلك لنبقي بعدك؟لا أرانا الله ذلك أبداً ، بدأهم بهذا القول العبّاس بن علي عليه السلام واتبعه الجماعة عليه فتكلّموا بمثله ونحوه ، فقال الحسين عليه السلام : يا بني عقيل حسبكم من القتل بمسلم فاذهبوا أنتم فقد أذنت لكم ؟ قالوا : سبحان الله فما يقول الناس ؟ يقولون انّا تركنا شيخنا و سيّدنا و بني عمومتنا خير الاعمام ، ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح، ولم نضرب معهم بسيف ، ولا ندري ماصنعوا لاوالله ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا و أموالنا و أهلينا ، و نقاتل معك حتّى نرد موردك فقبّح الله العيش بعدك .

خدا چون ابوبکر وعمر وامثال ایشان و یاران علی عليه السلام چون اشعث بن قیس وخوارج نهروان ودیگران ویاران حسن (علیه السلام) چون عبیدالله بن عباس ودیگر کسانی که خنجر بران او زده ولباس وجامهٔ اورا بیغما بردند وپیش از این گذشت بخواند ، وهمچنین سرگذشت همسران آنان چون عایشه وحفصه ، وجعدة را از نظر بگذراند وازآنسو آنهمه فداکاری ومهر ومحبت را که دراین سفر جانگداز وشب وروز عاشورا و پس ازآن از یاران و همسران و خاندان حسین عليه السلام مشاهده شد تا بدانجا که رباب همسر آن حضرت یکسال سر قبر او در زیر آفتاب نشست و اشك ریخت و سر انجام همانجا بدرود زندگی گفت همه را یکجا بنگرد صدق گفتار حضرت سیدالشهداء برای او بخوبی روشن گردد . بهر صورت امام عليه السلام دنبال سخن را چنین ادامه داد :)

آگاه باشید همانا من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم ، آگاه باشید من بهمهٔ شما رخصت رفتن دادم پس همهٔ شما آزادانه بروید وبیعتی از من بگردن شما نیست ، واین شب که شمارا گرفته فرصتی قرار داده آنرا شتر خویش کنید (وبهرسو خواهید بروید) !

برادران آنحضرت وپسرانش وبرادرزادگان وپسران عبدالله بن جعفر گفتند : برای چه اینکاررا بکنیم (یا معنا اینست که ما اینکاررا نخواهیم کرد) برای اینکه پس از تو زنده باشیم ؟ هرگز خداوند آن روزرا برای ما پیش نیاورد ، ونخستین کس که این سخن را گفت : عباس بن علی علیهما السلام بود و دیگران نیز از او پیروی کرده چنین سخنانی گفتند ، حسین عليه السلام فرمود : ای پسران عقیل شما را کشته شدن مسلم بس است پس شما بروید و من اجازهٔ رفتن بشما دادم ، گفتند : سبحان الله ! مردم دربارهٔ ماچه گویند ؟ گویند : ما بزرگ و آقا وعمو زادهٔ خودرا که بهترین عموها بود واگذاردیم ویك تیر نیز بایشان نینداخته، ویك نیزه بکار نبرده ، ویك شمشیر هم نزده ایشانرا واگذاردیم ، وندانیم چه بسرشان آمد !؟ نه بخدا ما چنین کاری نخواهیم کرد ، بلکه ماجان ومال وزن و فرزند خودرا در راه توفدا سازیم ، ودررکاب تو جنگ کنیم تا بهرجا درآمدی ما نیز بهمانجا درآئیم ، خدا زشت گرداند زندگی پس ازجناب تورا .

وقام اليه مسلم بن عوسجة فقال : أنحن نخلّي عنك وبما نعتذر الى الله في أداء حقك؟ أما والله حتّى أطعن في صدورهم برمحي، وأضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولو لم يكن معي سلاح أقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ، والله لانخلّيك حتّى يعلم الله انّا قد حفظنا غيبة رسوله فيك ، أما والله لوقد علمت أنّي أقتل ثمّ أحيى ثمّ أحرق ثمّ أحيى ثمّ أذرى يفعل ذلك بي سبعين مرّة ما فارقتك حتّى ألقى حمامي دونك ، وكيف لاأفعل ذلك وانّما هي قتلة واحدة ثمّ هي الكرامة الّتي لاانقضاء لها أبداً .

وقام زهير بن القين رحمةالله عليه فقال : والله لوددت انّي قتلت ثمّ نشرت، ثم قتلت حتّى اقتل هكذا ألف مرّة ، و انّ الله عزّ و جلّ يدفع بذلك القتل عن نفسك و عن أنفس هولاء الفتيان من أهل بيتك ، وتكلّم جماعة أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضاً في وجه واحد، فجزاهم الحسين عليه السلام خيراً وانصرف الى مضربه .

قال عليّ بن الحسين عليهما السلام: انّي جالس في تلك العشيّة الّتي قتل أبي في صبيحتها وعندي عمتي

پس مسلم بن عوسجة برخاسته عرض کرد : آیا ما دست ازتو برداریم ؟ آنگاه ما چه عذر و بهانهٔ دربارهٔ پرداختن حق تو بدرگاه خدا بریم ؟ آگاه باش بخدا (دست از تو برندارم) تا نیزه بسینهٔ دشمنانت بکوبم وباشمشیر خود ایشان‌را بزنم تا قائمه‌اش دردست من است ، واگر سلاح جنگ نیز نداشته باشم سنگ برایشان اندازم ، بخدا دست ازتو برندارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش‌را دربارهٔ تو رعایت نمودیم ، بخدا سوگند اگر من بدانم که کشته خواهم شد سپس زنده شوم آنگاه مرا بسوزانند ، ودوباره زنده‌ام کنند وببادم دهند (شاید مقصود این باشد که خاکستر سوخته‌ام‌را بباد دهند) وهفتا دبار اینکاررا بامن بکنند دست ازتو برندارم تامرگ خویش‌را درياری تو دریابم ، چگونه اینکاررا نکنم با اینکه جز این نیست که یك کشتن بیش نیست ، سپس آن کرامتی است‌که هرگز پایان ندارد .

پس از او زهیر بن قین رحمة الله علیه برخاسته گفت : بخدا من دوست دارم کشته شوم سپس‌زنده شوم ، دوباره کشته شوم تاهزار بار وخدای عزوجل بوسیلهٔ من ازکشته شدن تو واین جوانان ازخاندانت جلوگیری فرماید ، وگروهی از یاران آنحضرت مانند این سخنان‌که همهٔ نشانه پایداری وفداکاری خود بود بعرض رساندند ، پس حسین علیه السلام از همگان سپاسگزاری فرمود وپاداش نیکشان‌را خواست ، وبخیمهٔ خود بازگشت .

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرماید من درآن شبی‌که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودو وعمه‌ام زینب‌نیز نزد من بود واز من پرستاری میکرد ، درآنهنگام پدرم بخیمهٔ خویش رفت وجوین

زينب تمرّضني، إذ إعتزل أبي في خبآءله وعنده جوين مولى ابي ذرالغفّاري وهو يعالج سيفه ويصلحه وأبي يقول :

١ ـ يا دهراف لم من خليل كم لك بالإشراق والاصيل

٢ـ من صاحب او طالب قتيل و الدهر لا يقنع بالبديل

٣ ـ و إنّما الأمر إلى الجليل و كلّ حيّ سالكٌ سبيلي

فاعادها مرّتين أو ثلاثاً حتّى فهمتها و عرفت ما أراد ، فخنقتني العبرة فرددتها و لزمت السكوت وعلمت انّ البلاء قد نزل ، وامّا عمّتي فانّها سمعت ماسمعت وهي امرأة ومن شان النساء الرقة والجزع فلم تملك نفسها أن وثبت تجرّ ثوبها ، وانّها لحاسرة حتّى انتهت اليه ، فقالت : واثكلاه ليت الموت أعدمني الحيوة ، اليوم ماتت امّي فاطمة وأبي عليّ وأخي الحسن عليه السلام يا خليفة الماضين وثمال الباقين ، فنظر اليها الحسين عليه السلام فقال لها : يا أخيّة لايذهبن حلمك الشيطان وترقرقت عيناه بالدموع . وقال : لو ترك القطا لنام ! فقالت : يا ويلتاه أفتغتصب نفسك اغتصاباً ،

غلام أبي‌ذر غفاری نیز نزد او سرگرم اصلاح شمشیر آنحضرت عليه السلام بود وپدرم این (اشعاررا که خبر از بی‌وفائی وبی‌اعتباری دنیا دهد) میخواند : و(برخی این‌اشعاررا چنین بنظم درآورده‌اند) :

١ ـ اف بتو ای روزگار یار ستمگر چند بصبح و پسین چه گرگ تناور

٢ ـ برکنی ازیار ودوست‌افسر وهمسر نیست قناعت ورا باندك و کمتر

٣ ـ کار همانا است سوی حضرت داور هرکه بود زنده راه من رود آخر

واین اشعاررا دوبار یاسه بار ازسرگرفت تااینکه من آنرا فهمیده ومقصود اورا دانستم ، پس‌گریه گلوی مرا گرفت ولی خود داری کرده خاموش شدم ، ودانستم بلاء نازل گشته ، واما عمه‌ام پس اونیز شنید آنچه‌را من شنیدم واوچون زن بود و زنان دل نازك و بی‌تاب‌تر میباشند نتوانست خود داری کندو ازجاجسته دامن کشان باسر وروی باز بیخودانه بنزد آنحضرت دویده‌گفت : واثکلاه (ای عزای‌ومصیبت من) کاش مرگ من رسیده بود وزنده نبودم ، امروز (چنان‌ماند که) مادرم فاطمه وپدرم علی وبرادرم حسن ازدنیا رفته‌اند ! ای باز ماندهٔ گذشتگان ، وای دادرس بازماندگان ! حسین عليه السلام باونگاه کرده فرمود : خواهرم ، شکیبائیت‌را شیطان ازدستت نرباید ، (این سخن‌را فرمود) واشك چشمانش‌را گرفت وفرمود : اگر مرغ قطارا درآشیانه‌اش بحال خود می‌گذاردند (آسوده) می‌خوابید .

(مترجم‌گوید : این مثلی است ازمثلهای عرب ، وقطا مرغی است شبیه‌بقمری یاکبوتر ، وداستانی دارد که میدانی درمجمع الامثال ج ٢ ص ١٢٣ نقل کرده است) زینب گفت : ای‌وای برحال من آیا تو بناچاری خودرا بمرگ سپردی (وتن بدان داده‌ای) ؟ این بیشتر دل مرا ریش‌کند ، وبرمن سخت‌تر

فذاك أفرح لقلبي وأشدّ على نفسي ، ثمّ لطمت وجهها وهوت الى جيبها فشقته ، وخرّت مغشياً عليها ، فقام اليها الحسين عليه السلام فصبّ على وجهها الماء وقال لها : ايهاً يا اختاه اتّقي الله وتعزّي بعزاء الله ، واعلمي أنّ أهل الأرض يموتون وأهل السماء لا يبقون ، وانّ كلّ شيء هالك إلاّ وجه الله الّذي خلق الخلق بقدرته ، ويبعث الخلق ويعيدهم ، وهو فرد وحده ، جدّي خير منّي ، وأبي خير منّي وامّي خير منّي ، وأخي خير منّي ، ولي ولكلّ مسلم برسول الله صلى الله عليه وآله أسوة ، فعزّاها بهذا ونحوه ، وقال لها : يا اخيّة انّي اقسمت عليك فابرّي قسمي ، لا تشقّي عليّ جيباً ، ولا تخمشي عليّ وجهاً ، ولا تدعي عليّ بالويل والثبور اذا أنا هلكت ، ثمّ جاء بها حتّى أجلسها عندي ، ثمّ خرج الى اصحابه فأمرهم أن يقرب بعضهم بيوتهم من بعض ، وان يدخلوا الاطناب بعضها في بعض ، وان يكونوا بين البيوت ، فيستقبلون القوم من وجه واحد ، والبيوت من ورائهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم قد حفّت بهم إلاّ الوجه الّذي يأتيهم منه عدوّهم ورجع عليه السلام الى مكانه ، فقام الليل كلّه يصلّي ويستغفر ويدعو ويتضرع ، وقام أصحابه كذلك يصلّون ويدعون ويستغفرون .

است (این سخن‌را گفت) سپس مشت بصورت زد ودست بگریبان برده چاک‌زد و بیهوش بزمین افتاد ، حسین عليه السلام برخاسته آب بروی خواهر پاشید وباو فرمود : آرام باش ای‌خواهر ، پرهیزکاری پیشه‌کن، وبآن شکیبائی‌که خدا بهره‌ات سازد بردباری‌کن ، وبدانکه اهل زمین‌میمیرند واهل آسمان بجای‌نمانند، وهمانا هرچیز هلاك گردد جز خداوندی‌که آفریدگان را بقدرت خود آفرید ، ومردم‌را برانگیزد ، و دوباره بازگرداند ، واواست یگانه ویکتای بی‌همتا ، جد من بهتر از من بود ، وپدرم بهتر ازمن بود، ومادرم به از من بود ، وبرادرم به ازمن بود (وهمه ازاین دنیا رفتند) ومن و هرمسلمانی باید برسول خدا (ص) تأسی کنیم ، وخواهررا باین سخنان ومانند آن دلداری داد وباو فرمود : خواهرجان من‌ترا سوگند میدهم ـ وباید بدین سوگند رفتار کنی ـ چون من‌کشته شدم (درکشته شدن وماتم من) گریبان چاك مزن ، وروی خود مخراش وویل (وای) وثبور (هلاکت) برای خود مخواه (یعنی چنانچه رسم زنان عرب است واویلا وواثبورا مگو) .

علی بن الحسین علیهما‌السلام فرماید : سپس پدرم زینب‌را بیاوردتااورا‌پیش‌من‌نشانید ، آنگاه بنزد یاران خویش رفته بایشان دستور داد خیمه‌هارا نزدیك هم بزنند و طنابهای آنهارا درهم داخل کنند و آنهارا چنان نصب کنند که خود درمیان آنها قرار گیرند ، وبادشمنان از یکسو روبرو شوند ، و خیمه‌ها درپشت سروسمت راست وچپ ایشان قرار داشته باشد که ازسه سمت ایشان‌را احاطه کرده باشد جزآن سمت که دشمن بنزد ایشان آید ، وخود آنحضرت عليه السلام بجای خویش بازگشت وهمهٔ شب‌را بنماز ودعاو استغفار مشغول بود ، ویاران آنحضرت نیز همچنان بنماز ودعا واستغفار آنشب‌را بپایان بردند .

قال الضحاك بن عبدالله : ومرّ بنا خيل لابن سعد تحرسنا ، وانّ حسيناً عليه السلام ليقرأ : «ولا يحسبنّ الّذين كفروا انّما نملي لهم خير لأنفسهم انّما نملي لهم ليزدادوا اثماً ولهم عذاب مهين * ماكان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتّى يميز الخبيث من الطيب» فسمعها من تلك الخيل رجل يقال له عبدالله بن سمير ، وكان مضحاكاً وشجاعاً بطلا فارساً فاتكاً شريفاً ، فقال : نحن وربّ الكعبة الطيبون ميّزنا منكم ! فقال له برير بن خضير : يا فاسق أنت يجعلك الله من الطيبين ؟ فقال له : من أنت ويلك ؟ فقال له : برير بن خضير ، فتسابّا .

وأصبح الحسين عليه السلام فعبّأ اصحابه بعد صلوة الغداة وكان معه اثنان وثلاثون فارساً وأربعون راجلاً ، فجعل زهير بن القين في ميمنة أصحابه ، وحبيب بن مظاهر في ميسرة أصحابه ، واعطى رايته العباس أخاه ، وجعلوا البيوت في ظهورهم وأمر بحطب وقصب كان من وراء البيوت أن يترك في خندق كان قد حفر هناك ، وأن يحرق بالنار مخافة ان يأتوهم من ورائهم .

واصبح عمر بن سعد في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة ، وقيل : يوم السبت ، فعبّأ أصحابه وخرج

ضحاك بن عبدالله گوید : درآنشب سواری چند که از طرف ابن سعد برای نگهبانی ما پاس میدادند بما گذر کردند وحسین عليه السلام (درخيمة خود قرآن می‌خواند و) این آیه‌را میخواند «ونپندارند آنانکه کفر ورزیدند اینکه مهلت دادیم بدانان برای آنان نیك است ، جز این نیست که مهلت دهیمشان تا بیفزایند در گناه وایشان‌را است عذابی خوارکننده ، نیست خدا که بازگذارد مؤمنان‌را برآنچه شما برآنید تاجدا گرداند پلیدرا ازپاکیزه» . (سورة آل عمران آیه ۱۷۸)

مردی از آن سواران که نامش عبدالله بن سمیر بود آنرا شنید ، و او مردی شوخ و دلاور و سواری دلیر و بی باك و شریف بود ، پس گفت : بخدای کعبه سوگند ما پاکیزه‌گانیم که از شما جدا گردیدیم ! بریر بن خضیر باو گفت : ای فاسق (نابکار) ترا خدا از پاکیزه‌گان قرار دهد (زهی بی‌شرمی !) گفت : تو کیستی ؟ بریر گفت : من بریر بن خضیر هستم ، پس آندو بهم دشنام داده (از هم دور شدند) .

وچون صبح شد حسین عليه السلام پس‌از نماز بامداد یاران خویش‌را برای جنگ بصف کرده ایشان‌راکه سی ودو نفر سواره وچهل تن پیاده بودند ترتیب داذ وزهیر بن قین‌را سمت‌راست لشکر وحبیب بن‌مظاهر را درسمت چپ وپرچم جنگ‌را بدست برادرش عباس سپرد ، و خیمه‌را درپشت سر قرار داده ، اطراف آنراکه پیش از آن خندق کنده بودند پر ازهیزم وچوب نموده آتش زنند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان نیاید .

واز آنسو عمر بن سعد درآنروزکه جمعه بود و برخی گفته‌اند : روز شنبه بود لشکر خویش‌را

فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام ، وكان على ميمنته عمرو بن الحجاج ، وعلى ميسرته شمر بن ذي الجوشن ، وعلى الخيل عروة بن قيس ، وعلى الرجالة شبث بن ربعي ، وأعطى الراية دريداً مولاه .

فروى عن عليّ بن الحسين عليهما السلام انّه قال لما اصبحت الخيل تقبل على الحسين عليه السلام رفع يديه وقال : «اللّهمّ أنت ثقتي في كلّ كرب ، وأنت رجائي في كلّ شدّة . وانت لي في كلّ أمر نزل بي ثقة وعدّة ، كم من همّ يضعف فيه الفؤاد ، وتقلّ فيه الحيلة ، ويخذل فيه الصديق ، ويشمت فيه العدوّ أنزلته بك وشكوته اليك رغبة مني اليك عمّن سواك ففرّجته عنّي وكشفته . فأنت وليّ كلّ نعمة ، وصاحب كلّ حسنة ومنتهى كلّ رغبة » .

قال وأقبل القوم يجولون حول بيوت الحسين عليه السلام فيرون الخندق في ظهورهم والنار تضطرم في الحطب والقصب الّذي كان ألقي فيه ، فنادى شمر بن ذي الجوشن بأعلى صوته : ياحسين أتعجلت النار قبل يوم القيامة ؟ فقال الحسين عليه السلام : من هذا كأنّه شمر بن ذي الجوشن ؟ فقالوا له : نعم ، فقال له : يابن راعية المعزى أنت أولى بها صليّاً ، ورام مسلم بن عوسجة أن يرميه بسهم فمنعه

راست كرد وباهمراهان خويش بسوى حسين عليه السلام آمدند ، ودرسمت راست لشكرش عمرو بن حجاج بود ، ودر چپ شمر بن ذي‌الجوشن ، و عروة بن قيس‌را فرمانده سوارگان ، وشبث بن ربعي را امير برپيادگان نمود ، وپرچم‌را بدست غلامش دريد داد .

از حضرت علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام حديث شده كه فرمود : چون بامداد روز عاشورا لشگر دشمن رو بحسين عليه السلام آورد ، آنجناب دستهاى خودرا بآسمان بلندكرده گفت : بارخدايا تو تكيه‌گاه مني درهراندوهي ، وتو اميد مني درهرسختي ، وتو درهرمشكلي برايم پيش آيد مورد اعتماد وآماده‌كن ساز وبرگه مني ، چه بسا اندوهي‌كه دلها درآن سست شود ، وتدبير درآن اندك شود ، دوست درآن خوارگردد ، ودشمن درآن شاد شود كه من آنرا بدرگاه تو آوردم و شكوة آن پيش توكردم بخاطر آنكه از جز تو ديده بربستم ، وتو آن اندوه‌را از من برطرف كرده گشايش دادى ، پس توئى صاحب اختيار هر نعمت ، ودارندهٔ هرنيكي ، وپايان هرآرزو واميدى .

فرمود : وگروه دشمن آمده واسبهاى خودرا دراطراف خيمه‌هاى حسين عليه السلام بجولان درآوردند ، وآن خندق‌را درپشت خيمه‌ها وآتش‌هاراكه درآن شعله ميكشيد ديدند شمر بن ذى‌الجوشن بآواز بلند فرياد زد : اى‌حسين بآتش شتاب‌كرده‌اى پيش از روز رستاخيز ؟ حسين عليه السلام فرمود : اين كيست ؟گويا شمر بن ذى‌الجوشن است ؟ گفتند : آرى ، حضرت فرمود : اى پسر زن بزچران تو سزاوارترى بآتش افروخته ، مسلم بن عوسجة خواست باتيرى اورا بزند حسين عليه السلام اورا از اينكار جلوگيرى كرد ، مسلم

الحسين عليه السلام من ذلك ، فقال له : دعني حتّى أرميه فانّه الفاسق من أعداء الله ، وعظماء الجبارين وقد أمكن الله منه ، فقال له الحسين عليه السلام : لاترمه فانّي أكره ان أبدأهم ، ثمّ دعى الحسين عليه السلام براحلته فركبها ونادى بأعلى صوته : يا أهل العراق ، وجلّهم يسمعون فقال : ايّها الناس اسمعوا قولي ولا تعجلوا حتّى أعظكم بما يحقّ لكم عليّ ، وحتّى أعذر اليكم ، فان أعطيتموني النصف كنتم بذلك أسعد ، وان لم تعطوني النصف من أنفسكم فاجمعوا رأيكم «ثمّ لا يكن امركم عليكم غمّة ثمّ اقضوا اليّ ولا تنظرون ان وليّي الله الّذي نزّل الكتاب وهو يتولّى الصالحين» ثمّ حمدالله واثنى عليه وذكرالله تعالى بما هو أهله وصلّى على النبيّ صلّى الله عليه وآله وعلى ملائكته وانبيائه ، فلم يسمع متكلّم قطّ قبله ولابعده أبلغ في منطق منه ، ثمّ قال : امّا بعد فانسبوني فانظروا من أنا ثمّ ارجعوا الى أنفسكم وعاتبوها ، فانظروا هل يصلح لكم قتلي وانتهاك حرمتي ؟ ألست ابن بنت نبيّكم وابن وصيّه وابن عمّه وأوّل المؤمنين المصدّق لرسول الله صلّى الله عليه وآله بما جاء به من عند ربّه ؟ أو ليس حمزة سيد الشهداء عمّي ؟ أو ليس جعفر الطيّار في الجنّة بجناحين عمّي ؟ أولم يبلغكم ما قال رسول‌الله

عرضکرد : اجازه فرما اورا بزنم زیرا که اومردی فاسق واز دشمنان خدا وستمکاران بزرگ است واکنون خداوند کشتن اورا برای ما آسان ساخته ؛ حسین عليه السلام فرمود : اورا نزن زیرا من خوش ندارم آغاز بجنگ ایشان کنم .

سپس حضرت عليه السلام شتر خودرا خواست وسوار برآن شده بابلندترین‌آواز خود فریادزد : ای مردم عراق ـ وبیشتر آنان می‌شنیدند ـ فرمود : ای‌گروه مردم گفتار مرا بشنوید وشتاب نکنید تا شمارابدانچه حق شما برمن است پند دهم ، وعذر خودرا برشما آشکار کنم پس اگر انصاف دهید سعادتمند خواهید شد واگر انصاف ندهید پس نیك بنگرید تانباشد کار شما برشما اندوهی سپس دربارهٔ من آنچه خواهیدانجام دهید ومهلتم ندهید ، همانا ولی من آنخدائی است که قرآنرافرو فرستاد واو است سرپرست ویار مردمان شایسته ، سپس حمد وثنای پروردگاررا بجا آورد ، وبآنچه شایسته بود از او یاد کرد و برپیغمبر خدا (ص) وفرشتگانش وپیمبران درود فرستاد ، واز هیچ سخنوری پیش ازاو ونه پس از آنحضرت سخنی بلیغتر ورساتر از سخنان او شنیده نشد ، سپس فرمود : اما بعد ، پس نسب ونژاد مرا بسنجید وببینید من کیستم سپس بخود آئید وخویش‌را سرزنش کنید وبنگرید آیا کشتن من ودریدن پرده حرمتم برای شما سزاوار است ؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما وفرزندوصی اونیستم ،آنکس‌که پسرعموی رسول خداواولین کسی‌بود که رسولخدا (ص)را درآنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد ؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی من نیست ؟آیا جعفر بن‌ابیطالب‌که بادوبال دربهشت پرواز کند عموی من نیست ؟ آیابشما

صلى الله عليه وآله لي ولأخي : هذان سيدا شباب أهل الجنّة ؟ فان صدّقتموني بما أقول وهو الحقّ ؟ والله ماتعمّدت كذباً منذ علمت انّ الله يمقت عليه أهله ، وان كذّبتموني فانّ فيكم من ان سئلتموه عن ذلك أخبركم ، سلوا جابر بن عبدالله الأنصاري ، وأبا سعيد الخدري ، وسهل بن سعدالساعدي ، وزيد بن أرقم ، وانس بن مالك ، يخبروكم انّهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلى الله عليه وآله لي ولأخي، أما في هذا حاجز لكم عن سفك دمي ؟ .

فقال له شمر بن ذي الجوشن : هو يعبدالله على حرف ان كان يدري مايقول ، فقال له حبيب بن مظاهر : والله انّي لأراك تعبدالله على سبعين حرفاً وأنا أشهد انّك صادق ، ماتدري ما يقول ، قد طبع الله على قلبك ، ثمّ قال لهم الحسين عليه السلام : فان كنتم في شكّ من هذا أفتشكّون انّي ابن بنت نبيّكم ؟ فوالله مابين المشرق والمغرب ابن بنت نبيّ غيري فيكم ولا في غيركم ، ويحكم أتطلبوني بقتيل منكم قتلته ؟ أو مال لكم استهلكته ؟ أو بقصاص جراحة ؟ فاخذوا لا يكلّمونه فنادى : يا شبث بن ربعي ، ويا حجّار بن أبجر ، ويا قيس بن الاشعث ، ويا يزيد بن الحارث ، ألم تكتبوا الىّ : ان قد أينعت الثمار واخضرّ الجنات ، وانّما تقدم على جند لك مجنّد ؟ .

نرسیده آنچه رسولخدا (ص) در بارهٔ من وبرادرم فرموده : که ایندو آقایان جوانان اهل بهشت هستند؟ پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق همانست ، بخدا از روزی که دانسته‌ام خدا دروغگورا دشمن دارد دروغ نگفته‌ام ، واگر بدروغم نسبت دهید پس همانا درمیان شما کسانی هستندکه اگر از آنان بپرسید شمارا بآنچه من گفتم آگاهی دهند ، بپرسید از جابر بن عبدالله انصاری ، و اباسعید خدری ، وسهل‌بن سعد ساعدی ،و زید بن ارقم ، وانس بن مالك تا بشما آگاهی دهند که این گفتاررا از پیغمبر (ص) در بارهٔ من وبرادرم شنیده‌اند ، آیا این گفتار رسول خدا (ص) جلوگیری از ریختن خون من نمیکند ؟ شمر بن ذی‌الجوشن گفت : من پرستش کنم خدارا بریکحرف اگر بدانم چه میگوئی (یعنی من ندانم‌چه میگوئی) حبیب بن مظاهر باو گفت : بخدا من ترا چنین می‌بینم که برهفتاد حرف نیز خدارا پرستش کنی ، ومن گواهی دهم که توراست میگوئی ، وندانی او چه میگوید خدا دل تورا (ازپذیرش سخن‌حق) مهر کرده ، سپس حسین علیه السلام بدیشان فرمود : اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز تردید داریدکه من پسردختر پیغمبر شما هستم ؟ بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست چه درمیان شما وچه درغیر شما ! وای برشما آیاکسی ازشماکشته‌ام‌که خون او از من میخواهید ؟ یا مالی از شما برده‌ام ؟ یاقصاص جراحتی از من میخواهید ؟ همهٔ آنان خاموش شده سخنی نگفتند ، پس از آن آنحضرت فریاد زد : ای شبث بن ربعی ، و ای حجار بن ابجر ، و ای قیس بن اشعث ، وای یزید بن حارث ، آیا شما بمن ننوشتید :که میوه‌ها رسیده و باغها سرسبز شده وتو برلشگری آمادهٔ یاریت وارد خواهی شد ؟

فقال له قيس بن الاشعث : ماندري ماتقول ولكن انزل على حكم بني عمّك ، فانّهم لم يروك إلّا ماتحبّ ، فقال له الحسين عليه السلام : لا والله لا أعطيكم بيدي اعطاء الذليل ، ولا أفرّ فرار العبيد ، ثمّ نادى : يا عبادالله «انّي عذت بربّي وربكم ان ترجمون ، اعوذ بربّي وربكم من كلّ متكبّر لايؤمن بيوم الحساب» ثمّ انّه اناخ راحلته وأمر عقبة بن سمعان فعقلها ، فاقبلوا يزحفون نحوه.

فلمّا رأى الحرّ بن يزيد ان القوم قد صمّموا على قتال الحسين عليه السلام قال لعمربن سعد : اى عمر أمقاتل أنت هذا الرّجل؟ قال : اى والله قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرؤس وتطيح الايدي قال: أفما لكم فيما عرضه عليكم رضى؟ قال عمر : أما لوكان الأمر الىّ لفعلت ولكن أميرك قد أبى فأقبل الحرّ حتّى وقف من الناس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن قيس ، فقال له : يا قرّة هل سقيت فرسك اليوم ؟ قال : لا، قال : فما تريد أن تسقيه ؟ قال قرّة : وظننت والله انّه يريد أن يتنحّى ، فلا يشهد القتال ، فكره ان أراه حين يصنع ذلك ، فقلت له : لم اسقه وانا منطلق لأسقيه ، فاعتزل ذلك المكان الّذي كان فيه ، فوالله لو انّه اطلعني على الّذي يريد لخرجت معه الى

قيس‌بن‌اشعث گفت : ما ندانیم توچه میگوئی ولی بحکم پسرعمویت (عبیدالله) تن در ده زیرا که ایشان چیزی جز آنچه تو دوست داری دربارهٔ تو انجام نخواهند داد ؟!

حسین عليه السلام فرمود : نه بخدا ، نه دست‌خواری بشما خواهم داد ، و نه مانند بندگان فرار خواهم نمود ، سپس فرمود : ای بندگان خدا همانا من بپروردگار خود و پروردگار شما پناه برم از اینکه آزاری بمن برسانید ، بپروردگار خود و پروردگار شما پناه برم از هر سرکشی‌که بروز جزا ایمان نیاورد ، سپس آنحضرت شتر خویش را خوابانده و بعقبة بن سمعان دستور داد آنرا عقال کند .

پس آن لشگر بیشرم بسوی آنجناب حمله بردند ، حربن یزید چون دید آن مردم بجنگ با آن حضرت عليه السلام تصمیم گرفته‌اند بعمربن‌سعد گفت : آیا تو با اینمرد جنگ خواهی کرد ؟ گفت : آری بخدا جنگی کنم که آسانترین آن افتادن سرها وبریدن دستها باشد ، حر گفت : آیا درآنچه بشما پیشنهادکرد خوشنودی شما نبود ؟ ابن‌سعد گفت :

اگر کار بدست من بود می‌پذیرفتم ولی امیر تو (عبیدالله) نپذیرفت ، پس حر بیامد تا درکناری‌از لشگر ایستاد و مردی از قبیلهٔ او نیز بنام قرة‌بن قیس همراهش بود باو گفت : ای قرة آیا امروز اسب خودرا آب داده‌ای ؟ قرة گفت : نه ، گفت : نمیخواهی آنرا آب‌دهی ؟ قرة گوید : بخدا من گمان کردم میخواهد از جنگ کناره‌گیری کند و خوش ندارد که من او را در آنحال ببینم ، باو گفتم : من اسبم را آب نداده‌ام و اکنون میروم تاآنرا آب دهم ، واز آنجائی که ایستاده بودکناره گرفت ، و بخدا اگر بدانچه میخواست انجام دهد مرا نیز آگاه کرده بود من نیز با او بنزد حسین عليه السلام میرفتم ، پس

الحسين عليه السلام ، فأخذ يدنو من الحسين قليلاً قليلاً ، فقال له المهاجر بن أوس : ماتريد يابن يزيد تريد ان تحمل ؟ فلم يجبه وأخذه مثل الأفكل وهي الرعدة ، فقال له المهاجر : انّ أمرك لمريب ، والله مارأيت منك في موقف قطّ مثل هذا ، ولو قيل لي من أشجع أهل الكوفة ماعدوتك ؟ فما هذا الّذي أرى منك ؟ فقال له الحرّ : انّي والله أخيّر نفسي بين الجنّة والنار ، فوالله لا اختار على الجنّة شيئاً ، ولو قطعت وحرقت .

ثمّ ضرب فرسه ولحق بالحسين عليه السلام فقال له : جعلت فداك يابن رسول الله أنا صاحبك الّذي حبستك عن الرّجوع وسايرتك في الطريق ، وجعجعت بك في هذا المكان ، و ماظننت انّ القوم يردّون عليك ماعرضته عليهم ولايبلغون منك هذا المنزلة ، والله لو علمت أنّهم ينتهون بك الى ما ركبت مثل الّذي ركبت ، فانّي تائب الى الله ممّا صنعت فترى لي من ذلك توبة ؟ فقال له الحسين عليه السلام : نعم يتوب الله عليك فانزل ، قال : فانالك فارساً خير منّي راجلاً ؟ أقاتلهم لك على فرسي ساعة والى النزول آخر مايصير أمري ، فقال له الحسين عليه السلام : فاصنع يرحمك الله مابدالك ، فاستقدم أمام الحسين عليه السلام فقال : يا أهل الكوفة لامّكم الهبل والعبر أدعوتم هذا العبد الصالح حتّى اذا

اندك اندك بنزد حسين عليه السلام آمد ، مهاجر بن اوس (كه در لشكر عمرسعد بود) باو گفت : اى حر چه ميخواهى بكنى ؟ آيا ميخواهى حمله كنى ؟ پاسخش نگفت و لرزه اندامش را گرفت ، مهاجر گفت : بخدا كار تو مارا بشك انداخته ، بخدا من درهيچ جنگى تورا هرگز باينحال نديده بودم (كه اينسان از جنگ بلرزى) واگر بمن ميگفتند : دليرترين مردم كوفه كيست ؟ من ازتو نميگذشتم (وتو را نام ميبردم) پس اين چه حالى است كه درتو مشاهده ميكنم ؟ حر گفت : من بخدا سوگند خود را ميان بهشت و جهنم مى‌بينم ، و سوگند بخدا هيچ‌چيز را بربهشت اختيار نمى‌كنم اگرچه پاره پاره شوم و مرا بسوزانند ، (اينرابگفت) و باسب خود زده بحسين عليه السلام پيوست ، و عرضكرد : فدايت شوم اى پسر رسولخدا من همان كس هستم كه تورا از بازگشت (بوطن خود) جلوگيرى كردم و همراهت بيامدم تابناچار تورا دراين زمين فرود آوردم ، و من گمان نميكردم پيشنهاد تورا نپذيرند ، و باين سرنوشت دچارت كنند ، بخدا اگر ميدانستم كار باينجا ميكشد هرگز بچنين كارى دست نميزدم ، و من اكنون از آنچه انجام داده‌ام بسوى خدا توبه ميكنم ، آيا توبهٔ من پذيرفته است ؟ حسين عليه السلام فرمود : آرى خداوند توبهٔ تو را مى‌پذيرد اكنون از اسب فرود آى ، عرضكرد : من سواره باشم برايم بهتر است از اينكه پياده شوم ، ساعتى باايشان همچنان كه براسب خود سوار هستم در يارى تو بجنگم ، و پايان كار من به پياده شدن خواهد كشيد ، حسين عليه السلام فرمود : خدايت رحمت كند هرچه خواهى انجام ده ، پس پيش روى حسين بيامد و (تابرابر لشكر عمربن‌سعد ايستاده)گفت : اى مردم كوفه مادر بعزايتان بنشيند وگريه كند ، آيا اين مرد شايسته

جائكم أسلمتموه وزعمتم انكم قاتلوا أنفسكم دونه ؟ ثم عدوتم عليه لتقتلوه وامسكتم بنفسه وأخذتم بكظمه واحطتم به من كل جانب لتمنعوه التوجه في بلاد الله العريضة . فصار كالأسير في أيديكم ، لايملك لنفسه نفعاً ولا تدفع عنها ضراً ، وجلأتموه ونسائه وصبيته وأهله عن ماء الفرات الجاري يشربه اليهود والنصارى والمجوس ، وتمرغ فيه خنازير السواد وكلابه ، فهاهم قد صرعهم العطش ، بئس ماخلفتم محمداً في ذريته لاسقاكم الله يوم الظماء ؟ فحمل عليه رجال يرمونه بالنبل ، فأقبل حتى وقف أمام الحسين عليه السلام.

و نادي عمر بن سعد : يادريد ادن رايتك ، فأدناها ثم وضع سهمه في كبد قوسه ثم رمى فقال: اشهدوا انى اول من رمى ثم ارتمى الناس وتبارزوا ، فبرز يسار مولى زياد بن ابى سفيان وبرز اليه عبدالله بن عمير ، فقال له يسار : من أنت ؟ فانتسب له فقال له : لست أعرفك ليخرج الى زهير بن القين أو حبيب بن مظاهر ، فقال له عبدالله بن عمير : يابن الفاعلة وبك رغبة من مبارزة أحد من الناس ثم شد عليه فضربه بسيفه حتى برد ، فانه لمشتغل بضربه اذ شد عليه سالم مولى عبيدالله بن

را بسوى خود خوانديد و چون بسوى شما آمد شما كه ميگفتيد : دريارى او بادشمنانش خواهيد جنگيد، دست از ياريش برداشتيد پس بروى او درآمده‌ايد ميخواهيد او را بكشيد ؟ و جان او را بدست گرفته راه نفس‌كشيدن را براو بسته‌ايد ، و از هرسو او را محاصره كرده‌ايد و از رفتن بسوى زمينها و شهر هاى پهناور خدا جلوگيريش كنيد ، بدانسان كه همچون اسيرى در دست شما گرفتار شده نه ميتواندسودى بخود برساند ، ونه زيانى را از خود دوركند ، وآب فراتى كه يهود ونصارى و مجوس مياشامند و خوك هاى سياه وسگان درآن ميغلطند بروى او و زنان وكودكان و خاندانش بستيد ، تا بجائيكه تشنگى‌ايشان را بحال بيهوشى انداخته ، چه بد رعايت محمد (ص) را دربارهٔ فرزندانش‌كرديد ، خدا در روز تشنگى (محشر) شمارا سيراب نكند ؟ پس تيراندازان براو يورش بردند ، وحر (كه چنين ديد) بيامد تاپيشروى حسين عليه السلام ايستاد .

عمر بن‌سعد فرياد زد : اى دريد پرچم را نزديك آر ، پس دريد پرچم را نزديك آورده سپس عمربن‌سعد تيرى بكمان‌گذارده بسوى لشكر حسين عليه‌السلام پرتاب كردو گفت : گواهى دهيد كه من نخستين‌كسى بودم كه تيرهاكردم ، بدنبال او لشگرش تيرها را رهاكردند وبميدان آمده مبارز خواستند، دراينهنگام يسار غلام زياد بن ابى‌سفيان بميدان آمده ، عبدالله بن عمير (از لشگر امام عليه السلام) بجنك او بيرون آمد ، يسارگفت توكيستى ؟ نژاد خويش را براى اوگفت ، يسار گفت : من تو را نمى‌شناسم بايد زهيربن‌قين يا حبيب‌بن مظاهر بجنك من‌آيد ، عبدالله بن عمير گفت : اى پسرزن بد كاره تو بچنان مرتبه نرسيده‌اى كه هركه را تو خواهى بجنگت آيد ، سپس حمله سختى براو افكند و او را بخاك انداخت و

زياد فصاحوا به : قد رهقك العبد ! فلم يشعر به حتّى غشيه ، فبدره بضربة اتّقاها ابن عمير بيده اليسرى ، فاطارت أصابع كفّه ثمّ شدّ عليه فضربه حتّى قتله ، واقبل وقد قتلهما جميعاً وهو يرتجز و يقول :

ان تنكروني فانا ابن الكلب انّي إمرؤ ذو مرّة وغضب
ولست بالخوّار عند النكب

و حمل عمرو بن الحجّاج على ميمنة أصحاب الحسين عليه السلام فيمن كان معه من أهل الكوفة فلمّا دنى من أصحاب الحسين عليه السلام جثوا له على الركب واشرعوا بالرّماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرّماح ، فذهبت الخيل لترجع ، فرشقهم أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فصرعوا منهم رجالا وجرحوا منهم آخرين ، وجاء رجل من بني تميم يقال له عبدالله بن حوزة ، فأقدم على عسكر الحسين عليه السلام فناداه القوم : الى اين ثكلتك أمّك ؟ فقال : انّي اقدم على ربّ رحيم وشفيع مطاع فقال الحسين عليه السلام لأصحابه : من هذا ؟ قيل : هذا ابن حوزة التميمي ، فقال : اللهم حزه الى النار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوقع وتعلقت رجله اليسرى بالركاب وارتفعت اليمنى ، فشدّ عليه مسلم

همچنان‌که سرگرم زدن بود سالم غلام ابن‌زیاد (بکمك یسار آمده) و برعبدالله حمله افکند ، یاران‌حسین عليه السلام فریاد زدند : (خویشتن راواپای) که این‌غلام‌زرخرید‌کاررا برتوسخت‌نگیرد ؛ عبدالله چون‌سرگرم‌کار خود بود آمدن او را نفهمید تا آنگاه‌که برسر او رسید وشمشیری حوالهٔ عبدالله‌کرد ، عبدالله دست چپ‌را سپر کرد و درنتیجه انگشتان او را پراند ، ولی بدان زخم اعتنائی نکرده‌باشمشیربسالم حمله‌کرد و او را نیز بکشت وپس‌از کشتن آندو رجز میخواند ومیگفت :

اگر مرا نشناسید من از نژادکلب هستم ، وهمانا من مردی استوار وخشمناکم ·
درهنگام پیش‌آمد های ناگوار سست و ناتوان نیستم .

عمروبن حجاج بالشگریانش بمیمنهٔ لشگر حسین عليه السلام حمله افکند ، وچون‌یاران آنحضرت‌نزدیك شدند آنان سرزانو نشسته و نیزه های خودرا بسوی ایشان درازکردند اسبان لشگر عمروکه چنین دیدند پیش نرفته وچون خواستند واپس روند یاران حسین عليه السلام آنانرا تیرباران کرده و گروهی از ایشان را بدانوسیله بزمین افکنده و گروهی را زخمی‌کردند ، مردی از بنی تمیم بنام عبدالله بن حوزة (از لشگر عمربن‌سعد) بیرون آمده و جلوی لشگرحسین علیه‌السلام آمد ، مردمان فریاد کردند : مادرت بعزایت بنشیند کجامیروی ؟ گفت: من‌بسوی پروردگاری مهربان‌وشفیعی که شفاعتش پذیرفته استمیروم؟حسین (ع) بیاران خود فرمود : این مردکیست ؟ گفتند : پسرخوزه تمیمی‌است ، حضرت گفت : بار خدایا اورا بآتش بکش ، پس اسب آنمرد سرکشی و چموشی کرده و در راه آبی باریك آمد و آنمرد از اسب در افتاد ،

بن عوسجة فضرب رجله اليمنى ، فطارت وعدا به فرسه يضرب رأسه بكلّ حجر ومدر حتّى مات وعجل‌الله بروحه الى النار ، ونشب القتال فقتل من الجميع جماعة .

وحمل الحرّ بن يزيد على اصحاب عمر بن سعد و هو يتمثّل بقول عنترة :

مازلت أرميهم بغرّة وجهه ولبانه حتّى تسربل بالدم

فبرز اليه رجل من بني الحارث يقال له يزيد بن سفيان ، فما لبثه الحرّ حتّى قتله .

وبرز نافع بن هلال وهو يقول :

انا ابن هلال البجليّ انا على دين عليّ

و پای چپش در کاب گیر کرده و پای راستش بهوا رفت ، مسلم بن عوسجة پیش آمد و پای راستش را با شمشیر بزد و اسب بهمان حال شروع بدویدن کرد و سر آنمرد را بهر سنگ و کلوخی میکوبید تا بدوزخ رهسپار شد و خداوند بی درنگ او را بآتش دوزخ فرستاد .

(مترجم گوید : محدث قمی (ره) در منتهی الآمال سخن اینمرد را با تفاوت و اضافهٔ نقل کند و آن چنین است که چون پیش آمد گفت : یا حسین یا حسین ! حضرت : فرمود : چه میخواهی ؟ گفت : مژده گیر بآتش دوزخ ! حضرت فرمود : هرگز چنین نیست من بپروردگاری مهربان وشفیعی که شفاعتش پذیرفته است وارد خواهم شد .... تا بآخر داستان که بدون تفاوت نقل کند ، ولی در دو نسخه ارشاد که نزد اینجانب بود با آنچه در بحار و ناسخ از ارشاد نقل کنند و دیگر کتابها که من دسترس داشتم هم چنان بود که ترجمه شد ، و آنچه محدث قمی (ره) نقل کرده ظاهرتر است ، و سیاق عبارت و قرینه موافق با آنست ، و چنان می نماید که اینمرد جسارتی کرده که بنفرین امام عليه‌السلام دچار گشت و تنها بگفتن جملهٔ : « انی اقدم علی رب کریم .... » دل آنبزرگوار را اینسان بدرد نیاورده ، و این بیان نیز با گفتار امام عليه‌السلام مناسب تر خواهد بود ، ولی مدرك آنرا آنمرحوم نقل ننموده است که از چه کتابی حدیث را باین ترتیب ذکر کرده) .

پس از این جریان جنگ درگیر شد و از دو طرف گروهی کشته شدند ، حر بن یزید بلشکر عمر بن سعد حمله افکند و بشعر عنترة تمثل جست (که گوید) :

پیوسته تیر زدم بسفیدی رویش و سینه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود (این شعر از معلقهٔ عنترة است که یکی از معلقات هفتگانه است ، و در کتاب معلقه « نغرة » بجای « غرة » است و نغره گودی زیر گلو است) .

در اینهنگام مردی از بنی حارث بمبارزهٔ حر آمد ، پس حر مهلتش نداده او را بکشت ، آنگاه نافع بن هلال (از یاران سید الشهداء عليه‌السلام) بمیدان آمد و چنین میگفت :

من پسر هلال بجلی هستم من بردین و آئین علی عليه‌السلام میباشم

فبرز اليه مزاحم بن حريث فقال له : أنا على دين عثمان ، فقال له نافع : أنت على دين الشيطان ، و حمل عليه فقتله .

فصاح عمرو بن الحجّاج بالناس : ياحمقاء أتدرون من تقاتلون ؟ تقاتلون فرسان أهل المصر ؟ وتقاتلون قوماً مستميتين لم يبرز اليهم منكم أحد ، فانّهم قليل وقلّ ما يبقون ، والله لولم ترموهم الّا بالحجارة لقتلتموهم ، فقال له عمر بن سعد : صدقت ، الرأى مارأيت ، فارسل الى الناس من يعزم عليهم ان لايبارز رجل منكم رجلاً منهم .

ثمّ حمل عمرو بن الحجّاج و أصحابه على الحسين عليه السلام من نحو الفرات ، فاضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجة الأسدى رحمةالله عليه وانصرف عمرو وأصحابه وانقطعت الغبرة فوجدوا مسلماً صريعاً ، فمشى اليه الحسين عليه السلام فاذا به رمق فقال : رحمك الله يا مسلم «منهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدّلوا تبديلاً » ودنى منه حبيب بن مظاهر ، فقال : عزّ علىّ مصرعك يامسلم أبشر بالجنّة ، فقال له مسلم قولاً ضعيفاً : بشّرك الله بخير فقال له حبيب : لولا انّى أعلم انّى في أثرك من ساعتى هذه لأحببت أن توصينى بكل ما أهمّك ، ثمّ تراجع القوم الى الحسين

مزاحم بن حريث بجنگ با او بيرون آمده گفت : من بر آئين عثمانم ، نافع باو گفت : تو بر آئين شيطان هستي و براو حمله كرده او را بكشت .

پس عمرو بن حجاج بمردم فرياد زد : اى احمقان (وبيخردان) آيا ميدانيد با چه كسانى ميجنگيد شما با سواران و دلاوران كوفه جنگ ميكنيد ! با دليرانى ميجنگيد كه دست از دنيا شسته و تشنهٔ مرگند؟ كسي تنها (وجداجدا) بجنگ ايشان نرود ، زيرا ايشان اندكندواندكي بيش زنده نخواهند بود ، بخدا اگر تنها شما سنگ بر ايشان پرتاب كنيد آنانرا خواهيد كشت ، عمر بن سعد گفت : راست گفتي ، انديشه و تدبير همان است كه تو انديشيده اى ، پس كسى نزد مردم بفرست بايشان دستور دهد تن بتن با ايشان بجنگ نرود ، سپس عمرو بن حجاج با همراهانش از سمت فرات بر اصحاب حسين عليه السلام حمله كرد و ساعتى جنگيدند ، پس مسلم بن عوسجة اسدى رحمة الله عليه در اين ميان بزمين افتاد ، و عمرو بن حجاج و همراهانش باز گشتند و گرد وخاك كه فرونشست ديدند مسلم برزمين افتاده پس حسين عليه السلام پيش او آمد و هنوز رمقى داشت ، و باو فرمود : اى مسلم خدايت رحمت كند ، « از ايشان است كسى كه گذراند پيمان خويش را و از ايشان كسى است كه انتظار كشد و تغيير و تبديلى نكردند » و حبيب بن مظاهر باو نزديك شده گفت : اى مسلم بسيار بر من نا گوار است بزمين افتادن و شهادت تو ، اى مسلم مژده گير ببهشت ، مسلم باآواز ضعيفى گفت : خدايت به نيكى بشارت دهد ، حبيب گفت : اگر نبود كه همانا من خود ميدانم هم اكنون بدنبال تو خواهم آمد ، هر سفارش و وصيتى داشتى انجام آنرا مى پذيرفتم (و بر عهده ميگرفتم) .

عليه السلام ، فحمل شمر بن ذي الجوشن في الميسرة على أهل الميسرة فثبتوا له وطاعنوه ، وحمل على الحسين عليه السلام وأصحابه من كلّ جانب ، وقاتلهم أصحاب الحسين عليه السلام قتالاً شديداً فاخذت خيلهم تحمل وانما هي اثنان و ثلاثون فارساً فلا تحمل على جانب من خيل الكوفة الا كشفته .

فلمّا راى ذلك عروة بن قيس وهو على خيل أهل الكوفة بعث الى عمر بن سعد : أما ترى مايلقى خيلي هذا اليوم من هذه العدّة اليسيرة ؟ ابعث اليهم الرّجال والرّماة ، فبعث اليهم بالرّماة فعقر بالحرّ بن يزيد فرسه ونزل عنه ، فجعل يقول :

ان تعقروني فانا ابن الحرّ أشجع من ذي لبد هزبر

وضربهم بسيفه فتكاثروا عليه ، فاشترك في قتله ايوّب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة ، وقاتل أصحاب الحسين عليه السلام القوم أشدّ قتال حتّى انتصف النّهار .

فلمّا راى الحصين بن نمير وكان على الرّماة صبر أصحاب الحسين عليه السلام تقدّم الى أصحابه وكانوا خمسمأة نابل : ان يرشقوا أصحاب الحسين عليه السلام بالنّبل ، فرشقوهم فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم و جرحوا الرّجال وأرجلوهم ، واشتدّ القتال بينهم ساعة ، وجائهم شمر بن ذي الجوشن

پس دیگر باره آن بیشرم مردم بسوی حسین علیه السلام حمله بردند ، و شمر بن ذی الجوشن با میسرهٔ لشکر ابن سعد بر میسرهٔ لشکر حسین علیه السلام حمله برد ، وآنان در برابر پایداری کرده و با نیزه ایشان را باز زدند ، پس از هر سو بحسین علیه السلام و یارانش حمله برد ، ویاران آنبزرگوار جنگ سختی کردند و آنان سی و دونفر سوار بودند و با اینکه اندك بودند بر هر سو از سواران کوفه که حمله می افکندند آنها را پراکنده میکردند .

عروة بن قیس که فرمانده سوارگان بود کس پیش عمر بن سعد فرستاده گفت : آیا نمی بینی این سواران من امروز از دست این مردان انگشت شمار چه میکشند ؟ پیادگان و تیراندازان را بیاری ما بفرست تیراندازانرا فرستاد و (اینان که رسیدند جنگ در گرفت و در این گیرو دار) اسب حر بن یزید را پی کردند و حر پیاده شده چنین میگفت :

اگر اسب مرا پی کنید پس من پسر آزاد مردی هستم ، که دلاورترم از شیر هزبر و با شمشیر بر ایشان حمله کرد ، پس گروه بسیاری دورش را گرفتند (و اورا شهید کردند ،) و دو تن در کشتن او شریك شدند که یکی ایوب بن مسرح بود و دیگر مردی از سواران اهل کوفه .

حصین بن نمیر که فرمانده و رئیس تیراندازان بود چون این بردباری (حیرت انگیز) را از یاران حسین علیه السلام بدید بهمراهان خود که پانصد تیرانداز بودند دستور داد یاران حسین علیه السلام را تیرباران کنند ، پس همگی تیرها را رها کرده چیزی نگذشت که اسبها را از پا در آوردند و مردان را مجروح کردند و آنان از اسبها پیاده شده ساعتی جنگ سختی کردند ، پس شمر بن ذی الجوشن با همراهانش پیش آمده

في أصحابه فحمل عليهم زهير بن القين في عشرة رجال من أصحاب الحسين عليه السلام ، فكشفوهم عن البيوت ، وعطف عليهم شمر بن ذي‌الجوشن فقتل من القوم و ردّ الباقين الى مواضعهم ، وكان القتل بيّن في أصحاب الحسين عليه السلام لقلّة عددهم ، ولا يتبيّن في اصحاب عمر بن سعد لكثرتهم ، واشتدّ القتال و التحم وكثر القتل والجراح في أصحاب أبي عبدالله الحسين عليه السلام الى أن زالت الشمس ، فصلى الحسين عليه السلام بأصحابه صلاة الخوف ، وتقدّم حنظلة بن سعد الشبامي بين يدي الحسين عليه السلام فنادى : يا أهل الكوفة ! « ياقوم انّي اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب ، ياقوم انّي اخاف عليكم يوم التناد » ياقوم لاتقتلوا حسيناً « فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من إفترى » ثمّ تقدّم فقاتل حتّى قتل رحمة‌الله عليه .

و تقدّم بعده شوذب مولى شاكر ، فقال : السلام عليك يا أباعبدالله و رحمة الله و بركاته ، استودعك الله ثمّ قاتل حتّى قتل رحمة الله عليه .

وتقدّم عابس بن شبيب الشاكري فسلّم على الحسين عليه السلام وودّعه ، وقاتل حتى‌قتل ، ولم‌يزل يتقدّم رجل رجل من أصحابه فيقتل حتّى لم يبق مع الحسين عليه السلام الاّأهل بيته خاصّة فتقدّم ابنه

زهیر بن قین باده نفر از یاران حسین (ع) بر ایشان حمله کرد و آنانرا از کنار خیمه‌ها دور کرد شمر دو باره باز گشت زهیر گروهی از ایشان کشت و بقیه بجایگاه خویش باز گشتند ، و هر چند نفر از یاران حسین (ع) کشته میشد چون اندك بودند آشکار بود ولی از لشگر عمر بن سعد هر چند کشته میشد چون بسیار بودند آشکار نبود ، و جنگ سخت شد و یاران آنحضرت در میان لشگر فرو رفتند و کشته و مجروح در میان ایشان بسیار شد تا هنگام ظهر ، پس حسین (ع) با یارانش نماز خوف خواند و پس از آن حنظلة بن سعد شبامی از میان یاران حسین (ع) بیرون آمده فریاد زد : ای مردم کوفه « ای مردم من بر شما میترسم مانند روز احزاب ، ای مردم من بر شما میترسم از روز فریاد (رستاخیز) » ای مردم حسین را نکشید « که نابودتان سازد خدا بعذابی ، وهمانا زیانمند شدآنکه دروغ بست » سپس پیش آمده و جنگ کرد تا شهید شد رحمة الله علیه .

و پس‌از او شوذب غلام شاکر (که ازشیعیان بزرگوار و ارجمند بود) پیش‌آمده گفت : «السلام علیك یا ابا عبدالله و رحمة الله و برکاته » من تو را بخدا میسپارم سپس جنگید تا شهید شد رحمة الله علیه .

و عابس‌بن شبیب شاکری‌پیش آمده برحسین (ع) سلام کرد وبا آنحضرت وداع نمود و جنك کرد تا شهید شد ، و هم چنان یك یك از یاران سیدالشهداء (ع) پیش میآمد و کشته میشد تا بجای نماند از همراهان حسین(ع) جز خاندانآنبزرگوار .

علي بن الحسين عليه السلام وامّه ليلى بنت ابي قرّة بن عروة بن مسعود الثقفي ، وكان من أصبح الناس وجهاً ، وله يومئذ تسع عشرة سنة فشدّ على الناس وهو يقول :

١ ـ انا علي بن الحسين بن علي نحن وبيت الله اولى بالنبي

٢ ـ تالله لايحكم فينا ابن الدعيّ اضرب بالسيف أحامي عن ابي

ضرب غلام هاشميّ قرشي

ففعل ذلك مراراً وأهل الكوفة يتقون قتله ، فبصر به مرّة بن منقذ العبدي فقال : عليّ آثام العرب ان مرّ بي يفعل مثل مافعل ذلك ، أن لم اثكله أباه ، فمرّ يشدّ على الناس كما مرّ في الاول فاعترضه مرّة بن منقذ وطعنه ، فصرع واحتواه القوم فقطعوه بأسيافهم ، فجاء الحسين عليه السلام حتّى وقف عليه فقال : قتل الله قوماً قتلوك ، يابنيّ ما أجرأهم على الرحمن وعلى انتهاك حرمة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم ، وانهملت عيناه بالدّموع ، ثمّ قال : على الدّنيا بعدك العفا ، و خرجت زينب أخت الحسين عليه السلام مسرعة تنادي : يا اُخياه وابن اُخياه ! و جائت حتى أكبّت عليه ، فأخذ الحسين عليه السلام برأسها ، فردّها الى الفسطاط وأمر فتيانه فقال : إحملوا أخاكم فحملوه حتّى وضعوه بين يدي الفسطاط الّذي كانوا يقاتلون أمامه .

پس فرزندش علی بن الحسين (ع) پيش آمد ومادرش ليلی دختر ابی قرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود و از زيباترين مردم آنزمان بود، و در آنروز نوزده سال داشت پس حمله افكند و ميگفت :

١ ـ منم علی فرزند حسين بن علی ، بخانه خدا سوگند ما سزاوارتر به پيغمبر هستيم.

٢ ـ بخدا سوگند پسر زنا زاده در باره ما حكومت نخواهد كرد ، با شمشير شما را ميزنم و از پدر خويش دفاع ميكنم .

(شمشير ميزنم) شمشير زدن جوانی هاشمی و قرشی .

پس چند بار چنين حمله افكند ، و مردم كوفه از كشتن او خود داری ميكردند ، مرة بن منقذ عبدی گفت : گناه عرب بگردن من باشد اگر اين جوان برمن بگذرد و چنين حمله افكند ومن داغ مرگش را بر دل پدرش ننهم ، پس همچنان كه حمله افكند مرة بن منقذ سرراه براو گرفت و با نيزه او را بزد آنجناب بزمين افتاده ، و آن بيشرم مردم گرد او را گرفته باشمشيرهای خود پاره پاره اش كردند ، حسين (ع) آمد تا برسر آنجوان ايستاده فرمود : خدا بكشد مردمی كه تو را كشتند ای پسرم ، چه بسيار اين مردم برخدا وبردريدن حرمت رسول (ص) بی باك گشته اند ، واشك از ديدگان حق بينش سرازير شد ، سپس فرمود : پس از تو خاك برسر دنيا ! دراينحال زينب خواهر حسين (ع) از خيمه بيرون دويده فرياد ميزد : ای برادرم و ای فرزند برادرم ! و شتابانه آمد تا خود را بروی آنجوان انداخت ، حسين (ع) سرخواهر را بلند كرده او را بخيمه بازگرداند ، و بجوانان خود فرياد زد : برادرتان را برداريد ، پس جوانان آمده او را برداشتند تا جلوی خيمه كه پيش روی آن جنك ميكردند برزمين نهادند .

ثمّ رمى رجل من أصحاب عمر بن سعد يقال له عمرو بن صبيح : عبدالله بن مسلم بن عقيل بسهم ، فوضع عبدالله يده على جبهته يتّقيه ، فأصاب السهم كفّه ونفذالى جبهته ، فسمّرها به فلم يستطع تحريكها ثمّ انتحى عليه آخر برمحه فطعنه في قلبه فقتله و حمل عبدالله بن قطبة الطائي على عون بن عبدالله جعفر بن أبيطالب فقتله ، و حمل عامر بن نهشل التّميمي على محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابيطالب فقتله ، وشدّ عثمان بن خالد الهمداني على عبدالرحمن بن عقيل بن ابيطالب فقتله .

قال حميدبن مسلم : فبينا كذلك اذخرج علينا غلام كان وجهه شقّة قمر في يده سيف وعليه قميص و ازار و نعلان فدانقطع شسع أحديهما فقال لي عمر بن سعد بن نفيل الأزدي : والله لاشدنّ عليه ؟ فقلت : سبحان‌الله وماتريد بذلك دعه يكفيكه هؤلاء القوم الّذين مايبقون على أحد منهم ؟ فقال : والله لأشدّن عليه ، فشدّ عليه‌فما ولّى حتّى ضرب رأسه‌بالسيف ففلقه ، و وقع الغلام لوجهه فقال : يا عمّاه فجلا الحسين عليه السلام كما يجلى الصقر ، ثمّ شدّ شدّة ليث اغضب ، فضرب عمر بن سعد بن نفيل بالسيف فاتّقاها بالساعد فقطعها من لدن المرفق ، فصاح صيحة سمعها أهل العسكر

سپس مردی ازلشگر عمربن‌سعد بنام عمروبن‌صبیح تیری بسوی عبدالله فرزند مسلم بن‌عقیل انداخت عبدالله دست خود راسپر کرده به‌پیشانی نهاد ، آن تیر بدست او خورده ، دست را سوراخ کرده به‌پیشانی فرو رفت و آن را به‌پیشانی بدوخت ، و دیگر نتوانست‌آن دست را ازجای جنبش‌دهد، پس بیشرم دیگری نزدیك آمده نیزه بر قلبش بزد و او راشهید ساخت . و عبدالله بن قطبه طائی (از لشگر عمربن سعد) بعون پسر عبدالله بن جعفر حمله کرد و او رابکشت . و عامر بن نهشل تمیمی بفرزنددیگر عبدالله بن‌جعفر (یعنی) محمد حمله‌کرده اورا بکشت . و عثمان بن خالد همدانی بعبدالرحمن‌فرزند عقیل (برادرمسلم) حمله افکند و او را بکشت .

حمیدبن مسلم گوید : در این گیرودار بودیم که دیدم پسر کی بسوی ماآمد که رویش همانند پارهٔ ماه بود و در دستش‌شمشیری بود ، و پیراهنی بتن داشت و ازار و نعلینی داشت که بند یکی از آن دو نعلین پاره شده بود ، عمربن‌سعدبن نفیل ازدی گفت : بخدا من‌باین پسرحمله‌خواهم کرد : گفتم‌سبحان‌الله تو ازاینکار چه بهره خواهی برد (و از جان این‌پسر بچه چه میخواهی) اورا بحال خود واگذار این مردم‌سنگدل که هیچکس از ایشان باقی نگذارند کاراو را نیزخواهند ساخت؟ گفت: بخدا من براو حمله خواهم کرد ، پس حمله کرده رو بر نگردانده بود که سرآن پسرك را چنان با شمشیر بزد که آنرا از هم شکافت وآن پسر برو بزمین افتاده ، فریاد زد : ای عموجان! حسین علیه‌السلام مانندباز شکاری لشگر را شکافت ، سپس‌همانند شیرخشمناك‌حمله افکندشمشیری‌بعمربن‌سعدبن‌نفیل بزد ، عمرشانه‌راسپر آن‌شمشیر کرد ، شمشیر دستش را از نزدیك‌مرفق جدا ساخت ، چنان‌فریادی زد که لشگریان شنیدند آنگاه حسین

ثمّ تنحىّ عنه الحسين عليه السلام وحملت خيل الكوفة لتستنقذوه فتوطأته بأرجلها حتّى مات وانجلت الغبرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام وهو يفحص برجليه والحسين عليه السلام يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدّك ، ثمّ قال عليه السلام : عزّ والله على عمّك ان تدعوه فلايجيبك ، أو يجيبك فلا ينفعك ، صوت والله كثر واتره وقلّ ناصره ، ثمّ حمله على صدره و كأنّي أنظر الى رجلي الغلام يخطّان الأرض ، فجاء به حتّى ألقاه مع ابنه علي بن الحسين عليهما السلام و القتلى من أهل بيته ، فسئلت عنه ؟ فقيل لي : هو القاسم بن الحسن بن عليّ بن أبيطالب عليه السلام .

ثم جلس الحسين عليه السلام أمام الفسطاط فاتى بابنه عبدالله بن الحسين عليه السلام و هو طفل ، فأجلسه في حجره فرماه رجل من بني اسد بسهم فذبحه ، فتلقى الحسين عليه السلام دمه في كفّه فلمّا امتلاء كفّه صبّه في الأرض ثمّ قال : يارب ان يكن حبست عنّا النصر من السمآء فاجعل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين ، ثمّ حمله حتّى وضعه مع قتلى اهل بيته .

(ع) ازاو دور شد ، سواران كوفه هجوم آوردند كه اورا از معركه بيرون برند ، پس بدن نحسش را اسبان لگد كوب كرده تا بدوزخ شتافت و ديده از اين جهان بست . و گرد و خاك كه بر طرف شد ديدم حسين (ع) بالای سر آن پسربچه ايستاده و او پای برزمين ميسائيد (وجان ميداد) وحسين (ع) ميفرمود دور باشند از رحمت خدا آنان كه تو را كشتند، و از دشمنان ايشان در روز قيامت جدت (رسولخداص) ميباشد ، سپس فرمود : بخدا بر عمويت دشوار است كه تو او را بآواز بخوانی و او پاسخت ندهد، يا پاسخت دهد ولی بتو سودی ندهد ، آوازی كه بخدا ترساننده و ستمكارش بسيار و يار او اندك است ، سپس حسين (ع)او را بر سينه خود گرفته از خاك برداشت ، و گويامن‌مينگرم‌بپاهای آن پسر كه‌بزمين كشيده ميشد پس او را بياورد تادر كنارفرزندش علی‌بن‌الحسين‌عليهماالسلام و كشته‌های ديگر از خاندان خود بر زمين نهاد ، من پرسيدم : اين‌پسر كه‌بود ؟ گفتند:اوقاسم بن حسن‌بن علی‌بن‌ابيطالب (ع) بود .

سپس آنحضرت بردرخيمه نشست ، و فرزندش عبدالله بن حسين كه كودكی‌بود نزد اوآمد آنحضرت او را در دامان خود نشانيد ، مردی از بنی‌اسد تيری بسوی او پرتاب‌كردكه آن بچه را بكشت ، حسين عليه السلام خون آن‌كودك را در دست خودگرفت و چون دستش پرشد آنرا برزمين ريخت ، سپس‌گفت : بار پروردگارا اگر ياری را ازسمت آسمان ازما جلوگيری‌كردی پس آنرا قرار ده برای آنچه بهتراست، وانتقام ماراا از اين مردم ستمكار بگير ، سپس آن كودك را برداشته آورد در كنار كشتگان از خاندان خويش نهاد .

و رمى عبدالله بن عقبة الغنوى أبا بكر بن الحسن بن علي بن ابيطالب عليهما السلام بسهم فقتله .

فلمّا رأى العباس بن عليّ كثرة القتلى في أهله قال لإخوته من امّه وهم : عبدالله وجعفر وعثمان : يا بني امّي تقدّموا حتى أراكم قد نصحتم لله ولرسوله فانّه لاولد لكم ، فتقدّم عبدالله رحمة الله عليه فقاتل قتالاً شديداً فاختلف هو وهانى بن شبيب الحضرميّ ضربتين فقتله هانى ، وتقدّم بعده جعفر بن علي عليه السلام فقتله ايضاً هانى ، وتعمّد خولي بن يزيد الأصبحي عثمان بن عليّ عليه السلام وقد قام مقام اخوته فرماه بسهم فصرعه . وشدّ عليه رجل من بني دارم فاجتزّ رأسه ، وحملت الجماعة على الحسين عليه السلام فغلبوه على عسكره واشتدّ به العطش فركب المسنّاة يريد الفرات وبين يديه العباس أخوه فاعترضه خيل ابن سعد لعنه الله وفيهم رجل من بني دارم . فقال لهم : ويلكم حولوا بينه وبين الفرات ولا تمكّنوه من المآء ، فقال الحسين عليه السلام : اللهم اظمأه ، فغضب الدارمي ورماه بسهم فأثبته في حنكه فانتزع الحسين عليه السلام السهم وبسط يده تحت حنكه ، فامتلأت راحتاه من الدم فرمى به ثمّ قال : اللهم انّي اشكو اليك ما يفعل بابن بنت نبيّك ، ثمّ رجع الى مكانه وقد اشتدّ به العطش واحاط القوم بالعباس ، فاقتطعوه عنه فجعل يقاتلهم وحده حتّى قتل رحمة الله عليه ، وكان

وابوبكر بن حسن بن علی بن أبيطالب را عبدالله بن عقبهٔ غنوی تیری بزد واورا شهید کرد . چون عباس بن علی بسیاری کشتگان خاندان آنحضرت را دید به برادران مادری خود که عبدالله و جعفر و عثمان بودند گفت: ای برادران من گام پیش نهید تا من ببینم شما را که برای خدا ورسولش خیرخواهی کردید زیرا شما فرزندی ندارید ، پس عبدالله رحمة الله علیه پیش رفت وجنگ سختی کرد تا اینکه میان او وهانی بن شبیب حضرمی دوضربت ردوبدل شد وهانی اورا شهید کرد . آنگاه جعفر بن علی بجای برادر بمیدان آمد اورا نیزهانی کشت . عثمان بن علی بجای برادران آمد پس خولی بن یزید اصبحی تیری باو زده او را بزمین افکند و مردی از دارم براو حمله کرده سرش را جدا کرد ، و دراینحال لشگر برحسین علیه السلام حمله کرده همراهان او را از پای درآوردند ، و تشنگی بر آنحضرت سخت شد ، پس آنجناب برشتر مسناة سوار شده بسوی فرات براه افتاد و برادرش عباس نیز همراه او بود ، پس سوارگان لشگر پسر سعد لعنه الله سر راه براو گرفتند و مردی از بنی‌دارم درمیان ایشان بود پس بلشکر گفت : وای برشما میانهٔ او وفرات حائل شوید و نگذارید بآب دسترسی پیدا کند ، حسین علیه السلام فرمود : بار خدایا اینمرد را به تشنگی دچار کن ! آن مرد دارمی ناپاك خشمگین شد و تیری بجانب آنحضرت پرتاب کرد آن تیر در زیرچانهٔ آنحضرت فرو رفت ، حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و دست زیرچانه گرفت ، پس دو مشت آنجناب پر از خون شد ، خونها را بهوا ریخت سپس فرمود : بار خدایا من بتو شکایت برم از آنچه این مردم در بارهٔ پسر دختر پیغمبرت رفتار کنند ، آنگاه بجای خویش بازگشت و تشنگی سخت براو غلبه کرده بود ، از آنسو لشکر

المتولّي لقتله زيدبن ورقاء الحنفي وحكيم بن الطفيل السنبسي بعد ان اثخن بالجراح ، فلم يستطع حراكاً .

ولمّا رجع الحسين عليه السلام من المسنّاة الى فسطاطه تقدّم اليه شمر بن ذي‌الجوشن في جماعة من أصحابه ، فاحاطوابه فاسرع منهم رجل يقال له مالك بن اليسر الكندي فشتم الحسين عليه السلام وضربه على رأسه بالسيف ، وكان عليه قلنسوة فقطعها حتّى وصل الى رأسه ، فأدماه فامتلأت القلنسوة دماً ، فقال له الحسين عليه السلام : لاأكلت بيمينك ولاشربت بها وحشرك الله مع القوم الظالمين ، ثمّ القى القلنسوة ودعى بخرقة فشدّ بها رأسه واستدعى قلنسوة اخرى فلبسها واعتمّ عليها ، ورجع عنه شمر بن ذي‌الجوشن ومن كان معه الى مواضعهم فمكث هنيئة ثمّ عاد و عادوا اليه واحاطوابه .

فخرج اليهم عبدالله بن الحسن بن علي عليهما السلام وهو غلام لم يراهق من عند النساء ، فشدّ حتّى‌وقف الى جنب عمّه الحسين عليه السلام ، فلحقته زينب بنت علي عليه السلام لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلام: احبسيه يا اختي ، فأبى و امتنع عليها امتناعاً شديداً ، وقال : والله لاافارق عمّي وأهوى أبجر بن كعب الى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام : ويلك يابن الخبيثة أتقتل عمّي ؟ فضربه أبجر

دورعباس عليه السلام را گرفته باو حمله‌ورشدند وآنجناب به‌تنهائی باایشان جنگ کرد تا کشته شد رحمةالله‌علیه، وعهده‌دار کشتن آنجناب زیدبن ورقاء حنفی وحکیم بن‌طفیل سنبسی بودند واین پس‌از آن بود که زخمهای سنگینی برداشته بود و نیروی جنبش نداشت .

وچون حسین علیه السلام از شتر مسناة پیاده‌گشت و بخیمهٔ خویش بازگشت ، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از همراهان‌خود پیش آمده آنجناب را احاطه کردند ، پس‌مردی‌از ایشان بنام مالک‌بن‌یسر کندی تندی‌کرده حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیری برسر آنحضرت بزد و آن شمشیر کلاهی‌که بر سرش بود شکافت و برسر رسید وخون جاری شد وکلاه پراز خون گردید ، حسین علیه السلام در بارهٔ او نفرین کرده فرمود : با این دست طعام نخوری و آبی نیاشامی و خداوند تو را بامردم ستمکار محشور فرماید . سپس آن‌کلاه را بیکسو انداخته پارچهٔ خواست و سر را باآن ببست وکلاه دیگری خواسته برسر نهاد و عمامهٔ برآن بست ، وشمر بن ذی‌الجوشن باآن بیشرمان‌که همراهش‌بودند بجای خویش بازگشتند ، پس‌آنجناب لختی درنگ‌کرده بازگشت آنان نیز بسویش بازگشتند و اطراف او را گرفتند .

دراین میان عبدالله بن حسن‌بن علی علیهماالسلام که‌کودکی نا بالغ بود از پیش زنان بیرون آمد و لشگر را شکافته خودرا بکنار عمویش رسانید ، پس‌زینب دختر علی علیه السلام خود را بآن‌کودک رسانید که از رفتنش جلوگیری‌کند ، حسین علیه السلام فرمود : خواهرم این‌کودک را نگهدار ، کودک از بازگشتن (بهمراه عمه) خودداری‌کرد و باسرسختی از رفتن سرپیچی نموده‌گفت : بخدا ازعمویم جدا نخواهم شد ، دراین هنگام ابجربن‌کعب شمشیرش‌رابرای حسین علیه السلام بلندکرد ، آن‌کودک گفت : ای‌پسرزن ناپاک آیا عمویم را

بالسيف فاتّقاها الغلام بيده وأطنّها الى الجلد فاذابده معلّقة ونادى الغلام : يا امّاه فاخذه الحسين عليه السلام فضمّه اليه وقال : يابن اخي اصبر على ما نزل بك واحتسب في ذلك الخير فان الله يلحقك بآبائك الصالحين ، ثمّ رفع الحسين عليه السلام يده وقال : اللهمّ فان متعتهم الى حين ففرّقهم فرقاً ، واجعلهم طرايق قدداً ، ولا ترض الولاة منهم ابداً ، فانّهم دعونا لينصرونا ثمّ عدوا علينا فقتلونا وحلت الرجالة يميناً وشمالاً على من كان بقي مع الحسين عليه السلام فقتلوهم حتى لم يبق معه الاّ ثلاثة نفر أو أربعة ، فلمّا راى ذلك الحسين عليه السلام دعى بسراويل يمانيّة يلمع فيها البصر ففزّرها ثمّ لبسها ، و انّما فزّرها لكيلا يسلبها بعد قتله فلمّا قتل الحسين عليه السلام عمد أبجر بن كعب اليه فسلبه السراويل وتركه مجرّداً ، وكانت يدا أبجر بن كعب لعنه الله بعد ذلك تيبسان في الصيف حتّى كانّهما عودان وترطبان في الشتاء فتنضحان دماً وقيحاً الى ان اهلكه الله .

فلمّا لم يبق مع الحسين أحد الاّ ثلاثة رهط من أهله أقبل على القوم يدفعهم عن نفسه والثلاثة يحمونه حتّى قتل الثلاثة وبقي وحده ، وقد اثخن بالجراح في رأسه وبدنه ، فجعل يضاربهم بسيفه وهم

میکشی ؛ پس ابجر آن کودك را باشمشیر بزد ، کودك دست خویش سپر کرد و آن شمشیر دست او را جدا کرده بپوست آویزان نمود ، کودك فریاد زد : مادرجان ! پس حسین علیه السلام آن کودك را در برگرفت و بسینه چسبانیده فرمود : فرزند برادر براین مصیبتی که برتو رسیده شکیبائی کن وآنرا به نیکی بشمار گیر، زیرا همانا خداوند تورا بپدران شایسته ات میرساند ، سپس حسین علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرده گفت : بار خدایا اگر این مردم را تا زمانی بهرۂ زندگی داده‌ای ، پس ایشان را بسختی پراکنده‌ساز ، وگروههائی پراکنده دلساز ، وهیچ فرمانروائی‌را هرگز از ایشان خوشنود منما ، زیرا که اینان مارا خواندند که یاریمان کنند سپس بدشمنی ما برخاسته مارا کشتند ؛

وپیادگان لشگر ابن سعد از راست وچپ بر باقیماندگان ازیاران حسین علیه السلام حمله‌ور شده آنان‌راکشتند تااینکه جز سه تن یاچهار تن برای آنحضرت بجای نماند ، حسین علیه السلام که چنین دید‌زیرجامۂ یمانی بخواست (وچنان‌درخشندگی داشت) که چشم‌را خیره میکرد ، وآنراپاره‌کرده پوشید ، وبرای آن پاره‌کردکه پس ازکشتنش آنرا ازتنش بیرون نکنند ، ولی چون حسین (علیه السلام) کشته شد أبجر بن کعب آنرا بربود وآنبزرگوار‌را برهنه گذارد ، ودودست (این مرد پلید یعنی) أبجر بن کعب لعنه‌الله پس از واقعۂ کربلا درتابستان خشك میشد بدانسان که مانند دوچوب خشك بود ، ودرزمستان تازه میشد وخون وچرك از آن میامد وبهمین حال بود تاخدا نابودش‌کرد .

و چون از یاران حسین علیه السلام جز سه تن از خاندانش بجای نماند رو بمردم کرده از خود دفاع میکرد و آن سه تن نیز دفع دشمن از آن جناب مینمودند تا آنکه‌آن سه نیز کشته شده تنها ماند، وزخمهای گران‌که برسر وبدنش رسیده بود اورا سنگین‌کرده بود ، پس باشمشیر آن بیشرمان‌را میزد و

يتفرّقون عنه يميناً وشمالاً .

فقال حميد بن مسلم : فوالله مارأيت مكثوراً قطّ قدقتل ولده وأهل بيته وأصحابه أربط جاشاً ولاامضى جناناً منه عليه السلام ان كانت الرجالة لتشدّ عليه فيشدّ عليها بسيفه فينكشف عن يمينه وعن شماله انكشاف المعزى اذاشدّ فيها الذئب ، فلمّا راى ذلك شمر بن ذي الجوشن استدعى الفرسان فصاروا في ظهور الرّجالة ، وأمر الرّماة أن يرموه فرشقوه بالسهام حتى صار كالقنفذ ، فأحجم عنهم فوقفوا بازائه و خرجت اخته زينب إلى باب الفسطاط ، فنادت عمر بن سعد بن ابي وقاص : ويلك ياعمر أيقتل أبو عبدالله وأنت تنظر اليه ؟ فلم يجبها عمر بشيء ، فنادت : ويحكم أما فيكم مسلم ؟ فلم يجبها أحد بشيء ، ونادى شمر بن ذي الجوشن الفرسان و الرجالة فقال : ويحكم ماتنتظرون بالرجل ثكلتكم امّهاتكم ؟ فحملوا عليه من كلّ جانب ، فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى فقطعها ، و ضربه آخر منهم على عاتقه فكباعنها لوجهه ، وطعنه سنان بن انس النخعي بالرمح فصرعه وبدر اليه خولي بن يزيد الاصبحي فنزل ليجتزّ رأسه فارعد ، فقال له شمر : فتّ الله في عضدك مالك ترعد ؟

وآنان ازبرابر شمشيرش براست وچپ پراكنده ميشدند ، حميد بن مسلم گويد : بخدا مرد گرفتار ومغلوبى راهرگز نديدم كه فرزندان وخاندان ويارانش كشته شده باشند ودلدارتر وپابرجاتر ازآنبزرگوار باشد ، چون پيادگان براو حمله ميافكندند او باشمشير بدانان حمله ميكرد وآنان از راست و چپش ميگريختند چنانچه گله گوسفند ازبرابر گرگى فرار كنند ، شمر بن ذى الجوشن كه چنان ديد سوارگان را پيش خواند وآنان درپشت پيادگان قرار گرفتند ، سپس برتير اندازان دستور داد اورا تير باران كنند ، پس تيرهارا بسوى آن مظلوم رها كردند (آنقدر تير بر بدن شريفش نشست) كه مانند خارپشت شد ، پس آن حضرت از جنگ باآن بيشرمان باز ايستاد ومردم دربرابرش صف زدند ، خواهرش زينب بدر خيمه آمد ورو بعمر بن سعد بن ابى وقاص كرده فرياد زد : واى بر تو اى عمر ؟ آيا ابوعبد الله را ميكشند وتو نگاه ميكنى ؟ عمر پاسخ زينب را نگفت ، زينب فرياد زد : واى برشما آيا يك مسلمان ميان شما مردم نيست ؟ كسى پاسخش را نداد ، شمر بن ذى الجوشن بسوارگان وپيادگان فرياد زد : واى برشما دربارۀ اينمرد چشم براه چه هستيد ؟ مادرانتان درعزاى شما بگريند ؟ پس آن فرومايگان از هرسو بآنحضرت حمله ور شدند ، زرعه بن شريك ضربتى بشانۀ چپ آنبزرگوار زده آنرا جدا كرد ، ديگرى ضربت بگردنش زده حضرت برو درافتاد ، سنان بن انس نيزه باوزد واورا بخاك افكند ، خولى بن يزيد اصبحى پيش دويد از اسب بزير آمد كه سر آنبزرگوار را جدا كند لرزه براندامش افتاد ، شمر گفت : خدا بازويت را از هم جدا كند چرا ميلرزى ؟ وخود آن سنگدل پياده شده سر حضرت را بريد آنگاه آنسر مقدس را بخولى سپرده گفت :

ونزل شمر اليه فذبحه ، ثمّ رفع رأسه إلى خولى بن يزيد فقال : احمله الى الأمير عمر بن سعد ثمّ اقبلوا على سلب الحسين عليه‌السلام فأخذ قميصه اسحق بن الحياة الحضرمى ، وأخذ سراويله أبجر بن كعب ، واخذ عمامته أخنس بن مرثد ، واخذ سيفه رجل من بنى‌دارم و انتهبوا رحله وابله و أثقاله وسلبوا نسائه .

قال حميد بن مسلم : فوالله لقد كنت أرى المرأة من نسائه وبناته وأهله تنازع ثوبها عن ظهرها حتّى تغلب عليه فتذهب به منها ، ثم انتهينا الى على بن الحسين عليهما‌السلام وهو منبسط على فراش وهو شديد المرض و مع شمر جماعة من الرجالة فقالوا له : لا نقتل هذا العليل ؟ فقلت : سبحان الله أيقتل الصبيان ؟ انّما هذا صبيّ وانّه لمابه ؟ فلم أزل حتّى دفعتهم عنه ، وجاء عمر بن سعد فصاح النسآء في وجهه وبكين ، فقال لاصحابه : لايدخل أحد منكم بيوت هؤلاء النسوة ولا تتعرضوا لهذا الغلام المريض وسئلته النسوة ليسترجع ما أخذ منهنّ ليتسترن به ، فقال : من أخذ من متاعهنّ شيئاً فليردّه عليهنّ فوالله ماردّ أحد منهم شيئاً فوكّل بالفسطاط وبيوت النسآء و علىّ بن الحسين عليهما‌السلام جماعة ممّن كانوا معه ، وقال : احفظوهم لئلّا يخرج منهم أحد ، ولاتسؤنّ اليهم ، ثمّ عاد الى مضربه

نزد امير عمر بن سعد ببر ، سپس آن بى‌شرمان براى ربودن جامه‌ها وبرهنه‌كردن آنجناب رو آوردند ، پس پيراهنش‌را اسحق بن حياة حضرمى بربود ، زير جامهٔ آنبزرگواررا ابجر بن كعب ربود ، عمامه‌اش را اخنس بن مرثد برد ، شمشيرش‌را مردى از بنى‌دارم برد ، وآنچه اسب وشتر واثاث بود همه‌را غارت كرده جامه‌ها وزينت‌آلات زنان‌را نيز بردند .

حميد بن مسلم گويد : بخدا من زنى از خاندان آنجناب‌را ديدم‌كه جامه‌اش‌را بتن نگه ميداشت كه نبرند ودراينباره پافشارى ميكرد ولى سرانجام بزور ازتنش كشيده وبردند ، سپس برفتيم تابعلى‌بن الحسين عليهما السلام‌كه بيمار سختى بود وروى فرشى افتاده‌بود رسيديم ، گروهى از پيادگان همراه شمر سر رسيدند پس بشمر گفتند : آيا اين بيماررا نمى‌كشى ؟ من گفتم : سبحان الله آيا كودكانرا هم ميكشند ؟ جز اين نيست‌كه اين كودكى است وهمين بيمارى‌كه دارد اورا بس است ؟ پس پيوسته آنجا بودم تا آنان‌را ازاو دور كردم ، عمربن سعد بدر خيمه‌ها آمد، زنان درروى او فرياد زدند وگريستند ؛ پس عمر بن سعد بهمراهانش فرياد زد : هيچكس داخل خيمهٔ اين زنها نشود ، وكسى متعرض اين‌كودك بيمار نگردد ، پس زنان از او درخواست كردند آنچه از آنان ربوده‌اند بآنان بازگردانند تابدانها خودرا بپوشانند عمر فرياد زد : هركس چيزى اززنان برده بدانها بازگرداند ، وبخدا هيچكس چيزى پس نياورد ، و (كسى بسخنان اوگوش نداد) .

پس گروهى‌را بخيمه‌ها و سراپردهٔ زنان و على بن الحسين عليه السلام بپاسدارى واداشت و گفت : ايشانرا نگهبانى كنيد كه كسى از ايشان بيرون نرود وكسى بآنان آزارى نرساند ، سپس بجاى خويش

فنادي في أصحابه : من ينتدب للحسين فيوطئه فرسه ؟ فانتدب عشرة منهم اسحاق بن حياة واخنس بن مرثد ، فداسوا الحسين عليه السلام بخيولهم حتّى رضّوا ظهره .

وسرّح عمر بن سعد من يومه ذلك وهو يوم عاشوراء برأس الحسين عليه السلام مع خولي بن يزيد الأصبحي وحميد بن مسلم الأزدي الى عبيدالله بن زياد ، وأمر برؤس الباقين من أصحابه وأهل بيته فقطعت ، وكانوا اثنين وسبعين رأساً ، وسرّح بهامع شمر بن ذي الجوشن وقيس بن الأشعث وعمرو بن الحجّاج ، فاقبلوا حتّى قدموا بها على ابن زياد ، وأقام بقيّة يومه واليوم الثاني الى زوال الشمس ثمّ نادي في الناس بالرحيل وتوجّه الى الكوفة ، ومعه بنات الحسين عليه السلام واخواته ومن كان معهن من النساء والصبيان ، وعليّ بن الحسين عليه السلام فيهم وهو مريض بالذرب وقد اشفى ، ولما رحل ابن سعد خرج قوم من بني اسد كانوا نزولاً بالغاضريّة الى الحسين عليه السلام وأصحابه فصلّوا عليهم و دفنوا ابنه علي بن الحسين الأصغر عند رجله ، وحفر واللشهداء من أهل بيته وأصحابه الّذين صرعوا حوله ممّا يلي رجلي الحسين عليه السلام وجمعوهم فدفنوهم جميعاً معاً ، و دفنوا العباس بن علي عليهما السلام في موضعه الّذي قتل فيه على طريق الغاضريّة حيث قبره الآن .

باز گشت ودرميان لشكر فرياد زد : كيست كه سخن مرا دربارهٔ حسين بپذيرد وبا اسب خويش بدنش را لگدكوب كند ؟ ده تن انجام اينكاررا پذيرفتند كه از آنجمله بود اسحاق بن حياة ، و اخنس بن مرثد ، پس اينان با اسبان خويش بدن شريف حسين عليه السلام را لگدكوب كردند بدانسانكه استخوانهاى پشت آنبزرگوار را درهم شكستند (وبااين جنايت روى جنايتكاران دنيارا سفيد كردند) .

وعمر بن سعد در همان روز كه روز عاشورا بود سر مقدس حسين عليه السلام را باخولى بن يزيد اصبحى وحميد بن مسلم ازدى بسوى عبيدالله بن زياد فرستاد ودستور داد سرهاى مقدس ديگر از ياران و جوانان بنى هاشم را جداكنند وآنها هفتادودوسر بود وآنهارا باشمر بن ذى الجوشن وقيس بن اشعث وعمر بن حجاج روانهٔ كوفه كرد ، وخودش آنروزرا تابشب وفردا تاظهر دركربلا ماند ، سپس دستور كوچ داد وبسوى كوفه روان شد وهمراهش بودند دختران حسين عليه السلام وخواهران آنجناب وزنانى كه باايشان بودند وكودكان كه درميان ايشان بود على بن الحسين عليه السلام و او دچار بيمارى معده بود وبيماريش چنان سخت بود كه نزديك بمرگ بود ، وچون ابن سعد ازآنجاكوچ كرد گروهى ازبنى اسد كه در غاضريه بودند بنزد اجساد مطهره حسين عليه السلام و يارانش آمده وبرآنان نماز گذارده (وآنان را دفن كردند بدين ترتيب : كه) حسين عليه السلام را در همين جائى كه اكنون قبر شريف او است دفن نموده وفرزندش على بن الحسين اصغررا كنار پاى آنحضرت وبراى شهيدان ديگر از خاندان وياران آنبزرگوار كه اطرافش بزمين افتاده بودند گودالى در پائين پاى حسين عليه السلام كنده و همگى را گرد آورده درآنجا دفن كردند ، وعباس بن على عليهما السلام را در همانجاكه كشته شده بود سرراه غاضريه جائيكه اكنون قبر او است دفن نمودند .

ولمّا وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد من غديوم وصوله ومعه بنات الحسين عليه السلام وأهله جلس ابن زياد للناس في قصر الإمارة و اذن للناس اذناً عامّاً وأمر باحضار الرأس ، فوضع بين يديه وجعل ينظر اليه ويتبسم وفي يده قضيب يضرب به ثناياه ، وكان الى جانبه زيدبن أرقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير ، فلمّا رآه يضرب بالقضيب ثناياه قال له : ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الّذى لااله غيره لقد رأيت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله عليهمامالا أحصيه ، ثمّ انتحب باكياً فقال له ابن زياد : ابكى الله عينيك أتبكي لفتح الله ولولا انّك شيخ قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك ، فنهض زيدبن أرقم من بين يديه وصار الى منزله .

وادخل عيال الحسين عليه السلام على ابن زياد ، فدخلت زينب اخت الحسين عليه السلام في جملتهم منكرة وعليها أرذل ثيابها ، فمضت حتّى جلست ناحية من القصر وحفّت بها اماؤها ، فقال ابن زياد : من هذه الّتي انحازت فجلست ناحية ومعها نساؤها ؟ فلم تجبه زينب ، فاعاد ثانية يسئل عنها ؟ فقال له بعض امائها : هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فأقبل عليها ابن زياد فقال لها : الحمدلله

و چون سر مطهر حسين عليه السلام بكوفه رسيد و بدنبالش ابن سعد فرداى آنروز بادختران حسين عليه السلام وخاندان آنحضرت وارد شد ابن زياد درقصر دار الامارة نشست وبار عام براى ورود مردم داد ودستور داد سر مقدس‌را بياورند وآنرا درپيش روى خود نهاده وبآن نگاه ميكرد و پوزخند ميزد ، ودردست او قضيبى بود (قضيب شمشير نازك ياچوب باريك‌را گويند) كه باآن بدندانهاى پيشين حضرت ميزد ، ودركنار آن بيشرم زيدبن ارقم كه از اصحاب رسول خدا (ص) است نشسته بود و اوپيرى سالخورده بود ، چون زيدبن ارقم ديد ابن زياد باقضيب بدندانهاى آنحضرت ميزند بدوگفت : قضيبت را از اين‌دولب‌بردار ، زيرا بخدائى‌كه جزاو معبودى نيست هرآينه بارها ديدم لبان رسول خدا(ص) را كه‌براين لبها بود ، سپس بگريه افتاد ، ابن زياد گفت : خدا چشمانت‌را بگرياند ؟ آيا براى فتح و پيروزى خدا (كه نصيب ما شده) ميگريى ؟ و اگر نه اين بود كه تو پيرى بى‌خرد گشتهٔ و عقل از سرت بيرون رفته گردنت را ميزدم ؟

زيد بن ارقم از پيش روى او برخاست بخانهٔ خويش در آمد ، آنگاه عيالات حسين عليه السلام‌را برابن زياد وارد كردند ، پس زينب خواهر حسين عليه السلام در ميان ايشان بطور ناشناس باپست‌ترين جامه‌هاى خود كه بتن داشت بدان مجلس ميشوم در آمد و در كنارى نشست وكنيزان آنجناب دورش‌را گرفتند ، ابن زياد گفت : اين زن‌كه بودكه كناره‌گرفت ودر گوشهٔ نشست وزنان همراه اويند ؟ زينب پاسخش نداد ، دوباره سخن‌خويش‌را ازسرگرفت وازآنزن پرسيد ؟ يكى ازكنيزان گفت : اين زن‌زينب دختر فاطمهٔ دختر رسول خدا (ص) است ، ابن زياد ناپاك روبزينب كرده گفت : سپاس خدائى‌راكه شما رادرسوا كرده كشت ، ودرآنچه شما آورده بوديد دروغتان را آشكار ساخت ؟ زينب عليها السلام گفت :

الّذي فضحكم وقتلكم واكذب اُحدوثتكم ! فقالت زينب عليها السلام : الحمدلله الّذي أكرمنا بنبيّه محمّد صلى الله عليه وآله وطهّرنا من الرجس تطهيراً ، انّما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا والحمدلله ، فقال ابن زياد : كيف رأيت فعل الله بأهل بيتك ؟ قالت : كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم ، وسيجمع الله بينك وبينهم فتحاجّون اليه وتختصمون عنده ، فغضب ابن زياد واستشاط فقال عمرو بن حريث : ايّها الأمير انّها امرأة و المرأة لاتؤاخذ بشيء من منطقها ولاتذمّ على خطائها ، فقال لها ابن زياد : قد شفى الله نفسي من طاغيتك ، والعصاة من أهل بيتك ، فرقّت زينب عليها السلام وبكت وقالت له : لعمري لقد قتلت كهلي و أبرت اهلي ، وقطعت فرعي واجتثثت اصلي ، فان يشفك هذا فقد شفيت فقال لها ابن زياد : هذه سجّاعة ولعمري لقد كان أبوها سجّاعاً شاعراً ، فقالت : ماللمرأة والسجاعة انّ لي عن السجاعة لشغلاً ولكن صدري نفث لما قلت .

وعرض عليه عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا عليّ بن الحسين

سپاس خداوندی‌را که مارا بوسیلهٔ پیغمبرش محمد (ص) گرامی داشت ، و مارا بخوبی از پلیدی پاکیزه گردانید ، جز این نیست‌که شخص فاسق رسوا شود ، وانسان تبهکار دروغ گوید واو ما نیستیم والحمدلله؟ ابن زیاد گفت : کردار خدارا نسبت بخاندانت چگونه دیدی؟ زینب فرمود : خداوند برایشان شهادت‌را مقرر فرموده بود وآنان بخوابگاههای خود رفتند؟ وبزودی خداوند تورا باایشان در یکجا گرد آورد ودرپیشگاه اوباتومحاجه خواهند کرد وداوری خواهند؟ ابن زیاد (از اینسخنان) بخشم‌آمده برافروخت (وگویا قصد آزار آن مکرمه‌را نمود) .

عمروبن حریث گفت : ای امیر این زن است وبر گفتهٔ زنان مؤاخذه نباید‌کرد ، وبرخطای‌ایشان نکوهشی نباید نمود ، ابن زیاد بزینب گفت : خداوند دل مرا از سرکشان ونافرمایان خاندان توشفا بخشید ، پس زینب دلش بشکست وگریست آنگاه فرمود : بجان خودم بزرگه ماراکشتی ، وخاندان مرا هلاک‌کردی ، وشاخه‌های خوانوادهٔ مرا بریدی ، وریشهٔ مارا ازبن‌کندی ، اگر اینکار دل تورا شفابخشد پس شفا یافتی ؟ ابن زیاد گفت : این زنی است که‌سخن بسجع‌وقافیه گوید (سجع آنست که سخنگو سخن خودرا بیك وزن وآهنگ بیاورد ، وممکن است عبارت در هردوجا «شجاعة» بشین معجمة باشد یعنی زنی دلیر وشجاع است) وبجان خودم همانا پدرش سخن بسجع میگفت وشاعر بود ؟ زینب فرمود : زن را با سجع وقافیه سخن گفتن چکار ؟ همانا مرا باسجع سخن گفتن کاری نیست ولی از سینه‌ام تراوش کرد آنچه‌را گفتم ؟

آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام را پیش‌اوآوردند باو گفت : تو کیستی ؟ فرمود : من‌علی‌بن الحسین هستم ، ابن زیاد گفت : مگر خدا علی بن الحسین را نکشت ؟ زین العابدین علیه السلام

فقال : أليس قد قتل‌الله عليّ بن الحسين ؟ فقال له عليّ عليه السلام : قد كان لي أخ يسمّى عليّاً قتله الناس ؟ فقال ابن زياد : بل‌الله قتله ، فقال عليّ بن الحسين عليه السلام : «الله يتوفّى الأنفس حين موتها» فغضب ابن زياد وقال : وبك جرأة لجوابي وفيك بقيّة للرّدعليّ ؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه ،فتعلّقت به زينب عمّته وقالت : يابن زياد حسبك من دمائنا واعتنقته ، وقالت : والله لا اُفارقه فان قتلته فاقتلني معه ، فنظر ابن زياد اليها واليه ثمّ قال : عجباً للرّحم ! والله انّي لأظنّها ودّت انّي قتلتها معه ، دعوه فانّي أراه لما به .

ثمّ قام من مجلسه حتّى خرج من القصر ودخل المسجد ، فصعد المنبر فقال : الحمدلله الّذي أظهر الحقّ وأهله ، ونصر أميرالمؤمنين يزيد وحزبه ، وقتل الكذّاب ابن الكذّاب وشيعته ، فقام اليه عبدالله بن عفيف الأزدي وكان من شيعة اميرالمؤمنين عليه السلام فقال له : ياعدوالله انّ الكذّاب أنت وأبوك ، والّذي ولاك وأبوه ، يابن مرجانة تقتل أولاد النبيّين وتقوم على المنبر مقام الصدّيقين ؟ فقال ابن زياد : عليّ به ، فأخذته الجلاوزة فنادى بشعار الأزد فاجتمع منهم سبعمأة فانتزعوه

فرمود : من برادری داشتم که نامش علي بود ومردم اورا كشتند ؟ ، ابن زیاد گفت : بلکه خدا اورا کشت ، علی بن الحسين عليهما السلام فرمود : «خدا دریابد جانها را هنگام مرگشان» ابن زیاد در خشم شده گفت : تو جرأت پاسخ دادن مرا نیز داری ؟ وهنوز توانائی بازگرداندن سخن من در توهست؟ اورا ببرید گردنش‌را بزنید ، پس عمه‌اش زینب باو چسبید، گفت : ای‌پسر زیادآنچه خون ازما ریخته‌ای تورا بس است ، ودست بگردن زین العابدين انداخته فرمود : بخدا سوگند دست از او برندارم تا اگر تو اوراکشتی مراهم با او بکشی ، ابن زیاد بآندو نگاه‌کرده سپس گفت : علاقهٔ رحم وخویشی عجیب‌است بخدا من این زن را چنین میبینم که دوست دارد من اورا بااین جوان بکشم ؟ اورا واگذارید که همان بیماری‌که دارد اورا بس است ؟

سپس از جای خود برخاسته از قصر بیرون آمده وارد مسجد شد ، پس بمنبر بالا رفت وگفت : سپاس خداوندی‌راکه حق واهل حق‌را آشکار ساخت و امیر المؤمنین یزید و پیروانش‌را یاری کرد ، و دروغگوی پسر دروغگو وپیروانش‌را بکشت .

پس عبدالله بن عفيف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنين عليه السلام بود از جای برخاسته باو گفت : ای دشمن خدا ! همانا دروغگو تو وپدرت هستي وآنکس که تورا فرمانروا کرده وپدرش ، ای پسر مرجانه فرزندان پیغمبران را میکشی و بالای منبر بجای راستگویان می‌نشینی ! (وهرسخن زشتی که میخواهی برزبان میرانی !) ابن زیاد گفت : او را پیش من آرید ، پاسبانان او را گرفتند عبدالله بن عفیف قبیلهٔ ازد را بیاری طلبید ، هفتصد تن از ایشان گرد آمده او را از دست پاسبانان گرفتند ، (ابن زیاد چون

من الجلاوزة فلمّا كان الليل أرسل اليه ابن زياد من أخرجه من بيته ، فضرب عنقه وصلبه في السبخة رحمة الله عليه .

ولما اصبح عبيدالله بن زياد بعث برأس الحسين عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلّها وقبايلها فروى عن زيدبن أرقم انّه قال : مرّ به عليّ وهو على رمح وانا في غرفة لي ، فلمّا حاذاني سمعته يقرأ : « ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً » فقفّ والله شعري وناديت : رأسك والله يابن رسول الله أعجب وأعجب !

ولمّا فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ردّوه الى باب القصر ، فدفعه ابن زياد الى زحر بن قيس ودفع اليه رؤس اصحابه سرّحه الى يزيدبن معاوية ، وانفذمعه أبابردة بن عوف الأزدي وطارق بن ابي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة حتّى وردوا بها على يزيد بن معاوية بدمشق .

فروى عبدالله بن ربيعة الحميري قال : انّي لعند يزيدبن معاوية بدمشق اذ أقبل زحر بن قيس حتّى دخل عليه فقال له يزيد : ويلك ماوراءك وماعندك ؟ فقال : ابشر يا أمير المؤمنين بفتح الله

دید نیروی مقاومت در برابر آنان را ندارد درنگ کرد) تا چون شب شد کسی فرستاده او را از خانه بیرون کشیده گردنش را زدند و در جائی بنام سبخه او را بدار زدند ، رحمة الله عليه .

و چون روز دیگر شد عبیدالله بن زیاد سر حسین عليه السلام را فرستاد در کوچه‌های کوفه و در میان قبائل بگرداندند ، و از زید بن ارقم روایت شده که گفت : آن سر مقدس را که بر نیزه بود برمن عبور دادند ومن در غرفه وبالاخانهٔ خود نشسته بودم چون برابر من رسید شنیدم که این آیه رامیخواند: «ام حسبت ان اصحاب الكهف .... يعنى آيا پنداشتى كه (داستان) اصحاب کهف و رقیم از آیتهای ما شگفت بودند ؟» (سورهٔ کهف آیه ۹) پس بخدا از هراس موی تنم راست شده داد زدم : بخدا ای پسر رسولخدا (داستان) سر تو شگفت تر و حیرت انگیزتر است (یعنی اصحاب کهف و رقیم اگر چه داستان شگفت انگیزی داشتند لکن پس از مرگ سخن نگفتند و داستان سر تو شگفت انگیز تر است که پس از بریده شدن از بدن سخن میگوید و تلاوت قرآن میکند) .

وچون آن مردم ناپاك از گردش دادن آن سر در شهر کوفه فارغ شدند آنرا بدر قصر آوردند ، وابن زیاد آن سر را بزحر بن قیس داد وسرهای یاران آنحضرت را نیز باو سپرده او را بنزد یزیدبن معاویه فرستاد ، وابا بردة پسر عوف ازدی ، وطارق پسر أبي ظبيان را با گروهی از مردم کوفه نیز همراه او روان کرد ، وآنان بیامدند تا در دمشق آن سر را بریزید وارد کردند. عبدالله بن ربيعة حمیری گوید : من در دمشق پیش یزید بن معاویه بودم که زحربن قیس بیامد تا بریزید در آمد ، یزید گفت : وای برتو چه خبر ؟ و چه همراه آورده‌ای ؟ زحر گفت : ای امیر المؤمنین مژده گیر به پیروزی خدا و

و نصره ، ورد علينا الحسين بن عليّ في ثمانية عشر رجلاً من أهل بيته و ستّين من شيعته ، فسرنا اليهم فسئلناهم أن يستسلموا أو ينزلوا على حكم الأمير عبيدالله بن زياد أو القتال ، فاختاروا القتال على الاستسلام ، فعدونا عليهم مع شروق الشمس فأحطنا بهم من كلّ ناحية حتّى اذا أخذت السيوف مآخذها من هام القوم ، وجعلوا ايهربون الى غيروزر ويلوذون منا بالآكام والحفر لوذاً كما لاذ الحمام من صقر ، فوالله يا أمير المؤمنين ماكانوا الاّ جزر جزور أو نومة قائل حتّى أتينا على آخرهم ، فهاتيك أجسادهم مجرّدة و ثيابهم مزمّلة ، وخدودهم معفّرة ، تصهرهم الشموس و تسفي عليهم الرّياح ، زوّارهم العقبان والرخم ، فاطرق يزيد هنيئة ثمّ رفع رأسه فقال : قدكنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين عليه‌السلام ، أما لوانّي صاحبه لعفوت عنه .

ثمّ ان عبيدالله بن زياد بعد انفاذه برأس الحسين عليه‌السلام أمر بنسائه وصبيانه فجهّزوا ، وأمر

یاری او ، حسین بن علی در میان هیجده تن از خاندان خود وشصت تن از پیروانش برما در آمد ، ما از آنان خواستیم یا اینکه تسلیم شوند یا سر بفرمان امیر عبیدالله بن زیاد نهند ، یاجنگ کنند ؟ پس جنگ را پذیرفتند ، ما بامدادان که خورشید سر زد برایشان تاختیم و از هرسو ایشانرا احاطه نموده تا اینکه شمشیرهای خود را بالای سرشان گرفتیم ، پس آنان بی‌آنکه پناهی داشته باشند از هرسو میگریختند ، واز ترس ما به تپه‌ها و گودیها پناه می‌بردند چنانچه کبوتر از ترس باز شکاری باین سو و آنسو پناهنده شود ، پس بخدا ای امیرالمؤمنین چیزی بر ایشان نگذشت جز بمقدار کشتن شتری یا خواب آنکسی که پیش از ظهر میخوابد که ماهمهٔ ایشان را از پای در آورده کشتیم ، و اینك تنهای بیسر ایشان است که برهنه افتاده وجامه شان خون آلود ، و گونه‌هاشان خاك آلوده است ، آفتابهای سوزان بر آنان بتابد ، وبادهای بیابان خاك وغبار برایشان فرو ریزد ، دیدارکنندگانشان بازهای شکاری‌وکرکسان‌صحراباشند .

(مترجم گوید : گویا این بخت برگشته در تمام طول راه کوفه و شام خود را آماده پاسخگوئی یزید میکرده ، واین سخنان دور از حقیقت را روان مینموده و همه جا سر گرم بتمرین آنها بوده که جایزهٔ شایانی از یزید بگیرد ، خوشبختانه چنانچه طبری ودیگران نقل کنند یزید از سخنان او وحشت کرده گفت : این زیاد تخم دشمنی مردم را با اینکاری که انجام داد در دل مردم کاشته واز ناراحتی که پیدا کرد زحر را از پیش خود بیرون کرده هیچ جایزه و بهرهٔ باو نداد ، واین از خبرهای غیبی بود که حسین علیه‌السلام فرموده بود ، که گویند : در راه کربلا بزهیر بن قین فرمود : زحر بن قیس سر مرا بامید جایزه برای یزید خواهد برد ویزید چیزی باو نخواهدداد‌بهرصورت) ، یزید (که این سخنان را شنید) لختی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشت و گفت : من بفرمانبرداری شما بدون کشتن حسین خوشنود می‌شدم (ونیازی بکشتن او نبود) وهمانا اگر من با او برخورد کرده بودم از او میگذشتم .

سپس عبیدالله بن زیاد پس از اینکه سر حسین علیه‌السلام را بشام فرستاد دستور داد زنان وکودکان را

بعليّ بن الحسين عليهما السلام فغلّ بغلّ الى عنقه ، ثمّ سرّح بهم في اثر الرؤس ، مع محفّر بن ثعلبة العائذي وشمر بن ذي الجوشن ، فانطلقوا بهم حتّى لحقوا بالقوم الّذين معهم الرأس ، ولم يكن عليّ بن الحسين يكلّم أحداً من القوم الّذين معهم الرأس في الطريق كلمة حتّى بلغوا ، فلمّا انتهوا الى باب يزيد رفع محفر بن ثعلبة صوته فقال : هذا محفرّ بن ثعلبة أتى اميرالمؤمنين باللئام الفجرة ، فأجابه عليّ بن الحسين عليهما السلام : ماولدت امّ محفرّ أشرّ وألأم ، قال : ولمّا وضعت الرّؤس بين يدي يزيد وفيها رأس الحسين عليه السلام قال يزيد :

١ ـ فغلّق هاماً من رجال أعزّة علينا وهم كانوا أعقّ وأظلما

فقال يحيى بن الحكم اخو مروان بن الحكم وكان جالساً مع يزيد :

٢ ـ لهام بادنى الطف أدنى قرابةً من ابن زياد العبد ذی الحسب الوغل

٣ ـ اُميّة امسى نسلها عدد الحصى وبنت رسول الله ليس لها نسلُ

فضرب يزيد في صدر يحيى بن الحكم يده وقال : اسكت ، ثمّ قال لعليّ بن الحسين عليهما السلام :

آمادهٔ رفتن بشام كنند ، ودستور داد علي بن الحسين عليه السلام را غل وزنجير گران بگردنش نهادند ، سپس ايشان را بدنبال سرها بامحفر بن ثعلبهٔ عائذی و شمر بن ذی الجوشن روان كرد ، پس آنان را بياوردند تا بدان گروهی كه سرها با ايشان بود رسيدند ، وعلي بن الحسين عليه السلام در تمام راه باكسي سخن نگفت چون بدر قصر يزيد رسيدند ، محفر بن ثعلبه آواز خويش بلند كرده گفت : اين محفر بن ثعلبه است كه مردمان پست نابكار را نزد اميرالمؤمنين آورده ؟ زين العابدين عليه السلام فرمود : آنكس كه مادر محفر زائيده پست‌تر وبدنهاد تر است ! (راوی) گويد : هنگاميكه سرها را پيش روی يزيد نهادند ودر ميان آنها سر حسين عليه السلام بود يزيد گفت :

١ـ پس شكافته شد سرها از مردانی گرامی برما و ايشان نافرمانان و ستمكارانی بودند .

يحيى بن حكم برادر مروان بن حكم كه پيش يزيد نشسته بود گفت :

٢ـ هرآينه سرها (ئی‌كه) كنار طف (وكربلاجدا شد) درخويشاوندی نزديكتر از پسر زياد بنده ای است كه دارای نژاد پستی است (يانژادی كه بدروغ خودرا بدان بندد) .

٣ـ اميه (سرسلسلهٔ بنی‌اميه) روزگار را بشب رساند و دودمانش بشمارهٔ ريگها است ، اما دختر رسولخدا دودمانی ندارد !؟ .

يزيد دست برسينهٔ يحيى بن حكم زده گفت : خموش باش (يعنی در چنين وقتی بر كمی فرزندان فاطمه دريغ و افسوس ميخوری ؟) سپس بعلی بن الحسين عليه السلام گفت : ای پسر حسين پدرت با من

يا ابن حسين أبوك قطع رحمي و جهل حقّي و نازعني سلطاني ، فصنع الله به ماقد رايت ، فقال عليّ بن الحسين عليه السلام : «ما اصاب من مصيبة في الأرض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها انّ ذلك على الله يسير» فقال يزيد لابنه خالد : اردد عليه فلم يدر خالد ما يردّ عليه ، فقال له يزيد قل : «ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير» ثمّ دعى بالنساء والصبيان ، فاجلسوا بين يديه فراى هيئة قبيحة ، فقال : قبّح الله ابن مرجانة لوكانت بينه وبينكم قرابة ورحم مافعل هذا بكم ولابعث بكم على هذه الحالة ، فقالت فاطمة بنت الحسين عليها السلام : فلمّا جلسنا بين يدي يزيد رقّ لنا ، فقام اليه رجل من أهل الشام أحمر فقال : يا اميرالمؤمنين هب لي هذه الجارية يعنيني ، وكنت جارية وضيئة فارعدت وظننت انّ ذلك جايز لهم ، فأخذت بثياب عمّتي زينب وكانت تعلم انّ ذلك لايكون ، فقالت عمّتي للشامي : كذبت والله ولؤمت ، والله ماذاك لك ولاله ، فغضب يزيد وقال : كذبت انّ ذلك لي ولوشئت ان أفعل لفعلت ؟ قالت : كلاوالله ماجعل الله لك ذلك الاّ ان تخرج من ملّتنا و تدين بغيرها ؟ فاستطار يزيد غضباً وقال : ايّاي تستقبلين بهذا انّما خرج

خويشاوندى خود را بريد ، و حق مرا ناديده گرفت ، و در سلطنت من بنزاع بامن برخاست ، پس خدا با او چنان كرد كه ديدى ؟ على بن الحسين عليه السلام فرمود : «نرسد مصيبتى بشما در زمين و نه در خودتان جز اينكه در كتابى است (و مقدر شده) پيش از آنكه آنرا بيافرينيم ، وهمانا آن برخدا آسان است» (سورهٔ حديد آيهٔ ۲۲) يزيد بپسرش خالد گفت : پاسخش را بده ، خالد ندانست چه بگويد ، پس يزيد گفت : «وآنچه بشما رسد از مصيبتها (وپيش آمدها) پس بواسطهٔ چيزى است كه خودتان فراهم كرده‌ايد وخدا درگذرد ازبسيارى» (سورهٔ شورى آيهٔ ۳۰) (مترجم گويد : على بن ابراهيم اين حديث را درتفسير پس وپيش نقل كرده يعنى درآغاز سخن يزيد وخواندن او آيهٔ سورهٔ شورى را نقل نموده ودر پايان سخن زين العابدين و پاسخش را بآيهٔ سورهٔ حديد روايت كرده است و آن ظاهرتر است و ميان دو روايت اختلافات ديگرى نيز هست كه هر كه خواهد بصفحهٔ ۶۰۳ تفسير على بن ابراهيم مراجعه نمايد) سپس زنان وكودكان را خوانده پيش روى خود نشانيد و وضع لباس و هيئت آنان را نامناسب ديد پس گفت : خدا روى پسر مرجانه (عبيدالله بن زياد) را زشت كند ، اگر ميانهٔ شما خويشاوندى ونزديكى بود اينكاررا با شمارا نميكرد وشما را باينحال نمى‌فرستاد .

فاطمه دختر حسين عليه السلام گويد: چون ماپيش روى يزيدنشستيم دلش بحال‌ما سوخت پس مردى سرخرو ازمردم شام برخاسته گفت : اى اميرالمؤمنين اين‌دخترك را بمن ببخش ومقصودش‌من بودم كه بهرهٔ اززيبائى داشتم ، من بخود لرزيدم وگمان كردم چنين كارى خواهد شد ، پس جامهٔ عمه‌ام زينب را گرفتم و زينب كه ميدانست چنين كارى نخواهد شد بآنمرد شامي گفت : بخدا دروغ گفتى و خود را پست كردى ، بخدا

من الدين أبوك و أخوك ، قالت: بدين الله و دين أخي اهتديت أنت وجدّك و أبوك ان كنت مسلماً قال : كذبت ياعدوّة الله ، قالت له : انت أمير تشتم ظالماً وتقهر بسلطانك ! فكانّه إستحيى وسكت ، فعاد الشامي فقال : هب لي هذه الجارية ، فقال له يزيد : أُعزب وهب الله لك حتفاًقاضياً .

ثمّ أمر بالنسوة ان ينزلن في دار عليحدة معهن أخوهنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام ، فأفردلهم دار تتصل بدار يزيد ، فأقاموا ايّاماً ثمّ ندب النعمان بن بشير وقال له : تجهّز لتخرج بهؤلاء النسوة الى المدينة ، ولمّا أرادأن يجهزهم دعى على بن الحسين عليهما السلام فاستخلى به ، ثمّ قال : لعن الله ابن مرجانة أم والله لوأنّي صاحب أبيك ماسئلني خصلة أبداً الاّ أعطيته ايّاها ، ولدفعت الحتف عنه بكلّ ما استطعت ، ولكن الله قضى مارأيت ، كاتبني من المدينة و إنه اليّ كلّ حاجة تكون لك وتقدّم بكسوته وكسوة أهله وانفذمعهم في جملة النعمان بن بشير رسولاً تقدّم اليه أن يسيربهم في الليل ، ويكونوا أمامه حيث لايفوتون طرفه ، فاذا نزلوا انتحى عنهم و تفرّق هو و أصحابه حولهم

اینکار نه برای تو خواهد بود و نه برای او (یعنی یزید) یزید درخشم شده بزینب گفت : تو دروغ گفتی همانا اینکار بدست من است واگر بخواهم آنرا انجام خواهم داد ؟

زینب گفت : هرگز بخدا اینکار را خدا بدست تو نداده جز اینکه از دین ما بیرون روی و بآئین دیگری درآئی ! یزید از بسیاری خشم بجوش آمده گفت : بامن چنین سخن گوئی ؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از آئین بیرون رفته‌اند ، زینب فرمود : تو وپدر وجدت بدین خدا و آئین پدر و برادر من هدایت گشته‌ای اگر مسلمانی ؟ یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا ، زینب فرمود : تو اکنون‌امیر وفرمانروائی (هرچه خواهی بگوئی وهرچه خواهی انجام دهی) بستم دشنام دهی ، و بسلطنت خود برما چیره شوی ؟ یزیدگویا (از این سخنان آنجناب) شرمنده گشت وخاموش‌شد ، پس آنمرد باد دیگر گفت: این دخترك را بمن ببخش ؟ یزید باو گفت : دورشو خدا مرگ بتو ببخشد .

سپس دستور داد زنان را درخانهٔ جداگانه درآرند ، و علی‌بن‌الحسین علیهماالسلام نیز نزد ایشان باشد ، پس خانهٔ چسبیده بخانهٔ یزید برای ایشان خالی‌کرده ، وچند روزی آن‌خاندان (عصمت) درآنجا ماندند ، آنگاه یزید نعمان بن بشیر را خواسته باو گفت ، آماده شو تااین زنان را بمدینه ببری ، وچون خواست آنانرا بمدینه بفرستد علی‌بن‌الحسین علیهماالسلام را پیش‌خوانده با او خلوت‌کرد ، درخلوت‌باو گفت : خدا لعنت‌کند پسر مرجانه (عبیدالله) را ، آگاه باش بخدا اگر من باپدرت برخورد کرده بودم (وسروکارش بدست من افتاده بود) هیچ چیز ازمن نمیخواست جز آنکه باو میدادم و بهر نیروئی که‌داشتم مرگ را از او جلوگیری‌میکردم (ونمیگذاشتم او را بکشند) ولی‌خدا چنین‌مقدرکرده بود که دیدی ، وتو (چون بمدینه رسیدی) از مدینه برای من نامه بنویس و هرچه خواستی بمن‌گوشزد کن که آن برای تو است (و من آنرا انجام خواهم داد) . آنگاه لباسهای او و جامهٔ خاندانش (که در کربلا بغارت برده بودند ، بالباسهائی که خود برای ایشان آماده کرده بود) پیش آنان نهاد ، و همراه نعمان بن بشیر

كهيئة الحرّاس لهم ، وينزل منهم بحيث ان أراد انسان من جماعتهم وضوء وقضاء حاجة لم يحتشم فسارمعهم في جملة النعمان ولم يزل ينازلهم في الطريق ويرفق بهم كما وصّاه يزيد ويرعاهم حتّى دخلوا المدينة .

فصل (۴)

ولمّا انفذ ابن‌زياد برأس الحسين عليه السلام الى يزيدتقدم الى عبدالملك بن أبى الحديث‌السلمى فقال : انطلق حتّى‌تأتى عمروبن سعيدبن العاص بالمدينة فبشّره بقتل الحسين ، فقال عبدالملك : فركبت راحلتي وسرت نحوالمدينة فلقيني رجل‌من قريش فقال : ماالخبر ؟ فقلت : الخبر عندالأمير تسمعه ، قال : انالله وانااليه راجعون قتل والله الحسين عليه السلام ! ولمّادخلت على عمروبن سعيد فقال: ماوراءك ؟ فقلت : مايسرّ الأمير ، قتل الحسين بن على عليهما السلام ، فقال : اخرج فناد بقتله ، فناديت فلم اسمع واعية قطّ مثل واعية بنى‌هاشم في دورهم على الحسين بن على عليهما السلام حين سمعوا النداء بقتله ، فدخلت على عمروبن سعيد فلمّا رآنى تبسّم الىّ ضاحكا ثمّ انشأ متمثلاً بقول عمروبن معدى كرب :

فرستادگانى فرستاده و دستور داد شبها ايشانرا راه برند ، وهمه‌جا آنان درپيش روى باشند بدانسان كه از ديدارشان نيفتند (وخود درپشت سرآنان حركت‌كنند) و هركجا فرود شدند آنان از ايشان دورشوند وخود وهمراهانش‌مانند نگهبانانى دراطراف آنان پراكنده‌شوند ، وجاى خودرا چنان قراردهند كه اگر يكى‌از آنان خواست وضو بگيرد ياقضاى حاجت‌كند از آنان شرم نكند ، پس آن فرستادگان بانعمان بن بشير بهمراهى‌آنان‌بيامدند وپيوسته آنهارا در راه فرود آورده وچنانچه‌يزيدسفارش كرده بود باآنان‌مدارا كرده و مراعاتشان نمودند تابمدينه درآمدند .

فصل (۴)

وچون ابن‌زياد سرمقدس حسين عليه السلام را براى يزيد فرستاد عبدالملك‌بن ابى‌الحريث سلمى‌راطلبيد وباو گفت : بمدينه برو وبرعمروبن سعيدبن‌العاص درآى ، واو را بكشته‌شدن حسين مژده بده ، عبدالملك گويد : من سوار برشتر شده و بسوى مدينه رهسپار شدم ، پس مردى از قريش‌مرا ديداركرده گفت : چه خبر ؟گفتم خبر نزد امير است وآنرا خواهى شنيد :گفت «انالله وانا اليه راجعون» بخدا حسين عليه‌السلام كشته شد وچون برعمروبن سعيد درآمدم گفت : چه خبردارى ؟گفتم : خبرى است كه امير را شادكند ! حسين‌بن على‌كشته شد !گفت : بيرون برو وخبركشته شدن اورا درشهر جار بزن ، پس‌آمدم و جاركشيدم پس شيون و فريادى هرگز نشنيده بودم مانند شيون زنان بنى‌هاشم‌كه آنروز از خانه‌هاشان شنيدم آنگاه كه خبركشته‌شدن حسين‌بن على را شنيدند ، پس بنزد عمروبن سعيد درآمدم چون مرا ديد خنده‌اى‌كرده آنگاه بشعر عمروبن معديكرب تمثل جسته كه‌گويد :

عجت نساء بني زياد عجة   كعجيج نسوتنا غداة الارنب

ثمّ قال عمرو : هذه واعية بواعية عثمان ، ثمّ صعد المنبر فأعلم الناس بقتل الحسين بن علي ودعى ليزيد بن معاوية ونزل .

ودخل بعض موالي عبدالله بن جعفر بن ابيطالب عليه السلام فنعى اليه ابنيه فاسترجع ، فقال ابو السلاسل مولى عبدالله : هذا مالقينا من الحسين بن علي عليهما السلام ؟ فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله ، ثمّ قال : يابن اللخناء أللحسين عليه السلام تقول هذا ؟ والله لوشهدته لأحببت أن لاأفارقه حتّى أقتل معه ، والله انّه لممّا يسخي نفسي عنهما ويعزّي عن المصاب بهما انهما أصيب مع أخي وابن عمّي مواسيين له ، صابرين معه ، ثمّ أقبل علي جلسائه فقال : الحمدلله الّذي عزّ عليّ بمصرع الحسين عليه السلام ، ان لاأكن آسيت حسيناً بيديّ فقد آساه ولديّ .

فخرجت امّ لقمان بنت عقيل بن ابيطالب رحمة الله عليهم حين سمعت نعي الحسين عليه السلام حاسرة ، ومعها اخواتها : امّ هاني ، وأسماء ، ورملة ، وزينب ، بنات عقيل بن أبيطالب رحمة الله عليهن تبكي قتلاها بالطف و تقول :

شيون كردند زنان بني زياد شيوني   مانند شيون زنان ما دربامداد روز ارنب

سپس عمرو گفت : اين شيون (امروز) دربرابر شيون عثمان (كه زنان بني‌اميه براوكردند) آنگاه بمنبر رفته مردم را از كشته شدن حسين بن علي آگاه نمود و بر يزيد بن معاويه دعا كرده از منبر بزير آمد .

وبرخي از دوستان عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زينب كه دو پسرش در كربلا شهيد شدند) بنزد عبدالله رفته خبر كشته‌شدن دوپسرش را باو داد ، عبدالله گفت : «انا لله وانا اليه راجعون» پس ابوالسلاسل غلام عبدالله گفت : اين اندوهي است كه ما ازناحيهٔ حسين بن علي داريم (و او باعث اين مصيبت شد ؟) عبدالله نعلين خود را باو زده اورا از نزد خود دوركرده گفت : اي‌پسر زن لخناء (دشنامي است‌درعرب) آيا دربارهٔ حسين عليه السلام چنين گوئي ؟ بخدا اگر من در خدمت آنحضرت بودم هرآينه دوست ميداشتم از او دورنشوم تا دركنارش كشته شوم ، بخدا چيزيكه مرا از آندو خوشنود ميكند و درمرگشان دلداري بمن ميدهد اين است كه آندو در ركاب برادر وپسرعمويم كشته شدند و جان خود را در راه ياريش داده دربارهٔ او شكيبائي ورزيدند ، سپس روبهم‌نشينان خود كرده گفت : سپاس خداونديرا كه گران كرد برمن شهادت حسين را واگر من بدست خود ياريش نكردم دوفرزندم او را ياري‌كردند .

ام لقمان دختر عقيل بن ابيطالب چون خبر كشته شدن حسين و همراهانش را شنيد سر و روي باز باخواهرانش ام هاني ، واسماء ، ورملة ، و زينب ، دختران عقيل از خانه بيرون آمده براي كشته هاي خود دركربلا ميگريست و ميگفت :

۱ ـ ماذا تقولون ان قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم آخر الأمم

۲ ـ بعترتي و باهلي بعد مفتقدي منهم اسارى وقتلى ضرّجوا بدم

۳ ـ ماكان هذا جزائي اذنصحت لكم ان تخلفوني بسوء في ذوي رحمي

فلماكان اللّيل من ذلك اليوم الّذي خطب فيه عمروبن سعيد بقتل الحسين بن علي عليهما السلام بالمدينة سمع أهل المدينة في جوف الليل منادياً ينادي يسمعون صوته ولا يرون شخصه :

۱ ـ ايّها القاتلون جهلاً حسيناً ابشروا بالعذاب و التنكيل

۲ ـ كلّ اهل السمآء يدعو عليكم من نبيّ و ملئك و قبيل

۳ ـ قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى وصاحب الانجيل

فصل (۵)

اسماء من قتل مع الحسين عليه السلام من أهل بيته بطفّ كربلاوهم سبعة عشر نفساً الحسين بن علي عليهما السلام وثامن عشرمنهم :

العباس ، وعبدالله ، و جعفر ، و عثمان ، بنوا اميرالمؤمنين عليه وعليهم السلام ، أمّهم امّ البنين ، و عبدالله ، و ابوبكر ابنا أميرالمؤمنين عليه السلام امهما ليلى بنت مسعود الثقفيّة ، وعلي و عبدالله ،

۱ـ چه پاسخ دهید اگر پیغمبر بشما بگوید : شما که آخرین امتها بودید چه کردید .

۲ـ باعترت وخاندان من پس از رفتن من؛ گروهی را اسیر کردید ودسته‌ای را بخون آغشتید ؟.

۳ ـ پاداش نصیحتهای من این نبود که پس از من دربارهٔ نزدیکانم بیدی رفتار کنید ؟ .

وچون آنشبی که عمروبن سعید در روزآن جریان کشته شدن حسین بن علی علیهما السلام را در منبر گفت فرا رسید ، مردم مدینه در دل شب از گویندهٔ که آوازش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد شنیدند چنین میگوید :

۱ ـ ای کسانیکه از روی نادانی حسین را کشتید ، مژده گیرید بعذاب وشکنجه .

۲ ـ همهٔ اهل آسمان برشما نفرین کنند از پیمبران وفرشته و دیگر مردمان .

۳ ـ هرآینه شما لعنت شدید بزبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام .

فصل (۵)

نام کسانیکه از خاندان حسین علیه السلام با آنحضرت علیه السلام در کربلا کشته شدند که هفده تن بودند و حسین (ع) هیجدهمین آنان بود (از اینقرار است) : (۱) عباس (۲) عبدالله (۳) جعفر (۴) عثمان که این چهار تن پسران امیرالمؤمنین (ع) بودند ومادرشان ام البنین بود (۵) عبدالله (۶) ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین (ع) و مادرشان لیلی دختر مسعود ثقفی است (۷) علی (۸) عبدالله فرزندان حسین بن علی

ابنا الحسين بن علي عليهما السلام ، و القاسم ، و ابوبكر ، وعبدالله ، بنوا الحسن بن علي عليهما السلام ، ومحمد ، و عون ، ابنا عبدالله بن جعفر بن ابيطالب رضي‌الله عنهم أجمعين ، و عبدالله ، و جعفر و عبدالرحمن بنو عقيل بن أبيطالب رضي‌الله عنهم ، و محمد بن ابي سعيدبن عقيل بن أبيطالب رحمةالله عليهم أجمعين ، فهؤلاء سبعة عشر نفساً من بني هاشم رضوان‌الله عليهم أجمعين اخوة الحسين عليه وعليهم السلام ، وبنو أخيه و بنو عميه جعفر وعقيل ، وهم كلهم مدفونون مما يلي رجلي الحسين عليه السلام في مشهده ، حفر لهم حفيرة والقوا فيها جميعاً ، وسوي عليهم التراب الاالعباس بن علي عليهما السلام فانه دفن في موضع مقتله على المسناة بطريق الغاضرية و قبره ظاهر ، وليس لقبور اخوته وأهله الذين سميناهم أثر ، و انما يزورهم الزائر من عند قبرالحسين عليه السلام ، ويؤمي الى الأرض التي نحو رجليه بالسلام‌عليهم و علي بن الحسين عليهما السلام في جملتهم ، و يقال انه أقربهم دفناً الى الحسين عليه السلام .

فأما اصحاب الحسين رحمة الله عليهم الذين قتلوا معه فانهم دفنوا حوله ، ولسنا نحصل لهم أجداثاً على التحقيق والتفصيل ، الا انا لانشك ان الحائط محيط بهم رضي‌الله عنهم وأرضاهم ، و أسكنهم جنان النعيم .

علیهما‌السلام . (۹) قاسم (۱۰) ابوبکر (۱۱) عبدالله ، فرزندان حسن بن علی‌علیهما السلام (۱۲) محمد (۱۳)عون ، پسران عبدالله بن‌جعفربن ابیطالب رضی الله عنهم (۱۴) عبدالله (۱۵) جعفر(۱۶) عبدالرحمن فرزندان عقیل بن ابیطالب (۱۷) محمد بن أبی‌سعید بن عقیل ، که اینان هفده تن از بنی هاشم رضوان الله علیهم بودند که برادران حسین (ع) و پسران برادرش و فرزندان عموهایش جعفر و عقیل بودند ، وهمگی ایشان در پائین پای حسین (ع) دفن شدند وبرای همهٔ آنها گودالی کنده وهمگی را در آن دفن نمودند و خاك برآنان ریختند جز عباس بن علی علیهما السلام که او را در همانجا که برشتر مسناة کشته شده بود سر راه غاضریه دفن کردند و قبر او آشکار است ، و برای قبرهای برادران و خاندانش که نامشان بردیم هیچگونه نشانه‌ای نیست جز اینکه زیارت کنندگان از پیش قبر حسین (ع) آنانرا زیارت کنند ، وبآن زمینی که پائین پای آنحضرت است اشاره کنند وبرآنان سلام کنند ، و علی بن الحسین علیهما السلام نیز در میان ایشان است ، وبرخی گفته‌اند : جایگاه دفن او بحسین (ع) نزدیکتر از دیگران است .

و اما اصحاب و یاران حسین (ع) که با آنجناب کشته شدند پس آنان نیز در اطراف آنحضرت دفن شدند و جای قبرهای ایشان بطور تحقیق و تفصیل روشن نیست جز اینکه ما تردیدی نداریم که حائر شریف آنان را در بر دارد . خدا از ایشان خوشنود باد ، وایشان را نیز از خود خوشنود گرداند و در بهشتهای نعیم جایشان دهد .

﴿ باب ٤ ﴾

ذكر طرف من فضايل الحسين عليه السلام وفضل زيارته وذكر مصيبته :

١ ـ روى سعيدبن راشد عن يعلى بن مرّة قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : حسين منّي وانا من حسين ، أحبّ الله من أحبّ حسيناً ، حسين سبط من الأسباط.

٢ ـ وروى ابن لهيعة عن أبي عوانة رفعه الى النبي صلى الله عليه وآله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : انّ الحسن والحسين عليهما السلام شنفا العرش ، وان الجنّة قالت : يارب اسكنتني الضعفاء و المساكين ؟ فقال الله تعالى لها : الاترضين انّي زيّنت أركانك بالحسن والحسين عليهما السلام ؟ قال : فماست كما تميس العروس فرحاً .

٣ ـ وروى عبدالله بن ميمون القدّاح عن جعفربن محمد الصادق عليهما السلام قال : اصطرع الحسن والحسين عليهما السلام بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ايهاً حسن خذ حسيناً ، فقالت

باب (٤)

در بيان شمهٔ از فضائل حسين (ع) و فضيلت زيارت آنحضرت و ياد آوری از مصيبت آن بزرگوار

١ ـ سعيد بن راشد ازيعلی بن مرة حديث كند كه گفت : شنيدم از رسولخدا (ص) كه ميفرمود : حسين از من است و من از حسينم ، دوست دارد خدا را هر كس كه حسين را دوست دارد ، حسين سبطی از اسباط است (طريحی (ره) گويد : يعنی امتی است از امتها در نيكی وخير ، و محتمل است مراد از سبط قبيله باشد ، يعنی نسل پيغمبر (ص) از او پراكنده شود و او همانند تنهٔ درخت است ، وسبط بدرختی گويند كه دارای شاخه های بسيار بوده و تنهٔ آن يكی باشد) .

٢ ـ ابن لهيعة از أبی عوانه در حديثی مرفوع از پيغمبر (ص) حديث كند كه آنحضرت (ص) فرمود : همانا حسن و حسين دو گوشواره عرش خدايند ، و بهشت (بخدا) گفت : بار پروردگارا ناتوانان ومستمندان را درمن جای داده‌ای ؟ خدای تعالی باو فرمود : آيا خوشنود نشوی كه من پايه‌های تورا بحسن و حسين آرايش دادم ، فرمود : پس بهشت از شادی همانند عروس بخود خراميد .

٣ ـ و عبدالله بن ميمون قداح از امام صادق (ع) روايت كند كه فرمود : حسن و حسين پيش روی رسولخدا (ص) با هم كشتی گرفتند ، پس رسولخدا (ص) فرمود : ای حسن بگير حسين را ، فاطمه

فاطمة عليها السلام : يارسول الله أتستنهض الكبير على الصغير ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : هذا جبرئيل عليه السلام يقول للحسين : ايها حسين خذ الحسن .

۴ ـ وروى ابراهيم بن الرافعي عن أبيه عن جدّه قال : رأيت الحسن والحسين عليهما السلام يمشيان الى الحجّ ، فلم يمرّا براكب الاّنزل يمشي ، فثقل ذلك على بعضهم فقالوا لسعد بن أبي وقّاص : قد ثقل علينا المشي ولانستحسن أن نركب وهذان السيّدان يمشيان ؟ فقال سعد للحسن عليه السلام : يا أبا محمّد انّ المشي قد ثقل على جماعة ممّن معك ، والناس اذرأو كما تمشيان لم تطب أنفسهم أن يركبوا فلوركبتما ؟ فقال الحسن عليه السلام : لانركب قدجعلناعلى أنفسنا المشي الى بيت الله الحرام على أقدامنا ، ولكنّا نتنكّب الطريق فأخذا جانباً من الناس .

۵ ـ و روى الأوزاعي عن عبدالله بن شدّاد عن امّ الفضل بنت الحارث انّها دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت : يارسول الله رأيت الليلة حلماً منكراً قال : وماهو ؟ قالت : انّه شديد! قال : ماهوقالت : كأنّ قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله :خيراً رأيت ، تلد فاطمة غلاماً فتكون في حجرك ، فولدت فاطمة عليها السلام الحسين عليه السلام ، قالت : وكان في حجري

عليها السلام گفت : ای رسولخدا آیا بزرگ را بر کوچك دلیر میکنی ؟ رسولخدا (ص) فرمود : این جبرئیل است که بحسین میگوید : ای حسین بگیر حسن را .

۴ـ و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش روایت کندکه گفت : حسن وحسین را دیدم که پیاده بحج میرفتند ، پس بهیچ سواری نمیگذشتند جزاینکه (باحترام آندو) پیادهمیشد ، پس کار ببرخی ازایشان سخت شد (واز پیاده روی برنج افتادند) از اینرو بسعدبن أبي وقاص گفتند : پیاده روی برما دشواراست، وخوش نداریم بااینکه این دوبزرگوار پیاده میروند ماسوار شویم ؟ سعد بن أبي وقاص بحسن عليه السلام عرض کرد : ای ابا محمد پیاده روی بگروهی از اینمردم که باشما هستند دشوار شده ، و مردم چون می‌بینند شماراکه پیاده میروید دلشان راضی نمی‌شود سوار شوند (از اینرو) اگرسوار شوید نیکواست ؟ حسن عليه السلام فرمود : ماسوارنمی‌شویم ، باخود عهدکرده‌ایم که باپای پیاده بسوی‌خانه خدا برویم ، ولی (برای اینکه مردم مراعات مارا نکنند و اگر میخواهند سوار شوند پیاده‌روی ما مانع ایشان‌نشود) ما ازکنار راه در بیراهه میرویم ! پس‌از مردم‌کناره گرفتند (که هرکه میخواهد سوار شود) .

۵ ـ واوزاعی از ام‌الفضل دختر حارث حدیث کند که : آنزن نزد پیغمبر (ص) آمده گفت : ای رسولخدا من دیشب خواب بدی دیدم ؟ فرمود : آن خواب چیست ؟ گفت : ناگوار است ! فرمود : آن چیست ؟ گفت : دیدم‌گویا یکپاره از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد ! رسولخدا (ص) فرمود : خواب خوبی دیده‌ای ، فاطمه پسری میزاید و در دامان تو بزرگ خواهد شد ، پس فاطمه علیهاالسلام

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت به يوماً على النبي صلى الله عليه وآله فوضعته في حجره ، ثمّ حانت منّي التفاته فاذا عينا رسول‌الله صلى الله عليه وآله تهرقان بالدّموع ، فقلت : بابي‌أنت وامي يارسول‌الله مالك ؟ قال أتاني جبرئيل عليه السلام فأخبرني انّ امّتي ستقتل ابني هذا ، وأتاني بتربة من تربته حمراء .

٦ ـ وروى سماك‌عن‌ابن‌المخارق عن امّ‌سلمة رضي‌الله عنها قالت : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم جالس و الحسين عليه السلام جالس في حجره ، اذهملت عيناه بالدموع ، فقلت له : يا رسول الله مالي أراك تبكي جعلت فداك ! فقال : جائني جبرئيل عليه السلام فعزّاني بابني الحسين وأخبرني انّ طائفة من امّتي تقتله لاأنالهم الله شفاعتي .

٧ ـ وروى باسناد آخر عن امّ سلمة رضي‌الله عنها انّها قالت : خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من عندنا ذات ليلة ، فغاب عنّاطويلاً ثمّ جائنا وهو أشعث أغبر ويده مضمومة ، فقلت له : يا رسول‌الله مالي أراك أشعث مغبّراً ؟ فقال : اسري بي في هذا الوقت الى موضع من العراق يقال له كربلاء ، فأريت فيه مصرع الحسين ابني‌وجماعة من ولدي وأهل بيتي ، فلم أزل ألقط دمائهم فهاهي في‌يدي ،

حسین را زائید وچنانچه رسولخدا (ص) فرموده بود نزد من بود ، پس روزی حسین را بنزد پیغمبر (ص) برده و در دامان او نهادم آنگاه چشم انداخته دیدم دیدگان رسولخدا (ص) اشک میبارد ، عرض‌کردم: پدر ومادرم بقربانت ای رسولخدا شمارا چه شد ؟ فرمود : جبرئیل بنزد من آمده مرا آگاهی دادکه‌امت من بزودی این فرزندم را میکشند ، وخاك سرخ رنگی از تربت او برایم آورد .

٦ ـ و سماك از امسلمة رضی‌الله عنها روایت‌کند که گفت : روزی هم چنانکه رسولخدا (ص) نشسته بود و حسین علیه السلام نیز در دامانش بود بناگاه اشک از دیدگانش سرازیر شد ، من عرضکردم : ایرسول خداقربانت شوم چگونه است‌که می‌بینم شمارا اشک‌میریزی ؟ فرمود : جبرئیل نزد من آمد ومرا بفرزندم حسین تسلیت گفت و بمن خبر داد که گروهی از امت من او را میکشند ، خداوند شفاعت مرا بهرهٔ ایشان نسازد .

٧ـ و بسند دیگر از امسلمه رضی‌الله عنها روایت‌کندکه گفت : شبی رسولخدا (ص) از پیش‌ما بیرون رفت و مدتی دراز ناپدید شد سپس بازگشت و سرو رویش گرد آلود بود و دستش نیز بسته بود ، من عرضکردم : ایرسولخدا ! چیست‌که من شمارا گرد آلود می بینم ؟ فرمود : مرا در این ساعت بجائی از از سرزمین عراق بردندکه نامش‌کربلا بود ، ودرآن سرزمین جای کشته شدن پسرم حسین و گروهی از فرزندان و خاندانم را بمن نشان دادند ، ومن پیوسته خون ایشان را از آنجا برمیگرفتم و آن اکنون‌در دست من است و دست خودرا برای من بازکرده فرمود : آنرا بگیر ونگهداری‌کن ، پس من آنرا گرفتم

وبسطها اليّ فقال : خذيها واحتفظي بها فأخذتها فاذاهي شبه تراب أحمر ، فوضعته في قارورة وشددت رأسها واحتفظت بها ، فلمّا خرج الحسين عليه السلام من مكّة متوجّهاً نحو العراق كنت أخرج تلك القارورة في كلّ يوم وليلة فاشمّها وانظر اليها ، ثمّ أبكي لمصابه ، فلمّا كان اليوم العاشر من المحرّم وهو اليوم الّذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرجتها في أوّل النهار وهي بحالها ، ثمّ عدت اليها آخر النهار فاذاهي دم عبيط فضججت في بيتي وبكيت وكظمت غيظي فكتمت مخافة أن يسمع أعدائهم بالمدينة فيسرعوا بالشماتة ، فلم أزل حافظةً للوقت واليوم حتّى جآء الناعي ينعاه فحقّق ما رأيت .

۸ ـ و روى ان النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً وحوله عليّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم : كيف بكم اذا كنتم صرعى وقبوركم شتّى ؟ فقال له الحسين عليه السلام : أنموت موتاً أو نقتل ؟ فقال : بل تقتل يابني ظلماً ويقتل أخوك ظلماً ، و تشرد ذراريكم في الأرض ، فقال الحسين عليه السلام : ومن يقتلنا يارسول الله ؟ قال : شرار الناس ، قال : فهل يزورنا بعد قتلنا أحد ؟ قال : نعم يابنيّ طائفة من امّتي يريدون بزيارتكم برّي وصلتي ، فاذا كان يوم القيامة جئتها الى الموقف حتّى آخذ باعضادها فأخلصها من أهواله وشدائده .

دیدم مانند خاك سرخ بود ، پس درشیشهٔ نهادم وسرآن را بستم و از آن نگهداری میکردم ، تا آنگاه که حسین (ع) از مکه بسمت عراق رهسپار شد من درهر روز و شب آن شیشه را بیرون می‌آوردم و بومیکردم وبدان می‌نگریستم و برمصیبتهای آنجناب میگریستم ، وچون روز دهم محرم شد همانروزی که حسین در آنروزکشته شد ، در اول روزکه آنرا بیرون آوردم دیدم بحال خود است ، دوباره آخر آنروز آنرا آوردم دیدم خون تازه شده ، من بتنهائی درخانه خود شروع بزاری شده گریستم ، و اندوه خودرا فرو نشاندم از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان درمدینه بشنوند و در شماتت ما شتاب کنند ، و پیوسته آنروز و ساعت را درنظر داشتم تاخبر مرگ آنحضرت بمدینه رسید و آنچه دیده بودم بحقیقت پیوست .

۸ ـ و روایت شده که روزی پیغمبر (ص) نشسته بود و علی وفاطمه و حسن و حسین (ع) دراطراف او نشسته بودند ، رسولخدا (ص) بایشان فرمود : چگونه است برشما آنگاه‌که درخاك روید و قبرهای‌شما پراکنده باشد ؟ حسین (ع) گفت : آیا بمرگ طبیعی از دنیا میرویم یاکشته خواهیم شد ؟ فرمود : بلکه‌تو ای‌فرزندم‌بستم‌کشته خواهی‌شد ، وبرادرت نیز بستم‌کشته میشود وفرزندان شما در روی زمین‌آواره‌وپراکنده میشوند ، حسین (ع) گفت : ای رسولخدا چه‌کسی ما را میکشد ؟ فرمود : بدترین مردمان ، عرضکرد : آیا پس‌ازکشته شدن کسی مارا زیارت خواهدکرد ؟ فرمود : آری پسرم ، گروهی از امت من هستند که بوسیلهٔ زیارت شما نیکی و احسان مرا خواهند ، پس چون روزقیامت‌شود من بنزد آنگروه درموقف‌بیایم ، تا اینکه شانه‌های ایشانرا گرفته و آنانرا از سختیها و هراسهای موقف برهانم .

٩ ـ وروى عبدالله بن شريك العامري قال : كنت أسمع أصحاب علي عليه السلام اذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد يقولون : هذا قاتل الحسين بن علي عليهما السلام ، وذلك قبل أن يقتل بزمان .

١٠ ـ و روى سالم بن ابي حفصة قال : قال عمر بن سعد للحسين : يا أباعبدالله انّ قبلنا ناساً سفهاء يزعمون انّي أقتلك ؟ فقال له الحسين عليه السلام : انّهم ليسوا بسفهاء ولكنّهم حلماء ، أما انّه تقرّ عيني أن لا تأكل برّ العراق بعدي الاّ قليلاً .

١١ ـ وروى يوسف بن عبدة قال : سمعت محمّد بن سيرين يقول : لم تر هذه الحمرة في السماء الّا بعد قتل الحسين عليه السلام .

١٢ ـ وروى سعد الاسكاف قال : قال أبو جعفر عليه السلام : كان قاتل يحيى بن زكريّا ولدزنا ، وقاتل الحسين بن علي عليهما السلام ولدزنا ، ولم يحمرّ السماء الاّ لهما .

١٣ ـ وروى سفيان بن عيينة عن عليّ بن زيد عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : خرجنا مع الحسين عليه السلام فما نزل منزلاً ولا ارتحل منه الاّ ذكر يحيى بن زكريّا وقتله ، وقال يوماً : ومن هوان الدنيا على الله انّ رأس يحيى بن زكريّا اهدي الى بغيّ من بغايا بني اسرائيل .

٩ـ وعبدالله بن شريك عامري حديث كند كه از اصحاب علي (ع) مي شنيدم هر گاه كه عمر بن سعد از درمسجد وارد ميشد ميگفتند : اين كشندهٔ حسين بن علي (ع) است ، واين جريان زماني دراز پيش از كشته شدن حسين (ع) بود .

١٠ـ وسالم بن أبي حفصة روايت كرده گفت : عمر بن سعد بحسين (ع) گفت : اي ابا عبدالله درنزد ما مردمان بي خردي هستند كه پندارند من تورا ميكشم ؟ حسين (ع) باو فرمود : اينان بي خرد نيستند بلكه خردمنداني هستند ، آگاه باش همانا آنچه چشم مرا روشن كند اينست كه پس از من از گندم عراق جز اندكي نخواهي خورد . (يعني بزودي مرگت فرا رسد) .

١١ـ ويوسف بن عبده روايت كرده گفت : از محمد بن سيرين شنيدم كه ميگفت : اين سرخي در آسمان ديده نشد مگر پس از كشته شدن حسين (ع) .

١٢ـ وسعد اسكاف روايت كرده كه امام باقر (ع) فرمود : كشندهٔ حضرت يحيي بن زكريا زنازاده بود ، وكشندهٔ حسين بن علي عليهما السلام نيز زنازاده بود ، و آسمان سرخ نشد مگر براي آندو .

١٣ـ وسفيان بن عيينة از حضرت زين العابدين (ع) حديث كند كه فرمود : باحسين (ع) بيرون رفتيم، پس در هيچ منزلي فرود نيامد و از جائي كوچ نكرد جز اينكه يحيي بن زكريا وكشته شدن او را بياد مي آورد ، و روزي فرمود : از پستي دنيا نزد خدا اين بس كه سر يحيي بن زكريا را براي سركشي از سركشان بني اسرائيل هديه بردند .

وتظاهرت الأخبار بانّه لم ينج أحد من قاتلي الحسين عليه السلام وأصحابه رضي الله عنهم من قتل أو بلاء الّا افتضح به قبل موته .

فصل (۱)

ومضى الحسين عليه السلام في يوم السبت العاشر من المحرّم سنة احدى وستّين من الهجرة بعد صلوة الظهر منه ، قتيلاً مظلوماً ظمآن صابراً محتسباً على ماشرحناه ، وسنّه يومئذ ثمان وخمسون سنة ، اقام منها مع جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله سبع سنين ، ومع أبيه أمير المؤمنين عليه السلام سبعاً وثلاثين سنة ومع أخيه الحسن عليه السلام سبعاً وأربعين سنة ، وكانت مدّة خلافته بعد أخيه احدى عشرة سنة ، وكان عليه السلام يخضب بالحناء والكتم ، وقتل عليه السلام وقد نصل الخضاب من عارضيه .

وقد جائت روايات كثيرة في فضل زيارته بل في وجوبها .

۱ ـ فروى عن الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام انّه قال : زيارة الحسين بن علي عليهما السلام واجبة على كلّ من يقرّ للحسين عليه السلام بالإمامة من الله عزّ وجلّ .

۲ ـ وقال عليه السلام : زيارة الحسين عليه السلام تعدل مأة حجّة مبرورة ومأة عمرة متقبّلة .

واخبار بسیاری رسیده که هیچیك از کشندگان حسین (ع) و یارانش رضی‌الله عنهم ازکشته شدن یا بلائی رهائی نیافت جزاینکه پیش‌از مرگش بدان سبب رسوا شد .

فصل (۱)

وحسین (ع) در روزشنبه دهم محرم سال شصت‌ویك از هجرت پس‌از نماز ظهر شهیدگشت در حالی که مظلوم و تشنه کام و شکیبا بود و برای پاداش جوئی از خدا اقدام بچنین کاری کرد چنانچه شرح آن گذشت .

وعمر شریفش درآنروز پنجاه و هشت سال بودکه هفت سال‌آن‌باجدش رسولخدا (ص) بود ، و سی وهفت سال باپدرش علی علیه السلام وچهل وهفت سال با برادرش حسن علیه السلام ودوران خلافت او پس ازبرادرش یازده سال بود ، و آنحضرت باحنا و رنگ محاسن خود را خضاب میکرد ، وروزی که بشهادت رسید خضاب از دوگونه‌اش جدا شده بود (یعنی در اثر طولانی شدن زمان‌خضاب مقداری از بن موهای‌حضرت سفید بود) .

وروایات بسیاری در فضیلت زیارت آنحضرت علیه السلام بلکه واجب بودن آن رسیده است .

۱ ـ از آنجمله از امام صادق علیه السلام حدیث شده که فرمود : زیارت حسین بن علی علیهما السلام واجب است برهرکه اقرار بامامت حسین علیه السلام ازجانب خدای عزوجل دارد .

۲ ـ ونیز آنحضرت علیه السلام فرمود : زیارت حسین علیه السلام برابر است با صد حج مبرور (یعنی‌پاکیزه از گناهان وآلودگیها) وصد عمره پذیرفته شده .

٣ ـ وقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنّة .
والأخبار في هذا الباب كثيرة وقد أوردنا منها جملة في كتابنا المعروف بمناسك المزار .

﴿ باب ٥ ﴾

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان للحسين عليه السلام ستّة أولاد : علي بن الحسين الأكبر كنيته أبومحمّد وامّه شاه زنان بنت كسرى يزدجرد ، وعليّ بن الحسين الأصغر قتل مع أبيه بالطف وقد تقدّم ذكره فيما سلف ، وامّه ليلى بنت أبي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفيّة ، و جعفر بن الحسين عليه السلام لابقيّة له ، وامّه قضاعيّة و كان وفاته في حياة الحسين عليه السلام . وعبدالله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً جاءه سهم وهو في حجر ابيه فذبحه ، و قد تقدّم ذكره فيما مضى ايضاً ، و سكينة بنت الحسين عليه السلام ، وامّها الرباب بنت امرء القيس بن عدي كلبيّة معدّية ، وهي امّ عبدالله بن الحسين عليه السلام ، و فاطمة بنت الحسين عليه السلام ، وامّها امّ اسحق بنت طلحة بن عبيدالله تيميّة .

---

٣ ـ ورسولخدا (ص) فرمود : هركس حسين را پس از مرگش زيارت كند بهشت از براى اوست و اخبار در اينباره بسيار است و ما دستهٔ زيادى از آنرا در كتابمان كه معروف بمناسك الزائراست نقل كرده ايم .

باب (٥)

دربيان فرزندان امام حسين عليه السلام

براى حسين عليه السلام شش فرزند بود : (١) على بن الحسين « اكبر » كنيه اش ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر يزدجرد شاه ايران بود . (٢) على بن الحسين « اصغر » كه باپدرش دركربلا شهيد شد وشرح حالش گذشت ، ومادرش ليلى دختر أبي مرة بن عروة بن مسعود ثقفى بود . (٣) جعفر بن الحسين عليه السلام كه فرزندى نداشت ومادرش زنى بود از قبيلهٔ قضاعه و جعفر در زمان زنده بودن پدر ازدنيا رفت . (٤)عبدالله بن الحسين كه درخردسالى باپدرش دركربلا شهيد شد ، وتيرى آمده دردامان پدر او را ذبح كرد و شرحش گذشت . (٥) سكينه دختر آنحضرت كه مادرش رباب دختر امرء القيس بن عدى از قبيلهٔ كلاب بود ، ورباب مادر عبدالله نيز بود . فاطمه دختر ديگرآنحضرت عليه السلام ومادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبيدالله بود .

﴿ باب ٦ ﴾

ذكر الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام وتاريخ مولده ، ودلايل امامته ومبلغ سنه ومدة خلافته ، ووقت وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ومختصر من اخباره

والامام بعد الحسين بن علي عليه السلام ابنه أبو محمّد علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام ، وكان يكنى ايضاً أباالحسن ، وامّه شاه زنان بنت يزدجرد بن‌شهريار بن كسرى ، ويقال : انّ اسمها كان شهربانويه ، وكان أميرالمؤمنين عليه السلام ولّى حريث بن جابرالحنفي جانباً من المشرق ، فبعث إليه ابنتي يزدجردبن شهريار بن كسرى، فنحل ابنه الحسين عليه السلام شاه زنان منهما، فاولدها زين‌العابدين عليه السلام ونحل الاخرى محمّدبن أبي‌بكر فولدت له القاسم بن محمّدبن ابي‌بكر فهما ابناخالة .

و كان مولد عليّ بن الحسين عليه السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين من‌الهجرة ، فبقى مع جدّه أميرالمؤمنين عليه السلام سنتين ، ومع عمّه الحسن عليه السلام اثنتا عشرة سنة، و مع أبيه الحسين عليه السلام ثلاثاً و

باب (٦)

در بيان امام پس از حسين بن علي عليهما السلام ، و تاريخ ولادت ، و نشانه‌هاى امامت ومدت عمر ، وزمان خلافت ، وهنگام وفات وسبب آن ، و جاى قبر و شماره‌هاى فرزندان او وشمهٔ از اخبار آنحضرت

(بدانكه) امام پس از حسين بن علي عليهما السلام فرزندش ابو محمد علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام بودو كنيهٔ ديگرش ابا الحسن است . ومادرش شاه‌زنان دختر يزدجرد پادشاه ايران بود ، وبرخى گفته اند نام آن زن شهر بانويه بوده ، و امير المؤمنين عليه السلام حريث بن جابر حنفي را در سمت مشرق حكومت جائى بداد ، پس حريث دو تن از دختران يزدجرد را براى آنحضرت فرستاد، پس آنجناب شاه زنان را بپسرش حسين عليه السلام بخشيد و آن زن زين العابدين عليه السلام را براى حسين بزائيد ،وديگرى را بمحمد بن ابي بكر بخشيد و آنزن قاسم پسر محمد بن ابي بكر را بزائيد پس قاسم و علي بن الحسين پسر خاله بودند .

ولادت علي بن الحسين عليهما السلام در مدينه سال سى و هشت از هجرت بود ، پس با جدش امير المؤمنين عليه السلام دوسال بود وباعمويش‌حسن عليه السلام دوازده سال و باپدرش حسين (ع) بيست

عشرين سنة، وبعد أبيه أربعاً وثلاثين سنة، وتوفي بالمدينة سنة خمس وتسعين من الهجرة وله يومئذ سبع وخمسون سنة.

و كانت امامته أربعاً وثلاثين سنة، و دفن بالبقيع مع عمّه الحسن بن علي عليهما السلام، و ثبت له الامامة بوجوه:

١ـ احدها: انّه كان أفضل خلق الله تعالى بعد أبيه علماً وعملاً، والامامة لافضل دون المفضول بدلايل العقول.

٢ـ ومنها: انّه كان أولى بأبيه الحسين عليه السلام وأحقّ بمقامه من بعده للافضل والنسب، والاولى بالامام الماضي أحقّ بمقامه من غيره بدلالة آية ذوي الأرحام، وقصّة زكريّا عليه السلام.

٣ ومنها: وجوب الامامة عقلاً في كلّ زمان، وفساد دعوى كلّ مدّع للامامة في أيّام علي بن الحسين عليهما السلام أومدّعا له: سواء، فثبتت فيه لاستحالة خلّو الزمان من الامام.

وسه سال، وپس از پدرش سی‌وچهارسال‌زنده بود، ودرسال نود وپنج‌هجری درمدینه ازدنیا رفت، و در آنروز پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود.

امامت آنجناب سی وچهار سال بود، ودر بقیع کنارقبرعمویش حسن بن علی علیهماالسلام دفن‌شد وامامت برای او براهحائی ثابت شد:

١ ـ باینکه آنحضرت پس از پدر بزرگوارش در علم وعمل برترین مردمان بود، و امامت‌برای چنین کسی است که برتر از دیگران باشد نه برای آنکس که دیگری از او برتر باشد و گواه براین سخن خردهای مردم‌خردمند است.

٢ ـ و از آنجمله اینکه او نزدیکتر بپدرش حسین (ع) بود و از جهت فضیلت و نژاد سزاوار تر بجانشینی او از دیگران بود، وکسی‌که بامام پیشین نزدیکتر باشد سزاوارتربجانشینی اواست ازدیگران وگواه آن آیهٔ ذوی الارحام است (یعنی گفتار خدایتعالی: «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله .... و خویشاوندان برخی از ایشان سزاوارترند ببرخی در کتاب خدا ....» سورهٔ انفال آیهٔ ٧٥) وداستان حضرت زکریا (ع) (که گفت: «و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقراً فهب لی من لدنك ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب .... و همانا ترسیدم خویشاوندانم را از من و زنم نازااست پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب ....» سورهٔ مریم آیهٔ ۴).

٣ ـ و از آنجمله است اینکه در هر زمان بدلیل عقل واجب است امام و پیشوائی باشد، و ادعای هرکسی که مدعی امامت بود در زمان علی بن الحسین (ع) یا هرکسی که دیگران ادعای امامت او را میکردند جز آنحضرت فاسد است، ودرنتیجه امامت او ثابت گردد، زیرا محال است خالی بودن هر زمانی از امام (وراهنمای دینی).

۴ـ ومنها ثبوت الامامة أيضاً في العترة خاصّة ، بالنظر والخبر عن النبي صلى الله عليه وآله وفساد قول من ادّعاها لمحمّد بن الحنفيّة رضي الله عنه بتعرّيه من النصّ عليه بها، فثبت انّها في عليّ بن الحسين عليهما السلام اذلا مدّعا له الامامة من العترة سوى محمد، وخروجه عنها بما ذكرناه .

۵ . ومنها نصّ رسول الله صلى الله عليه وآله بالامامة عليه ، فيما روى من حديث اللوح الّذي رواه جابر عن النبي صلى الله عليه وآله ، ورواه محمد بن علي الباقر عليه السلام عن ابيه عن جدّه عن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، ونصّ جدّه أمير المؤمنين عليه السلام في حياة ابيه الحسين عليه السلام بما ضمن ذلك من الاخبار ، ووصيّة ابيه الحسين عليه السلام اليه وايداعه امّ سلمة ماقبضه على من بعده ، وقدكان جعل التماسه من امّ سلمة علامة على امامة الطالب له من الأنام ، وهذا باب يعرفه من تصفّح الأخبار ، ولم نقصد في هذا الكتاب الى القول في معناه فنستقصيه على التمام .

---

۴ ـ و از آنجمله است اینکه امامت بتنهائی در عترت پیغمبر (ص) بوده بدلیل عقل و نیز خبری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده ، و گفتار آنکس که امامت را در بارهٔ محمد بن حنفیه ادعا کند فاسد است ، زیرا نصی دربارهٔ امامت او نرسیده ، پس ثابت گردد که امام علی بن الحسین (ع) میباشد ، زیرا کسی جز در بارهٔ محمد بن حنفیه ادعای امامت برای دیگری نکرده ، و او نیز از این منصب بیرون است بآنچه بیان کردیم .

۵ ـ واز آنجمله است تصریحی که از رسولخدا صلی الله علیه وآله نسبت بامامت آنجناب رسیده در آن حدیثی که معروف بحدیث لوح است ، وحدیث مزبور را جابر ازپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده ، و نیز امام باقر (ع) ازپدرش از جدش از حضرت فاطمه دختر رسولخدا (ص) آنرا حدیث کرده (مترجم گوید : حدیث لوح را ثقة الاسلام کلینی (ره) در کافی ، و صدوق در عیون اخبار الرضا ، و شیخ درکتاب غیبت ، و طبرسی در احتجاج ، و نیز طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و دیگر محدثین رضوان الله علیهم روایت کرده اند و هرکه از متن و ترجمهٔ آن بخواهد استفاده کند بجلد دوم اثبات الهداة صفحه ۲۸۵ ـ ۲۸۹ مراجعه کند) ودیگر تصریحی است که جدش امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان زنده بودن پدرش حسین در بارهٔ امامت او فرمود و اخباری در این باره رسیده ، و هم چنین (نشانهٔ دیگر بر امامت آنحضرت) وصیت پدرش حسین (ع) بآنحضرت و آنچه حسین (ع) نزد ام سلمة بامانت گذارد وطلبیدن آن‌را ازام‌سلمة برای آنکس که پس ازاو بیاید‌نشانهٔ‌امامت اوقرارداد (جریان چنانکه شیخ (ره) در کتاب غیبت روایت کرده این بود که چون حسین (ع) متوجه بسوی عراق شد وصیت و کتابها وچیزهای دیگری که نزد آنجناب بود بام سلمه سپرد وفرمود: هرگاه بزرگترین فرزندم نزد تو آمد و اینها را از تو خواست باو بده وبدانکه او امام پس از من است و نقل کند که چون حسین (ع) شهید شد علی بن الحسین علیهما السلام بنزد ام سلمة آمد و آنهارا از اوخواست وام سلمة هرچه حسین (ع) باو سپرده بود تسلیم آنجناب کرد ، ودر روایات دیگری است که حسین(ع) این کاررا نسبت بدخترش فاطمه انجام داد و امانتها را باو سپرد) و این خود بابی است که هرکه اخبار را زیر و روکرده باشد آنرا بخوبی میداند ، و ما در این کتاب نخواستیم همهٔ آنها را بیان کنیم که در مقام استقصاء و کوشش و تحقیق کامل برآئیم (و همین مقدار برای اثبات مقصود کافی است) .

﴿ باب ۷ ﴾

ذكر طرف من أخبار علي بن الحسين عليهما السلام

۱ـ اخبرني ابومحمد الحسن بن محمد بن يحيى قال: حدّثنا جدّي ، قال: حدّثني ادريس بن محمد بن يحيى بن عبدالله بن حسن بن حسن ، و احمد بن عبدالله بن موسى ، واسمعيل بن يعقوب جميعاً ، قالوا : حدّثنا عبدالله بن موسى عن أبيه عن جدّه ، قال : كانت امّي فاطمة بنت الحسين عليه السلام تأمرني أن اجلس الى خالي عليّ بن الحسين عليهما السلام فماجلست اليه قطّ إلّاقمت بخير قدأفدته امّاخشيةلله تحدث في قلبي لمّا أرى من خشيته لله ، أوعلم قداستفدته منه .

۲ـ اخبرني أبومحمد الحسن بن محمد العلويّ عن جدّه عن محمد بن ميمون البزّاز ، قال : حدّثنا سفيان بن عيينة ، عن ابن شهاب الزهري ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسين عليهما السلام و كان أفضل هاشميّ أدركناه ، قال : احبّونا حبّ الاسلام ، فما زال حبّكم لنا حتّى صارشيناً علينا .

باب (۷)

در بیان شمهٔ ازحالات حضرت علی‌بن‌الحسین علیهما السلام

۱ ـ حسن بن محمد بن یحیی (بسند خود) از جد عبدالله بن موسی حدیث کند که گفت : مادر من فاطمه دختر حسین علیه السلام بمن دستور میداد که من با دائی خود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام هم نشین شوم ، پس هرگز نشدکه من بااو هم نشین‌شوم جز اینکه بهره‌مند از نزدش برخاستم ، یاترسی‌از خدا درمن پیدا شده بود که ازترس او ازخدا دیده بودم ، یادانشی‌که ازاو استفاده کرده بودم (وخلاصه هرگز بی‌بهره از مجلس او بر نمیخاستم) .

۲ ـ وحسن‌بن محمد علوی (بسندش) از زهری حدیث‌کند که‌گفت : علی‌بن الحسین علیهما السلام برای من حدیث کرد ـ واو برترین مردی ازبنی هاشم بود که مادیدیم ـ وفرمود : مارا بدوستی اسلام دوست بدارید ، پس پیوسته دوستی شما برای ما است تا آنگاه‌که آندوستی برما عیب ونازیبا شود (که دیگر آن دوستی برای ما زیان دارد ، شاید مقصود امام علیه السلام این باشد که در دوستی ما نباید ازحد بگذرانید وبمرحلهٔ غلو برسید ، وتنها بهمان مقدارکه بااصول اسلام موافقت دارد اکتفاکنید) .

٣- وروى أبومعمّر عن عبدالعزيز بن أبي حازم، قال: سمعت أبي يقول: مارأيت هاشميّاً أفضل من عليّ بن الحسين عليهما السلام.

٤- اخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد بن يحيى، قال: حدّثني جدّي، قال: حدّثني أبو محمّد الأنصاري، قال: حدّثني محمّد بن ميمون البزّاز، قال: حدّثنا الحسن بن علوان، عن أبي عليّ زياد بن رستم، عن سعيد بن كلثوم، قال: كنت عند الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام، فذكر أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام، فأطراه ومدحه بما هو أهله، ثمّ قال: والله ما أكل عليّ بن أبيطالب عليه السلام من الدنيا حراماً قطّ، حتّى مضى لسبيله، وماعرض له أمران قطّ هما لله رضاً إلّا أخذ بأشدّهما عليه في دينه وما نزلت برسول الله صلّى الله عليه وآله نازلة قطّ إلّا دعاه ثقة به، وما أطاق عمل رسول الله صلّى الله عليه وآله من هذه الاُمّة غيره، وإن كان ليعمل عمل رجل كان وجهه بين الجنّة والنار، يرجو ثواب هذه ويخاف عقاب هذه، ولقد اعتق من ماله الف مملوك في طلب وجه الله، والنجاة من النار ممّا كدّ بيديه، ورشح منه جبينه، و إن كان ليقوّت أهله بالزيت والخلّ والعجوة، وماكان لباسه إلّا الكرابيس، اذا فضل شيء عن يده من كمّه دعى بالجلم فقصّه، وماأشبهه من ولده ولا أهل بيته أحد أقرب شبهاً به في لباسه وفقهه من عليّ

٣- وابو معمر ازعبد العزيز بن ابي حازم حديث كند كه گفت: شنيدم از پدرم ميگفت: درميان بني‌هاشم كسي‌را برتر ازعلي بن الحسين عليهما السلام نديدم.

٤- حسن بن محمدبن يحيى (بسند خود) ازسعيد بن كلثوم روايت كند كه گفت: شرفياب محضر امام صادق عليه السلام بودم، پس نام امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام بميان آمد، امام صادق عليه السلام بسيار اورا ستود، وآنچه شايستهٔ آنبزرگوار بود مدحش كرد آنگاه فرمود: بخدا علي بن ابيطالب عليه السلام (كسي بود كه) هرگز چيز حرامي از دنيا نخورد تا از دنيا رفت، وهرگز باو پيشنهاد انجام دوكاري كه مورد خوشنودي خدا بود نشد جز اينكه انجام هركدام سخت‌تر ودشوارتر بود برعهده گرفت، وهيچ پيش آمد ناگوار واندوهناكي براى رسولخدا (ص) پيش نيامد جز اينكه براى برطرف كردن آن علي عليه السلام را ميطلبيد، واين بخاطرآن اعتمادى بود كه باو داشت، وكسي ازاين‌امت تاب انجام‌عمل رسولخدا (ص)را جز آنجناب نداشت، وعمل اوعمل مردى بود كه خودرا گويا ميان بهشت ودوزخ ميديد، كه اميدوار درثواب اين وترسناك ازعقاب‌آن بود، وهمانا ازدارائي خويش هزار بنده خريد ودرراه‌خدا وبراى رهائي ازدوزخ آزاد كرد، كه بهاى آنرا از دسترنج خود وعرق پيشاني داد وبا اينحال خوراك خانواده وزن وبچهٔ خودرا اززيتون وسركه وخرما ترتيب داده بود (يعني باخوراكي بسيار ساده آنانرا اداره ميكرد وزيادى آنرا باين راه مصرف مينمود) و جامه‌اش جز كرباس نبود كه هرگاه آستين آن بلندتر ازدستش بود مقراض‌را ميخواست وآنرا قيچي‌ميكرد، وكسي درميان فرزندان وخانوادهٔ اواز علي بن الحسين باو درجامه ودانش شبيه‌تر نبود، وهمانا پسرش أبوجعفر باقر براو در آمد و پدررا ديد در

ابن الحسين عليهما السلام، ولقد دخل أبوجعفر ابنه عليهما السلام عليه فإذا هو قد بلغ من العبادة مالم يبلغه أحد، فرآه قد اصفرّ لونه من السهر، ورمصت عيناه من البكاء، ودبرت جبهته وانخرم أنفه من السجود، وورمت ساقاه وقدماه من القيام في الصلوة، فقال أبوجعفر عليه السلام فلم أملك حين رأيته بتلك الحال البكاء، فبكيت رحمة عليه وإذا هو يفكّر فالتفت الىّ بعد هنيئة من دخولي وقال: يابنيّ اعطني بعض تلك الصحف الّتي فيها عبادة علي بن أبيطالب عليه السلام، فأعطيته فقرأ فيها شيئاً يسيراً ثمّ تركها من يده تضجّراً، وقال: من يقوى على عبادة عليّ عليه السلام.

٥- وروى محمّد بن الحسين قال: حدّثنا عبدالله بن محمّد القرشيّ قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا توضّأ اصفرّ لونه فيقول له أهله: ما هذا الّذي يغشاك؟ فيقول: أتدرون لمن أتأهّب للقيام بين يديه.

٦- وروى عمرو بن شمر عن جابر الجعفي عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان عليّ بن الحسين عليهما السلام يصلّي في اليوم والليلة ألف ركعة، وكانت الريح تميله بمنزلة السنبلة.

٧- وروى سفيان الثوري عن عبيدالله بن عبدالرحمن بن موهب قال: ذكر لعلي بن الحسين عليهما السلام

عبادت بدانجا رسيده كه أحدى بدانحال درنيامده، ديد بواسطهٔ بيدارى شب رنگش زرد شده، واز بسيارى گريه چشمانش مجروح گشته، پيشانى وبينى او از بسيارى سجده پينه بسته، واز بس براى نماز روى پا ايستاده پاها وساق آن ورم كرده. ابوجعفر باقر فرمايد: چون اورا باين حال ديدم نتوانستم خوددارى كنم واز روى دلسوزى براى اوگريستم، واو درآنحال سر بجيب تفكر فرو برده بود، پس از لختى كه از رفتن من بدانجا گذشت بمن روكرده فرمود: اى پسرك من برخى از كتابهائى كه عبادت على بن ابيطالب عليه السلام درآن نوشته شده بمن بده، من آنرا بدستش دادم، اندكى از آنرا خواند آنگاه بااندوه آنرا بزمين نهاده فرمود: كيست كه تاب نيروى عبادت على عليه السلام را داشته باشد.

٥ ـ ومحمد بن الحسين از عبدالله بن محمد قرشى روايت كرده گفت: هرگاه على بن الحسين عليهما السلام (براى نماز) وضوء ميساخت رنگش زرد ميشد، نزديكانش عرض ميكردند: اين‌چه‌حالى است بشما دست ميدهد؟ ميفرمود: هيچ ميدانيد آنكس كه من آمادهٔ ايستادن در برابرش ميشوم چه كسى است؟.

٦ ـ عمروبن شمر از جابر جعفى از امام باقر عليه السلام روايت كند كه آنحضرت عليه السلام فرمود: على بن الحسين عليهما السلام درهرشبانه روز هزار ركعت نماز ميخواند، و (هنگام نمازچنان ازخود بيخود ميشد كه) باد اورا همانند خوشهٔ گندم باين سو وآنسو ميبرد.

٧ ـ سفيان ثورى از عبيدالله بن عبد الرحمن روايت كرده كه درنزد على بن الحسين عليهما السلام

فضله، فقال: حسبنا أن تكون من صالحي قومنا .

۸ـ اخبرني ابو محمد الحسن بن محمد عن جده، عن سلمة بن شبيب ، عن عبيدالله بن محمد التيمي قال: سمعت شيخاً من عبدالقيس يقول: قال طاوس: دخلت الحجر في الليل فإذا علي بن الحسين عليهما السلام قد دخل، فقام يصلي فصلى ماشاءالله ، ثم سجد قال : قلت : رجل صالح من أهل بيت الخير لأستمعن الى دعائه ؟ فسمعته يقول في سجوده : « عبيدك بفنائك ، مسكينك بفنائك ، فقيرك بفنائك ، سائلك بفنائك» قال طاوس : فما دعوت بهن في كرب إلا فرج عني .

۹ـ اخبرني ابو محمد الحسن بن محمد عن جده ، عن أحمد بن محمد الرافعي، عن ابراهيم بن علي، عن أبيه قال: حججت مع علي بن الحسين عليهما السلام فالتاثت الناقة عليه في سيرها، فاشار اليها بالقضيب ثم قال آه لولا القصاص؟ ورد يده عنها .

۱۰ـ وبهذا الأسناد قال : حج علي بن الحسن عليهما السلام ماشياً ، فسار عشرين يوماً من المدينة إلى مكة .

۱۱ـ أخبرني ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدثنا جدي . قال: حدثنا عمار بن ابان ، قال : حدثنا

از فضيلت آنحضرت سخن بميان آمد ، آنجناب فرمود: مارا بس است که از شايستگان قوم خود باشيم .

۸ ـ حسن بن محمد (بسند خود) ازطاوس يماني برايم حديث کرد که گفت : شبي (درمسجد الحرام) داخل حجر اسماعيل شدم ديدم علي بن الحسين عليهما السلام وارد شد ، پس بنماز ايستاد وبسيار نماز خواند سپس بسجده رفت ، گويد : باخود گفتم : اين مرد صالحي است ازخانداني نيك بايد بدعاي او گوش دهم (وآنرا يادگيرم) پس شنيدم درسجده ميخواند (دعائي را که ترجمه‌اش چنين است) :

«بندۀ کوچك بدرخانۀ توآمده ، مستمندت بدر خانه تو آمده ، نيازمند تو بدر خانه‌ات آمده ، درخواست کننده‌ات بدرخانۀ توآمده » طاوس گويد : درهيچ اندوه و گرفتاری اين دعارا نخواندم جز اينکه آن گرفتاری برطرف شد .

۹ ـ ونيز (بسند خود) ازابراهيم بن علي ازپدرش براي من روايت کرده که گفت : باحضرت علي بن الحسين عليهما السلام حج بجاآوردم ، پس (درراه) شتر از رفتن کندی کرده آنجناب باچوبی که در دست داشت بشتر اشاره کرده آنگاه فرمود : آه اگر قصاص نبود (تورا ميزدم) ودست خودرا از آن شتر بعقب کشيد .

۱۰ ـ وبهمان سند روايت کرده که گفت : علي بن الحسين عليهما السلام پياده حج بجا آورده ، و از مدينه تا مکه بيست روز راه برفت .

۱۱ ـ ونيز حسن بن محمد (بسندش) از زرارة بن اعين برايم حديث کرد که گفت : از گويندۀ

عبدالله بن بكير، عن زرارة بن أعين ،قال: سمع سائل في جوف الليل وهو يقول: أين الزاهدون في الدنيا الراغبون في الاخرة ؟ فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يرى شخصه : ذاك عليّ بن الحسين عليهما السلام .

١٢ـ وروى عبدالرزّاق عن معمّر عن الزهري قال : لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت ، يعني بيت النبي صلّى الله عليه وآله أفضل من عليّ بن الحسين عليهما السلام .

١٣ـ اخبرني أبو محمّد الحسن بن محمّد ، قال: حدّثنا ابو يونس محمّد بن أحمد ، قال :حدّثني أبي وغير واحد من اصحابنا : ان فتى من قريش جلس إلى سعيد بن المسيّب فطلع عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال القرشي لابن المسيّب : من هذا يا ابا محمّد؟ قال: هذا سيّد العابدين عليّ بن الحسين بن عليّ بن ابيطالب عليهم السلام .

١٤ـ اخبرني ابو محمّد الحسن بن محمّد قال: حدّثني جدي قال: حدّثني محمّد بن جعفر وغيره ،قالوا وقف على عليّ بن الحسين عليهما السلام رجل من أهل بيته فاسمعه و شتمه فلم يكلّمه . فلمّا انصرف قال لجلسائه : قد سمعتم ماقال هذا الرجل وأنا أحبّ أن تبلغوا معي إليه حتّى تسمعوا منّي ردّي عليه ؟

شنيده شد كه دردل شب ميگفت : كجايند آنانكه از دنيا رو گردانده وبآخرت متوجه شده‌اند ؟ پس هاتفى كه آوازش شنيده ميشد وخودش ديده نميشد از جانب قبرستان بقيع باو پاسخ داد : آنكس (كه توجوياى او هستى) علي بن الحسين است .

١٢ ـ وعبدالرزاق از زهرى حديث كرده كه گفت : من كسى‌را از اين خاندان يعنى خاندان پيغمبر (ص) برتر ازعلي بن الحسين عليهما السلام نديدم .

١٣ ـ حسن بن محمد (بسند خود) برايم حديث‌كردكه جوانى از قريش نزد سعيد بن مسيب (كه ازدانشمندان بزرگ وزهاد زمان خود بود) نشسته بودكه علي بن الحسين عليهما السلام پيداشد ، آنجوان قرشى بسعيد گفت : اى ابا محمد اين مرد كيست ؟ گفت : اين‌مرد سيد العابدين على بن حسين بن على بن ابيطالب عليهما السلام است .

١٤ ـ ونيز حسن بن محمد (بسندش) از محمد بن جعفر وديگران حديث كند كه گفتند : مردى از خويشان وفاميل علي بن الحسين عليهما السلام در برابر آنحضرت ايستاده و سخنان تندى باو گفته و دشنامش داد ، حضرت پاسخش نگفت تا آنمرد برفت ، وچون از پيش آنحضرت برفت ، امام عليه السلام بهم نشينان خود فرمود : آنچه اين مرد گفت شما شنيديد اكنون دوست دارم همراه من بيائيد تا نزد او برويم وپاسخ مرا باوبشنويد ؟ عرضكردند : ميائيم ، وما دوست داريم توهم‌پاسخ اورا بگوئى وماهم (آنچه ميتوانيم) باوبگوئيم ؟ !

قال : فقالوا له : نفعل ولقد كنّا نحبّ ان تقول له ونقول ، قال : فأخذ نعليه و مشى وهو يقول : «والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحبّ المحسنين » فعلمنا انّه لايقول له شيئاً قال : فخرج حتّى اتى منزل الرجل ، فصرخ به فقال: قولوا له : هذا عليّ بن الحسين ، قال: فخرج الينا متوثّباً للشرّ وهولايشكّ انّه إنماجائه مكافياً له على بعض ماكان منه،فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام: ياأخي انّك كنت قد وقفت عليّ آنفاً وقلت وقلت ؟ فان كنت قدقلت مافيّ فأنا أستغفرالله منه ، وان كنت قلت ماليس فيّ فغفرالله لك ؟ قال : فقبّل الرجل بين عينيه ، وقال: بلى قلت فيك ماليس فيك وانا أحقّ به، قال الراوي للحديث: والرجل هوالحسن بن الحسن رضي الله عنه .

۱۵ ــ أخبرني الحسن بن محمّد عن جدّه ، قال: حدّثني شيخ من اليمن قدأتت عليه بضع و تسعون سنة، قال: أخبرني به رجل يقال له عبيدالله بن محمّد، قال: سمعت عبدالرزّاق يقول: جعلت جارية لعلي بن الحسين عليه السلام تسكب عليه الماء ليتهيّأ للصلوة ، فنعست فسقط الإبريق من يد الجارية فشجّه ،

پس آنجناب نعلين خويش‌را برداشته براه افتاد ، واين آيه‌را ميخواند : «وآنانكه خشم خود فرو خورند ، وازمردم گذشت كنند ، وخدا دوست دارد نكوكاران را » (سورهٔ آل عمران آيه ۱۳۴) .

پس ما (از خواندن اين آيه) دانستيم چيزى باو نخواهد گفت :

(راوى) گويد :آنحضرت بيرون آمد تابخانهٔ آنمرد رسيد پس صدا زده فرمود : باوبگوئيد على بن الحسين است ؟ گويد : پس آنمرد درحاليكه آماده شرارت بود ازخانه بيرون آمد وشك نداشت كه آنجناب براى تلافى آنچه ازاو سرزده آمده است ، پس على بن الحسين باو فرمود : اى برادر همانا تو اندك زمانى پيش از اين بنزد من آمدى وآنچه خواستى بمن گفتى ، پس اگر آنچه گفتى درمن هست ، هم اكنون من ازخداوند براى آن‌چيزها آمرزش ميخواهم ، واگر چيزى بمن گفتى‌كه درمن نيست پس خدا ترا بيامرزد ، راوى گويد : آنمرد (كه چنين ديد) ميان ديدگان آنحضرت‌را بوسيد وگفت : آرى من چيزى‌كه درتو نبود بتو گفتم ومن بدانچه گفتم سزاوارترم . راوى حديث گويد : آنمرد حسن بن‌حسن رضي‌الله عنه بود .

۱۵ ــ ونيز حسن بن محمد (بسند خود) براى من حديث كرد از عبدالرزاق كه گفت : كنيزكى ازكنيزان على بن‌الحسين عليه السلام آب بدست آنحضرت ميريخت‌كه وضوء ساخته مهياى نماز گردد ، پس‌آن كنيزك (همچنان‌كه ايستاده بود) چرتش گرفت وظرف آب (كه در دستش بود) بيفتاد و سرمبارك آن حضرت را شكست ، حضرت سربلند كرده كنيزك (كه از خشم او نگران شد) باو گفت : « آنانكه خشم خود فروخورند » ؟ (يعنى اين آيه‌را كه خدا دروصف پرهيزكاران بيان داشته ، وددحديث پيشين‌نيز گذشت براى آنحضرت خواند ومقصودش اين بود كه بياد آورى اين آيهٔ مباركه خشم اورا فرونشاند) امام عليه السلام فرمود : خشمم‌را فرو نشاندم ، كنيزك (كه ديد تدبيرش مؤثر واقع‌شدبراى‌بهره بردارى‌بيشترى

فرفع رأسه إليها فقالت له الجارية : انّ الله تعالى يقول : « و الكاظمين الغيظ » ؟ قال : قد كظمت غيظي ، قالت « والعافين عن الناس » ؟ قال لها : عفى الله عنك ، قالت : « و الله يحبّ المحسنين » ؟ قال : اذهبي فانت حرّة لوجه الله عزّ و جل .

١٦ ـ و روى الواقدي ، قال : حدّثني عبد الله بن محمّد بن عمر بن عليّ عليه السلام ، قال : كان هشام بن اسمعيل يسيء جوارنا و لقي منه علي بن الحسين عليه السلام أذى شديداً ، فلمّا عزل امر به الوليد ان يوقف للناس ، قال : فمرّ به عليّ بن الحسين عليه السلام وقد اوقف عند دار مروان ، قال : فسلّم عليه و كان عليّ بن الحسين عليهما السلام قد تقدّم الى خاصّته أن لا يعرض له أحد .

١٧ ـ وروى انّ عليّ بن الحسين عليهما السلام دعى مملوكه مرّتين فلم يجبه، ثمّ أجابه في الثالثة ، فقال له: يا بنيّ أما سمعت صوتي؟ قال: بلى، قال: فما بالك لم تجبني؟ قال : أمنتك، قال : الحمد لله الّذي جعل مملوكي يأمنني .

١٨ ـ أخبرني ابو محمّد الحسن بن محمّد بن يحيى ، قال: حدّثني جدي ، قال : حدّثنا يعقوب بن يزيد

ازاين فرصت دنبالهٔ آيه‌را ادامه داده) گفت : «وآنانكه ازمردم گذشت كنند» ؟ حضرت باو فرمود : خدا ازتو درگذرد ، كنيزك گفت : «وخدا دوست دارد نكوكاران‌را» ، حضرت فرمود: برو كه تو درراه‌خدا آزاد هستى (وگذشته ازاينكه خشم خودرا فرو نشاند واز تقصيرش گذشت احسان بزرگى باو كرده واورا آزاد كرد) .

١٦ ـ واقدى (بسند خود) ازعمر بن علي (فرزند آنجناب) حديث‌كندكه گفت : هشام بن‌اسماعيل (كه فرماندار مدينه بود) باما بدرفتارى ميكرد ، وپدرم علي بن الحسين عليه السلام آزار بسيار سختى ازاو كشيد ، وچون فرمان عزل اوآمد وازكار بركنار شد وليد بن عبد الملك (خليفه) دستور داد اورا درجائى باز دارندكه هركس از مردم ازاو آزارى ديده برود وانتقام‌گيرد ، گويد : علي بن الحسين عليه السلام براو گذشت واورا نزديك خانهٔ مروان باز داشته بودند ، حضرت براو سلام كرد وپيش از آن نيز بنزديكان خود سپرده بود كه هيچكس متعرض اونگردد .

١٧ ـ وروايت شده‌كه حضرت علي بن الحسين عليهما السلام يكى از غلامان خودرا دوبار صدازد واو پاسخ نداد تا بار سوم پاسخش داد ، حضرت باو فرمود : اى پسر مگر صداى مرا نشنيدى ؟ گفت : چرا ، فرمود : پس چرا پاسخم ندادى ؟ عرض‌كرد : از تو ايمن بودم (وميدانستم كه اگر پاسخت‌نگويم برمن خشم نخواهى‌كرد) حضرت‌فرمود : سپاس خداوندى‌را كه بندهٔ زرخريد مرا ازمن ايمن ساخته .

١٨ ـ حسن بن محمد بن يحيى (بسند خود) از ابى‌حمزهٔ ثمالى ازعلي بن الحسين عليهما السلام روايت‌كرده كه فرمود : از خانه بيرون آمدم تابااين ديوار رسيدم ، پس برآن تكيه زدم ناگاه مرديرا

قال: حدّثنا ابن أبي عمير عن عبدالله بن المغيرة عن أبي جعفر الأعشى، عن أبي حمزة الثمالي، عن عليّ الحسين عليهما السلام قال: خرجت حتّى انتهيت الى هذا الحائط فاتّكيت عليه، فاذا رجل عليه ثوبان ابيضان ينظر في تجاه وجهي، ثمّ قال: يا علي بن الحسين مالي أراك كئيباً حزيناً؟ أعلى الدنيا حزنك فرزق الله حاضرٌ للبرّ و الفاجر؟ قال: قلت: ما على هذا أحزن وانّه لكما تقول، قال: فعلى الآخرة فهو وعد صادق يحكم فيه ملك قاهر؟ قال: قلت: ولا على هذا أحزن و انّه لكما تقول، قال: فعلام حزنك؟ قلت: أتخوّف من فتنة ابن الزبير! فضحك ثمّ قال: يا عليّ بن الحسين هل رأيت أحداً قطّ توكّل على الله فلم يكفه؟ قلت: لا، قال: يا عليّ بن الحسين هل رأيت احداً قطّ خاف الله فلم ينجه؟ قلت: لا، قال: يا عليّ بن الحسين هل رأيت احداً قطّ سئل الله فلم يعطه؟ قلت: لا ثمّ نظرت فاذا ليس قدّامي احدٌ.

١٩ـ اخبرني ابو محمّد الحسن بن محمّد، قال: حدّثنا جدّي أبو نصر قال: حدّثنا عبدالرحمن بن صالح، قال: حدّثنا يونس بن بكير عن ابن اسحق، قال: كان بالمدينة كذا و كذا أهل بيت يأتيهم رزقهم و ما يحتاجون إليه لايدرون من أين يأتيهم، فلمّا مات عليّ بن الحسين عليهما السلام فقدوا ذلك.

دیدم که دو جامهٔ سفید دربردارد ودر روی من نگاه میکند آنگاه گفت: ای علی بن الحسین چه شده که تورا اندوهناك وغمگین میبینم؟ آیا اندوه تو بردنیا است! پس (بدانکه) روزی خداوند برای نیکوکار وبدکار آماده‌است (وخداوند همگان‌را روزی دهد)؟ فرمود: من گفتم: براین اندوهگین نیستم وآن همچنان است که تو میگوئی، آنمرد گفت: پس برای آخرت اندوهناکی؟ آن نیز وعدهٔ راستی است که درآنروز پادشاهی قاهر حکومت کند (وآنچه وعده فرموده انجام دهد وکسی نتواند از انجام خواستهٔ او جلوگیری کند)؟ فرمود: من گفتم: برآن اندوهناك نیستم، وآن‌چنان است که میگوئی، گفت پس اندوه تو برای چیست؟ گفتم: از فتنهٔ عبدالله بن زبیر بیمناکم، فرمود: آن مرد خندید وگفت ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی‌را دیده‌ای که برخدا توکل کند واو کفایتش ننماید؟ گفتم: نه، گفت: ای‌علی بن الحسین آیا تاکنون کسی‌رادیده‌ٔ که ازخدا بترسد وخدا او را نجات ندهد؟ گفتم: نه، گفت: ای‌علی بن الحسین تاکنون کسی‌را دیده‌ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا باو ندهد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود: پس من نگاه کردم دیدم کسی درپیش رویم نیست (وآنمرد از نظر من ناپدید شد).

١٩ـ و نیز حسن بن محمد (بسند خود) از ابن اسحاق روایت کند که گفت: در مدینه خانواده‌های بسیاری بودند که روزی آنان وآنچه نیازمند بدان بودند بدرخانه‌شان میرسید ونمیدانستند از کجا است، وچون علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت دیگر آنرا نیافتند (ودیگر کسی چیزی درخانه‌شان نیاورد، ودانستند که آورندهٔ آنها علی بن الحسین علیهما السلام بوده).

٢٠ ـ اخبرني ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدّثني جدّي قال: حدّثنا أبو نصر قال: حدّثنا محمد بن علي بن عبدالله، قال: حدّثني أبي قال: حدّثنا عبدالله بن هارون، قال: حدّثني عمرو بن دينار، قال: حضرت زيد بن اسامة بن زيد الوفاة، فجعل يبكي فقال علي بن الحسين عليهما السلام: ما يبكيك؟ قال: يبكيني ان عليّ خمسة عشر ألف دينار، ولم أترك لها وفاء، قال: فقال له علي بن الحسين عليهما السلام: لاتبك فهي عليّ، وانت منها بريء فقضاها عنه.

٢١ ـ وروى هارون بن موسى قال: حدّثنا عبدالملك بن عبدالعزيز، قال: لمّا ولّى عبدالملك ابن مروان الخلافة ردّ الى علي بن الحسين عليهما السلام صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات علي بن ابيطالب عليه السلام، وكانتا مضمومتين، فخرج عمر بن علي الى عبدالملك يتظلّم إليه من نفسه، فقال عبدالملك أقول كما قال ابن ابي الحقيق:

١ ـ إنّا اذا مالت دواعي الهوى	و أنصت السامع للقائل
٢ ـ و اصطرع الناس بألبابهم	نقضي بحكم عادل فاصل
٣ـ لا نجعل الباطل حقاً ولا	نلطّ دون الحقّ بالباطل
٤ـ نخاف ان تسفه احلامنا	فنخمل الدهر مع الخامل

٢٢ـ اخبرني ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدّثني جدّي قال حدّثنا ابو جعفر محمد بن اسمعيل، قال:

---

٢٠ ـ ونيز حسن بن محمد (بسندش) از عمرو بن دينار روايت كرده گفت: چون مرگ زيد پسر اسامة بن زيد فرارسيد شروع بگريستن كرد، على بن الحسين عليهما السلام فرمود: چرا گريه ميكنى؟ عرضكرد: گريه‌ام براى آنست كه پانزده هزار دينار بدهى دارم وچيزى براى پرداخت آن ندارم كه پس از من آنرا بپردازند، حضرت فرمود: گريه مكن من آنرا ميپردازم وذمهٔ تو از پرداخت آن برى است، پس آنحضرت آن بدهى را پرداخت.

٢١ ـ وهارون بن موسى از عبدالملك بن عبد العزيز روايت كند كه گفت: چون عبد الملك بن مروان بخلافت رسيد صدقات رسول خدا (ص) وصدقات على بن ابيطالب عليه السلام راكه باهم بود بعلى بن الحسين عليهما السلام بازگرداند (وپيش از آن دردست عمر بن على پسر امير المؤمنين عليه السلام بود) پس عمر بن على بنزد عبدالملك بن مروان رفت، واز محروميت خود باو شكايت كرد، پس عبد الملك باو گفت: من درپاسخت ميگويم چنانچه ابن ابى الحقيق شاعر گفته است (آنگاه اشعارى كه مؤلف محترم در متن نقل كرده خواند وعضمونش اينست كه من ازروى عدالت رفتار كرده‌ام و باطل را حق نكرده و حق را بباطل مستور نخواهم كرد).

٢٢ ـ حسن بن محمد (بسند خود) از محمد بن اسماعيل روايت كرده كه گفت: حضرت على بن الحسين عليهما السلام حج بجاآورد، و مردمى كه درمكه بودند مردى داراى جمال وبزرگوارى ديدند و

حجّ علي بن الحسين عليهما السلام فاستجهر الناس من جماله وتشوّفوا له، وجعلوا يقولون : من هذا من هذا ؟ تعظيماً له و اجلالاً لمرتبته ؟ وكان الفرزدق هناك فانشأ يقول :

١ـ هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته	والبيت يعرفه والحلّ والحرم
٢ ـ هذا ابن خير عباد الله كلّهم	هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلم
٣ ـ يكاد يمسكه عرفان راحته	ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم
٤ـ يغضي حياءً ويغضى من مهابته	فلا يكلّم الاّ حين يبتسم
٥ ـ أيّ الخلايق ليست في رقابهم	لأوّليّة هذا أو له نعمُ
٦ـ من يعرف الله يعرف أوّليّة ذا	فالدين من بيت هذا ناله الامم
٧ ـ إذا رأته قريش قال قائلها	إلى مكارم هذا ينتهي الكرم

دیدگان باو متوجه شد ، وازآنجاکه در نظرشان شخصیتی بزرگ وباعظمت جلوه کرده بود از یکدیگر می‌پرسیدند : این کیست ؟ این کیست؟ فرزدق شاعر درآنجا بود ، پس (برای معرفی آنبزرگوار اشعاری انشاء کرده) گفت :

۱ ـ این مرد کسی‌است که سنگریزه های مکه جای پای اورا می‌شناسند ، خانهٔ کعبه وبیابانهای‌حجاز از حل وحرم اورا می‌شناسند .

۲ ـ این فرزند بهترین همهٔ بندگان خدا است ، این همان مرد پرهیزکار وپاکیزه وپاکی است که نشانهٔ (خداوند درروی زمین) است .

۳ ـ هنگامیکه برای دست مالیدن وبوسیدن حجر الاسود میآید (ودست بدیوار خانهٔ کعبه می‌نهد) نزدیك است رکن‌حطیم (آن قسمت دیواری که درمیان حجر الاسود ودرب‌خانهٔ کعبه است) بخاطر آشنائی باآندست ، آنرا نگهدارد .

۴ ـ از حیا وشرمی که دارد چشمان خویش برهم مینهد ، ودیگران نیز بخاطر شکوه و بزرگیش چشم خود برهم می‌نهند (ونمیتوانند در رخسارش نگاه کنند ، وباأو سخن گویند) وباأو سخن نگویند جز آنگاه که تبسم کند (که درآنهنگام مردمان جرأت سخن گفتنش پیدا کنند) .

۵ ـ کدامیك از بندگان خدا هستند که نعمتهائی از برتری داشتن این مرد یا از برای او بگردنشان نباشد ! .

۶ ـ هر که خدارا بشناسد برتری وپیشی اینمردرا نیز بشناسد ، و دین وآئین از خانهٔ این مرد بدست امتها رسید .

۷ ـ هرگاه قریش اورا دیدار کنند گویندهٔ ایشان گوید : بجوانمردیها وبزرگواریهای این مرد کرم وجوانمردی پایان پذیرد .

٢٣ ـ أخبرني أبو محمّد الحسن بن محمّد عن جدّه قال: حدّثنا داود بن القاسم، قال: حدّثنا الحسين بن زيد، عن عمّه عمر بن علي عن أبيه عليّ بن الحسين عليه‌السلام انّه كان يقول: لم أر مثل التقدّم في الدعاء، فانّ العبد ليس تحضره الاجابة في كلّ وقت.

٢٤ ـ وكان ممّا حفظ عنه عليه‌السلام من الدعاء حين بلغه توجّه مسرف بن عقبة الى المدينة:

«ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري، وكم من بليّة ابتليتني بها قلّ لك عندها صبري، فيامن قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني، ويامن قلّ عند بلائه صبري فلم يخذلني، ياذا المعروف الّذي لا ينقطع أبداً، وياذا النعماء الّتي لا تحصى عدداً، صلّ على محمّد وآل محمّد وادفع عنّي شرّه فانّي ادرأ بك في نحره، واستعيذ بك من شرّه».

فقدم مسرف بن عقبة المدينة و كان يقال انّه لا يريد غير عليّ بن الحسين عليه‌السلام فسلم منه، واكرمه وحباه و وصله.

---

٢٣ ـ حسن بن محمد (بسند خود) از عمر بن علي از پدرش علي بن الحسين عليهما السلام روايت كند كه فرمود: چيزى مانند پيش دستى كردن در دعا نديدم، زيرا در هرزمان اجابت دعا براى بنده آماده نيست.

(يعني پيش از گرفتارى وحاجت خواستن بايد دعا كرد زيرا ممكن است همان پيش دستى وپيش گيرى در دعا از بلائي كه مقدر شده پس از اين برسد جلوگيرى كند وحاجتى كه قرار است پس از اين باجابت رسد، بدان واسطه باجابت رسد، وچنان نيست كه هرزمان انسان دعا كرد اجابت بدنبال آن باشد، واين دستورى است براى آنكه بندهٔ خدا در همهٔ اوقات از دعا دست برندارد، و چنين نباشد كه تنها در هنگام گرفتارى وحاجت دعا كند).

٢٤ ـ واز جمله دعاهائى كه از آنحضرت رسيده هنگامى كه مسرف بن عقبة (براى سركوبى مردم مدينه) بدانسو رهسپارشد (وشرح آن پس از دعا بيايد) اين دعا بود: (كه ترجمه‌اش چنين است:) «پروردگارا چه بسيار نعمتى كه بمن ارزانى داشتى و سپاسگزارى من براى تو در برابر آن اندك بود، وچه بسا پيش آمد ناگوارى كه مرا بدان مبتلا ساختى و بردبارى من در برابرش اندك بود، پس اى خدائى كه هنگام ارزانى داشتن نعمتش سپاسگزارى من اندك بود ولى دست از يارى من برنداشتى، اى بخشايشگرى كه هرگز بخشش او منقطع نگردد، واى آنكه داراى نعمتهاى بيشمارى، برمحمد وآل او درود فرست، و شر اين مرد را از من بگردان، پس من همانا تورا برابر او قرار دادم (واز تو ميخواهم كه از آنرو كه بسوى من آيد او را بازگردانى) و از بدى وآزارش بتو پناه مى‌برم».

پس مسرف بن عقبه بمدينه آمد، وگويند: هدفش تنها آزار علي بن الحسين (ع) بود ولى بوسيلهٔ اين دعا ازشر او سالم مانده، واو را اكرام نموده و با او احسان و مهربانى كرد.

(مترجم گويد: از داستانهاى ننگين دوران يزيد وبني اميه جريان آمدن مسرف بن عقبه بمدينه

٢٥ـ وجاء الحديث من غير وجه ان مسرف بن عقبة لمّا قدم المدينة ارسل الى عليّ بن الحسين عليه السلام فأتاه ، فلمّا صار إليه قرّبه واكرمه وقال له: وصّاني أمير المؤمنين ببرّك وصلتك وتمييزك من

است ، ونام این مرد جنایت پیشه مسلم بن عقبه بوده و بواسطهٔ اسراف درخونریزی وجنایتی که در مدینه کرد او را مسرف بن عقبة نامیدند ، وملخص داستان این بود که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء عليه السلام مردم مدینه بسرکردگی عبدالله بن حنظلة بيني اميه شوریدند و فرماندار بنی‌امیه را از مدینه بیرون کردند ، یزید که از جریان مطلع شد لشگری بسرکردگی مسلم بن عقبه برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد و چند تن از خونخواران نامي ، چون حجاج بن یوسف را نیز همراه او کرد و این جریان در سال ٦٣ هجری یعني دو سال پس از شهادت امام حسین عليه السلام بود ، پس مسلم بن عقبه آمد و در بیرون مدینه درجائي بنام حره واقع بامردم مدینه جنك کرد ، و درآغاز مسلم بن عقبة ولشگرش شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند ، ولي با سرزنشهائي که مسلم از آنان کرده و نوید و تهدید بازشان گردانده اینبار مردم مدینه را شکست داده بشهر درآمدند و درفاصلهٔ چند روزکه درمدینه بودند چنان جنایاتي کردند که پس از شهادت سیدالشهداء عليه السلام شنیع‌ترین کردار بني‌امیه بود و شهر مدینه را بلشگر خود مباح کرده کوچکترین کارشان این بود که سیصد زن پستان بریدند ، بزنان و دختران تجاوز کردند تاجائیکه هشتصد دختر باکره از آنان باردار شد و چون بزائیدند نام آن کودکان را فرزندان حره نامیدند ، و از آن پس هر دختری را بشوهر میدادند شرط بکارت نمیکردند ، هزار و چهارصد تن از انصار و هزار وسیصد تن از مهاجر (که در زمرهٔ اصحاب رسولخدا(ص) بودند) بکشتند وروی‌هم‌جز انصار ومهاجر عدد کشتگان بده‌هزار نفر رسید ، مسجد رسولخدا(ص) را برای اسبان و شتران خود اصطبل کرده بودند ، مردم را نزد مسلم مي آوردند و او از ایشان بیعت میگرفت که همگی بندهٔ یزید هستند و یزید صاحب اختیار مال و جان و ناموس و دین ایشان است ، پس هرکه زیربار چنین بیعتي میرفت رهایش میکردند ، وهرکس کوچکترین کندی وتأملی در بیعت نشان‌میداد بیدرنك گردنش را میزدند ، تنها درمیان همهٔ این گیرودار ، حضرت زین‌العابدین عليه السلام و خاندانش از این جنایات آسوده ماندند ، واساساً هرکس درخانهٔ آنحضرت بود بدستور مسلم درامان بود وکسی بخانهٔ آنحضرت کاری نداشت از اینرو بسیاری از زنان وکودکان بخانهٔ آن جناب پناهنده گشتند و شمارهٔ آنان چنانچه از کتاب ربیع‌الابرار نقل شده بچهار صد نفر رسید که همگی را در آنمدت که مسلم بن عقبة در مدینه بود سرپرستی کرده خورش و خوردني و نفقهٔ ایشان بداد ، وگویند : یکي از آن زنان گفت: بخدا من درکنار پدر و مادرم چنین زندگاني بخوشي و آسودگی نکرده بودم ، وچنانچه مؤلف فرموده : همهٔ اینها ببرکت دعائي بود که آنبزرگوار خواند ، وبرخي گفته‌اند: یزید چنین سفارشي دربارهٔ آنحضرت بمسلم ابن‌عقبة کرده بود ، زیرا آنحضرت درشورش مردم مدینه شرکت نکرده بود ، چنانچه در حدیث ٢٥ نیز بدان اشاره شده‌است) .

٢٥ـ و از چند طریق دیگر حدیث شده‌که چون مسرف‌بن‌عقبة بمدینه آمد کسی بنزد حضرت علي‌بن الحسین عليه السلام فرستاده و آنحضرت نزد او آمد ، چون او را دید نزد خود نشانده نسبت بآنجناب اکرام

غيرك ، فجزاه خيراً ثمّ قال لمن حوله : اسرجوا له بغلتي ، و قال له : انصرف الى أهلك فانّي أرى أن قد أفزعناهم وأتعبناك بمشيك الينا ، ولو كان بأيدينا ما نقوى به على صلتك بقدر حقّك لوصلناك ، فقال له عليّ بن الحسين عليه السلام : ما أعذرني للأمير وركب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الخير الّذي لا شرّ فيه مع موضعه من رسول الله صلى الله عليه وآله ومكانه منه .

٢٦ - وجاءت الرواية انّ عليّ بن الحسين عليه السلام كان في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم اذ سمع قوماً يشبّهون الله بخلقه ، ففزع لذلك وارتاع ، ونهض حتّى اتى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فوقف عنده و رفع صوته يناجي ربّه فقال في مناجاته له «إلهي بدت قدرتك ولم تبد هيئة جلالك فجهلوك وقدّروك بالتقدير على غير ما أنت به شبّهوك ، وأنا بريء يا إلهي من الّذين بالتشبيه طلبوك ، ليس كمثلك شيء إلهي ولم يدركوك ، فظاهر ما بهم من نعمة دليلهم عليك لو عرفوك وفي خلقك يا إلهي مندوحة عن أن يناولوك بل سوّوك بخلقك فمن ثمّ لم يعرفوك ، واتّخذوا بعض آياتك ربّاً فبذلك وصفوك فتعاليت يا إلهي عمّا به المشبّهون نعتوك» .

نموده گفت : يزيد بمن سفارش كرده كه بتو نيكى و احسان كنم و تورا از ديگران امتياز دهم ، و پاداش نيكى بآنحضرت داد ، سپس باطرافيان خود گفت : استر مرا برايش زين كنيد ، وبآنجناب گفت : بسوى خانوادۀ خويش بازگرد زيرا من ميدانم (كه باخواستن تو) ايشانرا بيمناك كرده ، و تورا برنج درآوردم كه پياده پيش ما آمدى ، و اگر در دست ما چيزى بودكه بميزان شخصيت و مقامت بتو احسان كنيم آنرا انجام ميداديم ، على بن الحسين باو فرمود : اين چه عذرخواهى است كه امير كند ؟ (اين سخن را فرموده) وسوار شد ، پس مسرف بهم‌نشينان خود گفت : اين مرد خيرى است كه شرى دراو نيست ، با آن منزلت و نزديكى كه از رسولخدا (ص) دارد .

٢٦ - و در روايت آمده كه روزى على بن الحسين عليه السلام درمسجد رسولخدا (ص) بود كه شنيد مردمى خدا را ببندگانش شبيه سازند ، آنجناب از سخن ايشان بهراس افتاده بخود لرزيد و برخاسته نزد قبر رسولخدا (ص) آمد و آنجا ايستاده آواز خويش بلندكرد و با پروردگار خويش بمناجات پرداخت ، و درمناجات با خدا فرمود : «بار خدايا قدرت تو آشكار گشته ولى هيئت جلال تو پديدار نگشته از اينرو تورا نشناخته و باندازه‌ات اندازه گيرند و بدانچه تو آنچنان نيستى تورا شبيه سازند ، بار خدايا همانامن از كسانيكه تورا بهمانند ساختن ميجويند بيزارم ، خداوندا چيزى همانند تو نيست (تورا بتشبيه نمودن نمى‌توان شناخت) و تورا درك ننموده‌اند ، پس آن نعمتى كه در وجود ايشان هويدااست همان راهنماى آنان است بسويت اگر تورا بشناسند ، و ميان بندگانت و تو فاصله بسيار است از اينكه بشناسائى تو رسند ، و اينان تورا با آفريده‌ات برابر دانسته از اينرو تورا نشناخته و برخى از آيات ونشانه‌هايت را پروردگار خود دانسته و بدان تورا وصف كرده‌اند ، پس اى خداى من تو برترى از آنچه تشبيه كنندگانت بدان توصيف كنند» .

(مترجم گويد : از اين حديث شدت تقيۀ آنجناب روشن شود ، و معلوم گردد كه آنچنان درترس از بنى‌اميه گرفتار بوده كه نمى‌توانسته آشكارا پاسخ آن مردم نادانى كه خدارا بمخلوق تشبيه مينمودند بگويد ، و بناچار كنار قبر رسولخدا (ص) آمده و بصورت مناجات صداى خويش بلند كرده كه بگوش آنان برسد و اين سخنان را برزبان جارى ساخته است) .

فهذا طرف ممّا وردمن الحديث في فضائل زين العابدين عليه السلام .

وقدروى عنه فقهاءالعامّة من العلوم مالاتحصى كثرة ، وحفظ عنه من المواعظ والأدعية وفضائل القرآن والحلال والحرام والمغازى والأيّام ماهو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا الى شرح ذلك لطال به الخطاب ، وتقضّى به الزمان ، وقدروت الشيعة له آيات ومعجزات و براهين واضحات لم يتّسع لذكرها هذاالمكان ، ووجودها في كتبهم المصنّفة ينوب مناب ايرادها في هذاالكتاب والله الموفّق للصواب .

﴿ باب ٨ ﴾

ذكر ولد علي بن الحسين عليهما السلام .

ولد عليّ بن الحسين عليهما السلام خمسة عشر ولداً : محمّد المكنّى بابى جعفر الباقر عليه السلام ، امّه امّ عبدالله بنت الحسن بن علي بن ابيطالب عليه السلام ، وعبدالله ، والحسن ، والحسين ، امّهم امّ ولد ، وزيد ، وعمر لامّ ولد ، والحسين الأصغر ، وعبدالرحمن ، وسليمان ، لامّ ولد ، وعليّ وكان اصغر ولد عليّ بن الحسين عليهما السلام ، و خديجة ، امّهما امّ ولد ، ومحمّد الأصغر امّه امّ ولد ، و فاطمة ، و عليّة ، و امّ كلثوم ، امهنّ امّ ولد .

این بود شمهٔ از آنچه درفضائل حضرت زین‌العابدین رسیده ، و فقهای اهل سنت آنقدر از علوم از آنحضرت روایت کرده‌اند ، که بشماره درنیاید ، وآنچه از مواعظ و دعاها و سخنانی که درفضیلت قرآن و حلال و حرام وجریان جنگها و روزها از آنجناب رسیده میان دانشمندان مشهور است ، و اگر بخواهیم یك‌یك آنها را برشتهٔ تحریر درآوریم سخن بدرازا کشد و روزگاری را سپری کند ، وشیعیان معجزات و نشانه‌های آشکاری برای آنحضرت روایت کرده که جای نقل آن نیست و همین که درکتابهای‌ایشان موجود است جایگیر این‌کتاب نیز گردد (ومارا از نقل آنها دراینجا بی‌نیاز کند) والله‌الموفق للصواب .

باب (٨)

دربیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسین علیهماالسلام :

(بدانکه) علی‌بن‌الحسین علیهماالسلام دارای پانزده فرزند بود :

(١)محمد که‌کنیه‌اش ابوجعفر باقر علیه السلام بود ، ومادرش ام‌عبدالله دختر حسن بن علی‌بن ابیطالب (ع) است (٢) عبدالله ، (٣) حسن (۴) حسین‌واین‌سه‌مادرشان ام‌ولدبود ، (۵) زید (۶)عمر که ایندو نیزمادرشان ام‌ولد بود (٧) حسین اصغر (٨) عبدالرحمن (٩) سلیمان که مادر این‌سه نیز ام‌ولد بود (١٠) علی که کوچکترین فرزندان آنحضرت بود (١١) خدیجه‌که مادر این‌دونیز ام‌ولد بود (١٢) محمد اصغر که مادرش ام‌ولد است (١٣) فاطمه (١۴) علیه (١۵) ام کلثوم ومادر این سه نیز ام‌ولد بوده .

﴿ باب ۹ ﴾

ذكر الامام بعد علي بن الحسين عليهما السلام ، وتاريخ مولده ، و دلايل امامته ومبلغ سنه ، و مدة خلافته ، ووقت وفاته وسببها ، وموضع قبره، وعدد اولاده و مختصر من اخباره

وكان الباقر محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين اخوته خليفة أبيه علي بن الحسين عليهما السلام ، و وصيّه والقائم بالامامة من بعده ، وبرز على جماعتهم بالفضل في العلم والزهد والسودد، وكان أنبههم ذكراً وأجلّهم في العامّة والخاصّة ، وأعظمهم قدراً ، ولم يظهر عن أحد من ولد الحسن والحسين عليهما السلام من علم الدين والآثار والسنّة وعلم القرآن والسّيرة وفنون الآداب ماظهر عن أبي جعفر عليه السلام ، وروى عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء فقهاء المسلمين، وصار بالفضل به علماً لأهله تضرب به الأمثال ، وتسير بوصفه الآثار والأشعار وفيه يقول القرظي :

۱ـ يا باقر العلم لاهل التقى   وخير من لبّى على الأجبل

باب (۹)

در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیه السلام وتاریخ ولادت ونشانه های امامت و مدت عمر و خلافت ، و زمان وفات آنحضرت و سبب آن وجای قبر و شمارهٔ فرزندان و شمهٔ از حالات اوست .

(پس میگوئیم) حضرت باقر محمدبن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش علی بن الحسین علیه السلام و وصی وامام پس از او بود ، و درفضیلت ودانش وزهد و بزرگواری برهمگان برتری جست ، واز همهٔ آنان در میان شیعه وسنی نامش بلندتر و در قدر و مرتبه بزرگتر بود ، و از هیچیك از فرزندان حسن وحسین علیهما السلام آن اندازه از علم دین و آثار و روایات و علوم قرآن و فنون مختلف آشکار نشدکه از آنجناب بظهور پیوست . وبازماندگان ازصحابهٔ رسولخدا (ص) و بزرگان از تابعین ورؤسای از فقهاء مسلمین همگی معالم واحکام دین را از آن بزرگوار روایت کرده‌اند ،ودرفضل ودانش سرآمد دانشمندان و ضرب‌المثل همگان بود ، و در وصف علم و دانش شعرا و نویسندگان اشعاری سروده و قلمفرسائیها کرده‌اند ، قرظی (یکی‌از شعرای نامود) دربارهٔ او گوید :

۱ـ ای شکافندهٔ علم برای پرهیزکاران ، وای بهترین کسی‌که بر کوههای حجاز لبیك گفتی .

وقال مالك بن أعين الجهني يمدحه عليه السلام :

١- إذا طلب الناس علم القرآن كانت قريش عليه عيالاً
٢- وإن قيل اين ابن بنت النبي نلت بذاك فروعاً طوالاً
٣ - نجومٌ تهلّل للمدلجين جبال تورّث علماً جبالاً

وولد عليه السلام بالمدينة سنة سبع و خمسين من الهجرة و قبض بها سنة أربع عشرة ومأة ، و سنّه يومئذ سبع وخمسون سنة وهو هاشميّ من هاشميّين ، علويّ من علويّين ، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول صلى الله عليه وآله .

روى ميمون القدّاح عن جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام قال : دخلت على جابر بن عبدالله الأنصاري رضي‌الله عنه ، فسلّمت عليه فردّ عليّ السلام ، ثمّ قال لي: من أنت؟ وذلك بعد ما كفّ بصره فقلت : محمد بن عليّ بن الحسين ، فقال: يا بنيّ ادن منّي ، فدنوت منه فقبّل يدي ، ثمّ أهوى الى رجلي يقبّلها فتنحيت عنه، ثمّ قال لي: انّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقرأك السلام فقلت: على رسول‌الله السلام و رحمة‌الله و بركاته ، و كيف ذلك يا جابر ؟ فقال : كنت معه ذات يوم فقال لي : يا جابر لعلّك تبقى

ومالك بن اعين جهنی (یکی دیگر از شعرای عرب) درمدح او گوید :

١- هر گاه مردم علم قرآن را جستجو کنند ، همهٔ قریش جیره‌خوار اویند .

٢- واگر گفته شود : پسردختر پیغمبر کجاست ، بدان وسیله بشاخه‌های بلندی (از علم و فضیلت) دسترسی پیدا کرده‌ای .

٣- ستارگانی هستند درخشان برای آنان که درشب راه روند ، وکوههائی هستند که دانش بسیاری بجای نهند .

وآنحضرت درسال پنجاه وهفت ازهجرت درمدینه بدنیا آمد و درسال یکصد و چهارده در همانجا از دنیا برفت ، عمر شریفش درآنزمان پنجاه وهفت سال بود ، و او از دوطرف نسبش بهاشم میرسید وهم از دوطرف نسب بعلی علیه السلام میرسانید (زیرا چنانچه گذشت مادرش دختر امام مجتبی علیه السلام بود) و قبرش درمدینه درقبرستان بقیع است .

میمون قداح از امام صادق از پدرش(ع) حدیث کند که فرمود : وارد شدم برجابربن عبدالله انصاری رضی‌الله‌عنه ،پس براوسلام کردم واوجواب سلام‌مرا داده سپس بمن گفت : توکیستی : - واین جریان پس‌از آن بود که‌جابر نابیناشده بود - من گفتم:محمدبن علی‌بن‌الحسین میباشم ، جابر گفت : پسرجان پیش بیا ، پس من بنزدیك او رفتم واو دست مرا بوسید آنگاه خم شد پای مرا ببوسد من بکناری رفته (ونگذاردم اینکار را بکند) سپس بمن گفت : همانا رسولخدا (ص) تورا سلام رسانده !؟ من گفتم : درود خدا ورحمت وبرکاتش بررسولخدا باد ، ای جابر چگونه رسولخدا بمن سلام رساند؟ گفت :روزی شرفیاب خدمت آن

حتّى تلقى رجلاً من ولدي يقال له محمّد بن عليّ بن الحسين ، يهب الله له النور والحكمة فاقرأه منّي السلام .

وكان في وصيّة أمير المؤمنين عليه السلام الى ولده ذكر محمّد بن عليّ بن الحسين والوصاة به .

وسمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله وعرّفه بباقر العلوم على ما رواه أصحاب الآثار .

و بما روى عن جابر بن عبدالله في حديث مجرّد انّه قال : قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله : يوشك أن تبقى حتّى تلقى ولداً لي من الحسين عليه السلام يقال له محمّد ، يبقر علم الدين بقراً ، فإذا لقيته فاقرئه منّي السلام .

وروت الشيعة في خبر اللّوح الّذي هبط به جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله من الجنّة ، فأعطاه فاطمة عليها السلام ، وفيه اسماء الأئمّة عليهم السلام من بعده ، وكان فيه محمّد بن عليّ الامام بعد أبيه .

وروت أيضاً انّ الله عزّ وجلّ انزل الى نبيّه صلوات الله و سلامه عليه وآله كتاباً مختوماً باثني عشر خاتماً ، وامره ان يدفعه الى أمير المؤمنين عليه السلام ، ويأمره ان يفضّ أوّل خاتم فيه ويعمل بمافيه ،

حضرت(ص) بودم ، پس بمن فرمود : ای جابر شاید تو زنده بمانی تا مردی از فرزندان مرا دیدار کنی که نامش محمد بن علی‌بن‌الحسین است ، که خدا نور و حکمت بدو ببخشد ، پس (ای جابر) سلام مرا باو برسان .

ودر وصیت امیرمؤمنان علیه السلام بفرزندان خود نام محمد بن علی بن الحسین را برد و در باره‌اش سفارش فرمود .

وچنانچه اهل آثار و حدیث روایت کرده‌اند رسولخدا (ص) او را بباقرالعلوم نامگذاری کرد و او را باین نام معرفی فرمود .

و بخصوص آنچه ازجابر بن عبدالله انصاری درحدیثی جداگانه روایت‌شده‌که گفت : رسولخدا(ص) بمن فرمود : نزدیك است زنده‌باشی تافرزندی از فرزندان مراکه ازنسل حسین است دیدار کنی‌که نامش‌محمد است ، و علم و دین را بخوبی بشکافد ، آنگاه‌که دیدارش‌کردی سلام مرا باو برسان .

و دانشمندان شیعه حدیث لوح راکه جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر(ص) فرود آورد وآنحضرت آنرابفاطمه علیها السلام سپرد و نام امامان پس‌از او درآن است روایت‌کرده‌اند و در آن حدیث امام پس از علی بن الحسین محمد بن علی است . (ودرباب (۶) حدیث (۵) نیز بدان اشاره شد بآنجا مراجعه شود) .

ونیز روایت‌کرده‌اندکه خدای عزوجل نامهٔ مهرشده‌که دوازده مهرداشت برای پیغمبر(ص)فرستاد وباو دستور داد آنرا بأمیرالمؤمنین علیه السلام بسپارد ، و باو دستور دهد مهرنخستین آنرا بشکند وبآنچه در آن نوشته شده رفتارکنند ، وچون هنگام مرگش فرا رسید بپسرش حسن(ع) بسپارد و باو دستور دهد مهر

ثمّ يدفعه عند حضور وفاته الى ابنه الحسن عليه السلام ويأمره ان يفضّ الخاتم الثاني ويعمل بما تحته ، ثمّ يدفعه عند حضور وفاته الى أخيه الحسين عليه السلام ويأمره أن يفضّ الخاتم الثالث ويعمل بما تحته ثم يدفعه الحسين عليه السلام عند وفاته الى ابنه عليّ بن الحسين ويأمره بذلك ، و يدفعه علي بن الحسين الى ابنه محمّد بن علي الأكبر و يأمره بمثل ذلك ، ثمّ يدفعه محمّد إلى ولده حتّى ينتهي إلى آخر الأئمّة عليهم السلام .

ورووا أيضاً نصوصاً كثيرة عليه بالامامة بعد أبيه عن النبي صلى الله عليه وآله ، وعن أمير المؤمنين، وعن الحسن والحسين، وعليّ بن الحسين عليهم السلام .

وقد روي الناس من فضائله ومناقبه ما يكثر به الخطب ان أثبتناه ، وفيما نذكره منه كفاية فيما نقصده في معناه انشاءالله تعالى .

١-أخبرني الشريف ابومحمّد الحسن بن محمّد ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم الشيباني قال : حدّثنا عبدالرحمن بن صالح الأزدي ، عن أبي مالك الجهني عن عبدالله بن عطاء المكيّ قال: مارأيت العلماء عند أحد قطّ أصغر منهم عند أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام ، ولقد رأيت الحكم بن عتيبة مع جلالته في القوم بين يديه كأنّه صبيّ بين يدي معلّمه .

دوم را بشكند و آنچه درآن نوشته شده بدان رفتار كند ، و هنگام مرگش آنرا ببرادرش حسين(ع) بدهد و باو دستور دهد مهر سوم را بشكند و آنچه در آن است انجام دهد ، وحسين (ع) هنگام مرگش آنرا بفرزندش علي بن الحسين بدهد و همان دستور را باو بدهد ، و علي بن الحسين آنرا بپسرش محمد بن علي اكبر بسپارد وهمان دستور را بدهد ومحمد نيز بفرزندش بسپارد وهمچنين تابرسد به آخرين امامان(ع).

وهم چنين روايات ونصوص بسيارى بامامت آنحضرت پس از پدرش ازرسول خدا (ص) واميرالمؤمنين وحسن وحسين وعلي بن الحسين (ع) روايت كرده‌اند .

واما دربارهٔ فضائل آنحضرت ، پس روايات بسيارى نقل كرده‌اند كه ذكر تمامي آنها كتاب را طولاني كند ، وبراى انجام مقصود در همين چند حديثى كه پس از اين ذكر ميكنيم انشاء الله تعالى كفايت است :

١ - حسن بن محمد (بسند خود) ازعبدالله بن عطاء مكي حديث كندكه گفت : نديدم دانشمندان را نزد هيچكس كه كوچكتر وكم قدر تر باشند (وخودرا بيمقدارتر بحساب آورند) همچنانكه در نزد ابي‌جعفر محمد بن على بن الحسين عليهم السلام هستند (ودر برابر أحدى اين اندازه فروتني نمى‌كنند) ومن خود ديدم حكم بن‌عتيبة را باآن مرتبهٔ كه در ميان مردم داشت در برابر آنجناب همچون كودكى بود كه پيش روى استاد خود نشسته باشد ، وجابر بن يزيد جعفي (باآن علم و دانشي كه داشت) هرگاه چيزى ازآنحضرت عليه السلام روايت ميكرد ميگفت : براى من حديث كرد وصي اوصياء ، ووارث علوم انبياء : محمد بن على بن الحسين عليهم السلام .

وكان جابر بن يزيد الجعفي إذا روى عن محمد بن علي عليهما السلام شيئاً قال: حدّثني وصيّ الاوصياء ووارث علوم الانبياء محمد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام.

٢ـ وروى مخول بن ابراهيم عن قيس بن الربيع، قال: سئلت أبا اسحق السبيعي عن المسح على الخفيّن؟ فقال: ادركت الناس يمسحون حتّى لقيت رجلاً من بني هاشم لم أر مثله قطّ محمد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام، فسئلته عن المسح فنهاني عنه، وقال: لم يكن عليّ أمير المؤمنين عليه السلام يمسح، وكان يقول: سبق الكتاب المسح على الخفيّن، قال ابواسحق: فما مسحت منذ نهاني عنه، قال قيس بن الربيع: وما مسحت أنا منذ سمعت اباسحق.

٣ـ أخبرني الشريف ابومحمد الحسن بن محمد قال: حدّثني جدّي عن يعقوب بن يزيد، قال: حدّثنا محمد بن أبي عمير، عن عبدالرحمن بن الحجّاج، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: انّ محمد بن المنكدر كان يقول: ماكنت أرى انّ مثل عليّ بن الحسين عليهما السلام يدع خلفاً لفضل عليّ بن الحسين عليهما السلام حتّى رأيت ابنه محمد بن علي، فأردت ان أعظه فوعظني، فقال له أصحابه: بأيّ شيء وعظك؟ قال: خرجت الى بعض نواحي المدينة في ساعة حارّة، فلقيت محمد بن علي عليهما السلام وكان رجلاً بديناً وهو متّكيء

---

٢ ـ ومخول بن ابراهيم از قيس بن ربيع روايت كرده كه گفت از ابی‌اسحاق سبیعی از حکم مسح کشیدن بر روی کفش (دروضوء) پرسیدم (که آیا جائز است یانه؟) ابواسحاق گفت: من مردم‌را دیدم که برآن مسح میکنند تا اینکه مردی از بنی‌هاشم که هرگز مانندش در علم و دانش ندیده بودم برخوردم واو محمد بن علی بن الحسین بود، پس من حکم مسح کردن بر کفش‌را ازاو پرسیدم، واو مرا ازاینکار نهی کرده فرمود: امیرالمؤمنین عليه السلام بر کفش مسح نمیکرد ومیفرمود: حکم کتاب خدا (یعنی قرآن) بآنچه مردم انجام دهند (وبر کفش مسح میکنند) پیشی گرفته (یعنی حکم قرآن برخلاف آن است، و برطبق دستور قرآن اینکار جایز نیست) ابواسحاق گفت: از آنروز که او مرا نهی کرد دیگر بکفش مسح نکردم، قیس بن ربیع نیز گوید: من نیز از آنروز که از أبی اسحق این حدیث‌را شنیدم بکفش مسح نکردم.

٣ ـ حسن بن محمد (بسند خود) از عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق عليه السلام برایم حدیث کرد که آنحضرت عليه السلام فرمود: محمد بن منکدر (که یکی از دانشمندان اهل سنت است) میگفت: باور نداشتم علی بن الحسین فرزندی بیادگار گذارد که فضل ودانش مانند خود اوباشد تا اینکه پسرش محمد بن‌علی را دیدم، پس من خواستم اورا موعظه کنم واندرز دهم ولی اومرا موعظه کرد، اصحابش باو گفتند: بچه چیز تورا موعظه کرد؟ گفت: من درساعتی که هوا بسیار گرم بود بسوی جائی از اطراف مدینه بیرون رفتم، ودرراه بمحمد بن‌علی برخوردم ـ واو مردی تنومند وفربه بود ـ دیدم بردوش دوغلام

على غلامين له أسودين أومولين له ، فقلت في نفسي شيخ من شيوخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدنيا لأعظنّه ؟ فدنوت منه، فسلّمت عليه فسلّم عليّ بنهر وقد تصبّب عرقاً، فقلت : أصلحك الله شيخ من أشياخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدنيا لوجاءك الموت و أنت على هذه الحال ؟ قال: فخلّى الغلامين من يده ثم تساند وقال : لوجاءني والله الموت وانا في هذه الحال جائني وأنا في طاعة من طاعات الله، أكفّ بها نفسي عنك وعن الناس ، وانّما كنت أخاف الموت لوجاءني وأنا على معصية من معاصي الله ، فقلت: يرحمك الله اردت ان أعظك فوعظتني .

٤ـ اخبرني الشريف ابومحمد الحسن بن محمد قال: حدّثني جدّي ، قال : حدّثني شيخ من أهل الري قدعلت سنّه ، قال: حدّثني يحيى بن عبدالحميد الحماني عن معاوية بن عمّار الدهني ، عن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام في قوله جلّ اسمه : «فاسئلوا اهل الذكر إن كنتم لاتعلمون» قال : نحن اهل الذكر، قال الشيخ الرازي : وسئلت محمد بن مقاتل عن هذا ؟ فتكلّم فيه برأيه وقال : اهل الذكر العلماء كافّة ، فذكرت ذلك لأبي زرعة فبقي متعجّباً من قوله ، و أوردت عليه ما حدّثني به يحيى بن

سیاه خود یادوتن از غلامانش تکیه زده ، من باخود گفتم : بزرگی از بزرگان قریش دراین هوای گرم بااینحال برای بدست آوردن مال دنیا بیرون آمده ؟ هم اکنون اورا موعظه خواهم کرد ؟ پس نزدیك رفته براو سلام کردم ، واوهم چنان نفس زنان وعرق ریزان جواب سلام مرا داد ، بدو گفتم : خدا کارت را اصلاح کند بزرگی از بزرگان قریش دراین هوای گرم بااین حال برای طلب دنیا بیرون آمده ، اگر اکنون مرگ تو دررسد ودراینحال باشی چه خواهی کرد ؟ گوید : آنجناب دست از دوش آندوغلام برداشته روی پا ایستاده فرمود : بخدا اگر مرگ من دراینحال فرارسد در حالتی نزد من آمده که در حال فرمانبرداری وطاعت خداوند هستم ، که بدانوسیله نیاز مندی خودرا از تو واز مردم دور میسازم و جزاین نیست که من آنگاه از مرگ میترسم که برمن درآید ومن درحال نافرمانی ومعصیتی از معصیتهای پروردگار بوده باشم ، من که این پاسخ را ازاو شنیدم گفتم : خدایت رحمت کند من میخواستم تورا موعظه کنم وتومرا موعظه کردی .

۴ ـ ونیز حسن بن محمد (بسندش) از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی : « پس بپرسید از اهل ذکر اگر نمیدانید » (سورهٔ انبیاء آیه ۷) فرمود : اهل ذکر ما هستیم ، شیخ رازی گوید : من از محمد بن مقاتل (یکی از مفسرین سنیان) در بارهٔ اهل ذکر پرسش کردم ، واو از روی رأی خود پاسخ مرا داده وگفت : اهل ذکر همهٔ علماء ودانشمندان هستند (ومخصوص باین خاندان نیست) پس این سخن محمد بن مقاتل را برای أبی زرعة گفتم ، او ازسخن محمد بن مقاتل در شگفت شد ، آنگاه من حدیث یحیی بن عبدالحمید (وگفتار امام باقر علیه السلام را) برایش نقل کردم ،

عبدالحميد ، قال : صدق محمّد بن عليّ عليهما السلام انّهم أهل الذكر ، ولعمري انّ أبا جعفر عليه السلام لمن أكبر العلماء .

وقد روى أبوجعفر عليه السلام اخبار المبتداء واخبار الأنبياء ، وكتب عنه المغازي ، وأثروا عنه السنن واعتمدوا عليه في مناسك الحجّ الّتي رواها عن رسول الله صلّى الله عليه وآله ، وكتبوا عنه تفسير القرآن ، وروت عنه الخاصّة والعامّة الأخبار ، و ناظر من كان يرد عليه من أهل الآراء ، و حفظ عنه الناس كثيراً من علم الكلام .

٥ـ أخبرني الشريف ابو محمّد الحسن بن محمّد ، قال: حدّثني الزبير بن أبي بكر ، قال: حدّثني عبدالرحمن بن عبدالله الزهري ، قال: حجّ هشام بن عبدالملك فدخل المسجد الحرام متّكئاً على يد سالم مولاه ، ومحمّد بن عليّ بن الحسين عليه السلام جالس في المسجد ، فقال له سالم : ياأمير المؤمنين هذا محمّد بن عليّ بن الحسين؟ قال هشام: المفتون به أهل العراق؟ قال: نعم قال: اذهب إليه ، فقل له : يقول لك أمير المؤمنين ماالّذي يأكل الناس ويشربون الى أن يفصل بينهم يوم القيامة ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام: يحشر الناس على مثل قرص النقيّ فيها انهار منفجرة يأكلون ويشربون حتّى يفرغ من الحساب . قال : فرأى هشام

گفت : محمد بن علي راست گفته واهل ذكر ايشانند ، همانا ابا جعفر (باقر عليه السلام) از بزرگترين دانشمندان است .

وامام باقر عليه السلام از اخبار گذشتگان وپيمبران نيز روايت فرموده ، و در مناقب و فضائل جهاد كنندگان از آنحضرت حديث نوشته‌اند ، ودربارهٔ سنن از او روايت كنند ، ودر باب مناسك حج كه آن حضرت از رسولخدا (ص) روايت كرده دانشمندان باو اعتماد كنند ، ودرتفسير قرآن ازاو تفسير نوشته‌اند وشيعه وسني از او اخبار روايت كنند ، وبااهل آراء ومذاهب كه براو وارد ميشدند مناظره ميفرمود ، و مردم بسياري علم كلام ازاو گرفته‌اند .

٥ ــ حسن بن محمد (بسند خود) از عبدالرحمن بن عبدالله زهري حديث كند كه گفت : هشام بن عبدالملك دريكي از سالهاي دوران خلافتش حج بجا آورد ، پس بمسجد الحرام وارد شد در حاليكه بردست غلامش سالم تكيه كرده بود ، وامام باقر عليه السلام نيز در مسجد نشسته بود ، سالم بهشام گفت : يا اميرالمؤمنين اين مرد محمد بن علي بن الحسين است ؟ هشام گفت : همان كس كه مردم عراق شيفتهٔ او هستند ؟ گفت : آري ، هشام گفت : بنزد او برو وبگو : اميرالمؤمنين ميگويد : خوراك وآشاميدني مردم درروز رستاخيز تا آنگاه كه از حساب فارغ شوند چيست ؟ حضرت فرمود : مردم در روي زميني محشور شوند كه همانند گردهٔ ناني است ودرآن است چشمه هائي ازآب ، وازآنها ميخورند ومياشامند تاازحساب فارغ شوند ، هشام كه اين پاسخرا شنيد پنداشت كه براو چيره شده بسالم گفت : الله اكبر بنزد او برو

انّه قدظفر به فقال: الله اكبر! اذهب إليه ، فقل له: يقول لك : ما أشغلهم عن الاكل والشرب يومئذ ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام: هم في النار أشغل ولم يشغلوا عن أن قالوا: «أفيضوا علينا من المآء أو ممّا رزقكم الله» فسكت هشام لا يرجع كلاماً .

۶ ـ و جائت الأخبار ان نافع بن الأزرق جآء الى محمد بن علي عليهما السلام فجلس بين يديه يسئله عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبوجعفر عليه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارقة بما استحللتم فراق أمير المؤمنين عليه السلام ؟ وقدسفكتم دمائكم بين يديه في طاعته والقربة الى الله بنصرته ؟ فسيقولون لك: انّه حكّم في دين الله فقل لهم : قد حكّم الله تعالى في شريعة نبيّه صلى الله عليه وآله رجلين من خلقه فقال: «فابعثوا حكماً من اهله وحكماً من اهلها ان يريدا إصلاحاً يوفّق الله بينهما» وحكّم رسول الله صلى الله عليه وآله سعد بن معاذ في

وبگو : مردم در آن روز كجا بخوردن و آشاميدن ميرسند (وچنان سرگرم حساب كردار خويشند كه بفكر نان و آب نخواهند بود) ؟ امام باقر درپاسخ اين سخن فرمود : مردم در دوزخ سرگرم‌تر از روز رستاخيز خواهند بود و با اينحال از خوردن و آشاميدن غافل نيستند و(چنانچه خداوند فرموده : دوزخيان باهل بهشت) گويند : «بدهيد بما از آب يا از آنچه خدا روزيتان كرده» . (سورهٔ اعراف آيه ۵۰) هشام ديگر خاموش شده پاسخى نتوانست بگويد .

۶ ـ ودرروايات آمده كه نافع بن ازرق نزد امام باقر عليه السلام آمده پيش روى آنحضرت نشست و از مسائلى درحلال وحرام از آنجناب پرسش نمود .

امام عليه السلام درضمن سخنان خود بنافع فرمود : بگو باين مارقه (يعنى خوارج) بچه چيز شما جدا شدن از اميرالمؤمنين عليه السلام را جايز دانستيد بااينكه بخاطر پيروى ازاو وتقرب بخدا دريارى او (پيش از جريان حكمين) خونهاى خويش دركارش ريختيد ؟ بتو خواهند گفت : او دربارهٔ دين خدا داور قرار داد (وگفت : دونفر از دولشگر انتخاب شوند وهرچه آندو حكم كنند همگان پيروى كنند ، وهركه حكم دين خدادا بدست مردم بسپارد چنين كسي امام وپيشوا نيست وپيروى كردن از اوجايز نيست) ؟ پس بايشان بگو : (اينكار موجب نشود كه شما اورا امام ندانيد درصورتيكه ما مى‌بينيم) خداى تعالى (كه خود دين را فرستاده) درشريعت پيغمبرش (ص) داورى بدومرد از بندگانش سپرده درآنجا كه (در بارهٔ اختلاف ميان زن وشوهر) فرمايد : « پس بفرستيد داورى از خاندان مرد وداورى از خاندان زن تا اگر ارادهٔ سازش داشته باشند خداوند ميان ايشان سازش دهد » (سورهٔ اعراف آيهٔ ۳۵) وهمچنين رسولخدا (ص) درجريان جنگ بنى قريظة وتعيين سرنوشت آنان داورى بسعد بن معاذ داد ، وداورى اورا (چنانچه تفصيل آن در باب (۲) فصل (۴۶) از جلد اول گذشت) خداوند امضاء فرمود (پس واگذاردن داورى ببندگان خدا موجب دست برداشتن مردم از پيروى واگذارندهٔ آن نخواهد شد ، وپيش از اينكه على عليه السلام اينكار را بكند خدا و پيغمبر چنين كرده‌اند ، و از اين گذشته اميرالمؤمنين عليه السلام آندورا داور نكرد كه روى ميل خود داورى كنند) .

بني قريظة فحكم فيهم بما أمضاه الله ، أوما علمتم ان امير المؤمنين عليه السلام انما أمر الحكمين ان يحكمان بالقرآن ولا يتعدياه ، واشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال ، وقال حين قالوا له : حكمت على نفسك من حكم عليك ؟ فقال : ماحكمت مخلوقاً ، وانما حكمت كتاب الله ، فأين تجد المارقة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن ، واشترط رد ماخالفه لولا ارتكابهم في تدعيهم البهتان ؟ فقال نافع بن الأزرق : هذا والله كلام مامر بسمعي قط ، ولاخطر مني ببال وهو الحق انشاالله تعالى .

٧ - وروى العلماء : ان عمرو بن عبيد وفد على محمد بن علي بن الحسين عليه السلام ليمتحنه بالسؤال ، فقال له : جعلت فداك مامعنى قوله تعالى : « اولم ير الذين كفروا ان السموات و الأرض كانتا رتقاً ففتقناهما » ماهذا الرتق والفتق ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام : كانت السماء رتقاً لاتنزل القطر وكانت الأرض رتقاً لاتخرج النبات ، فانقطع عمرو ولم يجد اعتراضاً ومضى ، ثم عاد اليه فقال له اخبرني جعلت فداك عن قوله عز وجل : « ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى » ماغضب الله عز وجل ؟

آيا ندانيد كه همانا امير المؤمنين عليه السلام بآندو نفر دستور داد كه از روى حكم قرآن داورى كنند ، وازآن تجاوز نكنند ، وشرط فرمود كه آنچه مردان برخلاف قرآن حكم كنند آنرا رد كنيد ، وآنگاه كه باو گفتند : تو برخود داور ساختى كسى راكه بزيان تو حكم كرد ؟ فرمود من بنده‌را داور نساختم بلكه من كتاب خدا قرآن‌را داور كردم ، پس اين خوارج (روى آنچه گفته شد) كجا ميتوانند حكم بگمراهى كسى كنند كه دستور بحكم قرآن داده وفرموده آنچه مخالف قرآن است رد كنيد جزاينكه ميخواهند دردست زدن‌باين‌ادعا بهتان وافترا زنند ؟ نافع بن ازرق گفت : بخدا اين سخنى است كه‌هرگز بگوش من نخورده بود وبذهنم خطور نميكرد وبراستى سخن حقى است .

٧ - ودانشمندان روايت كنند كه عمروبن عبيد (يكى از بزرگان اهل‌سنت) برامام باقر عليه‌السلام وارد شد و ميخواست اورا با پرسشهاى خود آزمايش كند ، پس بآنجناب عرضكرد : قربانت شوم معناى گفتار خداى‌تعالى چيست كه فرمايد : «آيا نديديد آنانكه كفر ورزيدند كه آسمانها و زمين بسته بودند پس شكافتيم آنهارا» (سورهٔ انبياء آيه ٣٠) اين بستن وشكافتن (درآسمانها وزمين) چه بوده ؟ حضرت‌باقر عليه السلام فرمود : آسمان بسته بود (يعنى) باران فرو نمى فرستاد ، و زمين بسته بود (يعنى) گياه نمى‌روياند ، عمروبن عبيد خاموش شده جاى اعتراض بسخن آنحضرت نيافت و رفت ، دوباره باز گشته گفت : قربانت گردم مرا از گفتار خدايتعالى آگاه كن‌كه فرمايد : «وآنكه فرود آيد براو خشم من همانا تباه‌گشت » (سورهٔ طه آيه ٨١) خشم خداى عزو جل چگونه است ؟ (يعنى اگر خشم بهمين معناى عرفى باشد كه دراثر پيش آمدها تغييرى در حال انسانى پيدا شود واز آرامى بحال خشم در آيد ، اين معنا دربارهٔ خداى تعالى جايز نيست زيرا موجب تغيير دراو شود ، ومانند انسان ازحالى بحالى در آيد)

فقال أبوجعفر عليه السلام : غضب الله عقابه ياعمرو ، ومن ظنّ ان الله يغيّره شيء فقد كفر .

و كان مع ما وصفناه من الفضل في العلم و السود د والرياسة و الامامة ، ظاهر الجود في الخاصّة والعامّة ، مشهودالكرم في الكافّة ، معروفاً بالفضل والاحسان ، مع كثرة عياله وتوسطحاله .

٨ ـ حدثني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدّي قال : حدّثنا أبونصر قال : حدّثني محمد بن الحسين ، قال: حدّثنا أسودبن عامر قال : حدّثنا حيّان بن عليّ عن الحسن بن كثير قال : شكوت الى أبي جعفر محمد بن عليّ عليهما السلام الحاجة ، وجفاء الاخوان فقال : بئس الأخ أخ يرعاك غنيّاً ، ويقطعك فقيراً ،ثمّ أمر غلامه فاخرج كيساً فيه سبعمأة درهم و قال : استنفق هذه فاذا نفدت فأعلمني .

٩ ـ وقد روى محمد بن الحسين قال حدّثنا عبدالله بن الزبير قال : حدّثونا عن عمرو بن دينار ، و عبدالله بن عبيدبن عمير ، انّهما قالا : مالقينا أبا جعفر محمد بن علي عليهما السلام الاوحمل الينا النفقة والصلة والكسوة ، ويقول : هذه معدّة لكم قبل أن تلقوني .

١٠ ـ وروى ابونعيم النخعي عن معاوية بن هشام عن سليمان بن قرم قال : كان ابوجعفر محمد بن عليّ عليهما السلام يجيزنا بالخمسمأة درهم الى الستّة مأة الى الألف درهم ، وكان لايملّ من صلة

امام باقر عليه السلام فرمود : اى عمرو خشم خدا عقاب او است (يعنى خشم دراين آيه بمعناى عقاب است) وهركه پندارد كه خداى تعالى‌را چيزى تغيير دهد همانا چنين كسى كافر شده است .

وآن بزرگوار گذشته ازبرترى درعلم وصرفنظر از سيادت وبزرگوارى وامامت ، جود وسخاوتش در ميان شيعه وسني زبانزد همگان بود ، ودرميان مردمان بكرم مشهور ، وبفضل واحسان معروف بود ، بااينكه نانخور آنجناب بسيار و وضع زندگى ودرآمدش متوسط بود .

٨ ـ حسن بن محمد (بسند خود) از حسن‌بن كثير حديث‌كند كه گفت : بامام باقر عليه السلام از فقر واحتياج و بيوفائى برادران ودوستان شكايت بردم ؟ فرمود : بدبرادرى است آن برادرى كه درزمان توانگرى حق‌تورا نگهدارد ودر هنگام فقر واحتياج رشتهٔ دوستى خود از تو ببرد ، سپس بغلامش دستور داد كيسه‌اى كه هفتصد درهم درآن بود آورده (بمن‌داد) وفرمود : اين‌را خرج‌كن وهرگاه تمام شدمرا آگاه‌ساز .

٩ ـ ومحمد بن حسين (بسند خود) از عمروبن‌دينار وعبدالله بن عبيد بن عمير روايت‌كندكه هردوى آنان گفتند : ما حضرت أبي‌جعفر محمد بن علي عليهما السلام‌را ديدار نكرديم جز اينكه بسوى ماخرجى وپوشاك وپول مياورد وميفرمود : اين براى شما آماده شده بود پيش ازآنكه مرا ديدار كنيد .

١٠ ـ وابو نعيم نخعى ازسليمان بن قرم روايت كندكه گفت : امام باقر عليه السلام بما نيكى ميكرد از پانصد درهم تا هزار درهم (يعنى از پانصد درهم‌كمتر نميداد) وچنان بودكه از بخشش واحسان

الاخوان وقاصديه ومؤمّليه وراجيه .

١١ ـ وروى عنه عن آبائه عليه وعليهم السلام انّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله كان يقول : أشدّ الاعمال ثلاثة : مواساة الاخوان في المال ، وانصاف الناس من نفسك ، وذكرالله على كلّ حال .

١٢ ـ وروى اسحق بن‌منصور السلولي قال : سمعت الحسن بن صالح يقول : سمعت أباجعفر محمّدبن علي عليهما السلام يقول : ماشيب شيء بشيء أحسن من حلم‌بعلم .

١٣ ـ وروى عنه عليه السلام انّه سئل عن الحديث يرسله ولايسنده ، فقال : اذا حدثت الحديث فلم‌أسنده فسندي فيه أبي عن جدّي عن أبيه عن جدّه رسول الله صلّى‌الله عليه وآله عن جبرئيل عليه السلام عن الله عزّوجل .

١٤ ـ وكان عليه السلام يقول : بليّة الناس‌علينا عظيمة ، ان دعوناهم‌لم‌يستجيبوالنا ، وان‌تركناهم لم يهتدوا بغيرنا .

١٥ ـ وكان عليه السلام يقول : ما ينقم الناس منّا ، نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرة النبوّة ومعدن الحكمة ومختلف الملائكة ، و مهبط الوحي .

برادران و آنان كه بأو روميآوردند و اميدواران بكرمش وآرزومندان خسته نمى‌شد .

١١ ـ واز آنحضرت عليه السلام روايت شده‌كه از پدرانش عليهم السلام روايت فرموده كه رسول خدا (ص) ميفرمود : سخت ترين كارها سه چيز است : (١) همدردى بابرادران (دينى) در مال . (٢) حق دادن بمردم از طرف خودت (يا ميان خود و مردم بانصاف قضاوت كردن) (٣) ذكر خداوند درهرحال .

١٢ ـ اسحاق بن منصور گويد : از حسن بن صالح شنيدم كه ميگفت : از امام باقر عليه السلام شنيدم ميفرمود : آميخته نشده است چيزى بچيزى‌كه بهتر باشد از آميخته شدن حلم و بردبارى بعلم ودانش .

١٣ ـ واز آنجناب پرسيدند از حديثى كه بطور ارسال نقل فرمايد و اسناد بكسى ندهد (كه آن حديث چگونه است) ؟ فرمود : هرگاه من حديثى گفتم و اسناد بكسى ندهم ، پس سند من درآن حديث پدرم مى باشد كه او از پدرش از جدش ازرسول خدا صلى الله عليه وآله از جبرئيل ازخداى عزوجل‌آنرا نقل فرموده .

١۴ ـ و از سخنان آن حضرت عليه السلام است كه ميفرمود : گرفتارى مردم بر ما بزرگ است (زيرا) اگرايشانرا بخوانيم سخنمان را نمى‌پذيرند ، واگر ايشانرا وا گذاريم بديگرى جزمارا‌هنمائى نشوند .

١٥ ـ و نيز ميفرمود : چه ايراد وناخوشى مردم از ما دارند ؟ (با اينكه) ما خاندان رحمت ، و شجرهٔ نبوت ، ومعدن حكمت ، وجاى آمد وشد فرشتگان ، وجاى فرود آمدن وحى الهى هستيم ؟ (يعنى با اينهمه ، وجه كراهت داشتن مردم از ما معلوم نيست ؟) .

وتوفي عليه السلام وخلف سبعة أولاد ، وكان لكل واحد من اخوته فضل وان لم يبلغ فضله ، لمكانه من الإمامة ، ورتبته عندالله في الولاية ، ومحله من النبي صلى الله عليه وآله في الخلافة ، وكانت مدة امامته وقيامه في مقام ابيه عليهما السلام في خلافة الله عز وجل على العباد تسع عشرة سنة .

باب ١٠

ذكر اخوته وطرف من أخبارهم

وكان عبد الله بن علي بن الحسين عليهما السلام أخو أبي جعفر عليه السلام يلي صدقات رسول‌الله صلى الله عليه وآله وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، وكان فاضلا فقيهاً ، وروى عن رسول‌الله اخباراً كثيرة ، وحدث الناس عنه وحملوا عنه الآثار .

فمن ذلك مارواه ابراهيم بن محمد بن داود بن عبدالله الجعفري عن عبدالعزيز بن محمد الدراوردي عن عمارة بن غزية عن عبد الله بن علي بن الحسين عليهما السلام انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان البخيل كل البخيل الذي اذا ذكرت عنده فلم يصل علي صلوات الله عليه وآله .

وآنحضرت از دنيا رفت و هفت فرزند بيادگار گذارد ، و هريك از برادران آنجناب نيز داراى فضيلتى جداگانه بودند وگرچه بمقام وفضيلت امام باقر عليه السلام نميرسيدند چون او داراى مقام امامت بود ، ومرتبت ولايت نزدخداى عزوجل باو دادهشده ، وجانشيني‌پيغمبر (ص) باو واگذرگشته بود ، ومدت‌امامت آنحضرت و جانشيني او بجاى پدر بزرگوارش در منصب خلافت نوزده سال بود .

باب (١٠)

در بيان حال برادران آنحضرت وشمهٔ از اخبار ايشان است

بدانكه عبدالله بن علي‌بن‌الحسين برادرآنحضرت متولى صدقات رسولخدا (ص) و اميرالمؤمنين عليه السلام بود ، و مردى دانشمند و فقيه بوده ، و او بوسيلهٔ پدران خود از رسولخدا (ص) روايات بسيارى روايت كرده ، ومردم نيز از او حديث كنند وآثارى را از او حفظ كرده اند .

از آنجمله حديثى‌است كه ابراهيم بن محمد (بسند خود) از او روايت كرده كه گفت : رسولخدا صلى الله عليه و آله فرموده : بخيل بتمام معنى كسى است كه هر گاه نام من نزد او برده شود بر من صلوات نفرستد .

و روى زيدبن الحسن بن عيسى قال : حدثنا أبوبكربن أبي اويس ، عن عبدالله بن سمعان قال : لقيت عبدالله بن علي بن الحسين عليهما السلام فحدثني عن أبيه عن جده عن أميرالمؤمنين عليه السلام ، انه كان يقطع يد السارق اليمنى في اول سرقته ، فان سرق ثانية قطع رجله اليسرى ، فان سرق ثالثة خلده السجن .

وكان عمربن علي بن الحسين عليهما السلام فاضلاً جليلاً ، و ولي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله ، وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، وكان ورعاً سخياً .

وقد روى داودبن القاسم قال : حدثنا الحسين بن زيد ، قال : رأيت عمي عمربن علي بن الحسين عليهما السلام يشترط على من ابتاع صدقات علي عليه السلام ان يثلم في الحايط كذا وكذا ثلمة ، ولا يمنع من دخله يأكل منه .

اخبرني الشريف أبومحمد قال : حدثني جدي ، قال : حدثنا أبوالحسن بكاربن احمد الأزدي قال : حدثنا الحسين بن الحسين العرني عن عبدالله بن جرير القطان ، قال : سمعت عمربن علي بن الحسين عليهما السلام يقول : المفرط في حبنا كالمفرط في بغضنا ، لنا حق بقرابتنا من نبينا عليه الصلوة و السلام وحق جعله الله لنا ، فمن تركه ترك عظيماً ، أنزلونا بالمنزل الذي انزلنا الله به ، ولاتقولوا فينا ماليس فينا ، ان يعذبنا الله فبذنوبنا ، وان يرحمنا الله فبرحمته وفضله .

وزيد بن حسن (بسندش) از عبدالله بن سمعان حديث كند كه گفت : من عبدالله بن علي بن الحسين را ديدار كردم ، و او براى من از پدرش از جدش ازاميرالمؤمنين عليهم السلام روايت كرد كه آنحضرت دست راست دزد را در اولين بار دزدى ميبريد واگردومين بار دزدى ميكرد پاى چپش را ميبريد ، واگر براى بار سوم دزدى ميكرد اورا حبس ابد ميكرد .

وديگر از برادران آنحضرت عمربن علي بن الحسين عليهما السلام است كه او نيز مردى دانشمند و بزرگوار ومتولى صدقات رسولخدا (ص) واميرالمؤمنين عليه السلام بود وشخصى پارسا وسخاوتمند بوده .

وداود بن قاسم از حسين بن زيد بن علي حديث كند كه گفت : عمويم عمر بن علي را ديدم باكسى كه ميخواست از صدقات علي عليه السلام چيزى بخرد شرط ميكرد كه در ديوار باغ چند راه ورخنه بگذارد و مانع نشود از كسى كه داخل باغ ميشود از خوردن ميوهٔ آن باغ .

و ابو محمد شريف (بسند خود) ازعبدالله بن جرير قطان روايت كندكه گفت: شنيدم عمربن علي بن الحسين ميگفت : آنكس كه در بارهٔ دوستى ما از حد بگذرد مانند كسى است كه در دشمنى ما از حد گذرانده ، براى ما حقى‌است بخاطر نزديكى ما برسولخدا (ص) ، و حق ديگرى است كه خداوند براى ما قرار داده ، پس هركه آنرا واگذارد چيز بزرگى را واگذاشته ، ما را در آن جايگاهى درآوريدكه خداوند در آورده ، و در بارهٔ ما نگوئيد آنچه در ما نيست ، اگر خدا ما را عذاب كند بخاطر گناهان ما است و اگر رحم كند ببركت و فضل اوست .

وكان زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام عين اخوته بعد ابي جعفر عليه السلام وأفضلهم ، وكان عابداً ورعاً فقيهاً سخياً شجاعاً ، وظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ، ويطلب بثارات الحسين عليه السلام .

اخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جده عن الحسن بن يحيى ، قال : حدثنا الحسن بن الحسين ، عن يحيى بن مساور عن أبي الجارود زياد بن المنذر ، قال : قدمت المدينة فجعلت كلما سئلت عن زيد بن علي عليه السلام ، قيل لي : ذاك حليف القرآن !

وروى هشام بن هشام قال : سئلت خالد بن صفوان ، عن زيد بن علي عليه السلام ، وكان يحدثنا عنه ، فقلت : أين لقيته ؟ قال : بالرصافة ، فقلت : اي رجل كان ؟ فقال : كان كما علمت يبكي من خشية الله حتى يختلط دموعه بمخاطه .

واعتقد كثير من الشيعة فيه الامامة ، وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف ، يدعو إلى الرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله ، فظنوه يريد بذلك نفسه ، ولم يكن يريدها به لمعرفته باستحقاق أخيه عليه السلام للامامة من قبله ، ووصيته عند وفاته الى أبي عبدالله عليه السلام .

وكان سبب خروج ابي الحسين زيد بن علي رضي الله عنه بعد الذي ذكرنا من غرضه في الطلب

و (ديگر از برادران آنحضرت) زيد بن علي است كه پس از امام باقر عليه السلام شريفترين وبزرگوار ترين و برترين برادران آنجناب است ، و او مردى عابد و پارسا و فقيه و بخشنده و دلير بود ، وبخاطر امر بمعروف و نهي از منكر و خونخواهي حسين عليه السلام با شمشير خروج كرد .

حسن بن محمد (بسندش) از ابي الجارود روايت كند كه گفت : وارد مدينه شدم واز هر كس راجع بزيد بن علي پرسش ميكردم ميگفتند : او مردى است كه همواره باقرآن است و از آن جدا نگردد .

و هشام بن هشام گويد : خالد بن صفوان بسيار از زيد بن علي براى ما حديث ميكرد از او پرسيدم كجا زيد را ديدار كردى ؟ گفت : در قريهٔ رصافة (جائى است در نزديكى شام) باو گفتم : چگونه مردى بود ؟ گفت : آنطور بود كه من ميدانستم ، از ترس خدا آنقدر ميگريست كه اشكش با آب بينيش آميخته ميشد .

و بسيارى از شيعه معتقد بامامت زيد بن علي بودند ، و سبب اين اعتقاد اين بود كه زيد با شمشير خروج كرد و مردم را به مرد پسنديدهٔ از آل محمد (ص) دعوت ميفرمود ، مردم گمان كردند كه مقصودش از اين كلمه خود آنجناب است ، در صورتيكه او چنين مقصودى نداشت چون شايستگى برادرش حضرت باقر (ع) را براى امامت پيش از خود ميدانست و وصيت آنحضرت را هنگام وفاتش بحضرت صادق (كه دليل بر امامت او پس از خود بود) آگاه بود (واز اينرو منظورش از دعوت مردم براى خود نبود) .

و سبب خروج زيد بن علي رضي الله عنه گذشته از خونخواهي حضرت سيدالشهداء (ع) كه ذكر

بدم الحسين عليه السلام ، انه دخل على هشام بن عبدالملك وقد جمع له هشام أهل الشام وأمر أن يتضايقوا في المجلس ، حتّى لا يتمكّن من الوصول الى قربه ، فقال له زيد : انّه ليس من عباد الله أحد فوق أن يوصى بتقوى الله ، ولا من عباده أحد دون ان يوصي بتقوى الله ، وأنا اوصيك بتقوى الله يا أمير المؤمنين فاتقه ، فقال له هشام : أنت المؤهّل نفسك للخلافة الراجي لها ؟ وما أنت وذاك لا امّ لك وانّما أنت ابن امة ! فقال له زيد : انّي لا أعلم أحداً أعظم منزلة عند الله من نبيّ بعثه وهو ابن امة ، فلو كان ذلك يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو اسمعيل بن ابراهيم عليهما السلام ، فالنبوّة أعظم منزلة عند الله أم الخلافة يا هشام ؟ وبعد فما يقصر برجل أبوه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن عليّ بن ابيطالب عليه السلام ، فوثب هشام عن مجلسه و دعى قهرمانه ، وقال : لا يبيتنّ هذا في عسكري ، فخرج زيد و هو يقول : انّه لم يكره قوم قطّ حدّ السيوف الاّ ذلّوا ، فلمّا وصل الى الكوفة اجتمع اليه أهلها ، فلم يزالوا به حتّى بايعوه على الحرب ، ثمّ نقضوا بيعته وأسلموه ، فقتل (ره) وصلب بينهم أربع سنين لاينكر أحد

شد این بود که آنجناب نزد هشام بن عبد الملك در شام رفت ، و هشام مردم شام را برای ورود او بمجلس گرد آورده بود و دستور داده بود جای نشستن را چنان بر او تنگ کنند که نتواند نزدیك هشام برود ، پس زید (چون براو درآمد) باو فرمود : همانا در میان بندگان خدا کسی بالا تر از آن نیست که سفارش و وصیت به پرهیز کاری و ترس از خدا کند ، و نه کسی پست تر از آن است که دیگران او را بتقوی و پرهیز کاری سفارش کنند ، ومن تورا ای امیر المؤمنین سفارش بتقوی و ترس از خدا میکنم پس از خدا بترس ، هشام گفت : تو آنکس هستی که خود را شایستهٔ خلافتمیدانی و امید آن داری ؟ تو کجا و خلافت ای بی مادر ! جز این نیست که تو فرزند کنیزی هستی ؟ زید فرمود : من کسی را در مرتبه و منزلت پیش خدا بالا تر از پیغمبری که بر انگیخته ندانم و او فرزند کنیزی بود ، واگر پسر کنیز بودن موجب کم شدن رتبه ومقام بود برانگیخته نمیشد ، وآنکس اسماعیل فرزندابراهیم علیهما السلام است (که فرزند هاجر بود و او کنیزی بیش نبود) ، پس پیغمبری و نبوت مرتبه اش نزد خدا بالاتر است یا خلافت ای هشام ؟ و از این گذشته چگونه کم رتبه است مردی که پدرش رسولخدا (ص) است و فرزند علی بن ابیطالب (ع) میباشد ؟ پس هشام از مجلس برخاسته و به پیشکار مخصوص خود گفت : این مرد نباید در میان لشگر من (یا حوزهٔ شام) شب را بروز در آورد ، پس زید بیرون آمده میگفت هرگز گروهی تیزی شمشیر را ناخوش نداشته اند جز اینکه زبون و خوار گشته اند (یعنی هر که از شمشیر بترسد باید تن بخواری و ذلت دهد) و از شام بیرون آمد و چون بکوفه رسید مردم کوفه گردش انجمن کردند و پیوسته با او بودند تا اینکه برای جنگ با او بیعت کردند (و آمادهٔ جنگ با بنی‌امیه گشتند) ولی پس از آن (که جنگ درگرفت) بیعتش را شکسته او را واگذاردند ، پس آنجناب کشته شد وچهار سال در میان آن بیوفا مردم بدار آویخته بود و یکتن از ایشان نبود که از اینکار جلو گیری کند ، و یا

منهم ، ولا يعينونه بيد ولا لسان .

ولمّا قتل بلغ ذلك من أبي عبدالله الصادق عليه السلام كلّ مبلغ ، وحزن له حزناً عظيماً حتّى بان عليه ، وفرّق من ماله في عيال من أصيب معه من أصحابه ألف دينار ، روى ذلك أبو خالد الواسطي قال سلّم اليّ أبو عبدالله عليه السلام ألف دينار و أمرني ان أقسمّها في عيال من أصيب مع زيد ، فأصاب عيال عبدالله بن الزبير أخي فضيل الرسان منها أربعة دنانير .

وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومأة ، وكانت سنّه يومئذ اثنين وأربعين سنة .

وكان الحسين بن عليّ بن الحسين عليهما السلام فاضلاً ورعاً ، وروى حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين عليهما السلام وعمّته فاطمة بنت الحسين عليها السلام ، وأخيه أبي جعفر عليه السلام .

وروى احمد بن عيسى قال : حدثنا أبي قال : كنت أرى الحسين بن علي بن الحسين عليهما السلام يدعو فكنت أقول : لايضع يده حتّى يستجاب له في الخلق جميعاً .

وروى حرب الطحان قال حدّثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال : لم أر أحداً أخوف من

با دست و زبان او را مدد كنند .

(واين جريان جانگداز در زمان امامت حضرت صادق بود) و چون آنجناب كشته شد امام صادق عليه السلام بى اندازه غمگين شد ، و اندوه زيادى آنبزرگوار را فرا گرفت بحدى‌كه در چهره اش‌آثار حزن و اندوه آشكار گشت ، و از مال خويش هزار دينار ميان خانواده هاى پيروان زيد كه با او كشته شده بودند پخش كرد ، و اين جريان را ابو خالد واسطي روايت كرده كه گفت : امام صادق (ع) هزار دينار بمن داد و دستور فرمود آنرا در ميان خاندان كسانى كه‌بازيدكشته شدند پخش كنم ، و ازآن‌پول چهار دينار بخانوادهٔ عبدالله بن زبير برادر فضيل‌رسان رسيد .

و شهادت زيد در روز دوشنبه دوم ماه صفر سال صد و بيست هجرى بود و درآنروز از عمر شريفش چهل و دو سال گذشته بود .

و (ازجمله برادران امام باقر عليه السلام) حسين بن‌على بن الحسين است كه مردى دانشمند و پارسابود و احاديث بسيارى از پدرش حضرت على بن الحسين عليهما السلام و عمه اش فاطمة دختر امام حسين (ع) و برادرش امام باقر (ع) روايت كرده است .

احمد بن عيسى از پدرش روايت كند كه گفت : حسين بن على بن الحسين عليهما السلام‌را ميديدم كه دعا ميكرد ، من (از آن مقام و تقوائى كه او داشت) با خود ميگفتم : كه (اين مرد) دست خود پائين نياورد تا اينكه دعايش در بارهٔ همهٔ مردم باجابت رسد .

و حرب طحان از سعيد كه ملازم حسن بن صالح بود روايت كند كه گفت : نديدم‌كسى را ازخدا

الحسن بن لصالح حتّى قدمت المدينة ، فرأيت الحسين بن علىّ بن الحسين عليهما السلام ، فلم أر أشدّ خوفاً منه كانّما ادخل النار ثمّ اُخرج منها لشدّة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين عن عمّه ابراهيم بن الحسين عن أبيه الحسين بن علىّ بن الحسين عليهما السلام ، قال : كان ابراهيم بن هشام المخزومىّ والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المنبر ، ثمّ يقع في علىّ عليه السلام ويشتمه ، قال : فحضرت يوماً وقدامتلأ ذلك المكان فلصقت بالمنبر فأغفيت فرأيت القبر قد انفرج وخرج منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لى : يا أبا عبدالله ألايحزنك مايقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قال : افتح عينيك فانظر مايصنع الله به ، فاذا هو قد ذكر عليّاً فرمى به من فوق المنبر ، فمات لعنه‌الله .



ترسناكتر از حسن بن صالح تا اينكه بمدينه رفتم پس در آنجا حسين بن على بن الحسين را ديدم ، و كسى را از او ترسناكتر نديدم ، گويا داخل آتش شده بود و بيرون‌آمده بود از بسكه مى ترسيد .

و يحيى بن سليمان (بسند خود) از حسين بن على بن الحسين عليهما السلام روايت كندكه گفت: ابراهيم بن هشام مخزومى در مدينه فرماندار بنى اميه بود ، ودر هر روز جمعه ما را در نزديكى منبر رسولخدا (ص) گرد مياورد آنگاه شروع ميكرد بدشنام دادن و نا سزا گفتن بعلى (ع) ، گويد : روزى (از روزهاى جمعه) بدان جا رفتم ديدم آنجا پر از جمعيت است ، من‌چسبيده بمنبر نشستم و در همان حال مرا خواب در ربود ، و در خواب ديدم قبر مطهر شكافته شد و مردى سفيد پوش از قبر بيرون آمده بمن گفت : اى ابا عبدالله آيا سخنان اين مرد تو را اندوهگين و غمناك نكند ؟ گفتم : چرا ، گفت : چشمانت باز كن‌و بنگر خداوند با او چه ميكند ؟ (من چشمان خويش بازكرده از خواب بيدار شده) ديدم (مانند روزهاى ديگر) نام على(ع) را برد (و شروع بدشنام‌كرد) پس از بالاى منبر بيفتاد و در جا بمرد ـ خدايش لعنت كند ـ

﴿ باب ۱۱ ﴾

ذکر ولد أبی جعفر علیه السلام وعددهم وأسمائهم

قد ذکرنا فیماسلف ان ولد أبی جعفر علیه السلام سبعة نفر : ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام وکان به یکنّی ، و عبدالله بن محمد علیه السلام ، امهما ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ، و ابراهیم و عبیدالله درجا ، امهما ام حکیم بنت اسید بن المغیرة الثقفیة ، وعلیّ ، و زینب لأم ولد ، وام سلمة لأم ولد .

ولم یعتقد فی أحدمن ولدأبی جعفر علیه السلام الامامة الا فی أبی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام خاصة ، وکان أخوه عبدالله رضی الله عنه یشار الیه بالفضل والصلاح .

وروی انه دخل علی بعض بنی امیة فأراد قتله فقال له عبدالله (ره) : لاتقتلنی أکن لله علیك عوناً واترکنی أکن لك علی الله عوناً ، یرید بذلك انه ممن یشفع الی الله فیشفعه ، فقال له الأموی : لست هناك وسقاه السم فقتله .

باب (۱۱)

در ذکر فرزندان امام باقر علیه السلام وشماره ونامهای ایشان است

پیش از این (درآخر باب ۷) گفتیم فرزندان آن حضرت هفت تن بودند : (۱) أبو عبدالله جعفر بن محمد (ع) که کنیه اش همان أبا عبدالله است (۲) عبدالله بن محمد ، و مادرشان ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است (۳) ابراهیم (۴) عبدالله که این هردو درزمان زندگی پدردر کودکی از دنیا رفتند ومادرشان ام حکیم دختر اسید بن مغیرة ثقفی است (۵) علی (۶) زینب ، مادرشان ام ولد بود ، (۷) ام سلمة که او نیز مادرش ام ولد بوده ، و در بارهٔ هیچیك از فرزندان امام باقر علیه السلام کسی اعتقاد امامت نداشته جز در بارهٔ حضرت جعفر بن محمد (ع) ، و برادرش عبدالله رضی الله عنه بفضل و صلاح معروف بود .

و روایت شده که آنجناب نزد برخی از مردم بنی امیه رفت ، پس آنمرد خواست آنجنابرا بکشد عبدالله باو گفت : مرا نکش تا من برای خدا یار تو باشم ، و دست از من بدار تا بسود تو برای خدا مددکارت شوم و مقصودش از این گفتار این بود که او کسی است که نزد خدا شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته شود ، آن مرد اموی گفت : تو باین مقام و رتبه نیستی ، واورا زهر داده شهید ساخت .

باب ١٢

ذكر الامام القائم بعد أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام من ولده وتاريخ مولده ، ودلايل امامته ، ومدة خلافته ، ووقت وفاته ، وموضع قبره ، و عدد اولاده ، و مختصر من اخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام من بين اخوته خليفة أبيه محمد بن علي عليهما السلام ووصيه القائم بالإمامة من بعده ، و برز على جماعتهم بالفضل ، وكان أنبههم ذكراً وأعظمهم قدراً ، وأجلهم في العامة والخاصة ، ونقل الناس عنه من العلوم ماسارت به الركبان ، وانتشر ذكره في البلدان ولم ينقل عن احد من اهل بيته العلماء مانقل عنه ، ولالقي احد منهم من أهل الآثار ونقلة الأخبار ، ولا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي عبدالله عليه السلام ، فإن أصحاب الحديث قد جمعوا اسماء الرواة عنه من الثقاة على اختلافهم في الآراء والمقالات فكانوا أربعة آلاف رجل .

باب (١٢)

در ذکر امام از فرزندان باقر علیه السلام که پس از او بامر امامت قیام کرد و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت ، ومدت عمر و خلافت ، و زمان وفات ، و جای قبر ، وشمارهٔ فرزندان ، وشمهٔ از احوال آنجناب

بدانکه حضرت صادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش حضرت باقر علیه السلام بود ، ووصی آن جناب بود که پس از او بامر امامت قیام نمود ، و در فضل و دانش سرآمد همهٔ برادران گشت ، واز همهٔ آنان نام آورتر ، ودر قدر ومنزلت بالاتر ، و در میان شیعه وسنی مقامش ارجمند تر بود ، وباندازهٔ مردم ازعلوم آنحضرت نقل کرده‌اند که سخنانش توشهٔ راه کاروانیان و مسافران ونام نامیش درهر شهر ودیار زبانزد مردمان گشته ، واز هیچیك ازاین خاندان علماء ودانشمندان بدان اندازه که از آنجناب حدیث نقل کرده از دیگری نقل نکرده اند ، وهیچیك از اهل آثار وناقلان اخبار بدان اندازه که از آنحضرت بهره بردند از دیگران بهره گیری نکردند ، زیرا اصحاب حدیث که نام راویان ثقات آنبزرگوار را جمع کرده‌اند با اختلاف در عقیده و گفتار شمارهٔ آنان بچهار هزار نفر میرسد .

وكان له عليه السلام من الدلايل الواضحة في امامته ما بهرت القلوب ، و اخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات .

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث وثمانين .

ومضى عليه السلام في شوال من سنة ثمان وأربعين ومأة ، وله خمس وستون سنة ، ودفن بالبقيع مع ابيه وجدّه وعمّه الحسن عليهم السلام .

وامّه امّ فروة بنت القاسم بن محمّد بن ابي بكر .

و كانت امامته عليه السلام اربعاً وثلاثين سنة .

ووصّى اليه ابوه ابو جعفر عليه السلام وصيّة ظاهرة ونصّ عليه بالامامة نصّاً جليّاً .

١ - فروى محمّد بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : لمّا حضرت أبي الوفاة قال : يا جعفر أوصيك بأصحابي خيراً قلت : جعلت فداك ، والله لأدعنّهم والرّجل منهم يكون في المصر فلا يسئل أحداً .

٢ - وروى ابان بن عثمان عن أبي الصباح الكناني قال : نظر ابوجعفر عليه السلام الى ابنه أبي عبدالله عليه السلام فقال : ترى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عزّ وجلّ: «ونريد ان نمنّ على الذين استضعفوا

ودليلهای روشن در بارهٔ امامت آنجناب باندازه‌ای است که دلهارا حیران کرده ، وزبان دشمن را ازخورده گیری گنگ ولال ساخته .

وولادت آنحضرت درشهر مدینه سال هشتاد و سه بود ، ودرماه شوال در سال صدوچهل وهشت‌درسن شصت و پنج سالگی از دنیا رفت ، ودرقبرستان بقیع درکنار پدر وجد وعمویش امام حسن علیه‌السلام بخاک سپرده شد .

مادرش ام فروة دختر قاسم بن محمد بن أبي بكر است .

مدت امامت آنحضرت سی وچهار سال بوده .

پدرش حضرت أبو جعفر بطورآشکار باو وصیت فرمود ، وبطور صریح دربارهٔ امامتش‌تصریح‌فرمود.

١ - محمد بن ابن عميرازهشام بن‌سالم ازامام صادق عليه السلام روايت‌كندكه فرمود : چون هنگام‌وفات پدرم شد بمن فرمود : ای جعفر در بارهٔ اصحاب خویش بنیکی کردن بایشان تو را سفارش میکنم ، من گفتم : قربانت گردم بخدا ایشان را چنان واگذارم که مردی از ایشان در شهر ازکسی پرسش نکند (یعنی چندان بایشان از علوم و معارف و احکام بیاموزم که نیازمند پرسش از دیگران نباشند) .

٢ - و ابان بن عثمان از أبي الصباح‌كناني روايت كرده كه گفت : امام باقر علیه السلام بفرزندش جعفر عليه السلام نگاه کرده فرمود : این (پسر)را می‌بینی ؟ این‌ازکسانی است که خدای عزوجل دربارهٔشان فرموده : «وخواهیم منت‌نهیم برآنانکه کەناتوان شمرده شدند درزمین ،وبگردانیمشان پیشوایان و امامان

في الأرض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ».

۳ ـ وروى هشام بن سالم عن جابر بن يزيد الجعفي قال : سئل ابو جعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ فضرب بيده على ابي عبدالله عليه السلام وقال : هذا والله قائم آل محمد عليهم السلام .

۴ ـ وروى علي بن الحكم عن طاهر صاحب ابي جعفر عليه السلام قال : كنت عنده فأقبل جعفر عليه السلام ، فقال أبوجعفر عليه السلام : هذا خير البرية .

۵ ـ وروى يونس بن عبد الأعلى مولى آل سام عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ان ابي عليه السلام استودعني ماهناك ، فلما حضرته الوفاة قال : ادع لي شهوداً ، فدعوت أربعة من قريش فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر ، فقال : اكتب : هذا ما أوصى به يعقوب بنيه : «يابني ان الله اصطفى لكم الدين فلاتموتن الاوأنتم مسلمون » واوصى محمد بن علي الى جعفر بن محمد و أمره ان يكفنه في برده الذي يصلي فيه الجمعة ، وان يعممه بعمامته ، وان يربع قبره ويرفعه أربع أصابع ، وان يحل عنه اطماره عند دفنه ،

وبگردانيمشان ارث برندگان » (سوره قصص آيه ۵) .

۳ ـ وهشام بن سالم ازجابر جعفي روايت كرده كه گفت : ازحضرت باقر عليه السلام از امام پس از او پرسش شد ؟ پس آنحضرت دست بامام صادق عليه السلام زده فرمود : اين است بخدا قائم آل محمد (ص) .

(مترجم گويد : مقصود ازقائم امام است وشاهد اين مطلب است آنچه شيخ كليني (ره) دركافي روايت كرده كه پس از آنكه اين حديث را بهمين نحو ازجابر روايت كرده دنبال آن چنين گويد : عنبسة گفت : پس از وفات امام باقر عليه السلام خدمت حضرت صادق عليه السلام شرفياب شدم واين حديث را براى او گفتم ، حضرت فرمود : جابر راست گفته ، سپس فرمود : شايد شما گمان كنيد كه هرامامى قائم پس از امام پيشين نيست ؟ (نه چنين است بلكه هرامامى قائم پس از امام قبل از او است) .

۴ ـ علي بن حكم از طاهر ـ كه از اصحاب امام محمد باقرعليه السلام بود ـ روايت كرده گفت: نزد آنحضرت عليه السلام بودم كه حضرت صادق عليه السلام وارد شد ، پس حضرت باقر عليه السلام فرمود: اين بهترين مردم است .

۵ ـ ويونس بن عبد الرحمن از عبد الاعلى غلام آل سام از امام صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود : پدرم آنچه آنجا است (شايد اشاره بصندوقي فرموده) بمن سپرد ، چون هنگام مرگش شد فرمود : چندتن گواه پيش من بياور ، من چهار نفر از قريش را كه درميان ايشان نافع غلام عبدالله بن عمر بود پيش او آوردم ، پس فرمود : بنويس : اين چيزى است كه يعقوب بپسرانش وصيت كرد : «كه اى پسران من : خدا دين را براى شما برگزيده مبادا بجز اسلام وتسليم از دنيا برويد » ، ووصيت كرد محمد بن علي به (فرزندش) جعفر بن محمد ، وباو دستور داد درآن بردى كه درآن نماز جمعه ميخواند كفنش

ثمّ قال للشهود : انصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : يا أبت ماكان في هذا بأن يشهد عليه ؟ فقال : يابني كرهت أن تغلب ، و ان يقال : لم يوص اليه ، فاردت ان تكون لك الحجة .

واشباه هذا الحديث في معناه كثيرة ، وقد جائت الرواية الّتي قدّمنا ذكرها في خبر اللوح بالنص عليه من الله تعالى بالإمامة ، ثمّ الّذي قدّمنا من دلائل العقول : على انّ الإمام لايكون الّا الأفضل ، يدلّ على امامته عليه السلام ، لظهور فضله في العلم والزّهد والعمل على كافّة اخوته وبني عمّه وساير النّاس من اهل عصره .

ثمّ الّذي يدلّ على فساد امامة من ليس بمعصوم كعصمة الأنبياء ، وليس بكامل في العلم ، وظهور تعرّي من سواه ممّن ادّعي له الإمامة في وقته عن العصمة ، وقصورهم عن الكمال في علم الّدين يدلّ على امامته عليه السلام ، اذلا بدّ من امام معصوم في كلّ زمان حسب ماقدّمناه ووصفناه .

وقد روى النّاس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام مايدلّ على امامته وحقّه ، وبطلان مقال من ادّعى الإمامة لغيره .

كند ، وعمامه‌را بسرش ببندد ، وقبرش‌را چهار گوش كند ، وآنرا چهار انگشت از زمين بالا آورد ، و هنگام دفن بندهای كفن اورا باز كند ، سپس بآن چهارتن گواه فرمود : بخانه‌های خويش بازگرديد خدايتان رحمت كند .

(امام صادق فرمايد :) من گفتم : پدرجان ! چه چيز دراين جريان بودكه گواه برآن گرفته شود ؟ (وممكن است لفظ «ما» نافيه باشد ، يعني اين مطلبي نبودكه نيازی بگواه گرفتن داشته باشد ؟) فرمود : پسر جان ! خوش نداشتم كه ديگران برتو غلبه كنند وبگويند : باو وصيت نكرده ، وخواستم تو دراين كارها برهاني داشته باشي .

ومانند اين حديث بسيار است ، وحديث لوح‌را پيش از اين ياد آور شديم كه درآن ازجانب‌خدای تعالى نص برامامت آنجناب رسيده ، وگذشته ازآن آنچه پيش از اين گفتيم :كه عقول و خرد مردمان دلالت كند براينكه امام نميباشد جز آنكه برتر باشد (آن نيز) دليل برامامت آنحضرت است ، زيرا برتری‌آنجناب در علم وزهد وعمل ، بهمهٔ برادران وپسر عموها وديگر مردمان آنزمان‌آشكارشد .

ازاينها نيز كه بگذريم دليلهائي‌كه دلالت كند براينكه امام بايد معصوم ازگناه باشد مانند عصمت پيمبران ، ونيز بايد كامل درعلم ودانش باشد ، وچون‌بنگريم آنانكه درزمان آنحضرت ادعای امامت در بارهٔشان شده عصمت نداشته ، ودر علم دين بسرحدكمال نرسيده بودند ، اين خود دليل ديگری برامامت آنبزرگوار است ، زيرا چنانچه سابقاً گفتيم بناچار بايد درهرزماني امامي معصوم درزمين باشد .

ودر رواياتي كه مردم پارهٔ معجزات ونشانه‌های امامت كه بدست‌آن بزرگوار آشكار شد دليل‌ديگری برامامت و حقانيت او است ، و برهاني است بربطلان گفتار آنكس كه امامت‌را برای ديگران ادعا كرده‌اند .

١ ـ فمن ذلك مارواه نقلة الآثار من خبره عليه السلام مع المنصور لمّا أمر الربيع باحضار أبي عبدالله عليه السلام ، فأحضره ، فلمّا بصر به قال له : قتلني الله ان لم أقتلك أتلحد في سلطاني وتبغيني الغوائل؟ فقال له أبوعبدالله عليه السلام : والله مافعلت ولا أردت ، وإن كان بلغك فمن كاذب ، ولوكنت فعلت فقد ظلم يوسف فغفر ، وابتلي ايوّب فصبر ، وأعطي سليمان فشكر ، فهؤلاء أنبياء الله واليهم يرجع نسبك ؟ فقال له المنصور : اجل ارتفع هاهنا فقال له : انّ فلان أخبرني عنك بما ذكرت ؟ فقال : أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك ، فاحضر الرّجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ماحكيت عن جعفر عليه السلام ؟ قال : نعم فقال له أبوعبدالله عليه السلام : فاستحلفه على ذلك ، فقال له المنصور: أتحلف ؟ قال : نعم وابتدأ باليمين ، فقال له ابوعبدالله عليه السلام : دعني يا أميرالمومنين احلفه أنا ؟فقال له : افعل فقال أبوعبدالله عليه السلام للساعي : قل برئت من حول الله وقوّته ، والتجئت الى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذاوكذا جعفر ، فامتنع منها هنيئة ثمّ حلف بها ، فما برح حتّى ضرب برجله فقال أبو جعفر : جرّوا برجله فاخرجوه لعنه الله .

از آنجمله است داستاني كه مورخين دربرخورد آنجناب بامنصور دوانيقي روايت كرده‌اند ، كه منصور بربيع حاجب دستور داد آنجناب‌را حاضر كند ، واوطبق دستور امام‌را حاضر كرد ، همينكه منصور آنحضرت‌را بديد باوگفت : خدا مرا بكشد اگر تورا نكشم ! آيا تو دربارهٔ سلطنت من بجدال پرداخته ومردم‌را بازگرداني ، ونقشه براى(بهم زدن خلافت) من ميكشى ؟ امام صادق عليه السلام فرمود: بخدا من چنين نكرده ونه چنين قصدى داشته‌ام ! واگر سخنى دراينباره بتو رسيده از دروغگوئى بوده است (كه بمن دروغ بسته) واگر خواهى كرد (آنچه گفتى) پس همانا بيوسف ستم شد واو بخشيد ، و ايوب ببلا دچار شد وصبر كرد ، وبسليمان نعمت داده شد واو شكر كرد ، وايشان پيغمبران خدا هستندو نژاد تو نيز بآنان رسد ؟ منصور گفت : آرى بدينجا بالا بيا ، حضرت بالا رفت ، منصور گفت : همانا فلان پسر فلان آنچه من گفتم دربارهٔ تو گفت ؟ فرمود : اورا حاضر كن اى اميرالمؤمنين تاصدق گفتار من روشن شود ، منصور آنمردرا حاضر كرده باوگفت : تو خود شنيدى آنچه از جعفر بن محمد براى من گفتى ؟ گفت : آرى ، حضرت صادق عليه السلام بمنصور فرمود : اورا سوگند ده كه آنرا از من شنيده ! منصور بآنمرد گفت : آيا قسم ميخورى ؟ گفت آرى وشروع كردن بقسم خوردن ، امام صادق عليه السلام باو فرمود : اى امير المؤمنين بگذار من اورا سوگند دهم ؟ منصور گفت : بده ، حضرت بآن مرد فرمود : (اينگونه سوگند يادكن) بگو «از حول ونيروى خدا بيزارم وبحول ونيروى خود پناه برم كه جعفر بن محمد چنين وچنان كرد ، وچنين و چنان گفت » ؟ آن مرد كمي خود دارى كرد سپس بهمانگونه قسم خورد ، پس از جا برنخاسته بودكه پا بزمين زده وبمرد ، منصور گفت : پايش‌را بكشيد وبيرونش اندازيد خدايش لعنت كند .

قال الربيع : وكنت رأيت جعفر بن محمد عليهما السلام حين دخل على المنصور يحرّك شفتيه ، فكلما حرّكهما سكن غضب المنصور حتّى أدناه منه ، وقد رضي عنه ، فلمّا خرج أبوعبدالله من عند أبي جعفر اتبعته فقلت له : ان هذا الرجل كان من أشدّ الناس غضباً عليك ، فلما دخلت عليه دخلت وأنت تحرّك شفتيك ، وكلّما حرّكتهما سكن غضبه . فبأيّ شيء كنت تحرّكهما ؟ قال : بدعاء جدّي الحسين بن عليّ عليهما السلام ، قلت : جعلت فداك وماهذا الدعاء ؟ قال : «ياعدّتي عند شدّتي ويا غوثي عند كربتي احرسني بعينك الّتي لاتنام واكنفني بركنك الّذي لايرام» .

قال الربيع : فحفظت هذا الدعاء فما نزلت بي شدّة قطّ الا دعوت به ففرّج عنّي ، قال : وقلت لجعفر بن محمد عليهما السلام : لم منعت ان يحلف بالله ؟ قال : كرهت أن يراه الله يوحّده ويمجّده فيحلم عنه و يؤخّر عقوبته ، فاستحلفته بما سمعت فاخذه الله اخذة رابية .

٢ ـ وروي انّ داود بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس قتل المعلّى بن خنيس مولى جعفر بن محمد عليهما السلام ، واخذ ماله ، فدخل عليه جعفر عليه السلام وهو يجرّ رداءه فقال له : قتلت مولاي وأخذت مالي

ربیع حاجب گوید : من جعفر بن محمدرا هنگام داخل شدن برمنصور دیدم لبانش میجنبید و هراندازه لبانشرا میجنبانید خشم منصور فرومینشست تا اینکه منصور آنجناب‌را نزدیك خود نشانید وازاو خوشنود گشت ، چون‌آنحضرت از نزد منصور بیرون‌آمد باو عرضکردم : همانا منصور سخت برتوخشمناك بود ، وچون تو براو وارد شدی لبان خودرا می‌جنباندی ، وهرگاه لبانت را میجنباندی خشم او فرو می‌نشست ، پس چه می گفتی ؟ فرمود : دعای جدم حسین علیه السلام‌را میخواندم ، عرضکردم : قربانت گردم آندعا چیست ؟ فرمود : « یاعدتي عند شدتي ، ویا غوثي عندكربتي ، احرسني بعينك التي لاتنام ، واكنفني بركنك الذي لايرام » .

ربیع گوید : پس من آندعارا حفظ کردم ، وهرگز پیش آمد دشواری برای من پیش نیامد جز اینکه این دعارا خواندم وببرکت این دعا برطرف شد ، گوید : بجعفر بن محمد علیهما السلام گفتم : چرا جلوگیری کردی از آنمردی‌که سعایت کرده بود از اینکه بخدا سوگند یادکند (وبآن ترتیب اورا سوگند دادی) ؟ فرمود : خوش نداشتم خدای تعالی او را ببیند که به یگانگی اورا یادکند و تمجیدش کند مبادا نسبت بآن‌مرد حلم ورزد وعقوبتش‌را بتأخیر اندازد ، پس من اورا بدانچه شنیدی قسم دادم و خداوند بسختی اورا گرفت .

٢ ـ وروایت شده‌که داود بن علی (فرماندار مدینه) معلی بن‌خنیس غلام‌آنحضرت‌را کشت ومالش‌را گرفت ، امام صادق علیه السلام برداود بن علی وارد شد و (از ناراحتی که داشت) عبایش‌را بزمین میکشید ، پس باو فرمود : غلام مراکشتي ومال مراگرفتي ؟ آیا ندانستهٔ‌که مرد درمصیبت فرزند ودوست

اماعلمت انّ الرجل ينام على الثكل ، ولاينام على الحرب ؟ اماوالله لأدعونّ الله عليك ، فقال له داود : أتهدّدنا بدعائك ـ كالمستهزء بقوله ـ ! فرجع أبوعبدالله عليه السلام الى داره ، فلم يزل ليله كله قائماً وقاعداً حتّى اذا كان السحر سمع وهو يقول في مناجاته : « ياذا القوّة القويّة ويا ذا المحال الشديد وياذا العزة التي كلّ خلقك لها ذليل اكفني هذه الطاغية وانتقم لي منه » فما كان الّا ساعة حتّى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل : قدمات داودبن علي الساعة .

۳ ـ وروى ابوبصير قال : دخلت المدينة و كانت معي جويرية فأصبت منها ، ثمّ خرجت الى الحمّام فلقيت أصحابنا الشيعة وهم متوجّهون الى جعفر بن محمد عليهما السلام ، فخفت ان يسبقوني ويفوتني الدّخول اليه ، فمشيت معهم حتّى دخلت الدّار ، فلمّا مثلت بين يدى ابي عبدالله عليه السلام نظر اليّ ثمّ قال : ياأبابصير أماعلمت أن بيوت الانبياء لايدخلها الجنب ؟ فاستحييت وقلت له : يابن رسول الله انّي لقيت أصحابنا فخشيت أن يفوتني الدخول معهم ولن أعود الى مثلها وخرجت .

ميخوابد ، ولي درمورد ربودن مال خواب نميرود (يعني گاهى ممكن است انسان مصيبت زده بمرگ فرزند يادوست خواب بچشم اوبيايد چون خودرا بتقديرات ومقدرات الهى دلدارى دهد وجبران آن نتواند ، ولي مال انسان را كه ميبرند خواب را ازچشم انسان ميگيرد چون ستمى براو شده وهموار كردنش دشوار است)؟ آگاه باش بخدا برتو نفرين خواهم كرد ! داود بريشخند گفت : آيا مارا بنفرين خود تهديد ميكنى (و ميترسانى) ؟ پس امام صادق عليه السلام بخانهٔ خود بازگشت ، وپيوسته آن‌شب‌را بدعا و نماز گذراند تا چون هنگام سحر شد شنيدند كه درمناجات خود باخدا ميگويد : « اى كسى كه داراى قوتى توانا هستى ، ونيروئى سخت دارى ، واى دارندهٔ عزتى كه همهٔ بندگانت دربرابر آن زبون وخوارند اين ستمكاررا از من بازگير و انتقام مرا از او بستان » پس ساعتى نگذشت كه صداى شيون برخاست و گفتند : داود بن علي مرد .

۳ـ وابوبصير روايت كند كه من بمدينه رفتم‌و كنيزكى‌همراه من‌بود پس من با اونزديكى‌كرده سپس از خانه بيرون رفتم كه (براى غسل جنابت) بحمام روم ، دركوچه بدوستان از شيعه برخوردم كه بنزد امام صادق عليه السلام ميرفتند ، من ترسيدم كه ايشان برمن پيشى گيرند وديگر من نتوانم نزد آنحضرت شرفياب شوم (باهمان حال جنابت) بهمراه ايشان رفتم تاوارد خانهٔ آنحضرت شدم ، چون برابر آن حضرت قرارگرفتم بمن نگاه‌كرده فرمود : اى ابابصير آيا ندانسته‌اى‌كه درخانه پيغمبران و فرزندان پيغمبران شخص جنب داخل نمى‌شود ؟ من از آنحضرت شرم كرده عرضكردم : اى فرزند رسولخدا من دوستان خود را ديدار كردم و ترسيدم ديگر دسترسى بديدار شما پيدا نكنم ، و از اين پس هرگز چنين كارى نخواهم كرد و بى درنگ از نزد آنحضرت بيرون آمدم .

و جاءت الرواية عنه مستفيضة بمثل ما ذكرناه من الآيات والأخبار بالغيوب، ممّا يطول تعداده.

وكان يقول عليه السلام: علمنا غابرٌ ومزبور ونكت في القلوب، ونقر في الأسماع، وان عندنا الجفر الاحمر، والجفر الابيض، و مصحف فاطمة عليها السلام، وإن عندنا الجامعة فيها جميع مايحتاج الناس اليه.

فسئل عن تفسير هذا الكلام؟ فقال: امّا الغابر فالعلم بمايكون، وامّا المزبور فالعلم بماكان وامّا النكت في القلوب فهو الإلهام، والنقر في الأسماع حديث الملائكة نسمع كلامهم ولانرى اشخاصهم، وامّا الجفر الأحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله، ولن يخرج حتّى يقوم قائمنا أهل البيت، وامّا الجفر الأبيض فوعاء فيه توراة موسى وانجيل عيسى وزبور داود، وكتب الله الأولى، وامّا مصحف فاطمة عليها السلام ففيه مايكون من حادث وأسماء كلّ من يملك الى ان تقوم الساعة، وامّا الجامعة فهي كتاب طوله سبعون ذراعاً املاء رسول الله صلى الله عليه وآله من فلق فيه، وخط عليّ بن ابيطالب عليه السلام بيده، فيه والله جميع مايحتاج الناس اليه الى يوم القيمة، حتّى انّ فيه إرش الخدش والجلدة ونصف الجلدة.

و روايات بسياری مانند اين معجزات و خبرهای غيبی از آنحضرت رسيده كه ذكر تمامی آنها كتاب را طولانی كند.

و آنحضرت عليه السلام ميفرمود: علم ما «غابر» (راجع بآينده) است و يا «مزبور» (نوشته شده)، و يا بصورت افتادن در دلها و تأثير كردن در گوشها است (توضيح آن بيايد) و همانا نزد ما است جفر احمر (سرخ) و جفر ابيض (سفيد) و مصحف فاطمة عليها السلام، و همانا در پيش ما است جامعه كه در آنست آنچه مردم بدان محتاجند، پس شرح و توضيح اين سخنان را از آنحضرت پرسيدند؟ فرمود: اما «غابر» علم بآينده است، و اما «مزبور» علم بگذشته است، و اما افتادن در دلها آن الهام است، و اما تأثير در گوش پس آن سخن گفتن فرشتگان است كه سخن ايشان را مى شنويم و خودشان را نمى بينيم، و اما جفر سرخ آن ظرفى است كه در آنست اسلحهٔ رسولخدا، و بيرون نخواهد آمد تا قائم ما خانواده بپا خيزد، و اما جفر سفيد آن ظرفى است كه در آنست توراة موسى و انجيل عيسى وزبور داود و كتابهاى پيشين خدا، و اما مصحف فاطمة عليها السلام پس در آن است آنچه از اين پس پيش آيد و نام هرسلطانى كه تا روزقيامت سلطنت كند، واما جامعة پس آن طوماريست بدرازى هفتاد ذراع كه رسولخدا (ص) آنرا از دولب مبارك خود املاء فرموده و على بن ابيطالب عليه السلام بدست خود آنرا نوشته، در آن است بخدا همهٔ آنچه مردم تا روز قيامت بدان محتاجند، تا اينكه حكم جريمهٔ خراش و زدن يكتازيانه و نصف تازيانه نيز در آن موجود است.

وكان عليه السلام يقول : انّ حديثي حديث أبي ، وحديث ابي حديث جدّي ، و حديث جدّي حديث علي بن أبيطالب أمير المؤمنين ، وحديث علي امير المؤمنين حديث رسول الله صلى الله عليه وآله ، وحديث رسول الله قول الله عزّ وجلّ .

وروى ابوحمزة الثمالي عن أبيعبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : سمعته يقول : ألواح موسى عليه السلام عندنا ، وعصا موسى عليه السلام عندنا ، ونحن ورثة النبيين .

وروى معاوية بن وهب عن سعيد السمان قال : كنت عند أبي عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام ، اذ دخل عليه رجلان من الزيديّة ، فقالا له : أفيكم إمام مفترض الطاعة ؟ قال : فقال : لا فقال له : قد اخبرنا عنك الثقات انّك تقول به وسمّوا قوماً ؟ وقالوا : هم أصحاب ورع وتميز وهم ممّن لا يكذب ؟ فغضب أبوعبد الله عليه السلام و قال : ما أمرتهم بهذا ، فلمّا رأيا الغضب في وجهه خرجا ، فقال لي : أتعرف هذين ؟ قلت : نعم هما من أهل سوقنا وهما من الزيديّة ، وهما يزعمان انّ سيف رسول الله صلى الله عليه وآله

و آنحضرت عليه السلام ميفرمود : همانا حديثى كه من ميگويم حديث پدرم ميباشد ، و حديث پدرم حديث جدم ميباشد ، و حديث جدم حديث علي بن ابيطالب عليه السلام است ، و حديث امير المؤمنين عليه السلام حديث رسولخدا صلي الله عليه و آله است ، و حديث رسولخدا (ص) حديث خداى عز و جل ميباشد .

و ابو حمزهٔ ثمالي گويد از امام صادق عليه السلام شنيدم كه ميفرمود : لوحهاى موسى نزد ما است و عصاى عيسى نزد ما است ، ومائيم وارث پيمبران .

و معاوية بن وهب از سعيد سمان روايت كند كه گفت : من شرفياب خدمت امام صادق عليه السلام بودم كه دو تن از مردمان زيدى مذهب بر آنحضرت در آمدند و باو گفتند : آيا در ميان شما امامى كه پيرويش واجب باشد هست ؟ حضرت (تقيه كرده) فرمود : نه ، گفتند : مردانى راستگو از جانب تو بما خبر دادند كه تو چنين ميگوئى (و خود را امام مفترض الطاعة ميدانى) ؟ و گروهى را نام بردند ـ (كه اينان چنين سخنى گفته اند) ـ وگفتند : اينان مردمانى پارسا و خردمندند و تكذيب نشوند (يعنى نسبت دروغگوئى بايشان نتوان داد) پس امام صادق عليه السلام غضبناك شده فرمود : من چنين دستورى بايشان نداده ام ، آندو نفر چون غضب آنجناب را ديدند از نزدش بيرون رفتند ، (سعيد گويد :) پس آنحضرت بمن فرمود : آيا ايندو مرد را ميشناسي ؟ گفتم : آرى ايندو مرد از اهل بازار ما ودر زمرهٔ زيديه هستند ، واينان چنين پندارند كه شمشير رسولخدا (ص) در نزد عبدالله بن حسن است (مقصود عبدالله بن حسن بن حسن است كه معروف بعبدالله محض بود ودر زمان منصور خروج كرده وكشته شد) فرمود : دروغ گفتند خدا ايشان لعنت كند ، بخدا آن شمشير را عبدالله بن حسن نه با دوچشم خود ديده ونه با يكچشم ونه پدرش آنرا ديده ، مگر اينكه نزد علي بن الحسين (ع) ديده باشد ، واگر راست ميگويند ، پس آن نشانهٔ كه دردستهٔ آن است چيست ؟ وآن نشانهٔ كه در تيغهٔ آن است كدامست ؟ همانا نزد من است شمشير رسولخدا (ص) ، و همانا پيش من است پرچم وجوشن

عند عبدالله بن الحسن ، فقال : كذبا لعنهما الله ، والله ما رآه عبدالله بن الحسن بعينيه ، ولا بواحدة من عينيه ، ولا رآه أبوه ، اللّهمّ إلّا أن يكون رآه عند عليّ بن الحسين عليه السلام ، فإن كانا صادقين فما علامة في مقبضه ؟ وما أثر في موضع مضربه ؟ وأنّ عندي لسيف رسول الله صلى الله عليه وآله ، و انّ عندي لراية رسول الله صلى الله عليه وآله ودرعه ولامته ومغفره ، فان كانا صادقين فما علامة في درع رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ وانّ عندي لراية رسول الله صلى الله عليه وآله المغلبة وانّ عندي ألواح موسى وعصاه ، وانّ عندي لخاتم سليمان بن داود ، وانّ عندي الطشت الّذي كان موسى يقرّب فيه القربان ، وإنّ عندي الاسم الّذي كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا وضعه بين المسلمين والمشركين لم تصل من المشركين إلى المسلمين نشّابة ، وإنّ عندي لمثل الّذي جائت به الملائكة ، ومثل السلاح فينا كمثل التابوت في بني اسرائيل ، كانت بنو إسرائيل في ايّ بيت وجد التابوت على ابوابهم أوتوا النبوّة ، و من صار اليه السلاح منّا اُوتي الإمامة ، ولقد لبس ابي درع رسول الله صلى الله عليه وآله فخطّت عليه الأرض خطيطاً و لبستها أنا فكانت و كانت ، وقائمنا من اذا لبسها ملأها انشاء الله .

وروى عبدالأعلى بن أعين قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : عندي سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله لا اُنازع فيه ، ثمّ قال : انّ السلاح مدفوع عنه ، لو وضع عند شرّ خلق الله كان خيرهم ، ثمّ قال

وخود و زره پیغمبر (ص) اگر اینان راست میگویند نشانه ای که در زرهٔ پیغمبر (ص) است چیست ؟ همانا پرچم ظفربخش رسولخدا (ص) نزد من است ، وهمانا الواح موسی وعصایش نزد من است ، همانا انگشتر سلیمان بن داود نزد من است ، همانا پیش من است آن طشتی که موسی در آن قربانی میکرد ، همانا نزد من است آن نامی که رسولخدا (ص) هرگاه آن نام را میان مسلمانان ومشرکین (در جنگ) مینهاد هیچ چوبهٔ تیری از مشرکان بمسلمانان نمیرسید ، و همانا نزد من است همان نمونه (یعنی اسلحه های پیغمبران گذشته) که فرشتگان آوردند ، و داستان اسلحه در میان ما همانند تابوت است در میان بنی اسرائیل که بردر هر خاندانی که تابوت در آن بود نبوت در همان خاندان بود ، و بهر کس ازما که اسلحه باو برسد امامت باو داده شود ، و همانا پدرم زره رسولخدا (ص) را پوشید دامنش اندکی بزمین میکشید ، و من نیز آنرا پوشیدم همچنان بود ، و قائم ما کسی است که چون آنرا بپوشد باندازه قامتش باشد انشاء الله .

وعبد الاعلى بن اعين روايت كرده گفت : شنيدم از امام صادق عليه السلام ميفرمود : سلاح رسولخدا صلى الله عليه وآله نزد من است كسى نتواند در آن با من نزاع كند ، سپس فرمود : همانا سلاح از آسيب و دستبرد مصون و محفوظ است ، اگر بدست بد ترين خلق خدا افتد بهترين ايشان گردد ، آنگاه فرمود : همانا اين امر امامت درآخر بكسى رسد كه چانه براى او بپيچيده شود (توضيح اين جمله در

انّ هذا الامر يصير إلى من يلوى له الحنك فاذا كانت من الله فيه المشيّة أخرج فيقول الناس : ما هذا الّذي كان ؟ ويضع الله له يداً على رأس رعيّته .

و روى عمر بن أبان قال : سئلت أبا عبدالله عليه السلام عمّا يتحدّث الناس انّه رفع إلى امّ سلمة رحمة الله عليها صحيفة مختومة ، فقال : انّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا قبض ورث علي عليه السلام علمه وسلاحه وما هناك ، ثمّ صار الي الحسن عليه السلام ، ثمّ صار الى الحسين عليه السلام ، قال : فقلت له : ثمّ صار الى علي بن الحسين عليهما السلام ، ثمّ صار إلى ابنه ثمّ انتهى اليك ؟ قال : نعم .

والاخبار في هذا المعنى كثيرة ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الّذي نؤمّه انشاء الله تعالى.



آخر حديث بيابد) و چون خواست خدا بدو تعلق گیرد بیرون آید مردم گویند : این چه واقعه و پیش آمدی است ؟ و خدا دست نوازش و قدرت او را بر سر رعیتش نهد .

(مترجم گوید : جملهٔ « يلوى له الحنك » چند احتمال دارد : یکی اینکه « حنك » بفتح حاء و نون باشد که بمعنای چانه است ، یعنی برای آنحضرت که مقصود امام قائم عليه السلام است چانه پیچیده شود و پیچیدن چانه یا کنایه از پیروی و اطاعت از اوست چنانچه در جنگها مسلمانان برای آماده شدن چانه ها را می بستند ، و یا کنایه از ریشخند و تمسخر و دهن کجی دشمنان آنبزرگوار است ، و دیگر اینکه « حنك » بضم حاء و نون بمعنای مرد خردمند باشد این احتمالاتی است که مجلسی (ره) و دیگران گفته‌اند و محتمل است « حنك » بمعنای تپه های کوچك باشد که آن نیز معنای کنایه ای است) .

و عمر بن ابان گوید : از امام صادق عليه السلام پرسیدم از آنچه مردم گویند : که بام سلمة طوماری مهر کرده سپرده شد ؟ حضرت فرمود چون رسولخدا (ص) از دنیارفت علم و سلاح او را وآنچه در آنجا است (که اشاره بهمان طومار مهر خورده یا صندوقی بود) علي (ع) از او بارث برد ، سپس آنها بحسن علیه السلام رسید ، و سپس بحسین (ع) رسید ، گوید : من باو عرضکردم : سپس بعلی بن الحسین (ع) رسید ، آنگاه بفرزندش و سپس بشما رسیده ؟ فرمود : آری .

و اخبار در اینباره بسیار است و در آنچه ما نقل کردیم در انجام مقصود کفایت است انشاءالله تعالی .

باب ۱۳

ذكر طرف من اخبار أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام وكلامه

وجدت بخط أبي الفرج علي بن الحسين بن محمد الاصفهاني في أصل كتابه المعروف بمقاتل الطالبيين :

اخبرني عمر بن عبدالله العتكي ، قال : حدثنا عمر بن شبة ، قال : حدثني فضل بن عبدالرحمن الهاشمي ، وابن داجة قال أبوزيد : وحدثني عبد الرحمن بن عمرو بن جبلة ، قال : حدثني الحسن ابن ايوب مولى بني نمير عن عبد الأعلى بن أعين ، قال : وحدثني إبراهيم بن محمد بن أبي الكرام الجعفري عن أبيه قال : وحدثني محمد بن يحيى عن عبد الله بن يحيى ، قال : و حدثني عيسى بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام عن أبيه وقد دخل حديث بعضهم في حديث الآخرين : ان جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأبواء و فيهم إبراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ، وأبوجعفر المنصور وصالح بن علي ، وعبدالله بن الحسن ، وابناه محمد وإبراهيم ، ومحمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان ،

باب (۱۳)

در بيان شمه اى از اخبار امام صادق (ع) و سخنان آن بزرگوار :

ابوالفرج اصفهانى در كتاب مقاتل الطالبيين (بچند سند) روايت كرده كه گروهى از بنى هاشم در ابواء (كه نام جائى است ميان مكه و مدينه) گرد آمدند ، و در ميان ايشان بود ابراهيم بن محمد (اولين خليفة بنى عباس كه بابراهيم امام معروف شد) و ابوجعفر منصور (معروف بمنصور دوانيقى) و صالح بن علي (عموى منصور) ، و عبدالله بن حسن (كه پسر حسن مثنى است) و دو فرزندش محمد و ابراهيم ، و محمد بن عبدالله پسر عمرو بن عثمان ، پس صالح بن‌على در آن انجمن گفت : بخوبى ميدانيد كه كسانيكه مردم چشم بدانان دوخته اند شما هستيد ، و همانا خداوند در اينجا شما را گرد آورده ، پس بيائيد و براى يكتن از خود عقد بيعت ببنديد و كار را باو واگذاريد ، و بآن پيمان و بيعت وفا دار باشيد تا خدا گشايشى (در كار شما) دهد و او بهترين گشايش دهندگان است ، پس از او عبدالله بن حسن آغاز سخن كرده سپاس خدايرا بجا آورد آنگاه گفت : شما بخوبى دانسته ايد كه اين فرزندمن

فقال صالح بن علي : قد علمتم انّكم الّذين يمدّ الناس إليهم أعينهم وقد جمعكم الله في هذا الموضع فاعقدوا بيعة لرجل منكم تعطونه أيّاها من أنفسكم ، و تواثقوا على ذلك حتّى يفتح الله و هو خير الفاتحين ، فحمد الله عبد الله بن الحسن و أثنى عليه ، ثمّ قال : قد علمتم انّ ابني هذا هو المهديّ فهلمّ فلنبايعه ، قال أبوجعفر : لأيّ شيء تخدعون أنفسكم و الله لقد علمتم ما الناس إلى أحد أصور اعناقاً ولا أسرع اجابة منهم إلى هذا الفتى يريد به محمّد بن عبدالله . قالوا: قد والله صدقت ، انّ هذا الّذي نعلم ، فبايعوا محمّداً جميعاً و مسحوا على يده ، قال عيسى : وجاء رسول عبدالله بن الحسن إلى أبي ان ائتنا فانّا مجتمعون لأمر ، وارسل بذلك إلى جعفر بن محمّد عليه السلام ، و قال غير عيسى : إنّ عبدالله بن الحسن قال لمن حضر : لا تريدوا جعفراً فانّا نخاف أن يفسد عليكم أمركم ، قال عيسى بن عبدالله بن محمّد : فأرسلني أبي أنظر ما اجتمعوا له ، فجئتهم و محمّد بن عبدالله يصلّي على طنفسة رحل مثنيّة ، فقلت لهم : ارسلني أبي إليكم اسئلكم لأيّ شيء اجتمعتم ، فقال عبدالله : اجتمعنا لنبايع المهدي محمّد بن عبدالله ، قال : و جاء جعفر بن محمّد عليه السلام فاوسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه فتكلّم

(يعني محمد) همان مهدى (معروف) است (كه رسولخدا (ص) خبر داده) پس بشتابيد تا با او بيعت كنيم ، منصور (دوانيقى نيز در تائيد گفتهٔ او) گفت : براى‌چه بيهوده خود را گول ميزنيد ، بخدا بخوبى دانسته ايد كه مردم در برابر فرمان هيچكس مانند اين جوان يعنى محمد بن عبدالله گردن ننهند ، واز احدى بمانند او فرمان پذير نشوند ؟ همگى گفتند : آرى بخدا راست گفتى ، اين چيزى است كه بخوبى ميدانيم ، پس (روى اين سخنان) همگى با محمد بيعت كرده و دست بدست او دادند ، عيسى (پسر عبدالله بن محمد بن عمر بن على عليه السلام) گويد : فرستادهٔ عبدالله بن حسن نزد پدرم (عبدالله بن‌محمد) آمده و پيغام آورد كه عبدالله بن حسن گويد : ما در اينجا براى كارى (مهم) گرد آمده ايم (و شما نيز لازم است حضور بهمرسانيد) و چنين پيغامى نيز بامام صادق (ع) داد ، و ديگرى جز عيسى گفته است : كه عبدالله بن حسن بحاضران در مجلس گفت : جعفر بن محمد را نخوانيد زيرا ميترسم كار را بر شما تباه سازد (و حاضر باين بيعت نشود) ـ عيسى بن عبدالله گويد : پس‌پدرم مرا فرستاد و گفت : بنگر براى چه كارى انجمن كرده اند ، پس من بنزد ايشان آمده ديدم محمد بن عبدالله روى پارچه (يا بوريائى) كه بالاى آن پيچيده بود نماز ميخواند ، پس بآنها گفتم : پدرم (عبدالله) مرا بنزد شما فرستاده كه از شما بپرسم براى چه انجمن كرده ايد ؟ عبدالله بن حسن گفت : انجمن كرده ايم كه بامهدى يعنى همان پسرش (كه او را مهدى موعود ميدانستند) بيعت كنيم ، عيسى گويد : در اينهنگام جعفر بن محمد عليهما السلام نيز وارد شد ، پس عبدالله بن حسن جائى پهلوى خويش براى آنحضرت باز كرد ، و همان سخنان كه

بمثل كلامه ، فقال جعفر عليه السلام : لا تفعلوا فإن هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى يعني عبدالله ان ابنك هذا هو المهدي فليس به ، ولاهذا أوانه ، وان كنت إنّما تريد ان تخرجه غضباً لله وليأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر ، فانّا و الله لاندعك ، فأنت شيخنا و نبايع ابنك في هذا الأمر ؟ فغضب عبدالله وقال : لقدعلمت خلاف ما تقول ، ووالله ما اطّلعك الله على غيبه ، ولكنّه يحملك على هذا الحسد لابني ، فقال : و الله ما ذاك يحملني ، ولكن هذا و اخوته و أبناؤهم دونكم وضرب بيده على ظهر أبي العبّاس ، ثمّ ضرب بيده على كتف عبدالله بن الحسن ، و قال : أيهاً و الله ماهي إليك ولا إلى ابنيك ولكنّها لهم ، و إنّ ابنيك لمقتولان ، ثمّ نهض و توكّأ على يد عبد العزيز بن عمران الزهري فقال : أرأيت صاحب الرداء الاصفر يعني أبا جعفر ؟ فقال له : نعم ، فقال : انّا والله نجده يقتله ، قال له عبد العزيز : أيقتل محمّداً ؟ قال : نعم فقلت في نفسي : حسده و ربّ الكعبة قال : ثمّ والله ما خرجت من الدنيا حتّى رأيته قتلهما ، قال : فلمّا قال جعفر ذلك نهض القوم و افترقوا و تبعه

برای من (در بارهٔ بیعت با پسرش محمد) گفته بود با نحضرت گفت ، جعفربن محمد علیهما السلام فرمود : اینکار را نکنید زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده ، اگر تو ای عبدالله پنداری که مهدی موعود این فرزند تو است بدانکه این او نیست و نه اکنون زمان (آمدن و خروج) او است ، و اگر میخواهی او را دستور خروج دهی بخاطر سختگیری در کار خدا و اینکه امر بمعروف و نهی از منکر کند پس ما بخدا تو را که پیرمرد (یا بزرگ بنی‌هاشم و) ما هستی وانگذاریم و با پسرت بیعت کنیم ؟ عبدالله از این فرمایش آنحضرت خشمناك شده گفت : تو بخوبی دانسته ای (یا من بخوبی دانسته ام) که مطلب این چنان نیست که میگوئی و بخدا سوگند که خدا تو را بر علم غیب مطلع نساخته ، ولی حسد در بارهٔ پسرم تو را بر این سخنان و ادار کرد ، حضرت فرمود : بخدا حسد مرا وادار نکرد (که این سخنان را بگویم) ولکن این مرد ــ و دست به پشت ابوالعباس سفاح زد ــ و برادرانش و فرزندانشان (بسلطنت و خلافت رسند) نه شما ، سپس دست بشانهٔ عبدالله بن حسن زده فرمود : خموش باش که بخدا نه خلافت بتو میرسد و نه بدو پسرت و آن از آن ایشان است (یعنی بنی عباس) و همانا این‌دو پسر تو کشته خواهند شد (این سخن را فرموده آنگاه) ازجا برخاست و بدست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه زده بیرون شد وبعبدالعزیز فرمود : آیا صاحب برد سبز را (که بر دوش داشت) یعنی منصور را دیدی ؟ عبدالعزیز گفت : آری ، فرمود : بخدا ما می یابیم که محمد را میکشد ! ، عبدالعزیز گفت : محمد را میکشد ؟ فرمود : آری ، گوید من پیش خود گفتم : پروردگار کعبه سوگند که (جعفر) بمحمد رشك میبرد (و این سخن را از روی حسد میگوید) عبدالعزیز گوید : بخدا از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم منصور آندو را کشت ، و چون حضرت صادق این سخنان را فرمود آنگروه برخاسته پراکنده شدند ، عبدالصمد و منصور بدنبال امام صادق آمده گفتند ای اباعبدالله آیا براستی چنین میگوئی (و حتماً اینطور

عبد الصمد وأبوجعفر فقالا : يا أبا عبدالله أتقول هذا ؟ قال : نعم أقوله والله وأعلمه .

قال أبو الفرج : وحدّثني عليّ بن العبّاس المقانعي قال : أخبرنا بكار بن أحمد قال : حدّثنا حسن بن حسين ، عن عنبسة بن نجاد العابد ، قال : كان جعفر بن محمّد عليهما السلام اذا رأى محمّد بن عبد الله بن الحسن تغرغرت عيناه بالدموع ، ثمّ يقول : بنفسي هو ، انّ الناس ليقولون فيه وانّه لمقتول؟! ليس هو في كتاب عليّ عليه السلام من خلفاء هذه الامة .

فصل (١)

وهذا حديث مشهور كالّذي قبله ، لا تختلف العلماء بالآثار في صحّتهما ، وهما ممّا يدلّان على امامة أبي عبدالله الصادق عليه السلام ، و انّ المعجزات كانت تظهر على يده لاخباره بالغايبات و الكاينات قبل كونها ، كما كان يخبر الأنبياء عليهم السلام ، فيكون ذلك من آياتهم و علامات نبوّتهم و صدقهم على ربّهم عزّ وجلّ .

أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب الكليني ، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه عن جماعة من رجاله ، عن يونس بن يعقوب ، قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له : انّي رجل صاحب كلام وفقه وفرايض ، وقد جئت لمناظرة

که گفتی خواهد شد) ؟ فرمود : آری اینرا میگویم و بخدا میدانم (که چنین خواهد شد) !

ابوالفرج (مؤلف کتاب مقاتل الطالبیین) گوید : علي بن عباس (بسند خود) ازعنبسة بن نجاد روایت کرده که هر گاه جعفر بن محمد علیهما السلام محمد بن عبدالله بن حسن را میدید چشمان مبارکش پراز اشک میشد ومیفرمود : جانم بقربانش ، همانا مردم در بارهٔ اوحرفهائی میزنند (یعنی‌میگویند او مهدی موعود است) ولي اوکشته خواهد شد و در کتاب علی (ع) نام او در میان خلیفه های این امت نیست .

فصل (١)

واین حدیثی است مشهورمانند حدیث پیش ازآن‌که دانشمندان تاریخ نویس در درستی آندواختلاف نکرده‌اند ، واین دو حدیث ازنشانه‌های امامت حضرت صادق علیه السلام است ، واینکه معجزه ازاو سر زده زیرا خبرهای غیبی داده وبآنچه هنوز واقع نگشته آگاهی داده است ، چنانچه پیمبران خبر میدادند ، وهمان خبرها نشانهٔ نبوت ایشان وراستگوئی آنها دربارهٔ خدای عزو جل بوده است .

محمد بن قولویه (بسند خود) ازیونس بن یعقوب روایت کرده‌که گفت : درمحضر امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم‌که مردی از اهل شام برآنحضرت وارد شده باو عرضکرد : من مردی هستم دارای علم‌کلام وفقه وعالم باحکام دین هستم ، وآمده ام بااصحاب تومناظره وبحث‌کنم ! حضرت باوفرمود : این سخن‌تو

أصحابك ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله أو من عندك ؟ فقال : كلام رسول الله صلى الله عليه وآله بعضه و من عندی بعضه . فقال له أبو عبدالله عليه السلام : فأنت اذن شريك رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فالتفت أبو عبدالله عليه السلام الیّ فقال لی : یا یونس بن یعقوب هذا قد خصم نفسه قبل ان یتکلّم ، ثمّ قال : یا یونس لو کنت تحسن الکلام کلّمته ؟ قال یونس: فیالها من حسرة ! فقلت : جعلت فداك سمعتك تنهی عن الکلام و تقول ویل لأصحاب الکلام یقولون : هذا ینقاد وهذا لاینقاد ، وهذا ینساق وهذا لاینساق ، وهذا نعقله وهذا لانعقله؟ فقال أبوعبدالله عليه السلام : إنّما قلت : ویل لقوم ترکوا قولی ، وذهبوا الی ما یریدون به ، ثمّ قال : اخرج الی الباب فانظر من تری من المتکلّمین فادخله .

قال : فخرجت فوجدت حمران بن أعین و کان یحسن الکلام ، و محمّد بن النعمان الأحول و کان متکلّماً ، وهشام بن سالم ، وقیس الماصر ، وکانا متکلّمین ، فادخلتهم علیه فلمّا استقرّ بنا المجلس وکنّا فی خیمة لأبی عبدالله عليه السلام علی حرف جبل فی طرف الحرم ، وذلك قبل ایام الحجّ بأیّام ، اخرج أبوعبد الله عليه السلام رأسه من الخیمة فإذا هو ببعیر یخبّ فقال : هشام و ربّ الکعبة ، قال :

از گفتهٔ رسولخدا (ص) است یا ازپیش خود تو است ؟ گفت : برخی ازسخن رسولخدا است وبرخی ازخود من ، امام عليه السلام فرمود : پس تو دراین صورت شریك رسولخدا (ص) میباشی ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا وحی الهی بتو رسیده ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا پیروی واطاعت تو واجب است همچنانکه اطاعت رسول خدا (ص) واجب است ؟ گفت : نه ، یونس گوید : پس آنحضرت بمن نظر کرده فرمود : ای یونس بن یعقوب این مرد پیش از اینکه سخن بگوید : خودرا محکوم کرد سپس بمن فرمود : ای یونس اگر علم کلام‌را خوب میدانی بااو سخن بگوی ، یونس گفت : ای بسا افسوس (که من نیکو نمیدانم) وآنگاه گفتم : قربانت گردم شنیدم شما از علم کلام نهی‌کردی ومیفرمودی : وای بحال اصحاب کلام ! میگویند این درست میاید وآن درست نمیاید ، این گذرا است و بنتیجه میرسد وآن نمیرسد ، اینرا میفهمیم وآن دیگررا نمی‌فهمیم ؟ فرمود : من گفتم : وای بحال مردمی‌که گفتار مرا رها کردند وبدنبال آنچه خود میخواهند رفتند ، سپس بمن فرمود : بیرون برو وهریك از متکلمین را دیدی نزد من آور ، گوید : پس من بیرون رفتم وحمران بن اعین که خوب علم کلام‌را میدانست بامحمد بن نعمان احول که مردی متکلم بود ، وهشام بن سالم وقیس ماصر که آندو نیز از متکلمین بودند آوردم ، وچون همه درمجلس جا گرفتیم وما درخیمهٔ بودیم از امام صادق عليه السلام که کنار کوهی از اطراف حرم زده‌شده بود واین جریان چند روز پیش از ایام حج بود ، پس آنحضرت سر خویش ازخیمه بیرون آورد وچشمش افتاد بشتری که میدود (و

فظننّا انّ هشاماً رجل من ولد عقيل كان شديد المحبّة لأبي عبدالله عليه السلام ، فإذاً هشام بن الحكم قد ورد وهو اوّل ما اختطّت لحيته ، وليس فينا إلّا من هو أكبر سنّاً منه ، قال : فوسّع له أبوعبدالله عليه السلام وقال : ناصرنا بقلبه ولسانه ويده ، ثمّ قال لحمران : كلّم الرجل يعني الشامي ، فكلّمه حمران فظهر عليه ، ثمّ قال : ياطاقي كلّمه فكلّمه فظهر عليه محمّد بن النعمان ، ثمّ قال : يا هشام بن سالم كلّمه ، فتعاديا ثمّ قال لقيس الماصر : كلّمه فكلّمه ، وأقبل أبو عبدالله عليه السلام يتبسّم من كلامهما وقد استخذل الشامي في يده .

ثمّ قال للشامي : كلّم هذا الغلام يعني هشام بن الحكم ؟ فقال : نعم ، ثم قال الشامي لهشام : يا غلام سلني في إمامة هذا يعني أبا عبدالله عليه السلام ، فغضب هشام حتّى ارتعد ، ثم قال له : أخبرني يا هذا ربّك أنظر لخلقه أم هم لأنفسهم ؟ فقال الشامي : بل ربّي أنظر لخلقه ، قال : ففعل بنظره لهم في دينهم ما ذا ؟ قال : كلّفهم وأقام لهم حجّة و دليلاً على ما كلّفهم و أزاح في ذلك عللهم ، فقال له هشام : فما هذا الدّليل الّذي نصبه لهم ؟ قال الشامي : هو رسول الله صلى الله عليه وآله ، قال له هشام : فبعد

بسرعت میآید) حضرت فرمود : بخدای کعبه این هشام است ، یونس گوید : ما گمان کردیم او هشام نامی است ازفرزندان عقیل که آنجناب را بسیاردوست میداشت ، ناگاه دیدم هشام بن حکم (است که) از راه رسید ، واو در سنی بود که تازه خط عارضش روئیده بود ، وهمهٔ ما ازاو بزرگتر بودیم ، گوید : پس امام صادق عليه السلام برایش جا بازکرده فرمود : این هشام بدل وزبان ودستش یاور ماست ، سپس بحمران فرمود : بااین مرد شامی سخن بگو ، پس حمران بامرد شامی وارد بحث شد وبراو غلبه کرد ، سپس به (محمد بن نعمان که معروف به) طاقی (بود) فرمود : تو بااو سخن بگو ، او هم باآنمرد شامی بحث کرده براو پیروز شد ، آنگاه بهشام بن سالم فرمود : توبااو سخن بگو ، هشام بااو مساوی وبرابر شد ، آنگاه بقیس ماصر فرمود : تو بااو سخن بگو او نیز بامرد شامی بحث کرد وحضرت ازسخن آندو تبسم میفرمود زیرا مرد شامی درتنگنای بحث قرار گرفته بود ودردست قیس گرفتار شده بود .

سپس بشامی فرمود : بااین جوان نورس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن ؟ گفت : حاضرم ، . . پس شامی بهشام گفت : دربارهٔ امامت این مرد یعنی حضرت صادق عليه السلام بامن گفتگو کن ! هشام چنان شد که برخود بلرزید آنگاه رو بشامی کرده گفت : ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بندگانش خیر اندیش‌تر است یاخودشان برای خود ؟ شامی گفت : بلکه پروردگار من خیر اندیش‌تر است ، هشام گفت : درمقام خیر اندیشی برای بندگانش دربارهٔ دینشان چه کرده‌است ؟ شامی گفت : ایشان‌را تکلیف فرموده وبرای آنان دربارهٔ آنچه بایشان تکلیف کرده برهان ودلیل برپا داشته وبدینوسیله شبهات ایشان‌را برطرف ساخته ، هشام گفت : آندلیل وبرهانی که برای ایشان برپاداشته چیست ؟ شامی گفت : او رسولخدا(ص) است ، هشام گفت : پس از رسولخدا کیست ؟ شامی گفت : کتاب خدا وسنت ، هشام گفت : آیا امروز

رسول‌الله من ؟ قال : الكتاب والسنّة ، قال له هشام : فهل ينفعنا اليوم الكتاب والسنّة فيما اختلفنا فيه حتّى يرفع عنّا الاختلاف ويمكّنّا من الاتّفاق ؟ قال الشامي : نعم . قال له هشام : فلم اختلفنا نحن و أنت وجئتنا من الشام تخالفنا وتزعم انّ الرأى طريق الدين ، وأنت تقرّ بان الرأى لايجمع على القول الواحد المختلفين ؟ فسكت الشامي كالمفكّر فقال له أبو عبدالله عليه السلام : مالك لا تتكلّم ؟ قال : ان قلت انّا ما اختلفنا كابرت ، و إن قلت أنّ الكتاب و السنّة يرفعان عنّا الاختلاف أبطلت لأنّهما يحتملان الوجوه ! ولكن لي عليه مثل ذلك ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : سله تجده مليئاً .

فقال الشامي لهشام : من أنظر للخلق ربّهم أوأنفسهم ؟ فقال هشام : بل ربّهم أنظر لهم،فقال الشامي : أقام لهم من يجمع كلمتهم ويرفع اختلافهم ويبيّن لهم حقّهم من باطلهم ؟ قال هشام : نعم قال الشامي : من هو ؟ قال هشام : أمّا في ابتداء الشريعة فرسول الله صلى الله عليه وآله .

وأمّا بعد النبيّ عليه الصلوة والسلام فغيره ، قال الشامي : و من هو غير النبيّ صلى الله عليه وآله القائم مقامه في حجّته ؟ قال هشام : في وقتنا هذا أم قبله ؟ قال الشامي : بل في وقتنا هذا ، قال هشام : هذا الجالس يعني أباعبدالله عليه السلام الذي تشدّ اليه الرحال ، و يخبرنا بأخبار السماء وراثة عن أب عن

كتاب وسنت دربارهٔ آنچه ما درآن اختلاف كنيم بما سود بخشد بطوری‌كه اختلاف‌را از ميان ما بردارد و اتفاق درميان ما برقرار سازد ؟ شامی گفت : آری ، هشام گفت : پس چرا ما وتو اختلاف كرده‌ايم وتو از شام بنزد ما‌آمده‌ای و گمان ميكنی‌كه رأی (يعنی برأی خويش عمل‌كردن) راه دين است ، وخود اقرار داری كه رأی نميتواند دونفر كه باهم اختلاف دارند بيك حرف (وبر سر يك سخن) گرد آورد شامی خاموش شد ودرفكر فرو رفت ، امام صادق عليه السلام باو فرمود : چرا سخن نميگوئی ؟ شامی گفت : اگر بگويم ما اختلاف نداريم بدروغ سخن گفته‌ام ، واگر بگويم‌كتاب وسنت اختلاف‌را از ميان برميدارد بيهوده سخن گفته‌ام زيرا كتاب وسنت از نظر مدلول ومفهوم توجيهاتی مختلف دارند (وآيه و حديث‌را گاهی چند جور ميشود معنی كرد) ولی من مانند همين پرسش‌ها‌را از او ميكنم ، حضرت فرمود : از او بپرس تا ببينی كه درپاسخ آماده و سرشار است .

پس آنمرد شامی بهشام گفت : چه كسی خير انديش‌تر از برای مردم است‌خدای ايشان ياخودشان؟ هشام گفت : خدای ايشان ، شامی گفت : آيا خداوند برای ايشان كسی را برپا داشته كه ايشان را متحد گرداند واختلاف از ميانشان بردارد وحق‌را‌از برای آنان ازباطل آشكار كند ؟ هشام گفت : آری، شامی گفت :آن كيست ؟ هشام گفت : اما درآغاز شريعت آنكس رسولخدا (ص) بوده ، واما پس ازرسول خدا (ص) ديگری است . شامی گفت : آنكس ديگر جز پيغمبر كه در حجت جانشين او است كيست ؟ هشام گفت : دراين زمان ياپيش از آن ؟ شامی گفت : دراين زمان ؟ هشام گفت : اينكه نشسته‌است‌يعنی حضرت صادق عليه السلام ، كسيكه مردم از اطراف جهان بسويش رهسپار گردند واز روی دانشی كه بارث از

جدّ قال الشامي : و كيف لي بعلم ذلك ؟ قال هشام : سله عمّا بدا لك ، قال الشامي قطعت عذري فعليّ السؤال ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أنا اكفيك المسئلة يا شامي ، اُخبرك عن مسيرك و سفرك ، خرجت يوم كذا وكان طريقك كذا ، ومررت على كذا ، ومرّ بك كذا ، فأقبل الشامي كلّما وصف له شيئاً من أمره يقول : صدقت والله .

ثمّ قال له الشامي : اسلمت لله الساعة فقال له أبو عبدالله عليه السلام : بل آمنت بالله الساعة ان الاسلام قبل الايمان ، و عليه يتوارثون ويتناكحون ، والايمان عليه يثابون ، قال الشامي : صدقت فانا الساعة أشهد أن لا اله الّا الله ، و انّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله ، و انّك وصيّ الأوصياء .

قال : و اقبل أبو عبدالله عليه السلام على حمران ، فقال : يا حمران تجري الكلام على الأثر فتصيب ، فالتفت إلى هشام بن سالم فقال : تريد الأثر ولا تعرف ، ثمّ التفت إلى الأحول فقال : قيّاس روّاغ تكسر باطلا بباطل ، إلّا انّ باطلك أظهر ، ثمّ التفت إلى قيس الماصر فقال : تتكلم

پدر وجدش باو رسیده بخبرهای آسمان مارا آگاه کند ، شامی گفت : من از کجا میتوانم این حقیقت را بدانم (که این چنین است) ؟ هشام گفت : هرچه میخواهی از او بپرس ، شامی گفت : جای عذری برای من باقی نگذاشتی وبر من است که از او بپرسم ، حضرت صادق عليه السلام فرمود : ایمرد شامی من زحمت پرسش کردن‌را برای تو آسان میکنم (وبدون اینکه تو نیازی بپرسش داشته باشی من) بتو خبر میدهم از جریان آمدنت وسفری که کردی ، تو درفلان روز ازخانه بیرون آمدی واز فلان راه آمدی وفلانکس بتو برخورد وتو بفلانکس برخوردی ؟ شامی هرچه آنحضرت ازجریان کارش تعریف میکرد میگفت : بخدا راست گفتی (چنین بود) آنگاه مرد شامی بحضرت عرضکرد : هم اکنون بخدا اسلام آوردم ، حضرت فرمود : بلکه اکنون بخدا ایمان آوردی (نه اسلام) زیرا اسلام پیش از ایمان است وروی اسلام است که مردم از یکدیگر ارث میبرند وازدواج میکنند ، ولی ثواب روی ایمان است (یعنی آنانکه ایمان ندارند وبظاهر مسلمانند دراحکام ظاهری اسلام مانند ارث وازدواج بظاهر اسلام باآنان رفتار شود ولی ثواب و پاداش درکارها بآنان داده نشود وچون ایمان آورند گذشته از اینکه درظاهر بحکم اسلام باآنان رفتار شود دربرابر عبادات نیز پاداش وثواب بآنها داده شود) شامی گفت : راست گفتی ومن اکنون گواهی دهم که شایستهٔ پرستشی جز خدای یگانه نیست ، وگواهی‌دهم که محمد (ص) رسول خدا است ، و(گواهی دهم که) توصی اوصیاء هستی .

یونس گوید : حضرت رو بحمران کرده فرمود : (اما) تو ایحمران سخنت‌را بدنبال حدیث میبری وبحق میرسی ، آنگاه بهشام بن سالم متوجه شده فرمود : (اما) تو درپی حدیث میگردی ولی بخوبی آنرا نمی‌شناسی ، سپس باحول فرمود : تو باقیاس سخن میگوئی وتردستی کرده باطل‌را بوسیلهٔ باطل در هم

وأقرب ماتكون من الحق ، والخبر عن الرسول صلى الله عليه وآله أبعد ما تكون منه ، تمزج الحق بالباطل ،و قليل الحق يكفي من كثير الباطل ، أنت و الأحول قفّازان حاذقان ، قال يونس بن يعقوب ، فظننت والله انّه يقول لهشام قريباً ممّا قال لهما ، فقال : يا هشام لاتكاد تقع تلوي رجليك إذا هممت بالأرض طرت مثلك فيكلّم الناس ، اتّق الله الزلة ، والشفاعة من ورائك .

فصل (٢)

وهذا الخبر مع ما فيه من حجّة النظر ودلالة الامامة يتضمّن من المعجز لأبي عبدالله عليه السلام بالخبر عن الغايب ، مثل الّذي تضمّنه الخبر ان المتقدّمان ، ويوافقهما في معنى البرهان .

أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد القمي ، عن محمّد بن يعقوب الكليني ، عن عليّ بن ابراهيم بن هاشم عن العباس بن عمرو الفقيمي ، ان ابن ابي العوجاء وابن طالوت وابن الأعمى وابن المقفّع في نفر من الزنادقة كانوا مجتمعين في الموسم بالمسجد الحرام ، وأبو عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام فيه اذ ذاك يفتي الناس ، ويفسّر لهم القرآن ، ويجيب عن المسائل بالحجج والبيّنات ، فقال القوم لابن ابي العوجاء :

میشکنی جز اینکه باطل تو روشن تر است ، آنگاه رو بقیس ماصر کرده فرمود : توچنان سخن گوئی که هرچه خواهی بحق وحدیث رسیدهٔ از رسولخدا (ص) نزدیکتر باشی از آن دورتر شوی حق‌را با باطل میآمیزی ، باآنکه اندکی از حق از انبوهی باطل (انسان‌را) بی‌نیازمیکند ، تو واحول (هنگام بحث) از شاخه بشاخهٔ می‌پرید ، ودرکار (بحث ومناظره) ماهرید .

یونس بن یعقوب گوید : بخدا من گمان کردم که دربارهٔ هشام بن حکم نیز سخنانی همانندسخنانی که بآندو فرمود خواهد گفت ، (ولی برخلاف آنچه فکر میکردم) بهشام فرمود : تو بهردوپا بزمین نیافتی (وچنان نیستی که درپاسخ بمانی) چون‌خواهی بزمین افتی پرواز میکنی ، (ای هشام) چون‌توئی باید بامردم سخن گوید ، خودرا ازلغزش نگهدارکه شفاعت بدنبال آن است انشاءالله .

فصل (٢)

و این خبر گذشته از اینکه برهانی نظری و دلیلی بر امامت درآن است معجزهٔ از امام صادق علیه السلام را در بردارد و آن خبر غیبی است (که آنحضرت ازجزئیات سفر آنمرد شامی خبر داد) مانند دو خبر گذشته و در برهان امامت آنجناب بیك میزان است . ونیز جعفر بن‌محمدقمی (بسند خود) از عباس‌بن‌عمرو فقیمی‌حدیث کند که ابن‌ابی‌العوجاء ، وابن طالوت ، وابن اعمی ، و ابن مقفع با چند تن از زندیقان هنگام مراسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند ، و امام صادق نیز درآنهنگام در مسجد بود و برای مردم فتوی میداد و قرآن برای آنان تفسیر میکرد ، و از مسائل حج و احکام دین (که از آنحضرت می پرسیدند) پاسخ میداد ، پس آنگروه بابن ابی العوجاء گفتند : آیا میتوانی با

هل لك في تغليط هذا الجالس وسؤاله عمّا يفضحه عند هؤلاء المحيطين به فقد ترى فتنة الناس به وهو علامة زمانه ؟ فقال لهم ابن ابي العوجاء : نعم ، ثمّ تقدّم ففرّق الناس فقال : يا أباعبدالله ان المجالس أمانات ولا بدّ لكلّ من كان به سعال أن يسعل ، أفتأذن لي في السؤال ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : سل ان شئت فقال له ابن ابي العوجاء : الى كم تدوسون هذا البيدر وتلوذون بهذا الحجر؟ تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر ؟ و تهرولون حوله هرولة البعير اذا نفر ؟ فقل فانّك رأس هذا الأمر و سنامه ، و ابوك أسّه و نظامه ؟ فقال له الصادق عليه السلام : انّ من اضلّه الله وأعمى قلبه استوخم الحق فلم يستعذ به ، وصار الشيطان وليّه و ربّه ، يورده مناهل الهلكة ولا يصدره ، و هذا بيت استعبدالله به خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه ، فحثّهم على تعظيمه و زيارته ، و جعله قبلة للمصلّين له ، فهو شعبة من رضوانه ، و طريق يؤدّي الى غفرانه ، منصوب على استواء الكمال ، و مجمع العظمة و الجلال ، خلقه الله تعالى قبل دحو الارض بألفي عام ، فأحقّ من أطيع فيما أمرو انتهى عمّا زجر ، الله المنشيء للأرواح و الصّور ، فقال له ابن أبي العوجاء : ذكرت يا أبا عبدالله

غلط اندازی این مردی را که نشسته است محکوم کنی و پرسشی از او بکنی که او را پیش اینان که گردش را گرفته اند رسوا سازی ، زیرا تو خود می بینی که مردم شیفتهٔ او گشته و علامهٔ زمان شده ؟ ابن ابی العوجاء گفت : آری وپیش آمده مردم را شکافت و گفت : ای اباعبدالله همانا مجلسها (و سخنانی که در انجمن گفته شود) امانت است ، و بناچار هر که اندوه و عقدهٔ در دل دارد باید بیرون اندازد آیا اجازهٔ پرسش بمن میدهی ؟ حضرت فرمود : اگر میخواهی پرسش کن ، ابن ابی العوجاء گفت : تا کی این خرمنگاه را بپای خویش میکوبید و باین سنگ پناه میبرید ، و این خانه بالا رفته از آجر و کلوخ را پرستش میکنید ، و مانند شتری که رم کند بدور آن جست وخیز کنید ؟ هر که در اینکار اندیشه کند و با دقت حساب آنرا برسد میداند که اینکار شخص حکیم و صاحب نظر و اندیشه نیست ، پس تورمز اینکار را بیان کن زیرا تو بزرگ و اساس اینکاری ، و پدرت ریشه و پایهٔ آن بود ؟ حضرت صادق عليه السلام فرمود : همانا کسی را که خدا گمراهش کرد و چشم دلش را کور کرد ، حق را ناگوار داند و بدان نیز پناه نبرد و شیطان صاحب اختیار وپروردگار او گردد ، او را بمنزلگاه نیستی بردو بازنگرداند این خانه ایست که خدا بدانوسیله بندگانش را بپرستش وا داشته تا با آمدن بدینجا اندازهٔ پیرویشان را آزمایش کند ، و از اینرو آنانرا ببزرگداشت آن و زیارتش وادار کرده ، و آنرا قبله گاه نماز خوانانش قرار داده ، پس این خانه مرکزی برای بدست آوردن خوشنودی خدا است وراهی است که مردم را بسر منزل آمرزش او میرساند ، برمیزان معتدل کمال و مرکز بزرگی وجلال نصب شده ، خدای تعالی دو هزار سال پیش از گستردن زمین آنرا آفرید ، پس سزاوار ترین کسی که باید از دستورش پیروی شود و از باز داشت و قدغن او خود داری گردد آن خدائی است که ارواح و صورت ها را آفرید ، ابن ابی

فأحلت علی غائب ؟ فقال الصّادق عليه السلام : كيف يكون ياويلك غائباً من هو مع خلقه شاهد ، واليهم اقرب من حبل الوريد ، يسمع كلامهم و يعلم اسرارهم ، لايخلو منه مكان ، ولايشتغل به مكان ، ولايكون الی مكان أقرب من مكان ، تشهد له بذلك آثاره ، و تدلّ عليه أفعاله ، و الّذی بعثه بالآيات المحكمة و البراهين الواضحة محمّد صلی الله عليه و آله ، جائنا بهذه العبادة ، فان شككت في شيء من أمره فاسئل عنه أوضحه لك ، قال : فأبلس ابن ابی العوجاء ولم يدر ما يقول ، فانصرف من بين يديه فقال لأصحابه : سئلتكم ان تلتمسوا لي خمرة فألقيتموني علی جمرة ، قالوا له : اسكت فوالله فضحتنا بحيرتك و انقطاعك ، و ما رأينا أحقر منك اليوم في مجلسه ! فقال لهم : ألي تقولون هذا ؟ انّه ابن من حلق رؤس من ترون ، و أومی بيده الی أهل الموسم .

و روی انّ ابا شاكر الدّيصانی وقف ذات يوم في مجلس ابی عبدالله عليه السلام ، فقال له : انّك لاحد النجوم الزّواهر ، و امّهاتك عقيلات عباهر ، وعنصرك من أكرم العناصر ، و اذا ذكر العلماء

العوجاء گفت : ای ابا عبدالله سخنی گفتی و حواله بغايب (و نا ديده) كردی (يعنی پای خدای ناديده را بميان آوردی و او را پاية استدلال خود قرار دادی) حضرت فرمود : وای بر تو چگونه غايب است كسی كه همراه خلق خود شاهد و گواه است ، و از رگ گردن بآنان نزديكتر است ، سخن آنها را می شنود و رازهای دلشان را ميداند ، جائی از او خالی نيست ، و جائی نيز باو مشغول نخواهد بود ، و بجائی نزديكتر از جای ديگر نميباشد ، آثار و نشانه هايش بوجود او گواهی دهند ، وكارها و افعالش بوجود او راهنمائی كنند ، و آنكس كه خداوند او را بنشانه ها و معجزات محكم و برهانهای آشكار بر انگيخت يعنی حضرت محمد (ص) اين نوع پرستش (يعنی نماز رو بقبله را) برای ما آورد ، و اگر در بارۀ چيزی از كار او شك داری از آن بپرس تا برايت روشن كنم ، راوی گويد : (سخن كه باينجا رسيد) ابن ابی العوجاء ازسخن گفتن باز ماند و ندانست چه بگويد ، پس از نزد آنحضرت برخاسته بنزد رفقا و هم مسلكان خود آمده (و برای عذر خواهی ازخموشی و ناتوانی خود در برابر امام صادق عليه السلام) بآنان گفت : من از شما خواستم فرشی گسترده برای من بيابيد (كه پايمال وزير دست من باشد) وشما مرا براخگری سوزان انداختيد (يعنی من ميخواستم مرا ببحث ومناظره باكسی بفرستيد كه مقهوردست من باشد و شما مرا گرفتار چنين دانشمندی كرديد كه در برابرش نيروی مقاومت نداشته باشم) رفقايش گفتند : خموش باش كه بخدا با حيرت و خموشيت ما را رسوا ساختی ، و ما تو را كوچكتر از امروز در برابر او نديده بوديم ، ابن ابی العوجاء گفت : آيا بمن چنين سخنی ميگوئيد ، همانا او فرزندكسی است كه سر اين مردمی كه اينجا می بينيد تراشيده .

و روايت شده كه ابو شاكر ديصانی روزی در محضر امام صادق عليه السلام آمده بآنحضرت عرضكرد : همانا تو يكی از ستارگان درخشان علم و دانش هستی ، و پدرانت نيز ستارگان درخشانی بودند ، و

فعليك تثني الخناصر ، خبّرنا أيّها البحر الزّاخر ، ما الّدليل على حدوث العالم ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : من أقرب الدليل على ذلك ما أُظهره لك ، ثمّ دعى ببيضة فوضعها في راحته ، و قال : هذا حصن ملموم ، داخله غرقيء رقيق يطيف به كالفضّة السائلة والّذهبة المايعة ، أتشكّ في ذلك ؟ قال أبوشاكر : لاشك فيه ، قال ابو عبدالله عليه السلام : ثمّ انّه ينفلق عن صورة كالطاووس ، أدخله شيء غير ما عرفت ؟ قال : لا ، قال : فهذا الدّليل على حدوث العالم ، فقال أبو شاكر : دللت يا أباعبدالله فأوضحت ، وقلت فأحسنت ، وذكرت فأوجزت وقد علمت انّا لانقبل الاّ ما أدركناه بأبصارنا أو سمعناه بآذاننا ، أوذقناه بأفواهنا ، أوشممناه بأنوفنا ، اولمسناه ببشرتنا ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : ذكرت الحواس الخمس ، و هي لاتنفع في الاستنباط الاّ بدليل ، كما لا تقطع الظلمة بغير مصباح ، يريد به عليه السلام انّ الحواس بغير عقل لا توصل الى معرفة الغائبات ، و انّ الّذي أراه من حدوث الصّورة معقول بنى العلم به على محسوس .

مادران شما نیز زنانی با فضیلت بوده اند ، و ریشهٔ (نژادی) شما از گرامی‌ترین ریشه هااست ، وهرگاه نام دانشمندان برده شود انگشتان کوچك (که هنگام شماره بدانها آغازمیشود) برای‌شما خم شود(یعنی‌متعارف است هنگامی که میخواهند چیزی را با انگشت بشمارند یك یك نام می برند وانگشتان را بسوی کف‌دست خم‌می‌کنند و نخست از انگشت کوچك شروع می‌شود و بأنگشت بزرگ ختم میگردد ، و تو کسی هستی که هنگام شمارهٔ دانشمندان ابتداء نام تو برده میشود) ای دریای خروشان (علم و دانش) ما را آگاه کن که دلیل بر حدوث (و پیدایش) عالم (در برابر آنان که معتقدند دنیا همیشه بوده و پدید نیامده) چیست ؟ حضرت فرمود : از دلیلهای بسیار نزدیك (و آشکار) این است که اکنون برای تو آشکار کنم سپس آنحضرت تخم مرغی طلبید و آنرا در کف دست خود نهاده فرمود : این‌دژی است محکم (وقلعه‌ای بهم چسبیده) در میان آن پوست بسیار نازکی در بر گرفته است همانند نقرهٔ آب شده و طلائی روان را ، آیا در این باره شك داری ؟ ابو شاکر گفت : شکی درآن نیست ، حضرت فرمود : آنگاه شکافته میشود وچهرهٔمانند طاووس ازآن بیرون‌آید ، آیا جزآنچه دانستی (ازپوست نازك وسفیده وزرده) چیز دیگری درآن وارد شد ؟ گفت : نه ، فرمود : پس همین دلیل بر حدوث عالم است ! ، ابو شاکر گفت: ای اباعبدالله ! برهانی‌آشکارآوردی ، وبسیارنیکوبیان داشتی ، وگزیده سخن گفتی ، ولی‌توبخوبی‌میدانی که ما نپذیریم جز آنچه بدیدگان خود ببینیم ، یا بگوش بشنویم ، یا بدهان بچشیم ، یا با بینی بوکشیم یا ببشره (و پوست بدن) آنرا لمس‌کنیم ؟ حضرت صادق عليه السلام فرمود : تو حواس پنجگانه را نام بردی ولی (باید بدانی‌که)آن حواس‌پنجگانه دربدست‌آوردن وفهمیدن حقائق جز براهنمائی‌ودلیل‌عقل‌سودندهد چنانچه تاریکی بدون‌چراغ بر طرف نشود ، مقصود امام عليه السلام اینست که حواس پنجگانه بدون راهنمائی عقل بغیر محسوسات راه نبرد ، و آنچه حضرت بدیصانی نشان داد از پدید آوردن آن صورت خود امر معقولی بود که پایهٔ فهم آن روی محسوس بنا گذاری شده بود .

فصل (۳)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى و بدينه قوله : وجدت علم الناس كلّهم في أربع : اوّلها ان تعرف ربّك ، و الثاني ان تعرف ما صنع بك ، و الثالث ان تعرف ما أراد منك ، والرابع ان تعرف ما يخرجك عن دينك .

و هذه اقسام تحيط بالمفروض من المعارف لأنّه أوّل ما يجب على العبد معرفة ربه جلّ جلاله ، فاذا علم انّ له إلهاً وجب ان يعرف صنعه اليه ، فاذا عرف صنعه اليه عرف نعمته ، فاذا عرف نعمته وجب عليه شكره ، فاذا أراد تأدية شكره وجب عليه معرفة مراده ليطيعه بفعله ، و اذا وجبت عليه طاعته وجبت عليه معرفة ما يخرجه عن دينه ليجتنبه ، فيخلص به طاعة ربّه و شكر انعامه .

فصل (۴)

وممّا حفظ عنه عليه السلام في التوحيد و نفي التشبيه قوله لهشام بن الحكم : انّ الله تعالى لا يشبه شيئاً و لا يشبهه شيء ، و كلّما وقع في الوهم فهو بخلافه .

فصل (۳)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام که در بارهٔ وجوب شناسائی خداوند و دین او رسیده این است که فرمود : یافتم دانش همهٔ مردم را در چهار چیز : اول اینکه : پروردگار خود را بشناسی ، دوم اینکه آنچه در بارهٔ تو انجام داده بدانی . سوم اینکه آنچه از تو میخواهد بشناسی ، چهارم اینکه آنچه تو را از دین بیرون برد بشناسی . و معارف واجبه از این چهار قسم بیرون نیست زیرا نخستین چیزی که بر بنده واجب است شناختن پروردگارش میباشد ، و چون دانست که خدائی دارد واجب است کارهائی که خدا در باره‌اش انجام داده بداند ، و چون آنرا دانست نعمت خدا را شناخته است ، و چون نعمت خدا را دروجود خویش شناخت واجب است شکر آنرا انجام دهد ، وچون‌بخواهد شکر آن نعمت را بجاآورد لازم است خواستهٔ خدا را بداند که با انجام دادن آن پیرویش کند ، و چون پیروی خدا بر اوواجب شد باید بداند چه چیز است که او را از دین خدا بیرون بردتا از آن اجتناب ورزد ، ودرنتیجه اطاعت‌خدا و شکر نعمتهای او را از روی اخلاص انجام خواهد داد .

فصل (۴)

و از جمله سخنان آنحضرت در بارهٔ توحید و شبیه نبودن خداوند بچیزی این است که بهشام بن حکم فرمود : همانا خدای تعالی بچیزی شبیه نیست و چیزی باو شبیه نخواهد بود و هر چه در قوهٔ وهم آید (که خدا مانند آن است) او بر خلاف آن است .

فصل (۵)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام من موجز القول في العدل قوله لزرارة بن اعين : يازرارة اعطيك جملة في القضاء والقدر ؟ قال له زرارة : نعم جعلت فداك ، قال له : اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلايق سئلهم عمّا عهد اليهم ولم يسئلهم عمّا قضى عليهم .

فصل (٦)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحكمة و الموعظة قوله : ما كلّ من نوى شيئاً قدر عليه ، ولاكلّ من قدر على شيء وفّق له ، ولاكل من وفّق أصاب له موضعاً . فاذا اجتمعت النيّة والقدرة والتوفيق والاصابة فهنالك تمّت السعادة .

فصل (۷)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحثّ على النظر في دين الله و المعرفة لأولياء الله قوله : احسنوا النظر فيما لايسعكم جهله و انصحوا لأنفسكم وجاهدوا في طلب مالا عذر لكم في جهله ، فانّ

فصل (۵)

و از سخنان گزیدهٔ آنحضرت در صفت عدالت خداوند این است که بزرارة بن اعین فرمود : ای زرارة میخواهی اجمال سخن را در باب قضا و قدر بتو بگویم ؟ زرارة گفت : آری قربانت شوم ، فرمود: چون روز رستاخیز شود وخداوند خلایق را گرد آورد از آنچه با ایشان عهد و پیمان بسته پرسش کند و از آنچه در بارهٔ شان مقدر فرموده پرسش نکند .

فصل (٦)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و اندرز این گفتار است که فرمود : اینگونه نیست که هر کس قصد چیزی را کرد توانائی بر آن پیدا کند ، و نه هر که توانائی بر انجام کاری پیدا کرد موفق بدان شود ، و نه هر کس موفق شد آنرا درست بدست آرد ، پس هرگاه قصد و توانائی و رسیدن بهدف همه باهم فراهم شد آنگاه سعادت بپایان رسیده و آماده گشته .

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در وادار کردن مردم بدقت نظر در دین خدا و شناختن دوستان او است که فرماید : نیك نظر و دقت کنید در آنچه نادانی آن بر شما جایز و روا نیست ، و برای خود خیر اندیشی کنید و بکوشید در بدست آوردن آنچه ندانستن آن بهانه و عذر شما نشود زیرا برای دین خدا رکنها و پایه هائی است که کوشش بسیار در عبادت، باندانستن آنها سودی ندهد ، و هر که آنها را شناخت و معتقد و متدین بدانها شد میانه روی در عبادت باو زیان نزند (مقصود شناختن امام است که

لدين الله أركاناً لاتنفع من جهلها شدّة اجتهاده في طلب ظاهر عبادته ، ولا يضرّ من عرفها فدان بها حسن اقتصاده ، ولا سبيل لأحد الى ذالك الآبعون من الله عزّوجلّ .

فصل (٨)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحثّ على التوبة قوله : تأخير التوبة اغترار ، و طول التسويف حيرة ، و الإعتلال على الله هلكة ، و الإصرار على الذنب أمن لمكر الله ، ولا يأمن مكر الله الاّ القوم الخاسرون .

والاخبار فيما حفظ عنه عليه السلام من العلم والحكمة والبيان والحجّة و الزهد والموعظة وفنون العلم كلّه أكثر من أن تحصى بالخطاب ، أوتحوى بالكتاب ، و فيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الّذى قصدناه والله الموفّق للصواب .

فصل (٩)

و فيه عليه السلام يقول السيّد اسمعيل بن محمّد الحميرى رحمه الله ، و قدرجع عن قوله بمذهب الكيسانية ، لمّا بلغه انكار أبي عبدالله عليه السلام مقاله ودعائه له الى القول بنظام الإمامة :

كوشش در عبادت بدون شناسائى امام سود ندهد ، و ميانه روى در عبادت با معرفت بامام زيان نزند) و براى هيچكس راهى بشناسائى اركان دين نيست جز بيارى خداى عزوجل .

فصل (٨)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام كه مردم را بتوبه وا دارد گفتار او است كه فرمايد : پس انداختن توبه از فريفتگى (بدنيا) است ، و بسيارى امروز و فردا كردن‌از حيرت و سرگردانى است و بهانه‌جوئى بر خدا هلاكت ببار آرد ، و پافشارى در گناه (وتكرارآن ، بخاطر) آسوده بودن وايمنى ازمكر خدا است ، و ايمن نشوند از مكر خدا جزمردمان زيانكار .

و اخبارى كه از آنجناب در علم و حكمت و بيان و حجت و زهد و پند و اندرز و ديگر از علوم گوناگون رسيده بيش از آن است كه با زبان بشماره در آيد ، يا در كتاب بگنجد ، و در آنچه ما در اينجا نگاشتيم در انجام منظور ما كفايت است ، والله الموفق للصواب .

فصل (٩)

و سيد حميرى پس از آنكه ببركت آنجناب از مذهب كيسانيه (كه معتقد بامامت محمد بن‌حنفيه هستند) دست كشيد و سخن آنحضرت را در رد گفتار خود و دعوتش در اعتقاد بامامت ائمة دين شنيد اين اشعار را در بارهٔ او سرود :

۱ ـ أيا راكباً نحو المدينة جسرة عذافرة يطوى بها كل سبسب

۲ ـ اذا ماهداك الله عاينت جعفراً فقل لولي الله وابن المهذب

۳ ـ ألا يا ولي الله وابن وليه انوب الى الرحمن ثم تأوب

۴ ـ اليك من الذنب الذي كنت مطنباً أجاهد فيه دائباً كل معرب

۵ ـ و ماكان قولي في ابن خولة دائباً معاندة مني لنسل المطيب

۶ ـ ولكن روينا عن وصي محمد (ص) ولم يك فيما قال بالمتكذب

۷ ـ بأن ولي الامر يفقد لا يرى سنين كفعل الخائف المترقب

۸ ـ فيقسم اموال الفقيد كأنما تغيبه بين الصفيح المنصب

۹ ـ فان قلت لا فالحق قولك والذي تقول فحتم غير ما متعصب

۱۰ ـ و أشهد ربي ان قولك حجة على الخلق طراً من مطيع ومذنب

---

۱ ـ ای کسیکه بر شتر سخت و تند رو سوار گشته و بسوی مدینه روانی و بوسیله آن‌شتر راههای دور و دراز (یا پست و بلند) را درهم پیچی .

۲ ـ خدا تو را هدایت کند هرگاه جعفر بن محمد را دیدار کردی پس بآن ولی و آن پاکیزه زاده بگو :

۳ ـ آگاه باش ای ولي خدا و ای پسر ولی خدا ، من بسوی خدای مهربان توبه میکنم ، و سپس باز گشت میکنم .

۴ ـ بسوی تو از گناهی که زمان درازی بدان رفتم ، و همواره در بارهٔ آن با هر مرد زبان‌آوری مبارزه کردم .

۵ ـ و گفتار من در بارهٔ پسر خوله (یعنی محمد بن حنفیه ـ و خوله نام حنفیه است) دینی نبود که من بدان واسطه دشمنی با نژاد پاك و پاکیزهٔ (شما) داشته باشم .

۶ ـ ولی از وحی پیغمبر ما که در آنچه گفته است دروغگو نیست روایت شده :

۷ ـ که ولی خدا مانند شخص ترسان و نگران سالها از دیدگان نا پدید شود .

۸ ـ و دارائی آن گمشده را قسمت کنند چنانکه گویا از دنیا رفته و در میان سنگهای قبر پنهان شده .

۹ ـ پس اگرمیگوئی چنین نیست پس گفتار تو حق است و آنچه تو میگوئي مسلم است بی‌آنکه تعصبی در آن باشد .

۱۰ ـ و خدا را گواه میگیرم که گفتار تو بر همهٔ مردمان از فرمانبردار و گنهکار حجت است .

۱۱ ـ بانّ ولیّ الامر والقائم الّذی تطلّع نفسی نحوه و تطرّب
۱۲ ـ له غیبة لابدّ أن سیغیبها فصلی علیه الله من متغیّب
۱۳ ـ فیمکث حیناً ثمّ یظهر امره فیملأ عدلاً کلّ شرق و مغرب

و فی هذا الشعر دلیل علی رجوع السیّد (ره) عن مذهب الکیسانیّة، وقوله بامامة الصادق علیه السلام و وجود الدّعوة ظاهرة من الشّیعة فی ایّام ابی عبدالله علیه السلام الی امامته، و القول بغیبة صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه، و انّها احدی علاماته و هو صریح قول الإمامیة الإثنی عشریّة.

باب ۱۴

ذکر اولاد ابی عبدالله علیه السلام و عددهم و اسمائهم و طرف من اخبارهم

و کان لأبی عبدالله علیه السلام عشرة اولاد: اسمعیل، و عبدالله، و امّ فروة، امّهم فاطمة بنت الحسین بن علی بن الحسین، و موسی علیه السلام و اسحق و محمد لامّ ولد، و العبّاس، و علی، واسماء،

---

۱۱ ـ باینکه ولی امر و آن امام قائم که جان من بسوی او پرواز میکند و میرود.
۱۲ ـ وی را غیبتی است که بناچار باید انجام شود، درود خدا بر آن امام دور از نظر باد.
۱۳ ـ روزگاری در پس پرده بماند آنگاه آشکار شود و مشرق و مغرب را از عدل و داد پر کند.

و این شعر نشانهٔ اینست که سید حمیری از مذهب کیسانیه دست کشیده و معتقد بامامت حضرت صادق علیه السلام شده، و دعوت شیعه درروزگار امام صادق علیه السلام بامامت آنبزرگوار آشکار است، و نشانهٔ دیگری است که داستان غیبت امام زمان صلوات الله علیه در آنزمان گوشزد مردم بوده و این غیبت‌خود یکی از نشانه های آنبزرگوار است، و این گفتار همان است که شیعیان دوازده امامی بدان معتقدند.

باب (۱۴)

در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره ونامهای ایشان و شمهٔ از احوالات آنان:

حضرت صادق علیه السلام ده فرزند داشت (۱) اسماعیل (۲) عبدالله (۳) ام فروة مادر این سه فاطمه دختر حسین فرزند حضرت زین العابدین علیه السلام بوده (۴) حضرت موسی علیه السلام (۵) اسحاق (۶) محمد

و فاطمة ، لامهات شتى .

وكان اسمعيل أكبر الاخوة ، وكان أبوعبدالله عليه السلام شديد المحبة له والبر به و الاشفاق عليه وكان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعدأبيه والخليفة له من بعده ، اذكان أكبر اخوته سناً ، ولميل أبيه اليه واكرامه له ، فمات في حياة أبيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .

وروى ان أباعبدالله عليه السلام جزع عليه جزعاًشديداً ، وحزن عليه حزناً عظيماً ، وتقدم سريره على الأرض قبل دفنه مراراً كثيرة ، و كان يكشف عن وجهه و ينظر اليه ، يريد بذلك تحقيق أمر وفاته عند الظانين خلافته له من بعده ، وإزالة الشبهة عنهم في حياته .

ولما مات اسمعيل (ره) انصرف عن القول بامامته بعد ابيه من كان يظن ذلك ، فيعتقده من أصحاب أبيه ، وأقام على حياته شرذمة لم تكن من خاصة ابيه ولا من الرواة عنه ، وكانوا من الاباعد و الاطراف .

فلما مات الصادق عليه السلام انتقل فريق منهم إلى القول بامامة موسى بن جعفر عليه السلام بعدأبيه

که مادر اینان ام ولد بود (۷) عباس (۸) علی (۹) اسماء (۱۰) فاطمة که هر کدام از مادری بودند .

و اسماعیل بزرگترین پسران آنحضرت بود و امام صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و نسبت باو نیکی و محبت بیش از دیگران مینمود ، گروهی از شیعه بخاطر اینکه بزرگتر از پسران دیگر بود و علاقه و دوستی پدر باو بیشتر بود گمان کردند که او پس از پدر بزرگوارش امام و جانشین او است ولی اسماعیل در زمان زنده بودن حضرت صادق (ع) در عریض (که نام دره‌ای ایست در نزدیکی مدینه) از دنیا برفت ، و مردم جنازه اش را از آنجا تا بمدینه با دوش نزد امام صادق (ع) آوردند ودرقبرستان بقیع دفن کردند .

وروایت شده که حضرت درمرگ او بسیار بیتابی کرد و اندوه زیادی آنجناب را فرا گرفت ، و دنبال تابوت اوبی رداء با پای برهنه میرفت ، ودستور فرمود تابوت اورا پیش از دفن چندبار بزمین نهادند وهربار حضرت میآمد وپارچه ازروی صورتش برمیداشت ودرروی اونگاه میکرد ومقصودش ازاینکار این بود که مرگ اورا پیش چشم آنان که گمان امامت وجانشینی اورا پس ازپدر بزرگوارش داشتند مسلم کند ، وشبهۀ آنانرا درزنده بودن اسماعیل برطرف کند .

وچون اسماعیل از دنیا رفت اصحاب امام علیه السلام آنان که گمان امامت اورا پس از امام صادق علیه السلام داشتند از این عقیده بازگشتند ، وگروهی اندك که نه در زمرۀ نزدیکان امام علیه السلام بودند ونه از راویان حدیث ازآنبزرگوار بلکه گروهی ازمردمان دور دست وبی خبر از جریان کار امامت بودند گفتند : اسماعیل زنده است وامام پس ازپدرش او است وباین عقیده باقی ماندند .

وچون امام صادق علیه السلام ازدنیا رفت گروهی معتقد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام شدند ، و دیگران

عليه السلام ، وافترق الباقون فريقين ، فريق منهم رجعوا عن حياة اسمعيل وقالوا بامامة ابنه محمد بن اسمعيل لظنهم ان الامامة كانت في ابيه ، و ان الابن احقّ بمقام الامامة من الأخ ، وفريق ثبتوا على حياة اسمعيل ، وهم اليوم شذاذ لايعرف منهم أحديو مي اليه ، وهذان الفريقان يسميان بالاسماعيلية ، والمعروف منهم الآن من يزعم انّ الامامة بعد اسمعيل في ولده ، وولد ولده الى آخر الزمان .

فصل (١)

و كان عبدالله بن جعفر أكبر إخوته بعد اسمعيل ولم يكن منزلته عند أبيه كمنزلة غيره من ولده في الاكرام وكان متّهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ، ويقال أنّه كان يخالط الحشويّة ويميل الى مذهب المرجئة .

و ادّعى بعد ابيه الامامة ، واحتج بانّه أكبر اخوته الباقين ، فاتبعه على قوله جماعة من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ، ثمّ رجع أكثرهم بعد ذلك الى القول بامامة أخيه موسى عليه السلام ، لما تبينوا ضعف دعواه ، وقوّة أمر أبي الحسن عليه السلام ، ودلالة حقّه وبراهين امامته ، وأقام نفر يسير منهم

دودسته شدند ، دستهٔ از عقیدهٔ زنده بودن اسماعیل بر گشته ومعتقد بامامت محمد پسر اسماعیل شدند برای آنکه گمان کردند امامت درپدر او اسماعیل بود ، وپسرش محمد پس از مرگ او سزاوارتر است بمقام امامت ازبرادرش موسی بن جعفر . و گروهی بهمان عقیده (یعنی عقیدهٔ) زنده بودن اسماعیل باقی ماندند واین دسته اکنون بسیار اندك هستند که نمیتوان کسی ازآنان نام برد ، واین دودسته را اسماعیلیه نامند ، وآنچه اکنون از این دودسته معروف است همان دستهٔ اول است که میگویند امامت پس از اسماعیل درمیان فرزندان اواست تا روز قیامت .

فصل (١)

وپس از اسماعیل عبدالله بن جعفر ازبرادران دیگر خود بزرگتر بود و مقام و منزلت او نزد پدر مانند دیگر برادران نبود چون عبدالله متهم بمخالفت درعقیده دربارهٔ امام صادق علیه السلام بود ، و گویند : باحشویه (که طایفهٔ از اهل سنت هستند وعقاید مخصوصی دارند) آمیزش داشت و بمذهب مرجئة (آنان که قائل بجبر هستند ، وبرخی گویند بهمهٔ سنیان مرجئة گفته شود و معانی دیگری نیز برای مرجئة کرده‌اند) متمایل بود .

وعبدالله پس از پدر ادعای امامت کرد وبرای اثبات این مدعا ببزرگتر بودنش از برادران دیگر استدلال مینمود وآنرا دلیل برامامت خود قرار میداد ، وگروهی ازاصحاب امام صادق علیه السلام ادعایش را پذیرفتند وپس ازآنکه سستی مدعای اورادریافته ونشانه‌های امامت را درموسی بن جعفرعلیهما السلام بدیدند وکار آنحضرت بالا گرفت گروهی از ایشان از عقیدهٔ امامت عبدالله دست کشیدند ومعتقد بامامت حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام شدند وگروه بسیارکمی برهمان عقیده باقی ماندند ومعتقد بامامت عبدالله بن

على أمرهم ، ودانوا بامامة عبد الله بن جعفر ، وهم الطائفه الملقبّة بالفطحيّة ، و انّما لزمهم هذا اللقب لقولهم بامامة عبدالله ، وكان افطح الرجلين ، ويقال : انّهم لقبوا بذلك لأنّ داعيهم الى امامة عبدالله كان يقال له عبدالله بن أفطح .

وكان اسحق بن جعفر من اهل الفضل والصلاح والورع والاجتهاد ، وروى عنه الناس الحديث والآثار ، وكان ابن كاسب اذا حدّث عنه يقول : حدّثني الثقة الرضي اسحق بن جعفر ، وكان اسحق يقول بامامة اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام ، وروى عن أبيه النصّ بالإمامة على أخيه موسى عليه السلام .

وكان محمّد بن جعفر سخياً شجاعاً ، وكان يصوم يوماً ، ويرى رأى الزيدية في الخروج بالسيف .

وروى عن زوجته خديجة بنت عبدالله بن الحسين ، انّها قالت : ماخرج من عندنا محمّد يوماً قطّ في ثوب فرجع حتّى يكسوه ، وكان يذبح كلّ يوم كبشاً لأضيافه ، وخرج على المأمون في سنة تسع و تسعين ومأة بمكة ، و اتبعته الزيدية الجارودية ، فخرج لقتاله عيسى الجلودي ففرّق

جعفر شدند واينان بفطحية ملقب شدند وملقب شدنشان باين لقب بدان جهت بود كه پاهاى عبدالله ،افطح (يعنى پهن) بود ، وبرخى گفته‌اند اين لقب براى آن بود كه خوانندهٔ ايشان بامامت عبد الله مردى بود كه اورا عبدالله بن افطح ميگفتند .

واسحاق پسر (ديگر) آنحضرت مردى دانشمند وشايسته وپارسا و پرهيزكار بود ، واهل حديث از اواحاديثى روايت كرده‌اند ، وابن‌كاسب (يكى ازمحدثين) هرگاه ازاو حديث ميكرد ميگفت : براى من حديث كردراستگوى پسنديده :اسحاق بن جعفر ، واسحاق از كسانى بود كه معتقد بامامت برادرش موسى بن جعفرعليهما السلام بود ، واز پدرش دربارهٔ امامت موسى بن جعفر عليهما السلام حديث نقل كرده است .

ومحمد بن‌جعفر (يكى ديگر از پسران آنحضرت است‌كه) مردى باسخاوت ودلاور بود ، وروزها يكروز روزه ميگرفت و يكروز افطار ميكرد و مانند زيديه معتقد بود كه امام كسى است كه با شمشير خروج كند .

واز همسرش خديجة دختر عبدالله‌بن الحسين‌روايت شده‌كه گفت : نشدروزى‌كه محمد باجامهٔ از خانه بيرون رود وآنرا بمستمندان نپوشاند ، وچون باز ميگشت آنرا بديگران داده بود ، وچنان بودكه روزى يك‌گوسفند براى واردين ومهمانان خود ميكشت ، ودر سال صد و نود ونه هجرى درزمان خلافت مأمون از مكه خروج كرد وطايفهٔ زيديه وجارودية بهمراهيش بيرون آمده برعليه مأمون قيام كردند ، عيسى جلودى ازطرف مأمون بجنگ بامحمد بن جعفر آمد ولشكرش‌را پراكنده ساخته ومحمدرا دستگير نموده بسوى مأمون فرستاد ، چون محمد (بطوس) رسيد ، مأمون اورا گرامى داشته پيش خود نشانيد و

جمعه وأخذه و أنفذه الى المأمون ، فلمّا وصل اليه أكرمه المأمون وأدنى مجلسه منه ووصله ، وأحسن جايزته فكان مقيماً معه بخراسان يركب اليه في موكب من بني عمّه ، وكان المأمون يحتمل منه مالا يحتمله السلطان من رعيته .

وروى انّ المأمون أنكر ركوبه اليه في جماعة من الطالبيين الّذين خرجوا على المأمون في سنة المأتين فآمنهم ، فخرج التوقيع اليهم : لاتركبوا مع محمّدبن جعفر ، واركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فابوا ان يركبوا ولزموامنازلهم ، فخرج التوقيع : اركبوا مع من أحببتم ، فكانوايركبون مع محمّدبن جعفر اذا ركب الى المأمون وينصرفون بانصرافه .

و ذكر عن موسى بن سلمة انّه قال : اتي الى محمّد بن جعفر فقيل له : انّ غلمان ذي الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب اشتروه ؟ فخرج متّزراً ببردين معه هراوة وهو يرتجز ويقول : «الموت خير لك من عيش بذل» وتبعه الناس حتّى ضرب غلمان ذي الرياستين ، و أخذ الحطب منهم ، فرفع الخبر الى المأمون فبعث الى ذي الرياستين فقال له : إيت محمّد بن جعفر عليه السلام فاعتذر اليه

جايزهٔ نيكوئى باو داد ، وهمچنان نزد مأمون درخراسان بماند وهر گاه بنزدمأمون ميرفت پسرعموهايش جزء ملتزمين ركاب اوبودند وبهمراه او سوار ميشدند ، ومأمون (اورا بسيار احترام ميكردو) چيزهائى را ازاو برخود هموار ميكرد كه پادشاه از رعيت خود تحمل نميكند .

روايت شده كه مأمون خوش نداشت آن دسته از طالبيين كه در سال دويست خروج كردند و مأمون امانشان داد همراه محمد بن جعفر سوار شوند وپيش مأمون آيند ، ازاينرو نامهٔ بديشان نوشت كه همراه محمد بن جعفر سوار نشويد وهمراه عبدالله بن الحسين سوارشويد ، طالبيين كه اين دستوررا دانستند ازسوار شدن بهمراه عبدالله بن الحسين خود دارى كرده درخانههاى خويش متحصن شدند (ديگر بنزد مأمون نرفتند) مأمون(كه چنان ديد دستور ديگرى داد و) نامهٔ نوشت كه باهر كه خواهيد سوار شويد ، از آن پس دوباره همراه محمد بن جعفر سوار ميشدند وبااو بدربار مأمون ميرفتند وهر گاه او باز ميگشت اينان نيز همراه او باز ميگشتند .

وموسى بن سلمة نقل كند كه بنزد محمد بن جعفرآمدند وباو گفتند : غلامان ذوالرياستين (وزير مأمون) بخاطر مقدارى هيزم غلامان تورا زدهاند (وهيزمهارا از ايشان گرفتهاند) ؟ محمد بن جعفر خشمناك در حاليكه دو برد بر شانه وچوبى بدست داشت از خانه بيرون آمده ورجز ميخواند وميگفت: «مرگ براى تو بهتر از زندگى باخوارى وزبونى است » ومردم نيز همراه اوآمده غلامان ذوالرياستين را بزد و هيزمهارا از ايشان گرفت (وبخانه بازگشت) اين خبر بگوش مأمون رسيده پس كسى نزد ذو الرياستين فرستاده وباودستور داد بنزد محمد بن جعفربروو ازاومعذرت خواهى كن واختيار ادب كردن

و حكّمه في غلمانك ، قال : فخرج ذوالرّياستين الى محمد بن جعفر قال موسى بن سلمة : فكنت عند محمد بن جعفر جالساً حتّى اُتي فقيل له : هذا ذوالرياستين ؟ فقال : لا يجلس الأعلى الأرض ، وتناول بساطاً كان في البيت فرمي به هو ومن معه ناحية ، ولم يبق في البيت الاوسادة جلس عليها محمد بن جعفر ، فلمّا دخل عليه ذو الرّياستين وسّع له محمد على الوسادة فأبى أن يجلس عليها وجلس على الأرض فاعتذر اليه وحكّمه في غلمانه .

وتوفّي محمد بن جعفر بخراسان مع المأمون ، فركب ليشهده فلقيهم وقد خرجوا به ، فلمّا نظر الى السرير نزل فترجّل ومشى حتّى دخل بين العمودين ، فلم يزل بينهما حتّى وضع فتقدّم وصلّى عليه ثمّ حمله حتى بلغ به القبر ، ثمّ دخل قبره فلم يزل فيه حتّى بني عليه ، ثمّ خرج فقام على القبر حتّى دفن ، فقال له عبيدالله بن الحسين ودعى له : يا أمير المؤمنين انّك قد تعبت اليوم فلو ركبت ؟ فقال المأمون : انّ هذه رحم قطعت من مأتي سنة .

وروى عن اسماعيل بن محمد بن جعفر انّه قال : قلت لأخي وهو الى جنبي و المأمون قائم على

غلامان خودرا باو واگذار کن ، ذوالرياستين براى انجام اين دستور از خانه بيرون آمد و بسوى خانهٔ محمدبن جعفر روان شد ، موسى بن سلمة گويد : من پيش محمدبن جعفر نشسته بودم كه آمدند و گفتند : ذوالرياستين باينجا آمده ، محمد بن جعفر گفت : بايد روى زمين بنشيند وبرخاسته هرچه تشك و فرش بود از ميان اطاق برداشته وديگران نيز كه باو بودند كمك كرده همه را بكنارى بردند وجز يك تشك باقى نماند كه خود محمد بن جعفر روى آن نشست ، همينكه ذوالرياستين بمجلس درآمد محمد پيش خود جا باز كرد ذوالرياستين احترام كرده از نشستن در پيش محمد بن جعفر خود دارى كرد و بناچار روى زمين نشست ، و شروع كرد بعذر خواهى كردن و محمد بن جعفر را در بارهٔ تأديب غلامان خود حكمفرما ساخت .

محمد بن جعفر زمان مأمون درخراسان ازدنيا برفت ، پس مأمون سوار شده براى برداشتن جنازه از قصر خود بيرون آمد ، ودر بيرون راه بجنازه برخورد كه آنرا برداشته بودند ، چون چشم مأمون بتابوت افتاد از اسب پياده شد ، وپياده آمد تاخودرا ميان دو چوب آخر تابوت رساند ، وهمچنان ميان آن دوچوب برفت تااينكه تابوت را بزمين نهادند ، پس مأمون پيش ايستاده براو نماز خواند ، سپس اورا برداشته بكنار قبر آورد ، آنگاه خود مأمون در ميان قبر رفته همچنان در قبر بود تا اينكه خشت روى آن چيدند آنگاه بيرون آمده بالاى قبر ايستاد تا كار دفن پايان يافت ، پس عبيدالله بن حسين ضمن اظهار تشكر ودعا گوئى گفت : اى امير المؤمنين امروز برنج افتادى خوبست سوار شوى (وبقصر بازگردى) ؟ مأمون گفت : همانا اين خويشاوندى بود كه دويست سال است بريده شده بود .

واز اسماعيل پسر محمد بن جعفر روايت شده كه گفت : برادرم كنار من ايستاده بود ومأمون

القبر : لو كلمناه في دين الشيخ فلا نجده أقرب منه في وقته هذا ؟ فابتدأنا المأمون فقال : كم ترك أبو جعفر من الدين؟ فقلت له : خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال : قد قضى الله عنه دينه . إلى من أوصى ؟ قلنا : الى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال : ليس هو بالمدينة و هو بمصر ، وقدعلمنا بكونه فيها ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلاّ يسوءه ذلك ، لعلمه بكراهتنا لخروجه عنها .

وكان عليّ بن جعفر رضي‌الله عنه راوية للحديث ، سديد الطريق ، شديد الورع كثير الفضل ولزم أخاه موسى عليه‌السلام . وروى عنه شيئاً كثيراً من الأخبار .

وكان العبّاس بن جعفر رحمه الله فاضلاً نبيلاً .

وكان موسى بن جعفر عليهما‌السلام أجلّ ولد أبي عبدالله عليه‌السلام قدراً ، وأعظمهم محلاًّ ، وأبعدهم في الناس صيتاً ، ولم ير في زمانه اسخي منه ولا أكرم نفساً وعشرة ، وكان أعبد أهل زمانه وأورعهم وأجلّهم وأفقههم ، و اجتمع جمهور شيعة أبيه على القول بامامته و التعظيم لحقّه والتسليم لأمره ، ورووا عن

نيز بالای قبر بود من ببرادرم گفتم : خوبست دربارهٔ قرض وبدهی محمد بن جعفر باأو گفتگو کنیم زیرا کسی نزدیکتر از مأمون باو در این زمان سراغ نداریم ؟ پس مأمون آغاز سخن کرده گفت : چه مقدار بدهی دارد ؟ گفتم : بیست وپنج هزار دینار ؟! مأمون گفت : خدا قرضش‌را پرداخت (وبا این گفتار پرداختن آنرا بعهده گرفت ، سپس گفت :) چه کسی را وصي خود قرار داده ؟ گفتیم : پسرش که درمدینه است ونام‌او یحیی است ، مأمون گفت : یحیی درمدینه نیست‌بلکه درمصر است ـ وماميدانستيم كه يحيى درمصر است ولی خوش نداشتیم خبر بیرون رفتن اورا از مدینه بمأمون بدهیم مبادا از اینخبر ناراحت شود چون میدانست که ما بیرون رفتن یحیی‌را ازمدینه خوش نداشتیم ـ .

و(دیگر از فرزندان امام صادق عليه‌السلام) علي بن جعفر رضي الله عنه (بود واو) از کسانی است که بسیار حدیث نقل کرده وراه وروشی استوار داشت ، وبسیار پارسا و دانشمند بود و ملازم خدمت برادر ارجمندش موسی بن جعفر بوده واخبار زیادی ازآن‌حضرت نقل کرده است .

وعباس بن جعفر (فرزند دیگر آن حضرت) نیز مردی دانشمند و شریف بود .

وموسى بن جعفر عليهما السلام در قدر ومقام بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق عليه‌السلام بود ، و درمرتبه والاتر ازآنان بود ، وآوازهٔ بزرگواریش بیش از برادران بود ،ودرزمان‌آن‌حضرت باسخاوت‌تر وگرامي‌تر وخوش معاشرت‌تر از او دیده نشد ، ودرعبادت سرآمد مردم آنزمان و پرهیزکارترین آنان ودر جلالت مقام وفهم ودانش برتر ازهمگان بود . وعموم شیعیان پدرش امام صادق عليه‌السلام معتقد بامامت آنبزرگوار گشته وسر تعظیم دربرابرش فرود آورده تسلیم دستورات اوشدند ، واز پدر بزرگوارش در

أبيه عليه السلام نصوصاً كثيرة عليه بالإمامة ، واشارات اليه بالخلافة ، وأخذوا عنه معالم دينهم ، ورووا عنه من الآيات والمعجزات ما يقطع بها على حجيّته ، وصواب القول بامامته .

﴿ باب ١٥ ﴾

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده ودلايل امامته ومبلغ سنه ، و مدة خلافته ووقت وفاته ، و سببها وموضع قبره ، و عدد أولاده ومختصر من اخباره

و كان الإمام كما قدّمناه بعد أبي عبد الله عليه السلام ابنه أبا الحسن موسى بن جعفر ، العبد الصالح عليه السلام ، لاجتماع خلال الفضل فيه و الكمال ، و لنصّ أبيه بالإمامة عليه واشارته بها إليه . وكان مولده عليه السلام بالأبواء سنة ثمان وعشرين ومأة ، و قبض عليه السلام ببغداد في حبس السندي

بارهٔ امامت وجانشینی آنجناب نصوص وروایات واشاره‌های زیادی روایت کرده‌اند . ومعالم وفرامین دین خودرا از او گرفتند ، وآنقدر نشانه ومعجزات از آن حضرت روایت کرده‌اند که موجب قطع برحجیت وامامت او خواهد شد .

باب (١٥)

درذکر امام پس ازحضرت صادق علیه السلام از فرزندان آن بزرگوار ، وتاریخ ولادت ونشانه های امامت ، ومدت عمر ، وخلافت ، وزمان وفات وسبب آن ، وجای قبر وشمارهٔ فرزندان آنجناب و شمهٔ از احوالات آنبزرگوار است .

بدانکه چنانچه (درباب پیش) گذشت امام پس ازحضرت صادق علیه السلام فرزندش ابوالحسن موسی بن جعفر (معروف به) عبدصالح علیه السلام است ، زیرا همهٔ صفات برتری وفضیلت وکمال در او گرد آمده بود ودلیل دیگر تصریحی است که پدرش در بارهٔ امامت او فرمود ، واشاراتی است که دراینباره نمود .

ودر قریهٔ ابواء (میان مکه و مدینه) در سال صد و بیست وهشت هجری بدنیا آمد ، ودر شهر بغداد در زندان سندی بن شاهك درروز ششم ماه رجب سال صدوهشتاد وسه از دنیا رحلت فرمود ودر روز

بن شاهك لست خلون من رجب ، سنة ثلاث و ثمانين و مأة ، وله يومئذ خمس و خمسون سنة .

و امّه امّ ولد يقال لها حميدة البربريّة ، فكانت مدّة خلافته ومقامه في الإمامة بعد أبيه عليه السلام خمساً و ثلاثين سنة ، و كان يكنّى أبا إبراهيم و أبا الحسن و أبا علي ، و يعرف بالعبد الصالح و ينعت ايضاً بالكاظم عليه السلام .

فصل (١)

في النصّ عليه بالإمامة من أبيه عليه السلام :

فمن روى صريح النص بالإمامة من أبي عبدالله عليه السلام على ابنه أبي الحسن موسى عليه السلام من شيوخ أصحاب أبي عبدالله عليه السلام وخاصّته وبطانته وثقاته الفقهاء الصالحين رحمة الله عليهم ، المفضّل ابن عمر الجعفي ، و معاذ بن كثير ، و عبد الرحمن بن الحجّاج ، و الفيض بن المختار ، و يعقوب السراج ، و سليمان بن خالد ، و صفوان الجمّال ، و غيرهم ممّن يطول بذكرهم الكتاب ، وقد روى ذلك من اخويه اسحق و عليّ ابنا جعفر عليه السلام ، و كانا من الفضل و الورع على مالا يختلف فيه اثنان .

١ ـ فروى موسى الصيقل عن المفضّل بن عمر الجعفي (ره) قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام

رحلت پنجاه وپنج سال از عمر شريفش گذشته بود .

مادرش ام ولد بود بنام حميدهٔ بربرية ، ومدت خلافت وامامتش پس از پدر سی وپنج سال بود ، و كنيه‌اش ابوابراهيم وابوالحسن وابو علی است ، ومعروف است بعبدصالح (يعنی بندهٔ شايسته) وبلقب كاظم نيز مشهور است .

فصل (١)

دربارهٔ نص وتصريح بامامت آنحضرت از پدر بزرگوارش عليه السلام :

ازجمله كسانی كه از بزرگان اصحاب حضرت صادق عليه السلام ونزديكان واهل راز وفقيهان شايسته و مورد اعتمادآنجناب نص‌صريح اورا دربارهٔ امامت فرزندش موسی بن‌جعفر عليهما السلام روايت‌كرده‌اند: مفضل بن عمر جعفی ، ومعاذ بن كثير ، وعبد الرحمن بن حجاج ، وفيض بن مختار ، و يعقوب سراج ، وسليمان بن خالد ، و صفوان جمال و ديگرانند ، كه ذكر نام همه شان كتاب‌را طولانی كند .

واز آنجمله رواياتی است كه از دوبرادرش اسحاق و علی فرزندان امام صادق در بارهٔ امامت آن حضرت رسيده واسحاق وعلی راكسی در فضل وتقوايشان اختلاف نكرده است .

١ ـ موسی صيقل ازمفضل بن عمر روايت كرده كه گفت : خدمت امام صادق عليه السلام بودم كه حضرت ابا ابراهيم‌موسی عليه السلام كه‌كودكی بود وارد شد ، حضرت صادق عليه‌السلام بمن فرمود : سفارشهای

فدخل أبو ابراهيم موسى عليه السلام و هو غلام ، فقال لي أبوعبدالله عليه السلام استوص به وضع أمره عند من تثق به من أصحابك .

٢ ـ و روى ثبيت عن معاذ بن كثير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت : اسئل الله الّذي رزق أباك منك هذه المنزلة أن يرزقك من عقبك قبل الممات مثلها . فقال : قد فعل الله ذلك ، قلت : من هو جعلت فداك ؟ فأشار الى العبد الصالح وهو راقد فقال : هذا الراقد وهو يومئذ غلام .

٣ ـ وروى ابو عليّ الأرجائي عن عبدالرّحمن بن الحجّاج قال : دخلت على جعفر بن محمّد عليهما السلام في منزله فاذا هو في بيت كذا من داره في مسجدله وهو يدعو وعلى يمينه موسى بن جعفر عليهما السلام يؤمّن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد عرفت انقطاعي اليك وخدمتي لك فمن وليّ الأمر بعدك ؟ قال : يا عبدالرّحمن انّ موسى قد لبس الدّرع واستوت عليه فقلت له : لاأحتاج بعد هذا الى شيء .

٤ ـ و روى عبدالأعلى عن الفيض بن المختار قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : خذ بيدي من النار من لنا بعدك ؟ قال : فدخل أبوابراهيم وهو يومئذ غلام ، فقال : هذا صاحبكم فتمسّك به .

مرا دربارهٔ او بپذیر ومقامش‌را رعایت کن (وبدانکه اوامام است) وجریان امامت اورا بهر کدام یك از اصحاب که راز نگهدار ومورد اطمینانند اظهار کن .

٢ ـ ثبیت از معاذ بن کثیر روایت کرده که بامام صادق علیه السلام عرضکردم : از آنخدائی که این مقام‌را بپدر شما داده که جانشینی مانند شما داشته باشد میخواهم که پیش از مرگ شما نیز چنین جانشینی روزی شما گرداند ، حضرت فرمود : خدااین‌کاررا کرده‌است ، گفتم : قربانت گردم اوکیست ؟ پس اشاره بموسی بن جعفر که خوابیده بود کرده فرمود : این خوابیده ، و موسی در آن زمان کودك بود .

٣ ـ ابوعلی ارجائی از عبد الرحمن بن‌حجاج روایت کند که گفت : برحضرت صادق عليه السلام واردشدم دیدم‌دراطاقی درخانهٔ خود ـ جائی که‌محل نمازش‌بود ـ نشسته دعامیکرد ، وموسی بن جعفر علیهما السلام نیز در سمت راست او نشسته بدعای او آمین میگفت ، من عرضکردم : خدا مرا قربانت کند میدانی که من از دیگران بریده وبشما پیوسته‌ام ، وسابقهٔ خدمتگذاری من نیز بشما معلوم است ، پس ازشما صاحب اختیار مردم کیست ؟ فرمود : ای عبدالرحمن همانا (فرزندم) موسی زره (پیغمبررا) پوشید وباندام او رسا درآمد ، من عرضکردم : پس از این سخن بچیز دیگری احتیاج ندارم .

٤ ـ عبدالاعلی از فیض بن مختار حدیث کند که گفت : بامام صادق عليه السلام عرضکردم : مرا از آتش نجات ده (وبمن خبر ده‌که) پس از شما امام ماکیست ؟ گوید : این وقت موسی بن جعفر ـ که در سن کودکی بود ـ وارد شد فرمود : این است امام شما ، پس‌دامنش‌را بگیر .

٥ ـ و روی ابن أبی نجران عن منصور بن حازم قال : قلت لأبی عبدالله عليه‌السلام : بأبی أنت وأمّی انّ الأنفس یغدا علیها و یراح فاذا کان ذلك فمن ؟ فقال أبوعبدالله عليه‌السلام : اذا کان ذلك فهو صاحبکم وضرب علی منکب أبی الحسن الأیمن ، وهو فیما أعلم یومئذ خماسیّ ، وعبدالله بن جعفر جالس معنا .

٦ ـ و روی ابن أبی نجران عن عیسی بن عبدالله بن محمّد بن عمر بن علیّ بن أبیطالب عن أبی عبدالله عليه‌السلام قال : قلت له : ان کان کون ولا أرانی الله ذلك فبمن ائتمّ ؟ قال : فأومأ الی ابنه موسی ، قلت : فان حدث بموسی فبمن ائتمّ ؟ قال : بولده قلت : فان حدث بولده حدث ؟ قال : بولده قلت : و إن حدث به حادث وترك أخاً کبیراً وإبناً صغیراً ؟ قال : بولده ، ثمّ هکذا أبداً .

٧ ـ وروی الفضل عن طاهر بن محمّد عن أبی عبدالله عليه‌السلام قال : رأیته یلوم عبدالله ابنه ویعظه ویقول له : ما یمنعك أن تکون مثل أخیك ؟ فوالله انّی لأعرف النور فی وجهه ، فقال عبدالله وکیف ألیس أبی و أبوه واحداً ، وأصلی واصله واحداً ؟ فقال له أبوعبدالله عليه‌السلام : انّه من نفسی وأنت ابنی .

---

٥ ـ ابن ابی نجران از منصور بن حازم روایت کند که گفت : بامام صادق عليه‌السلام عرضکردم : پدر ومادرم بقربانت (کسی از پیش آمدهای روزگار ایمن نیست و) مرگ هرصبح وشام بسراغ مردم میآید پس اگر چنین پیش آمدی برای شما کرد پس از شما امام کیست ؟ حضرت فرمود : اگر چنین پیش آمدی کرد این امام شما است ـ ودست بشانهٔ راست موسی بن جعفر عليه‌السلام زد ـ واو چنانکه در نظر دارم پنجساله بود (یاقدش پنج وجب بود) وعبدالله بن جعفر نیز باما نشسته بود (که امام صادق عليه‌السلام این سخن را گفت وبااین احوال انکار امامت آنحضرت را کرده وخود مدعی امامت شد) .

٦ ـ ابن ابی نجران از عیسی بن عبدالله روایت کند که گفت : بامام صادق عليه‌السلام عرض کردم : اگر خدای نخواسته پیش آمدی کرد (وشما ازدنیا رفتید) ازکه پیروی کنم ؟ حضرت بفرزندش موسی اشاره کرد ، عرضکردم : اگر برای موسی پیش آمدی شد از که پیروی کنم ؟ فرمود : ازپسرش ، عرضکردم : اگر برای پسرش پیش آمدی کرد ؟ فرمود : ازپسرش ، عرضکردم : اگر برای او پیش آمدی کرد وبرادر بزرگی یا پسر کوچکی بجای گذاشت (بکدام یك اقتداء کنم) فرمود : به پسرش و هم چنین است همیشه .

٧ ـ فضل از طاهر بن محمد (خادم امام صادق عليه‌السلام) روایت کند که حضرت صادق علیه السلام را دیدم فرزندش عبدالله را سرزنش میکرد وپند میداد وباو میفرمود : چرا تو مانند برادرت نیستی ، بخدا من در چهرهٔ او نوری می‌بینم ، عبدالله گفت : مگر من با او از یك پدر ومادر نیستیم وریشهٔ من و او یکی نیست ؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود : او جان من است وتو پسر منی .

٨ ـ وروى محمد بن سنان عن يعقوب السراج قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى عليه السلام و هو في المهد ، فجعل يساره طويلاً ، فجلست حتّى فرغ فقمت اليه فقال لي : أدن الى مولاك فسلّم عليه ، فدنوت فسلّمت عليه ، فردّ عليّ بلسان فصيح ، ثمّ قال لي : اذهب فغيّر اسم ابنتك التي سمّيتها امس فانّه اسم يبغضه الله ، وكانت ولدت لي ابنة فسمّيتها بالحميراء ، فقال ابوعبدالله عليه السلام : إنته الى أمره ترشد فغيّرت اسمها .

٩ ـ وروى ابن مسكان عن سليمان بن خالد قال : دعي ابوعبدالله عليه السلام أبا الحسن يوماً ونحن عنده فقال لنا : عليكم بهذا بعدي فهو والله صاحبكم بعدي .

١٠ ـ وروى الوشاء عن عليّ بن الحسن عن صفوان الجمال قال : سئلت أبا عبدالله عليه السلام عن صاحب هذا الامر ؟ فقال : انّ صاحب هذا الأمر لايلهو ولايلعب ، فأقبل ابوالحسن عليه السلام وهو صغير ومعه بهمة مكيّة ، وهويقول لها : اسجدي لربك ، فاخذه أبوعبدالله عليه السلام وضمّه اليه وقال : بابي انت وامّي من لايلهوولايلعب .

---

٨ ـ محمد بن سنان از يعقوب بن سراج روايت كند كه گفت : برامام صادق عليه السلام وارد شدم ديدم بالاى سر حضرت كاظم عليه السلام كه در گهواره بود ايستاده وزماني دراز بااو راز گفت ، پس من نشستم تافارغ شد آنگاه ازنزداو برخاستم حضرت بمن‌فرمود : نزد مولايت برو وباو سلام كن ، من‌نزديك (گهواره) رفته سلام‌كردم ، با زباني فصيح سلام مرا جواب داده آنگاه بمن فرمود : برو نامبكه ديروز براى دخترت گذاردى تغيير ده زيرا آن نامى است‌كه خداآنرا بددارد (ومبغوض خدا است) گويد : من دخترى داشتم كه نامش‌را حميراء گذارده بودم ، پس حضرت صادق عليه السلام فرمود : بدستور او رفتار كن تا هدايت شوى ، من رفتم ونام دخترم‌را عوض‌كردم .

٩ ـ ابن مسكان از سليمان بن خالد روايت كند كه گفت : امام صادق عليه السلام روزى حضرت‌موسى بن جعفررا پيش خواند و ما در خدمتش بوديم ، وبما فرمود : پس از من ملازم‌اين (فرزندم) باشيدزيرا او بخدا پس ازمن امام شما است .

١٠ ـ وشاء از صفوان جمال روايت كند كه گفت : از امام صادق عليه السلام پرسيدم صاحب اين امر (امامت) كيست ؟ فرمود : صاحب اين‌امر بسرگرمى وبازى نمى‌پردازد ، دراين ميان حضرت‌كاظم عليه السلام كه كودك خردسالى بود وارد شد وبزغالهٔ مكى همراه داشت وبآن ميفرمود : براى پروردگارت خشوع كن ، پس امام صادق عليه السلام اورا دربر گرفت وبسينه چسبانيده فرمود : پدر ومادرم بفدايت اى كسيكه بسرگرمى وبازى نمى‌پردازد .

١١ - و روى يعقوب بن جعفر الجعفي قال : حدثني اسحق بن جعفر الصادق عليه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فسئله عليّ بن عمر بن عليّ ، قال: جعلت فداك الى من نفزع ويفزع الناس بعدك ؟ فقال : الى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والغديرتين ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فمالبثنا ان طلعت علينا كفّان آخذتان بالبابين حتّى انفتحا ، ودخل علينا ابوابراهيم موسى عليه السلام وهي صبيّ وعليه ثوبان أصفران .

١٢- وروى محمّد بن الوليد قال : سمعت عليّ بن جعفر بن محمّد الصادق عليهما السلام يقول : سمعت أبي جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول لجماعة من خاصته و اصحابه : استوصوا بابني موسى خيراً ، فانّه أفضل ولدي ، ومن أخلّف من بعدي وهو القائم مقامي و الحجّة لله تعالى على كافّة خلقه من بعدي .

وكان عليّ بن جعفر شديد التمسك بأخيه موسى عليه السلام والانقطاع اليه ، والتوفّر على اخذ معالم الدّين منه ، وله مسائل مشهورة عنه ، وجوابات رواها سماعاً منه عليه السلام ، والأخبار فيما ذكرناه اكثر من ان تحصى على ما بيّناه ووصفناه .



١١ - يعقوب بن جعفر از اسحاق پسر امام صادق عليه السلام روايت كند كه گفت : روزى در خدمت پدرم بودم پس علي بن عمر بن علي از او پرسيده گفت : قربانت گردم ! پس از شما ما خانواده و ديگر مردمان بكه پناهنده شويم ؟ فرمود : بآنكه دو جامهٔ زرد دربر دارد ودارای دو گيسوان است ، واكنون از در وارد ميشود ، طولى نكشيد دودست پيدا شد وهردو لنگهٔ دررا گرفته باز كرد ، وحضرت ابوابراهيم موسى بن جعفر عليهما السلام كه كودكى بود از در وارد شد ودو جامهٔ زرد بتن داشت .

١٢ - محمد بن وليد از علي بن جعفر حديث كند كه گفت : از پدرم جعفر بن محمد عليهما السلام شنيدم كه بگروهى از نزديكان واصحاب خود ميفرمود : وصيت مرا در بارهٔ فرزندم موسى بپذيريد زيرا او برترين فرزندان ويادگاران من است ، و او جانشين من و حجت خداى تعالى برهمهٔ مردم پس از من ميباشد .

وعلي بن جعفر همواره ملازم خدمت برادرش موسى عليه السلام بود و كوشای در استفاده وبهره‌گيرى احكام ومعالم دين از آنحضرت بود ، وپرسشها وپاسخهای بسيارى ازآنجناب نقل كرده كه خود ازآنبزرگوار شنيده است . وروايات دربارهٔ نصوص برآنحضرت عليه السلام زياده از آن است كه بشماره درآيد وبيش ازآن است كه ما در اينجا نقل كنيم .

باب ۱۶

ذكر طرف من دلايل ابي الحسن موسى عليه السلام و آياته و علاماته ومعجزاته

۱ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفربن محمدبن قولويه عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن محمد بن يحيى عن أحمدبن محمد بن عيسى عن أبي يحيى الواسطي ، عن هشام بن سالم قال : كنّا بالمدينة بعدوفاة أبي عبدالله عليه السلام أنا ومحمد بن النعمان صاحب الطاق ، والناس مجتمعون على عبد الله بن جعفر انه صاحب الأمر بعد أبيه ، فدخلنا عليه والناس عنده ، فسئلناه عن الزكوة في كم تجب ؟ فقال : في مأتي درهم خمسة دراهم، فقلناله : ففي مأة ؟ قال: درهمان ونصف ، قلنا : والله ماتقول المرجئة هذا فقال : ما أدرى ماتقول المرجئة ، قال: فخرجنا ضلالاً ماندرى الى اين نتوجّه أنا وأبو جعفر الأحول، فقعدنا في بعض أزقّة المدينة باكيين لاندرى أين نتوجّه ، والى من نقصد ، نقول الى المرجئة ؟ الى القدريّة الى المعتزلة ؟ الى الزيدية ؟ فنحن كذلك اذرأيت رجلاً شيخاً لاأعرفه يؤمي اليّ بيده ، فخفت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور ، وذلك انّه كان له بالمدينة جواسيس على من يجتمع بعد

باب (۱۶)

دربیان شمهٔ از معجزات و نشانه‌های امامت حضرت موسی بن جعفر عليه السلام :

۱ ـ محمد بن قولويه (بسند خود) از هشام بن سالم روايت کرده که گفت : پس از وفات امام صادق علیه السلام من ومحمد بن نعمان (مؤمن الطاق) درمدينه بوديم ، ومردم برسر عبدالله بن جعفر انجمن کرده بودند که او پس از پدرش امام است ، پس ما براو درآمديم ومردم نزد او بودند ، مااز او پرسيديم : زكاة درچه اندازه ازمال واجب ميشود ؟ گفت : در دويست درهم پنج درهم ، گفتيم : در صد درهم (چه اندازه واجب است) ؟ گفت : دو درهم ونيم ، گفتيم : بخدا مرجئة (سنيهای لاابالی) نيز اينرا نگويند ، عبدالله گفت : بخدا من نميدانم مرجئة چه ميگويند ، هشام گويد : پس ما از نزد عبدالله بن جعفر گمراه (وسرگردان) بيرون آمديم ونميدانستيم بکجا برويم ودرکنار يکی از کوچه‌های مدينه نشسته گريه می‌کرديم ونميدانستيم‌چه بايد بکنيم وبکه روآوريم ، باخودميگفتيم : بسوی‌مرجئة ، يابسوی قدريه ، يا بسوی معتزله ، يا بسوی زيديه‌برويم ؟ در همين حال بوديم من مردی‌را که نمی شناختم ديدم‌با دست بمن اشاره‌ميکند ، ترسيدم جاسوسی از جاسوسان منصور دوانيقی باشد ، چون منصور جاسوسانی در

جعفر اليه الناس ، فيؤخذ فيضرب عنقه ، فخفت ان يكون ذلك منهم فقلت للأحول : تنح فانّي خائف على نفسي وعليك ، وانّما يريدني ليس يريدك ، فتنح عنّي لاتهلك ، فتعين على نفسك ، فتنحى عنّي بعيداً ، وتبعت الشيخ وذلك انّي ظننت انّي لاأقدر على التخلّص منه ، فما زلت اتبعه وقد عزمت على الموت حتّى ورد بي على باب أبي الحسن موسى عليه السلام ، ثمّ خلّاني ومضى ، فاذا خادم بالباب فقال لي : ادخل رحمك الله ، فدخلت فاذا أبوالحسن موسى عليه السلام فقال لي ابتداءً منه : اليّ اليّ لاالى المرجئة ، ولا الى القدريّة ولا الى المعتزلة ، ولاالى الزيديّة ، قلت : جعلت فداك مضى أبوك ؟ قال : نعم قلت : مضى موتاً ؟ قال : نعم ، قلت : جعلت فداك انّ عبدالله أخاك يزعم انّه الامام من بعد أبيه؟فقال:عبدالله يريد أن لايعبدالله ، قلت : جعلت فداك فمن لنا بعده ؟ فقال :ان شاءالله أن يهديك هداك ، قلت : جعلت فداك فأنت هو ؟ قال : لا أقول ذلك قال فقلت في نفسي : لم اصب طريق المسئلة ، ثمّ قلت له : جعلت فداك عليك امام ؟ قال : لا،قال : فدخلني شيء لايعلمه الاّ الله إعظاماً له وهيبةً .

مدينه داشت كه ببيند مردم پس از جعفر بن محمّد امامت چه شخصى را خواهند پذيرفت تا اورا گرفته گردن بزنند ، من ترسيدم اين پيرمرد از همان جاسوسان باشد ، پس بمؤمن الطاق گفتم : تو از من دور شو زيرا من برخود وبرتو انديشناك ونگرانم ، واين مرد مرا نيز ميخواهد نه تورا ،تو از من دورشو مبادا بهلاكت افتى وبدست خود در نابوديت كمك كرده باشى ، پس احول (كه همان مؤمن الطاق بود) بفاصلهٔ زيادى از من دور شد ومن بدنبال پيرمرد رفتم وچنين گمان ميكردم كه نميتوانم از دست او رها شوم وبناچار همچنان بدنبال او رفته وتن بمرگ داده بودم تااينكه مرا بدر خانهٔ حضرت موسى بن جعفر عليه السلام برد ، آنگاه مرا رها كرده وبرفت ديدم خادمى پردر خانه است بمن گفت : خدايت رحمت كند داخل شو ، من داخل خانه شده ديدم حضرت موسى بن جعفر عليه السلام درآنجا است ، وبدون سابقه فرمود : نه بسوى مرجئة ، ونه بسوى قدريه ، ونه بسوى معتزله ، ونه بسوى زيديه ، بلكه بسوى من ، بسوى من ، عرضكردم : فدايت شوم پدرت از دنيا رفت ؟ فرمود : آرى ، گفتم : مرد ؟ فرمود: آرى ، گفتم:پس از او امام ما كيست ؟ فرمود : اگرخدا بخواهد تورا راهنمائى كند خواهدكرد ! گفتم: قربانت شوم همانا عبدالله برادر شما چنين پندارد كه اوپس از پدرش امام است ؟ فرمود : عبداللهميخواهد خدارانپرستند ، گفتم : پس بفرمائيد بعداز پدر شما امام كيست ؟ فرمود : اگر خدا بخواهد توراراهنمائى كند خواهدكرد ، عرض كردم : قربانت گردم آن امام شما هستى ؟ فرمود : من آنرا نميگويم ، گويد: با خود گفتم : من از راه مسئله درست وارد نشدم ، سپس (پرسش را عوض كرده) گفتم : براى شما امامى هست ؟ (و بر شما لازم است از امامى پيروى كنى ؟) فرمود : نه ، گويد : (در اينهنگام)چنان هيبت و عظمتى از آن بزرگوار در دلم افتاد كه جز خدا نميداند ، سپس عرضكردم قربانت من از تو

قلت له : جعلت فداك اسئلك كما كنت أسئل أباك ؟ قال : سل تخبر ولا تذع فان أذعت فهو الذبح قال : فسئلته فاذا هو بحر لاينزف قلت : جعلت فداك شيعة أبيك ضلال فألقي اليهم هذا الامر وادعوهم اليك فقد أخذت عليّ الكتمان ؟ قال : من آنست منهم رشداً فالق اليه ، وخذ عليه الكتمان ، فان اذاع فهو الذّبح و اشار بيده الى حلقه ، قال : فخرجت من عنده فلقيت أبا جعفر الأحول ، فقال لي : ما وراءك ؟ قلت : ألهدى وحدّثته بالقصّة ، قال : ثمّ لقينا زرارة وأبابصير فدخلا عليه وسمعا كلامه و سئلاه وقطعا عليه ، ثمّ لقينا الناس أفواجاً فكلّ من دخل عليه قطع عليه الّا طائفة عمّار الساباطي ، وبقي عبدالله لايدخل اليه من الناس الّا القليل .

۲ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن ابراهيم ، عن أبيه عن الرافعي ، قال : كان لي ابن عمّ يقال له الحسن بن عبدالله ، وكان زاهداً وكان من أعبد أهل زمانه ، وكان يتّقيه السلطان لجدّه في الدين و اجتهاده ، وربّما استقبل السلطان في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر بما يغضبه ، فكان يحتمل ذلك له لصلاحه ، فلم تزل هذه حاله حتى

پرسش کنم همانگونه که از پدرت می پرسیدم ؟ فرمود : بپرس تا پاسخ گیری ولی فاش مکن که اگر فاش کنی نتیجه اش سر بریدن است (یعنی ما را میکشند) گوید : من از او پرسشهائی کرده دیدم دریائی است بیکران ، عرضکردم قربانت شیعیان پدرت گمراه و سرگردان شده‌اند آیا با این پیمانی که شما بر پنهان داشتن جریان از من گرفته‌اید ، (اجازه میدهید) جریان امامت شما را بآنها برسانم و آنانرا بسویت دعوت کنم ؟ فرمود : هرکدام رشد و خردمندی ورازداریشان را دریافتی باو برسان و پیمان بگیر که فاش نکند و اگر فاش کند سر بریدن در کار است ـ و با دست اشاره بگلوی خود کرد ـ گوید : پس از نزد آنحضرت بیرون رفتم و ابا جعفر احول (مؤمن الطاق) را دیدم بمن گفت : چه خبر بود ؟ گفتم : هدایت بود و داستان را برایش گفتم ، آنگاه زرارة و ابو بصیر را دیدار کردیم (بآندونیز جریان را گفته) آنان خدمت آنحضرت رسیده سخنانش را شنیدند و پرسشهائی کرده یقین بامامتش پیدا کردند ، سپس مردم را گروه گروه دیدار کرده (و جریان را گفتیم) و هرکه پیش آنجناب میرفت بامامتش یقین میکرد مگر دار و دستهٔ عمار ساباطی (که قائل بامامت عبدالله شدند) ، و عبدالله بن‌جعفر تنها مانده جزاندکی از مردم کسی بنزدش نمیرفت .

۲ ـ و نیز محمد بن‌قولویه (بسند خود) از رافعی حدیث کند که گفت : پسر عموئی داشتم که نامش حسن بن عبدالله بود و مردی بود زاهد و عابدترین مردم زمان خود بود ، و سلطان وقت ازجدیت وکوشش او دردین پروا داشت ، و چه بسا درپیش روی‌سلطان سخنانی درشت دربند واندرز وامربمعروف و نهی از منکر میگفت که او را بخشم در میآورد ، ولی‌سلطان بواسطهٔ شایستگی و خوبی آن مردسخنانش

دخل يوماً المسجد ، و فيه أبو الحسن موسى عليه السّلام ، فاومأ اليه فأتاه فقال له : يا ابا علي ما أحبّ اليّ ما أنت عليه و أسرّني به الّا انّه ليست لك معرفة فاطلب المعرفة ، فقال له : جعلت فداك وما المعرفة ؟ قال : اذهب تفقه و اطلب الحديث ، قال : عمّن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ، ثمّ أعرض عليّ الحديث ، قال : فذهب فكتب ثمّ جاء فقرئه عليه فاسقطه كلّه ، ثمّ قال له : اذهب فاعرف ، وكان الرجل معنيّاً بدينه ، قال : فلم يزل يترصد أبا الحسن حتّى خرج الى ضيعة له ، فلقيه في الطريق فقال له : جعلت فداك انّي احتج عليك بين يدي الله فدلّني على ما يجب عليّ معرفته ، قال : فاخبره أبو الحسن عليه السلام بأمر اميرالمؤمنين عليه السلام و حقّه وما يجب له ، وأمر الحسن و الحسين ، و محمّد بن علي ، و جعفر بن محمّد ، ثمّ سكت فقال له : جعلت فداك فمن الامام اليوم ؟ فقال : ان أخبرتك تقبل منّي ؟ قال : نعم ، قال : أنا هو قال : فشيء استدلّ به ؟ قال اذهب الى تلك الشجرة ـ وأشار بيده الى بعض شجر ام غيلان ـ فقل لها : يقول لك موسى بن جعفر : أقبلي ، قال :

را برخود هموار میکرد ، وپیوسته باین وضع بود تا روزی داخل مسجد شد و حضرت موسی بن جعفر عليه السلام نیز در مسجد بود ، حضرت باو اشاره کرده بنزد آنحضرت رفت پس باو فرمود : ای ابا علی من این روش تو را بسیار دوست دارم و روش دلپسندی است جز اینکه تو معرفت نداری ، در جستجوی معرفت باش ، عموزادهٔ من گفت : قربانت گردم معرفت چیست ؟ فرمود : برو تحصیل فهم کن و در جستجوی حدیث باش ، عرضکرد : از چه کسی ؟ فرمود : از فقهای مدینه ، سپس آنها را برمن عرضه کن ، رافعی گوید : حسن بن عبدالله رفت و حدیثهائی نوشته آورد برای امام عليه السلام خواند ، حضرت همهٔ آن حدیثها را رد کرده و بی اعتبار دانست ، آنگاه دو باره باو فرمود : برو وتحصیل معرفت کن ، آنمرد بدین خود پای بند بود و پیوسته در صدد استفاده و بهره بردن از امام عليه السلام بود تا اینکه روزی آنحضرت بمزرعهٔ که (در بیرون مدینه) داشت رفت ، و آنمرد او را در راه دیدار کرده گفت : قربانت شوم همانا من در برابر خدا دامن شما را میگیرم ، مرا بآنچه معرفت آن بر من واجب است راهنمائی فرما ! ، پس آنحضرت عليه السلام اورا بجریان خلافت امیرالمؤمنین عليه السلام وسزاواری آنجناب را درخلافت و آنچه معرفتش در اینباره برآنمرد لازم بود باو خبر داد ، و امامت حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام را باو گزارش داد آنگاه ساکت شد (و دم فرو بست) حسن بن عبدالله گفت : قربانت شوم امروز امام کیست ؟ فرمود : اگر برایت بگویم می پذیری ؟ عرضکرد : آری ، فرمود ، آن امام منم ، عرضکرد : نشانهٔ (و معجزه‌ای) دارید که بدان وسیله من این را بدانم ؟ فرمود: (آری) بنزد این درخت برو ـ و با دست خود اشاره بدرخت خار مغیلانی کرد ـ و بگو : موسی بن جعفر بتو میگوید : پیش بیا ، حسن بن عبدالله گوید : من بنزد آندرخت آمدم بخدا دیدم (از جا کنده

فأتيتها فرأيتها والله تخدّ الأرض خدّاً حتّى وقفت بين يديه ، ثمّ اشار اليها بالرّجوع فرجعت ،قال: فأقرّ به ثمّ لزم الصمت والعبادة ، فكان لايراه أحد يتكلّم بعد ذلك .

۳ ـ و روى احمد بن مهران عن محمّد بن علي عن أبي بصير قال : قلت لأبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام : جعلت فداك بم يعرف الامام ؟ قال : بخصال ، امّا اُولاهنّ فانّه بشيء قد تقدم فيه من أبيه وأشارته اليه ليكون حجّة ، ويسئل فيجيب ، واذا سكت عنه ابتدء ، و يخبر بما في غد ، ويكلّم الناس بكل لسان ثمّ قال : يا أبا محمّد اعطيك علامة قبل أن نقوم ، فلم ألبث أن دخل اليه رجل من أهل خراسان فكلّمه الخراساني بالعربية ، فأجابه أبوالحسن عليه السلام بالفارسيّة ، فقال له الخراساني والله مامنعني ان اُكلّمك بالفارسيّة الاّ انّه ظننت انّك لاتحسنها ؟ فقال: سبحان الله اذا كنت لاأحسن ان أجيبك فما فضلي عليك فيما استحق به الامامة ؟ ثمّ قال : ياأبا محمّد انّ الامام لايخفى عليه كلام أحد من الناس ، ولا منطق الطير ولا كلام شيء فيه روح .

۴ ـ وروى عبدالله بن ادريس عن ابن سنان قال : حمل الرشيد في بعض الايّام الى عليّ بن

شده) و زمین را می شكافت و بیامد تا در برابر آنحضرت ایستاد ، آنگاه امام باو اشاره فرمود برگردد وآن‌درخت بجای خود بر گشت ، پس‌آن مرد بامامت آنحضرت اقرار كرد ، و خموشی گزیده از آن پس دیده نشد در جائی سخن بگوید .

۳ ـ احمد بن مهران از ابی بصیر روایت كند كه گوید : بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرضكرد : قربانت گردم ، بچه چیز امام شناخته میشود ؟ فرمود : بچند چیز كه اولی آنها اینست كه از پدرش سخنی و اشاره‌ای در بارهٔ امامت او گذشته باشد تا همان حجت و دلیلی باشد ، و باینكه از او پرسش شود و او پاسخ گوید ، و اگر پرسشی نشد او خود آغاز سخن كند ، و باینكه از فردا خبردهد و با مردم بهر زبانی (كه‌دارند) با آن زبان گفتگوكند ، سپس فرمود : ای ابا محمد تا بر نخاسته‌ای یك نشانهٔ آنرا بتو نشان خواهم داد ، ابو بصیر گوید : طولی نكشید مردی از اهل خراسان وارد شد و بزبان عربی با آنجناب سخن گفت ، موسی بن جعفر علیه السلام بفارسی پاسخش گفت ، مردخراسانی‌عرضكرد: بخدا اینكه من با شما بزبان فارسی گفتگو نكردم برای این بود كه گمان كردم شما فارسی را نیكو نمیدانی ! ؟ حضرت‌فرمود : سبحان الله اگرمن‌بخوبی‌نتوانم‌پاسخ‌تورا بدهم پس‌برتری من‌بر تودرشایستگی منصب امامت‌چیست ؟ سپس فرمود : ای ابا محمد همانا امام (كسی است كه) زبان هریك از مردم (زمین) و هم چنین زبان پرنده و هرجانداری را بخوبی بداند .

۴ ـ عبدالله‌بن‌ادریس از ابن سنان حدیث كند كه روزی هارون الرشیدجامه هائی بمنظور تكریم برای علی بن یقطین (وزیر خود) فرستاد ، ودر میان آنها جبهٔ بود از خز سیاه رنگ ، و از جامه‌های

يقطين ثياباً أكرمه بها ، وكان في جملتها دُرّاعة خز سوداء من لباس الملوك مثقّلة بالذّهب ، فانفذ علي بن يقطين جلّ تلك الثياب الى موسى بن جعفر عليه‌السلام ، وأنفذ في جملتها تلك الدراعة واضاف اليها مالاً كان أعدّه على رسم فيما يحمله اليه من خمس ماله ، فلمّا وصل ذلك الى ابي الحسن عليه‌السلام قبل ذلك المال والثياب وردّ الدراعة على يد الرّسول الى علي بن يقطين ، وكتب اليه احتفظ بها ولاتخرجها عن يدك فسيكون لك بها شأن تحتاج اليها معه ، فارتاب عليّ بن يقطين بردّها عليه ولم يدر ماسبب ذلك واحتفظ بالدّرّاعة ، فلما كان بعد ايّام تغيّر علي بن يقطين على غلام كان يختصّ به فصرفه عن خدمته ، وكان الغلام يعرف ميل علي بن يقطين الى أبي الحسن موسى عليه‌السلام ، ويقف على ما يحمله اليه في كلّ وقت من مال وثياب وألطاف وغير ذلك ، فسعى به الى الرّشيد فقال : انّه يقول بامامة موسى بن جعفر ويحمل اليه خمس ماله في كلّ سنة ، و قد حمل اليه الدراعة الّتي أكرمه بها أميرالمؤمنين في وقت كذا وكذا ، فاستشاط الرشيد لذلك وغضب غضباً شديداً ، وقال : لأكشفنّ عن هذا الحال ، فان كان الأمر كما تقول ازهقت نفسه ، و أنفذ في الوقت باحضار عليّ بن يقطين ، فلمّا مثل بين يديه قال له : مافعلت الدّرّاعة الّتي كسوتك بها ؟ قال : هي يا أميرالمؤمنين

طلاكوب سلطنتی بود ، علی بن يقطين (روی عقيدهٔ كه نسبت بامامت موسی بن جعفر(ع) و علاقهٔ كه بآنبزرگوار داشت) مقدار زيادی از آن جامهها را بنزد حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام فرستاد و در ميان آنها آن جبه را نيز بنزد آنحضرت فرستاد ومقداری ازمال خود را نيز كه هرساله برحسب معمول از خمس مال خود برای آنجناب ميفرستاد برآنها افزود چون آن مال وجامهها بدست امام (ع) رسيد همه راپذيرفت تنها آن جبه را بوسيلهٔ آورنده بسوی علی بن يقطين باز گرداند و در نامهٔ باو مرقوم فرمود : اين جبه را نگهدار و از دست مده كه برای آن جريانی پيش خواهد آمد و تو بدان نيازمند خواهی شد ، علی بن يقطين از باز گرداندن جبه دودل شد و نميدانست سبب برگرداندن آن چيست ، و (روی ايمانی كه بآنحضرت داشت بدستور عمل كرده) آنرا نگهداری كرد ، و چون چند روزی از اين داستان گذشت روزی علی بن يقطين بغلام مخصوص خود خشمناك شده و او را از خدمت عزلش كرد ، و آن غلام علاقهٔ علی بن يقطين را بحضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام ميدانست ، و از هرچه علی بن يقطين از جامه و پول و هديههای ديگری كه برای حضرت ميفرستاد اطلاع داشت ، از اينرو بسعايت پيش هارون رفته از علی بن يقطين بدگوئی كرد و گفت : اين مرد معتقد بامامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس مال خود را بنزد او ميفرستد ، وآن جبه ای كه أميرالمؤمنين باومرحمت كرده بود در روزفلان و ساعت فلان بنزد موسی بن جعفر فرستاد ، هارون از شنيدن اين سخنان شعلهور شد و سخت خشمناك گرديده گفت : من اين جريان را تحقيق ميكنم و اگر چنان باشد كه تو ميگوئی او را خواهم كشت ، ودر همانساعت دستور باحضار علی بن يقطين داد ، و چون در برابرش حاضر شد گفت : آن جبهای كه بتو دادم چه

عندي في سفط مختوم وفيه طيب قد احتفظت بها ، فلمّا أصبحت فتحت السفط و نظرت اليها تبرّكاً بها وقبلتها ورددتها الى موضعها ، وكلمّا أمسيت صنعت مثل ذلك ، فقال : احضرها الساعة ؟ قال : نعم يا أميرالمؤمنين ، فاستدعى بعض خدمه فقال له : امض الى البيت الفلاني من داري ، فخذ مفتاحه من خازني وافتحه ، ثمّ افتح الصندوق الفلاني فجئني بالسفط الّذي فيه بختمه ، فلم يلبث الغلام ان جاء بالسفط مختوماً ، فوضع بين يدي الرّشيد فأمر بكسر ختمه وفتحه ، فلمّا فتح نظر الى الدرّاعة فيه بحالها مطويّة مدفونةً في الطيب فسكن الرشيد من غضبه ، ثمّ قال لعلي بن يقطين : اُرددها الى مكانها وانصرف راشداً فلن اصدّق عليك بعدها ساعياً ، و امر أن يتبع بجايزة سنيّة ، وتقدّم بضرب الساعي به ألف سوط ، فضرب نحو خمس مأة سوط فمات في ذلك .

٥ ـ وروى محمد بن اسمعيل عن محمد بن الفضل قال : اختلفت الرواية بين اصحابنا في مسح الرجلين في الوضوء أهو من الأصابع الى الكعبين ام من الكعبين الى الأصابع ؟ فكتب عليّ بن يقطين الى أبي الحسن موسى عليه السلام : جعلت فداك انّ اصحابنا قد اختلفوا في مسح الرّجلين فان رأيت أن تكتب اليّ بخطك مايكون عملي عليه فعلت انشاء الله تعالى ؟ فكتب اليه أبوالحسن عليه السلام : فهمت

كردي ؟ گفت : اى اميرالمؤمنين آن جبه در پيش من است و در چمداني مهر كرده و معطر نهاده‌ام‌واز آن نگهداري ميكنم ، و هر روز بامداد آن چمدان را باز كرده و براى تبرك و تيمن بدان نگاه ميكنم‌و آنرا ميبوسم و دو باره سر جاى خود ميگذارم و چون پسين شود همين كار را ميكنم ، هارون گفت : هم اكنون آنرا پيش من بياور . گفت : چشم اى اميرالمؤمنين و يكي از غلامان خود را طلبيده باو گفت : بفلان اطاق برو و كليد آنرا ازكليد دار من بگير و در آنرا باز كن ، و فلان صندوقي كه در آنجااست درش را باز كن و چمداني مهر كرده درآن است آنرا با همان مهرى كه دارد پيش من‌آر ، طولى نكشيد كه غلام چمدان را مهر كرده آورد و در برابر هارون بزمين نهاد ، هارون دستورداد مهرش‌را شكستند و آنرا باز كردند ، چون باز شد چشم هارون بآن جبه افتاد كه تا كرده و پيچيده در ميان عطر است ، پس خشم هارون فرو نشست و بعلي بن يقطين گفت : آنرا بجاى خود باز گردان ، و بسلامت باز گرد كه پس از اين سخن هيچ بدگو و سخن چيني را در بارۀ تو نخواهم پذيرفت ، و دستور دادجايزه زياد و نيكوئى باو بدهند ، و دستور داد آن غلام سعايت كننده را هزار تازيانه بزنند ، همينكه حدود پانصد تازيانه باو زدند (در زير تازيانه) جان سپرد .

٥ ـ و محمد بن اسماعيل از محمد بن فضل روايت كرده كه گفت : ميان اصحاب ما دربارۀ مسح پاها در وضوء اختلاف شد كه‌آيا آنرا از انگشتان تا بيلندى مفصل بايد كشيد يا بعكس ؟ پس علي بن يقطين نامۀ بحضرت موسى بن جعفر عليه السلام نوشت كه قربانت گردم اصحاب ما در بارۀ مسح پاها اختلاف كرده اند ، اگرصلاح بدانيد بخط شريف خودتكليف مرا دركيفيت وضوء ساختن‌مرقوم فرمائيد تاانشاءالله

ماذكرت من الاختلاف في الوضوء ، والّذي آمرك به في ذلك أن تتمضمض ثلاثاً ، وتستنشق ثلاثاً ، وتغسل وجهك ثلاثاً ، وتخلّل شعر لحيتك ، وتغسل يدك من اصابعك الى المرفقين ، وتمسح رأسك كلّه ، وتمسح ظاهر اذنيك وباطنهما ، وتغسل رجليك الى الكعبين ثلاثاً ، ولاتخالف ذلك الى غيره فلمّا وصل الكتاب الى عليّ بن يقطين تعجّب ممّا رسم له فيه ممّا اجمع العصابة على خلافه ، ثمّ قال : مولاي أعلم بماقال وأنا ممتثل أمره ، فكان يعمل في وضوئه على هذا الحدّ ويخالف ماعليه جميع الشيعة امتثالاً لأمر أبي الحسن عليه السلام ، وسعى بعلي بن يقطين الى الرشيد ، وقيل له : انّه رافضي مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض خاصّته : قدكثر عندي القول في علي بن يقطين والقرف له بخلافنا وميله الى الرفض ، ولست أرى في خدمته لي تقصيراً ، وقدامتحنته مراراً فما ظهرت منه على مايقرف به وأحبّ ان استبرء أمره من حيث لايشعر بذلك ، فيحترز منّي ؟ فقيل له: انّ الرافضة ياأمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتخفّفه ولا ترى غسل الرجلين ، فامتحنه من حيث لايعلم بالوقوف على وضوئه ، فقال : اجل انّ هذا الوجه يظهر به أمره ، ثمّ تركه مدّة وناطه بشيء من الشغل في

تعالى بر طبق آن رفتار كنم ؟ حضرت در پاسخ نامه اش مرقوم فرمود : آنچه در بارۀ اختلاف در وضوء نوشته بودى فهميدم ، وآنچه من بتو دستوردهم در اينباره اين‌است كه(ابتداء) سه بارآب‌دردهان بگردانى و سه بار آب در بينى كشى ، و سه بار روى خود رابشوئى و آب را بلابلاى موهاى صورت برسانى ، و دستان خود را از سر انگشتان تا مرفق بشوئى ، و همه سر را مسح كنى و رو وتوى گوشهايت دست بكشى و پاهاى خود را تا بلندى مفصل سه بار بشوئى ، وبجز آنچه نوشتم بكيفيت ديگرى وضوء را انجام ندهى ، و از اين دستورتخلف نكنى ؛ چون نامه بعلى بن‌يقطين رسيد ، از آنچه آنحضرت مرقوم فرموده بود و همۀ شيعه در باب وضوء برخلاف آن گويند در شگفت شد ولى باخود گفت : مولا وآقاى من‌داناتر است بآنچه دستورداده ومن نيز فرمانبردار اويم ، وهم چنان‌كه حضرت دستور فرموده بود وضوء ميساخت وباهمۀ شيعه‌بخاطر امتثال‌دستورآ نبزرگوار دراينباره مخالفت‌ميكرد ، تااينكه پيش‌هارون ازعلى‌بن يقطين سعايت و بدگوئى كردند ، وباو گفتند : او مردى است بمذهب‌را فضيان وبا تومخالف است ، هارون‌ببرخى ازنزديكان خود گفت : دربارۀ على‌بن‌يقطين نزدمن زيادحرفميزنند ، واورا متهم بمخالفت‌با ما وميل‌بسوى مذهب رافضيان‌كرده‌اند ، ومن‌درانجام خدمتش نسبت بخود تقصير و كوتاهى نديده ام وبارها اورا آزمايش كرده ونشانۀ ازاين‌تهمتها كه باوزنند دراونديده‌ام ، وميخواهم بوسيلۀ سرازكار او درآورم بطورى‌كه خود او هم نفهمد كه مجبور شود از من پرهيز كرده تقيه نمايد ، باو گفتند : اى اميرالمؤمنين رافضيان‌درمسئلۀ وضوء باسنيان اختلاف دارندواينان سبك وضوءميگيرند وپاهارا نمى‌شويند ، پس‌چنانكه‌نفهمد ازكيفيت‌وضوء گرفتنش‌اورا آزمايش كن ، هارون گفت :آرى اين‌راهى‌است كه از اينراه مذهب‌اوآشكار شود ، سپس چندى او را بحال خود واگذاشت ، آنگاه او را بكارى در خانۀ خود واداشت تا اينكه هنگام نماز شد ، و على

الدار حتّى دخل وقت الصلوة ، و كان عليّ بن يقطين يخلو الى حجرة في الدار لوضوئه وصلاته ، فلمّا دخل وقت الصلاة وقف الرشيد من وراء الحايط بحيث يرى عليّ بن يقطين ولا يراه هو ، فدعى بالماء للوضوء فتمضمض ثلاثاً و استنشق ثلاثاً وغسل وجهه ثلاثاً وخلّل شعر لحيته ، وغسل يديه الى المرفقين ثلاثاً ومسح رأسه واذنيه وغسل رجليه ثلاثاً والرشيد ينظر اليه ، فلمّا رآه قد فعل ذلك لم يملك نفسه حتّى أشرف عليه من حيث يراه ثمّ ناداه : كذب ياعليّ بن يقطين من زعم انّك من الرافضة وصلحت حاله عنده ، و ورد عليه كتاب أبي الحسن عليه السلام ابتداءً : من الآن ياعليّ بن يقطين توضأ كما أمرالله ، اغسل وجهك مرّة فريضة ، و اخرى اسباغاً و اغسل يديك من المرفقين كذلك ، و امسح مقدّم رأسك و ظاهر قدميك من فضل نداوة وضوئك ، فقد زال ما كان يخاف عليك والسلام .

٦ ـ وروى عليّ بن ابي حمزة البطاينّي قال : خرج ابوالحسن موسى عليه السلام في بعض الايّام من المدينة الى ضيعة له خارجة عنها فصحبته أنا ، وكان عليه السلام راكباً بغلة وأنا على حمارلي ، فلمّا صرنا في بعض الطريق اعترضنا أسد فأحجمت خوفاً ، واقدم ابوالحسن عليه السلام غيرمكترث به ، فرأيت

بن يقطين معمولا در اطاقي خلوت براى وضوء و نماز ميرفت ، پس هارون وقت نماز پشت ديوارى ايستاد بطورى كه على بن يقطين را ميديد ولى على بن يقطين او را نميديد ، پس آب براى وضوء خواست ، و سه بار آب در دهان گردانده و سه بار در بيني كشيد ، و سه بار روى خود را شسته و لابلاى موهاى صورت را آب رسانده ، واز سر انگشتان تا مرفق را سه بار شست و همهٔ سرش را مسح كرد و گوشهارا دست كشيد و پاهاى خود را سه بار شست و هارون در تمام اين احوال او را نگاه ميكرد ، و چون ديد كه على بن يقطين چنين كرد خود دارى نتوانست وآمدخود را بعلى بن يقطين نشان داده وآواز داد : اى على بن يقطين دروغ گويد هركس كه پندارد تو رافضي هستي ، و ازآن پس وضع او در پيش هارون نيكو شد ، و پس از اين جريان بدون سابقهٔ (نامه نگارى از طرف على بن يقطين) نامهٔ از حضرت موسى بن جعفر عليه السلام باو رسيد كه اى على بن يقطين از اين ساعت ببعد چنانچه خداوند دستور فرموده وضوء بگير، روى خو را براى وجوب يكبار بشوى و باردیگر براى شاداب شدن بشوى و دستهاى خود را دوبارهمچنان ازمرفق بشوى ، و پيش سررا با روى دو پا بازيادى آب وضوء مسح كن ، زيرا آنچه برتو ترسيده ميشد از بين رفت ، والسلام .

٦ ـ على بن حمزهٔ بطائنى روايت كند كه روزى حضرت موسى بن جعفر عليه السلام از مدينه بسوى مزرعهٔ كه در بيرون مدينه داشت برفت و من نيز همراهش بودم ، آنجناب سوار استرى بودو من برالاغى كه داشتم سوار بودم ، مقدارى از راه كه رفتيم شيرى سر راه ما آمد من از ترس عقب كشيدم و آنجناب بدون واهمه جلو رفت ، پس من ديدم شير در برابر آنحضرت زبوني كرده همهمه ميكند وآوازيميدهد

الأسد يتذلل لأبي الحسن عليه السلام و يهمهم ، فوقف له أبوالحسن عليه السلام كالمصغي الى همهمته ووضع الأسد يده على كفل بغلته ، وقد همتني نفسي من ذلك ، وخفت خوفاً عظيماً ، ثمّ تنحّى الأسد الى جانب الطريق وحوّل أبوالحسن عليه السلام وجهه الى القبلة وجعله يدعو ويحرّك شفتيه بمالاأفهمه ثمّ اومى الى الأسد بيده ان امض ، فهمهم الأسد همهمةً طويلةً و أبوالحسن عليه السلام يقول : آمين آمين ، وانصرف الأسد حتّى غاب عن بين أعيننا ، ومضى أبوالحسن عليه السلام لوجهه ، واتبعته فلمّا بعدنا عن الموضع لحقته ، فقلت له : جعلت فداك ماشأن هذا الأسد ولقد خفته والله عليك ؟ وعجبت من شأنه معك ؟ فقال لي أبوالحسن عليه السلام : انّه خرج اليّ يشكوعسر الولادة على لبوته ، وسئلني ان أسئل الله ان يفرّج عنها ففعلت ذلك له ، والقي في روعي انّها تلد ذكراً فخبرته بذلك ، فقال لي : امض في حفظ الله فلا سلّط الله عليك ولا على ذرّيتك ولاعلى أحد من شيعتك شيئاً من السباع ، فقلت :آمين .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة وفيما اثبتناه منها كفاية على الرّسم الّذي تقدّم والمنّة لله تعالى .

موسى بن جعفر ايستاده مانندكسى كه بآواز شير گوش ميدهد ، شير پيش آمده دست خود را بر كپل استر نهاد ، از اين منظره ترس زيادى مرا گرفت ، آنگاه ديدم شير بكنارى رفت ، وموسى بن جعفرعليهما السلام روبجانب قبله كرده شروع بدعا كرد و لبانش را بسختى مى جنباند كه من نمى فهميدم ، سپس با دست خود اشاره بشير كرد كه برو ، شير همهمهٔ زيادى كرده (وصداهائى درهم و برهم ميكرد) و حضرت ميگفت : آمين ، آمين ، و پس از اين جريان شير رفت تا از نظر ما پنهان شد و موسى بن جعفر عليه السلام براه خود ادامه داد و من نيز بدنبال آنحضرت روان شدم ، همينكه از آنجا دور شديم نزديك رفته عرضكردم : قربانت گردم ! جريان اين شير چه بود ؟ وبخدا من از آن شير برتو ترسيدم واز طرز بر خوردش باشما در شگفت شدم ؟ فرمود : شير پيش من آمده بود وازدشوار زائيدن جفتش بمن شكوه كرد و از من خواست از خدا بخواهم اورا آسوده كند ، من اينكار را كردم وبدلم افتاد كه آن شير ماده (جفت اين شير) بچهٔ نرى ميزايد ، و من اين جريان را نيز بدو خبر دادم ، پس آن شير بمن گفت : برودر پناه خدا اميدوارم خدا هيچيك از درندگان را بر تو و بر فرزندان و ذريهٔ تو و برشيعيانت مسلط نگرداند ، من نيز گفتم : آمين .

وروايات دراين باب بسيار است ودرآنچه ما دراينجا نقل كرديم كفايت است چنانچه روش ما بر اختصار است وپيش از اين نيز بهمين روش رفتار كرده‌ايم و المنة لله تعالى .

﴿ باب ١٧ ﴾

ذكر طرف من فضائله ومناقبه وخلاله التي بان بها في الفضل من غيره

و كان ابو الحسن موسى عليه السلام ، أعبد اهل زمانه و أفقههم و أسخاهم كفاً ، و اكرمهم نفساً .

و روى انّه كان يصلّي نوافل الليل ويصلها بصلوة الصبح ، ثم يعقب حتّى تطلع الشمس ، ويخرّ لله ساجداً فلايرفع رأسه من الدعاء والتحميد حتّى يقرب زوال الشمس ، وكان يدعو كثيراً فيقول « اللهم انّي اسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب » ويكرّر ذلك .

وكان من دعائه عليه السلام «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك» وكان يبكي من خشية الله حتّى تخضلّ لحيته بالدّموع .

وكان اوصل الناس لأهله ورحمه ، وكان يتفقّد فقراء المدينة في الليل ، فيحمل الزنبيل فيه العين والورق والادّقة والتمور ، فيوصل اليهم ذلك ولا يعلمون من ايّ جهة هو .

باب (١٧)

در بيان شمه‌ای از فضائل ومناقب وخصال پسنديدهٔ آنبزرگوار كه بدان‌وسيله برتريش برديگران آشكار شد.

بدانكه حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام عابدترين مردمان زمان خود و فقيه‌ترين ايشان و باسخاوت‌تر و گرامی‌ترين مردمان آنزمان بود ، وروايت شده كه آنحضرت نافله‌های شبرا ميخواند و آنهارا بنماز صبح متصل‌ميكرد ، سپس تعقيب نماز ميخواند تاخورشيد بزند آنگاه بسجده ميرفت ومشغول بدعاء وحمدميشد و سر برنميداشت تانزديك ظهر . وبسيار دعا ميكرد وميگفت :«اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب » (يعنی بارخدايا از تو درخواست ميكنم راحتی وآسودگی هنگام مرگ وعفو وگذشت هنگام‌حساب‌را) واين دعارا چند بارميگفت ، واز دعاهای آنحضرت عليه السلام است كه‌ميگفت : «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من‌عندك » (يعنی گناه بنده‌ات بزرگ است ، پس بايد گذشت وعفو تو نيز نيكو باشد) واز ترس خدا چندان ميگريست كه محاسنش از اشك چشمش تر ميشد .

وآنحضرت مهربانترين مردم بخانواده وخويشاوند خود بود ، واز فقرای مدينه در شبها تفقد و نوازش ميفرمود ، وزنبيلهائی كه درآن پول طلا ونقره وآرد وخرما بود برای ايشان می‌برد و بآنان ميرساند وآنان نميدانستند ازكجا ميآيد وچه كسی ميآورد .

اخبرني الشريف ابومحمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدي يحيى بن الحسن بن جعفر قال : حدثنا اسمعيل بن يعقوب ، قال : حدثنا محمد بن عبدالله البكري ، قال : قدمت المدينة أطلب بها ديناً فأعياني ، فقلت لوذهبت الى ابي الحسن موسى عليه السلام فشكوت اليه ! فأتيته بنقمى في ضيعته ، فخرج الي ومعه غلام معه منسف فيه قديد مجزع ليس معه غيره ، فأكل وأكلت معه ، ثم سئلني عن حاجتي فذكرت له قصتي ، فدخل ولم يقم الا يسيراً حتى خرج الي ، فقال لغلامه : اذهب ثم مد يده الي فدفع الي صرة فيها ثلاثمأة دينار ، ثم قام فولى فقمت فركبت دابتي وانصرفت .

واخبرني الشريف ابومحمد الحسن بن محمد ، عن جده عن غير واحد من أصحابه ومشايخه ، ان رجلاً من ولد عمر بن الخطاب كان بالمدينة يؤذي أبا الحسن موسى عليه السلام ويسبه اذا رآه ، ويشتم علياً عليه السلام ، فقال له بعض جلسائه يوماً : دعنا نقتل هذا الفاجر ؟ فنهاهم عن ذلك أشد النهي وزجرهم اشد الزجر ، فسئل عن العمري ؟ فذكر انه يزرع بناحية من نواحي المدينة فركب اليه فوجده في مزرعة له ، فدخل المزرعة بحماره ، فصاح به العمري لا توطيء زرعنا ، فتوطأه أبوالحسن عليه السلام بالحمار حتى وصل اليه فنزل ، وجلس عنده وباسطه وضاحكه وقال له : كم غرمت في زرعك

حسن بن محمد بن يحيى (بسند خود) ازمحمد بن عبدالله بكري حديث كنند كه گفت : وارد مدينه شدم وميخواستم پولي درمدينه قرض كنم ، ولي دستم بجائي بند نشده درمانده شدم ، پيش خود گفتم : خوبست پيش موسى بن جعفر عليهما السلام بروم وگرفتاري خودرا باوبگويم ، پس بقرية نقمى (كه در اطراف مدينه بود) وآنحضرت مزرعهاى درآنجا داشت رفتم ، حضرت پيش من آمده وغلامي همراهش بود كه در دست او غربالي بود ودرميان آن غربال تكههاي گوشت كباب كرده بود ، و چيز ديگري جز آن نبود ، پس آنجناب از آن خورد ومن نيز بااو خوردم سپس ازحال من پرسش كرد ، من سرگذشت خويش را براى آنجناب بيان كردم ، حضرت داخل خانهشده وپس از اندك زماني بيرون آمده بغلام خود فرمود : از اينجا برو ، سپس دست خودرا درازكرده كيسهٔ بمن دادكه درآن سيصددينار پول بود آنگاه برخاسته رفت ، من نيز برخاسته سوار مركب خود شده بازگشتم .

ونيز حسن بن محمد (بسندخود) روايت كرده كه مردي بود در مدينه از اولاد عمر بن خطاب و حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام را ميآزرد وهرگاه آنحضرت را ميديد باو دشنام ميداد وبعلي عليه السلام ناسزا ميگفت ، روزي برخي از ياران و همنشينان آنحضرت عرضكردند : اجازه فرمائيد ما اين مرد تبهكار بدزبان را بكشيم ؟ حضرت بسختي بااينكار مخالفت كرد وآنانرا ازانجام اين عمل باز داشت ، وحال آنمرد را پرسيد ؟ بآنجناب عرض كردند : جائي دراطراف مدينه بكشت وزرع مشغول است ، حضرت سوارشده بمزرعه آنمرد آمدوهمچنان كه سوار الاغش بود وارد كشت وزرع او شد ، آنمرد فرياد زد : كشت وزرع .

هذا ؟ فقال : له مأة دينار ، قال : وكم ترجو أن تصيب ؟ قال : لست أعلم الغيب ، قال له : انّما قلت لك ترجو ان يجيئك فيه ؟ قال : ارجو أن يجيئني فيه مأتا دينار ، قال : فاخرج أبوالحسن عليه السلام صرّة فيها ثلاثمأة دينار وقال : هذا زرعك على حاله ، والله يرزقك فيه ماترجو ، قال : فقام العمري فقبّل رأسه وسئله ان يصفح عن فارطه فتبسّم اليه أبوالحسن عليه السلام وانصرف ، قال : وراح الى المسجد فوجد العمريّ جالساً فلمّا نظر اليه قال: الله اعلم حيث يجعل رسالته قال : فوثب أصحابه اليه فقالوا له : ما قصتك قد كنت تقول غير هذا ؟ قال : فقال لهم : قد سمعتم ماقلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن عليه السلام ، فخاصموه وخاصمهم . فلمّا رجع أبوالحسن عليه السلام الى داره قال لجلسائه الّذين سئلوه في قتل العمري : أيّما كان خيراً ما أردتم أو ماأردت ؟ انّي اصلحت أمره بالمقدار الّذي عرفتم وكفيت به شرّه .

وذكر جماعة من أهل العلم انّ أبا الحسن عليه السلام كان يصل بالمأتي دينار الى ثلاثمأة دينار و

مارا پامال نکن ، حضرت همچنان سواره پیش رفت تابنزد او رسیده پیاده شد ونزد آنمرد نشست وبا خوشروئی شروع بشوخی وخنده باا وکرد وباو فرمود : چه مبلغ خرج این کشت وزرع کرده‌ای ؟ گفت : صددینار ، فرمود : چه مبلغ امیدداری که از آن بدستت رسد وعایدت گردد ؟ گفت : من علم غیب ندارم (که چه اندازه عایدم میشود) ! حضرت فرمود : من گفتم : چه مبلغ امید داری بتو برسد (ونگفتم : چه مبلغ بتو خواهد رسید) ؟ گفت : امیدوارم دویست دینار از این مزرعه عاید من شود ، حضرت کیسهٔ در آورد که سیصد دینار درآن بود ،وفرمود : اینرا بگیروکشت وزرع تو نیز بهمین حال برای توباشد و خدا آنچه امیدداری از آن عایدت گرداند ، راوی گوید : آنمرد برخاست و سرحضرت‌را بوسه زد و درخواست نمود از بی‌ادبیها وبدزبانیهای او درگذرد ، موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده باز گشت ، (این جریان گذشت تااینکه روزی) حضرت بمسجد رفت وآنمرد عمری هم نشسته بود ، همینکه نگاهش بآنحضرت افتاد گفت : «خدا میداند رسالت خویش‌را درچه خاندانی قرار دهد » رفقای آنمرد بسرش ریخته گفتند : داستان چیست ؟ توکه جز این دربارهٔ اینمرد میگفتی ؟ (وهرگاه اورا میدیدی دشنام و ناسزا میگفتی چه شد که اکنون یکسره عوض شدی واورا مدح وستایش میکنی ؟) گفت : همین است که اکنون گفتم وجز این چیزی نگویم وشروع کرد بدعا کردن دربارهٔ موسی بن جعفر علیهما السلام آنان بااو ببحث وگفتگو پرداختند واو بهمانگونه پاسخشان میداد ، همینکه حضرت بخانه بازگشت بآنکسانی که از او اجازهٔ کشتن آنمرد عمری‌را خواسته بودند فرمود : کدامیك از این دوراه بهتر بود آنچه‌شما میخواستید یاآنچه من انجام دادم ؟ من‌کار اورا با آنمقدار پولی که میدانید سروصورت داده وبدانوسیله خودرا از شر او آسوده‌ساختم .

وگروهی از دانشمندان گفته‌اند که : احسان و بخشش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دویست

كانت صرار موسى عليه السلام مثلاً .

و ذكر ابن عمّار و غيره من الرّواة انّه لمّا خرج الرّشيد الى الحجّ و قرب من المدينة استقبله الوجوه من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر عليهما السلام على بغلة ، فقال له الرّبيع : ماهذه الدابّة الّتي تلقّيت عليها أمير المؤمنين و أنت ان طلبت عليها لم تدرك ، و ان طُلبت عليها لم تفت ؟ فقال : انّها تطأطأت عن خيلاء الخيل ، و ارتفعت عن ذلّة العير ، و خير الأمور أوسطها

قالوا : ولمّا دخل هارون الرّشيد المدينة توجّه لزيارة النّبيّ صلى الله عليه وآله و معه النّاس فتقدّم الرّشيد الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : اَلسلامُ عَلَيكَ يارسول الله ، اَلسلامُ عَلَيكَ يَابنَ عَمّ ، مفتخراً بذلك على غيره ، فتقدّم أبو الحسن عليه السلام الى القبر فقال : اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا رَسُولَ الله ، اَلسلامُ عَلَيكَ يا اَبَهْ فتغيّر وجه الرّشيد وتبيّن الغيظ فيه .

و روى ابو زيد قال اخبرني عبد الحميد قال : سئل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى عليه السلام بمحضر من الرّشيد وهم بمكّة ، فقال له : أ يجوز للمحرم أن يظلّل عليه محمله ؟ فقال له موسى

دينار تاسيصد دينار بود ، وكيسه‌های پول اعطائی موسی علیه السلام ضرب المثل بود .

وابن عمار وديگران روايت كرده‌اند كه درسالی كه هارون الرشيد حج بجا آورد همينكه نزديك شهر مدينه رسيد بزرگان ووجوه شهر باستقبال هارون آمدند وپيشاپيش آنها حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام براستری سوار بود ، ربيع (دربان مخصوص هارون رو بآنحضرت كرده) گفت : اين مركب چيست كه باآن بديدار امير المؤمنين آمده‌ای ؟ اگر باآن بدنبال دشمن روی باو نخواهی رسيد واگر دشمن بدنبال تو آيد از دست او بدر نخواهی رفت ؟ حضرت فرمود : اين مركب ازسرفرازی وتكبر اسب پست‌تر واز زبونی وخواری الاغ بالاتر است وبهترين هرچيز ميانه وحد وسط آن است .

گويند : چون هارون وارد مدينه شد رو بقبر شريف پيغمبر (ص) برای زيارت آنبزرگوار نهاده ومردم نيز همراهش بودند ، پس هارون پيشاپيش همه بسوی قبر مطهر ايستاده گفت : « درود برتوای رسولخدا ، درود برتو ای پسرعمو » ومقصودش اين بود كه بخود ببالد (وبفهماندكه مقام من از ديگران برتر است ، چون من پسر عموی پيغمبرم) پس حضرت موسی بن جعفر عليه السلام پيش قبر آمده گفت : « درود برتو ای رسولخدا ، درود برتو ای پدر » (ومقصودآنحضرت عليه السلام اين بود كه عوام فريبی هارون‌را بمردم بفهماند ، وبرتری مقام خويش‌را برهارون باناتان گوشزد سازد)هارون از اين جريان رنگ صورتش گشت وآثار خشم در چهره‌اش آشكار شد .

ابوزيد روايت كرده كه محمد بن حسن درمكه درحضور هارون از حضرت موسی جعفرعليهما السلام پرسيد : آيا برای شخص محرم (كه لباس احرام عمره ياحج بتن دارد) جايز است كه درزير سايهٔ سقف

عليه السلام : لايجوز له ذلك مع الاختيار ، فقال محمد بن الحسن : أفيجوز أن يمشي تحت الظلال مختاراً ؟ فقال له : نعم ، فتضاحك محمد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبو الحسن موسى عليه السلام : أفتعجب من سنة النبي صلى الله عليه وآله و تستهزء بها ؟ ان رسول الله صلى الله عليه وآله كشف ظلاله في احرامه ، و مشى تحت الظلال و هو محرم ، و أن احكام الله يا محمد لايقاس ، فمن قاس بعضها على بعض فقد ضل سواء السبيل ، فسكت محمد بن الحسن لايرجع جواباً .

و قد روى الناس عن ابى الحسن موسى عليه السلام فأكثروا ، و كان أفقه أهل زمانه حسب ماقدمناه ، وأحفظهم لكتاب الله ، وأحسنهم صوتاً بالقرآن ، وكان اذا قرأ يحزن ، ويبكي السامعون لتلاوته ، وكان الناس بالمدينة يسمونه زين المتهجدين ، وسمي بالكاظم لماكظمه من الغيظ وصبر عليه من فعل الظالمين به حتى مضى قتيلاً في حبسهم ووثاقهم عليه السلام .



محمل خود (که درآن مینشیند) برود ؟ فرمود : درحال اختیار جایز نیست ، محمد بن حسن گفت : آیا راه رفتن درزیر سایه درحال اختیار برای او جایز است ؟ فرمود : آری ، محمد بن حسن (از این پاسخ) بخنده افتاد (واز این طرز پاسخ حضرت را مسخره کرد) موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : آیا از دستور پیغمبر تعجب میکنی وآنرا مسخره میکنی؟ همانا رسولخدا (ص) درحال احرام سقف محمل را برداشت (که زیر سایهٔ آن نباشد) ولي درزیر سایه راه رفت ، ای محمد دراحکام خدا قیاس نتوان کرد ، وهرکس حکمی‌را بحکم دیگر قیاس کند از راه راست گمراه شده ، پس محمد بن حسن خاموش شده نتوانست پاسخی بآنحضرت بدهد .

وبالجمله (فضائل آنحضرت زیاده ازآنست که این مختصر گنجایش آنرا داشته باشد و) مردم روایات بسیاری (در فنون علم) ازآنجناب روایت کرده‌اند ، واو فقیه‌ترین اهل زمان خود بود ، واز همه‌کس بکتاب خدا آشناتر ودرخواندن قرآن ازهمگان خوش صداتر بود ، وچنان بود که هرگاه قرآن میخواند محزون میشد (یا باصوت حزین میخواند) ومردم از تلاوت قرآنش میگریستند ، و مردم مدینه آنحضرت‌را زینت متهجدین (نماز شب خوانان ، وشب زنده‌داران) مینامیدند ، وبلقب کاظم (فروخورنده خشم) نامیده شد ، برای آنکه هرچه ازدست ستمکاران کشید خشم خودرا فرو خورد و برد باری کرده (برآنان نفرین نکرد) تااینکه درزندان وزنجیر دشمنان وستمگران از دنیا رفت وشهید گشت .

باب ١٨

ذكر السبب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السّبب في قبض الرّشيد على أبي الحسن موسى عليه السلام وحبسه وقتله : ماذكره احمد بن عبيد الله بن عمّار عن عليّ بن محمّد النّوفلي عن أبيه وأحمد بن محمّد بن سعيد ، وأبو محمّد الحسن بن محمّد بن يحيى عن مشايخهم قالوا : كان السّبب في أخذ موسى بن جعفر عليهما السلام انّ الرّشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمّد بن الأشعث ، فحسده يحيى بن خالد بن برمك على ذلك ، و قال : ان أفضَتْ اليه الخلافة زالت دولتي ودولة ولدي ، فاحتال على جعفر بن محمّد وكان يقول بالامامة حتّى داخله وآنس اليه ، وكان يكثر غشيانه في منزله فيقف على أمره و يرفعه الى الرّشيد ويزيد عليه في ذلك بما يقدح في قلبه ، ثمّ قال يوماً لبعض ثقاته : أتعرفون لي رجلاً من آل ابي طالب ليس بواسع



باب (١٨)

در بيان سبب شهادت آنبزرگوار و بيان شمهٔ از آن جريان جانگداز .

وسبب اينكه هارون آنحضرت را دستگير كرده بزندان افكندوآخر الامر شهيدش نمود جرياني است كه احمد بن عبيدالله (بسند خود) روايت كرده از بزرگان حديث كه گفته اند : سبب گرفتارى حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام اين شد كه هارون پسرش (محمد امين) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث نهاده بود كه او را تعليم و تربيت كند ، و خالد بن يحيى برمكي در اينباره بجعفر بن محمد رشك برد وبا خود انديشيد كه اگر خلافت بآن پسر (يعنى محمد امين) برسد ، منصب وزارت ازدست من وفرزندانم بيرون خواهد رفت (زيرا جعفر بن محمد بن اشعث كه استاد امين است همه كاره خواهد شد ، و روى سوابقى كه با برمكيان دارد دست ما را از كار كوتاه خواهد كرد) از اينرو در بارهٔ جعفر بن محمد بحيله گرى پرداخت ـ و اين جعفر از كسانى بود كه معتقد بامامت موسى بن جعفر عليهما السلام و از شيعيان بود ـ خالد راه مراوده ودوستى را با جعفر بن محمد باز كرده تا اينكه بخانهٔ او در آمده بااو مأنوس شد ، و زياد بخانه اش ميرفت و بررسى از كارهاى او ميكرد و همه را بهارون گزارش ميداد و مقدارى هم خود بر آن ميافزود كه در هارون كارگر افتد .

تا اينكه روزى خالد برمكى ببرخى از نزديكان خود گفت : آيا مردى از خاندان ابى طالب

الحال فيعرّفني ما احتاج اليه ؟ فدلّ على عليّ بن اسمعيل بن جعفر بن محمّد ، فحمل اليه يحيى بن خالد مالاً وكان موسى عليه السلام يأنس بعلي بن اسمعيل بن جعفر بن محمد، ويصله و يبرّه ، ثمّ انفذ اليه يحيى بن خالد يرغبه في قصد الرّشيد ، ويعده بالاحسان اليه ، فعمل على ذلك وأحسّ به موسى عليه السلام فدعاه فقال له : الى اين يا ابن أخي ؟ قال : الى بغداد ، قال : وما تصنع؟ قال : عليّ دين وانا مملق فقال لهموسى عليه السلام : فانا أقضي دينك وأفعل بك و أصنع ؟ فلم يلتفت الى ذلك ، و عمل على الخروج ، فاستدعاه أبو الحسن عليه السلام وقال له : انت خارج ؟ قال : نعم لابدّ لي من ذلك فقال له : انظر يا ابن أخي واتّق الله ولا تؤتم أولادي ؟ وأمر له بثلاثمائة دينار وأربعة آلاف درهم ، فلمّا قام بين يديه قال أبو الحسن موسى عليه السلام لمن حضره : و الله ليسعين في دمي وليؤتمن أولادي ؟ فقالوا له : جعلنا الله فداك فأنت تعلم هذا من حاله وتعطيه و تصله ؟ قال لهم : نعم ، حدّثني أبي عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه وآله ان الرّحم اذا قطعت فوصلت فقطعت قطعها الله ، وانّي اردت أن اصله بعد قطعه لي حتّى اذا قطعني قطعه الله .

می شناسید که تنگدست باشد ومن آنچه میخواهم بوسیلهٔ او تحقیق کنم ؟ او را بعلی بن اسماعیل بن‌جعفر (برادر زادهٔ موسی جعفر علیهما السلام) راهنمائی کردند ، یحیی بن خالد مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد ، و او را بآمدن نزد هارون در بغداد ترغیب کرده وعدهٔ احسان بیشتری در بغداد باو داد ، و موسی بن جعفر علیهما السلام بعلی بن اسماعیل بسیار احسان و نیکی مینمود ، پس علی بن اسماعیل آمادهٔ رفتن ببغداد شد . حضرت کاظم علیه السلام جریان را فهمیده اورا طلبید و باو فرمود : ای برادر زاده بکجا میخواهی بروی ؟ گفت : ببغداد ، فرمود : برای چه میخواهی ببغداد بروی ؟ گفت : قرض وبدهی دارم و دستتنگ هستم (و نمی توانم قرضم را ادا کنم ، میخواهم ببغداد بروم شاید از هارون پولی گرفته بدهی خود را بدهم) ! حضرت فرمود : من بدهی تو را میدهم و زیاده بر آن در بارهٔ تو نیکی خواهم کرد ؟ ! علی بن اسماعیل توجهی بفرمایش آنجناب نکرده تصمیم برفتن گرفت ، بار دوم حضرت او را طلبیده فرمود : تو خواهی رفت ؟ گفت : آری جز رفتن چارهٔ ندارم ، فرمود : ای فرزند برادر نیك بیندیش و از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم نکن ! و دستور فرمود سیصد دینار وچهار هزار درهم پول باو بدهند و چون از پیش آنحضرت برخاست آنبزرگوار رو بحاضرین مجلس خود کرده فرمود : بخدا در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود ! آنان عرضکردند : قربانت شویم تو با اینکه این جریان‌را میدانی بازهم در بارهٔ او نیکی میکنی و احسان میفرمائی ؟ حضرت فرمود : آری پدرم از پدرانش از رسولخدا (ص) حدیث فرمود : که رحم و خویشاوندی هرگاه بریده شد و دو باره پیوند شد آنگاه دو باره بریده شد خدا او را خواهد برید ، و من میخواهم پس از اینکه او از من برید من آنرا پیوند دهم تا اگر دیگر باره او از من برید خدا از او ببرد .

قالوا فخرج عليّ بن اسمعيل حتّى اتى يحيى بن خالد فتعرّف منه خبر موسى بن جعفر عليه السلام فرفعه الى الرشيد وزاد فيه، ثم اوصله الى الرشيد فسئله عن عمّه فسعى به اليه و قال له : انّ الأموال تحمل اليه من المشرق و المغرب ، و انّه اشترى ضيعة سمّاها اليسير بثلاثين الف دينار فقال له صاحبها وقدأحضره المال : لاآخذ هذاالنقد ولا آخذ الّانقد كذا وكذا فامر بذلك المال فردّ وأعطاه من النقد الّذي سئل بعينه ، فسمع ذلك منه الرّشيد وأمر له بمأتي ألف درهم يسبّب بها على بعض النّواحي ، فاختار بعض كور المشرق و مضت رسله لقبض المال وأقام ينتظر وصوله ، ودخل في بعض تلك الأيّام الى الخلا فزحر زحرة خرجت منها حشوته كلّها ، فسقط وجهدوا في ردّها فلم يقدروا ، فرفع لمابه و جائه المال وهو ينزع ، فقال : ما أصنع به وأنا في الموت ؟

وخرج الرشيد في تلك السّنة الى الحجّ وبدأ بالمدينة ، فقبض فيها على أبي الحسن موسى عليه السلام ويقال : انه لماورد المدينة استقبله موسى عليه السلام في جماعة من الأشراف وانصرفوا من استقباله،

گويند : پس اسماعيل بن جعفر بيامد تا بنزد يحيى بن خالد رسيد و يحيى آنچه در بارهٔ كار موسى بن جعفر ميخواست از اوپرسيد وآنچه از اسماعيل شنيده بود مقدارى هم برآن ميافزود و بهارون گزارش ميداد ، آنگاه خود اسماعيل را بنزد هارون برد ، هارون از حال عمويش (موسى بن جعفر عليهما السلام) از او پرسيد اسماعيل شروع بسعايت و بدگوئى كرده گفت : پولها و اموال است كه از شرق و غرب براى او مياوردند ، و (تازگى) مزرعة در مدينه بسى هزار دينار خريد كه نامش يسيرة است ، صاحب آن مزرعه وقتى پول را برايش بردند گفت : من ازاين دينارها نمى‌خواهم و دينارهاى من بايد چنين و چنان باشد (و يك قسم ديگرى از پول نقد را نام برد) عمويم موسى بن جعفر فوراً دستور داد آن پول را برگردانده و سى هزار دينار ديگر ازهمان نوع پول نقدى كه صاحب مزرعه معين كرده بود براى او آوردند ؛ هارون اين جريان را از او شنيد و دستور داد دويست هزار درهم باسماعيل بدهند كه بسوى برخى از اطراف برود و بوسيلهٔ آن پول بزندگى خود ادامه دهد ، اسماعيل جائى از مشرق بغداد را براى سكونت اختيار كرد ، و فرستادگان‌او براى تحويل گرفتن آن پول بدربار هارون رفتند و او در آنجا چشم براه رسيدن پول بود ، و در همان روزها (كه منتظر رسيدن آن پول بود) روزى براى تخليه بيت الخلا رفت ناگهان با سهالى دچار شد كه همهٔ دل و رودهٔ او بيرون آمد و در افتاد ، ملازمانش جريان را فهميده آمدند و هرچه كردند آنها را بجاى خود باز گردانند نشد ، بناچار او را بهمان حال برداشته بيرون آوردند ، و او در حال جان كندن بود كه پول را برايش آوردند ، گفت : من در حال مردن اين پول را براى چه كار ميخواهم ! ؟ .

از آنسو هارون در همان سال بحج رفت و ابتداء بمدينه طيبه آمده و حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام با گروهى از اشراف و بزرگان مدينه باستقبال او آمدند ، سپس حضرت چنانچه معمول‌او

فمضى ابو الحسن عليه السلام الى المسجد على رسمه ، فقام الرشيد الى الليل فصار الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يارسول‌الله انّي اعتذر اليك من شيء أريد أن أفعله ، أريد ان أحبس موسى بن جعفر فانّه يريد التشتيت بين امّتك وسفك دمائها . ثمّ أمر به فأُخِذَ من المسجد ، فأُدخِل عليه ، فقيّده واستدعى قبّتين فجعله في احداهما على بغل وجعل القبّة الأُخرى على بغل آخر ، وخرج البغلان من داره عليهما القبّتان مستورتان ، ومع كلّ واحدة منهما خيل ، فافترقت الخيل فمضى بعضها مع احدى القبّتين على طريق البصرة ، و انّما فعل ذلك الرشيد ليعمي على النّاس الامر في باب أبي الحسن عليه السلام ، وأمر القوم الّذين كانوا مع قبّة أبي الحسن عليه السلام ان يسلّموه الى عيسى بن جعفر بن المنصور ، وكان على البصرة حينئذ ، فسلّم اليه فحبسه عنده سنة وكتب اليه الرشيد في دمه ، فاستدعى عيسى بن جعفر بعض خاصّته وثقاته ، فاستشارهم فيما كتب اليه الرشيد ، فأشاروا اليه بالتوقف عن ذلك و الاستعفاء منه فكتب عيسى بن جعفر الى الرشيد يقول له : لقد طال امر موسى بن جعفر و مقامه في حبسي ، و قد اختبرت حاله ووضعت عليه العيون طول هذه المدة ، فما وجدته يفتر عن

بود بمسجد رفت ، پس هارون شبانه بنزد قبر رسولخدا (ص) رفته گفت . ای رسولخدا من از تو پوزش میخواهم از کاری که میخواهم انجام دهم ، میخواهم موسی بن‌جعفر را بزندان اندازم ، زیرا او میخواهد میان امت تو دودستگی اندازد و خون آنان را بریزد ، سپس دستور داد آنحضرت را در مسجد گرفتند و بنزد او بردند ، پس آنحضرت را بزنجیر بسته و دو محمل ترتیب داد و آنحضرت را در یکی از آنها نهاده بر استری بست و محمل دیگر را بر استری دیگر گذارده ، و هردو محمل را که اطرافش پوشیده بود از خانهٔ او بیرون بردند ، و همراه هردوی آنها سوارانی فرستاد ، (همینکه از شهر بیرون رفتند) سواران دودسته شدند دستهٔ با یک محمل بسوی بصره رفتند ، ودستهٔ دیگر با محمل دیگر راه کوفه راپیش گرفتند ، و موسی بن جعفر عليه السلام در آن محملی بود که ببصره بردند ، و اینکه هارون اینکار را کرد (و دو محمل ترتیب داد) برای آن بود که مردم ندانند موسی بن جعفر علیهما السلام را بکجا می برند و بآندسته از سواران که همراه موسی بن‌جعفر علیهما السلام بودند دستورداد آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که در آنزمان فرماندار بصره بودند بسپارند ، پس آنجناب را در بصره باو سپردند و عیسی یکسال آنبزرگوار را در بصره زندان کرد ، تا اینکه هارون نامهٔ باو نوشت که حضرت را بکشد . عیسی بن منصور برخی از نزدیکان و مشاورین خود را خواسته در بارهٔ کشتن آنجناب با آنان مشورت کرد ، آنان صلاح او را در اینکار ندیده رأی دادند که از کشتن او دست باز دارد و از هارون بخواهد که او را از اینکار معاف دارد ، پس عیسی بن جعفر نامهٔ بهارون نوشت که : زمانی است موسی بن جعفر در زندان من است و من در اینمدت او را آزمودم و دیده بانانی بر او گماشتم و هیچ دیده نشد بچیزی جز عبادت سرگرم شود و کسی را گماردم تا هنگام دعای او گوش فرا دارد و بشنود در دعا

العبادة ، ووضعت من يسمع منه ما يقول في دعائه ، فما دعى عليك ولا عليّ ولا ذكرنا بسوء وما يدعو لنفسه الاّ بالمغفرة والرّحمة فان أنت انفذت اليّ من يتسلّمه منّي والاّ خلّيت سبيله فاني متحرّج من حبسه .

وروى ان بعض عيون عيسى بن جعفر رفع اليه انّه يسمعه كثيراً يقول في دعائه وهو محبوس عنده : اللهم انّك تعلم انّي كنت أسئلك ان تفرّغني لعبادتك ، اللهمّ وقد فعلت ، فلك الحمد قال : فوجّه الرشيد من تسلّمه من عيسى بن جعفر المنصور و صيّر به الى بغداد فسلّم الى الفضل بن الرّبيع ، فبقي عنده مدّة طويلة ، فاراده الرشيد على شيء من أمره فأبى ، فكتب اليه بتسليمه الى الفضل بن يحيى ، فتسلّمه منه و جعله في بعض حجر دوره و وضع عليه الرّصد ، و كان عليه السلام مشغولاً بالعبادة يحيي الليل كلّه صلوة و قراءة القرآن و دعاء و اجتهاداً ، و يصوم النهار في اكثر الايّام ، ولا يصرف وجهه عن المحراب ، فوسّع عليه الفضل بن يحيى و اكرمه ، فاتّصل ذلك بالرشيد وهو في الرقّة ، فكتب اليه ينكر عليه توسعته على موسى عليه السلام ويأمره بقتله ، فتوقّف عن ذلك و لم يقدم عليه ، فاغتاظ الرشيد لذلك و دعى مسرور الخادم فقال له : اخرج

چه میگوید ، و شنیده نشد بر تو وبر من نفرین کند و نام ما رابیدی ببرد ، وبرای خود نیز جز بآمرزش و رحمت دعائی نمی کند ، پس اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را باو بسپارم وگرنه من رهایش خواهم کرد زیرا من بیش از این نمی توانم او را در حبس نگهدارم .

و روایت شده که برخی از دیده‌بانانی که موسی بن جعفر بر آنحضرت گماشته بود باو گزارش دادند که بسیار شنیده است آنحضرت در دعای خود میگوید : بار خدایا تو میدانی که من جای خلوتی برای عبادت از تو خواسته بودم و تو چنین جائی برای من آماده کردی ، پس سپاس از آن تو است (که حاجت مرا بر آوردی) گوید : پس هارون کسی را فرستاد آنحضرت را از عیسی بن جعفر بگیرد و ببغداد ببرد ، و در آنجا اورا بدست فضل بن ربیع (یکی ازوزرای خویش) بسپارد وزمانی دراز آنحضرت نزد فضل ماند ، هارون از او خواست اقدام بکشتن آنجناب کند ، او نیز از انجام اینکار خود داری کرد ، پس نامهٔ بفضل نوشت که آنحضرت را بفضل پسر یحیی (ابن خالد برمکی) بسپارد ، فضل بن یحیی او را گرفته در برخی از اطاقهای خانه اش جا داد ، و دیده بانانی بر آنحضرت گماشت ، و آنبزرگوار شب و روز سرگرم عبادت بود ، همهٔ شب را بنماز و تلاوت قرآن و دعا و کوشش در عبادت پروردگار میگذراند ، وبیشتر روزهاروزه بود ، وروی خویش‌را ازمحراب عبادت بجانب دیگر نمیگرداند فضل بن یحیی که چنین دید گشایشی در کار آنحضرت داده و او را گرامی داشت و وسائل آسایش‌او را فراهم نمود ، این خبر بگوش هارون رسید و آنهنگام در (نزدیکی بغداد در جائی بنام) رقة بود پس نامهٔ بفضل بن یحیی نوشت واز اکرام و احترامی‌که نسبت بموسی بن جعفر انجام داده بود او را باز

علي اليزيد في هذا الوقت الى بغداد ، وادخل من فورك على موسى بن جعفر ، فان وجدته في دعة و رفاهية فاوصل هذا الكتاب الى العباس بن محمد و مره بامتثال مافيه ، و سلّم اليه كتاباً آخر الى السّندي بن شاهك يأمره فيه بطاعة العباس بن محمد ، فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لايدري أحد مايريد ، ثمّ دخل على موسى عليه السلام فوجده على مابلغ الرشيد ، فمضى من فوره الى العبّاس بن محمد والسّندي بن شاهك ، فاوصل الكتابين اليهما ، فلم يلبث النّاس ان خرج الرسول يركض ركضاً الى الفضل بن يحيى ، فركب معه وخرج مشدوهاً دَهِشاً حتّى دخل على العبّاس بن محمد ، فدعى العبّاس بسياط وعقابين وأمر بالفضل فجرّد وضربه السّندي بين يديه مأة سوط ، وخرج متغيّر اللون خلاف مادخل ، و جعل يسلّم على النّاس يميناً و شمالاً ، وكتب مسرور بالخبر الى الرشيد ، فأمر بتسليم موسى عليه السلام الى السّندي بن شاهك و جلس الرشيد مجلساً حافلاً و قال : ايّها النّاس انّ الفضل بن يحيى قدعصاني وخالف طاعتي ، ورأيت ان ألعنه فالعنوه . فلعنه النّاس من كلّ ناحية حتّى

داشته و باو دستور داده آنحضرت را بکشد ، فضل اقدام بدان کار ننمود ، هارون از اینکه فضل دستورش را نپذیرفته درخشم شد ومسرورخادم را طلبیده باو گفت : هم اکنون با شتاب ببغداد برو ویکسره بنزد موسى بن جعفر میروی و اگر دیدی که اودر آسایش ورفاه است این نامه را بعباس بن محمدبرسان و باو دستور بده آنچه در آن نوشته شده انجام دهد ، و نامهٔ دیگری نیز باو داد وگفت : این نامه‌رانیز بسندی بن شاهك برسان وباو دستور ده از فرمان عباس بن محمد پیروی کند ، مسرور شتابانه ببغداد آمد و یکسره بخانهٔ فضل بن یحیى رفت و کسی نمیدانست برای چه کاری آمده ، پس بنزد موسى بن جعفر علیهما السلام رفت ، و او را بهمانحال که بهارون خبر داده بودند (در آسایش و رفاه) بدید ، پس بدون درنگ بنزد عباس بن محمد و سندی بن شاهك رفته ونامه‌هارا بایشان داد ، زمانی نگذشت که مردم دیدند فرستادهٔ عباس بن محمد دوان دوان بخانهٔ فضل بن یحیى رفت و فضل وحشت زده و هراسان با آن فرستاده بنزد عباس بن محمد رفت ، پس عباس بن محمد چند تازیانه و عقابین خواست (عقابین ظاهراً چیزی بوده مانند تخته که شخص راروی آن می بسته اند ، و در کتب لغت معنائی برای آن نیافتم) و دستور داد فضل را برهنه کرده و سندی بن شاهك صد تازیانه بر او زد ، و فضل ازخانه عباس رنگ پریده بیرون آمد برخلاف هنگام رفتن ، وبمردمی که در چپ و راست کوچه ایستاده بودند سلام میکرد ، (پس از این جریان) مسرور داستان را برای هارون نوشت ، هارون دستور داد حضرت را بسندی بن شاهك بسپارند ، و خود هارون مجلسی ترتیب داد که گروه بسیاری در آن انجمن کردند ، آنگاه گفت : ای گروه مردم همانا فضل بن یحیى نا فرمانی مرا کرد ، و از دستور من سر پیچی نمود ، و من در نظر گرفته‌ام او را لعنت کنم پس شما نیز او را لعن کنید ، پس مردم از هرسو او را لعنت کرده بدانسان که ازصدای لعنت آنان در و دیوار قصر بلرزه در آمد ، این خبر بگوش یحیى بن خالد (پدر فضل) رسید ، بشتاب

ارتج البيت والدّار بلعنه ، وبلغ يحيى بن خالد الخبر فركب الى الرشيد ، فدخل من غير الباب الّذي يدخل النّاس منه حتّى جائه من خلفه وهو لايشعر به ، ثمّ قال له : التفت يا أمير المؤمنين اليّ ، فاصغى اليه فزعاً فقال : انّ الفضل حدث و انا أكفيك ما تريد ، فانطلق وجهه و سرّ وأقبل على النّاس فقال : انّ الفضل كان قدعصاني في شيء فلعنته ، وقدتاب الى طاعتي فتولّوه ، فقالوا : نحن أولياء من واليت ، وأعداء من عاديت ، وقد تولّيناه .

ثمّ خرج يحيى بن خالد على البريد حتّى وافى بغداد ، فماج النّاس و أرجفوا بكل شيء ، واظهر انّه ورد لتعديل السّواد و النّظر في أمور العمّال ، و تشاغل ببعض ذلك ايّاماً ، ثمّ دعى السّندي بن شاهك فأمره فيه بأمره فامتثله ، وكان الّذي تولّى به السّندي قتله عليه السلام سمّاً جعله في طعام قدّمه اليه ، و يقال : انّه جعله في رطب فأكل منه فأحسّ بالسّمّ ولبث ثلاثاً بعده موعوكاً منه ثمّ مات في اليوم الثّالث .

ولمّا مات موسى عليه السلام ادخل السندي بن شاهك عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد ، وفيهم الهيثم

سوار شده بنزد هارون آمد ، و از در مخصوص غیر از درب معمول وارد قصر هارون شده و از پشت سر هارون بطوری که او نفهمید وارد شده بنزد او آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین بسخن من گوش فرا دار ، هارون با ناراحتی گوش بسخن یحیی داد ، یحیی گفت : همانا فضل جوانی تازه کار است و من آنچه تو خواهی (از کشتن موسی بن جعفر) انجام خواهم داد ، هارون صورتش از هم باز شده و خوشحال شد ، و روبمردم کرده گفت : همانا فضل در بارهٔ چیزی نا فرمانی مرا کرده بود پس من اورا لعن کردم ، و همانا توبه و باز گشت بفرمانبرداری من کرد پس او را دوست بدارید ، مردم گفتند : ما دوستدار هر کس هستیم که تو اورا دوست داری ، و دشمن هستیم با هر که تو اورا دشمن داری ، وما اکنون او رادوست داریم .

سپس یحیی بن خالد بشتاب از آنجا بیرون آمد تا وارد بغداد شد ، مردم از آمدن یحیی ببغداد (باین شتاب) وحشت زده شدند و هر کس در بارهٔ آمدن یحیی ببغداد سخنی گفت ، و خود یحیی وانمود کرد که برای ترتیب دادن وضع شهر و سر کشی بکارهای عمال وفرمانداران بشهر آمده ، و (برای پوشاندن مقصد شوم خود نیز) چند روزی باینکارها مشغول شد سپس سندی بن شاهک راطلبید و دستور کشتن آنحضرت را باو داد و او نیز انجام آنرا گردن گرفت ، و ترتیب کشتن آن امام معصوم علیه السلام باینگونه بود که سندی بن شاهک زهری در غذای آنبزرگوار ریخته و بنزد او آورد ، و برخی گفته اند : آن زهر را دررطب قرار داد پس حضرت از آن (غذایارطب مسموم) میل فرموده اثرزهر را در بدن خویش احساس فرمود ، و پس از آن سه روز آنبزرگوار ببیماری سختی مبتلا شد ودر روز سیم از دنیا رفت .

و چون حضرت از دنیا رفت سندی بن شاهک فقهاء و بزرگان اهل بغداد را بنزد آن بزرگوار

بن عدي و غيره [١] فنظروا اليه لاأثر به من جراح ولا خنق ، و أشهدهم على انّه مات حتف انفه ، فشهدوا على ذلك ، واخرج ووضع على الجسر ببغداد ونودي : هذا موسى بن جعفر عليه السلام قد مات فانظروا اليه ، فجعل النّاس يتفرّسون في وجهه وهو ميّت ، وقدكان قوم زعموا في ايّام موسى عليه السلام انّه هو القائم المنتظر ، وجعلوا حبسه هو الغيبة المذكورة للقائم ، فامر يحيى بن خالد أن ينادى عليه عند موته : هذا موسى بن جعفر الّذى تزعم الرّافضة انّه هو القائم لايموت ، فانظروا اليه ، فنظر النّاس اليه ميّتاً ، ثمّ حمل فدفن في مقابرقريش في باب التّين ، وكانت هذه المقبرة لبني هاشم والاشراف من الناس قديماً .

و روى انّه لمّا حضرته الوفاة سأل السّندي بن شاهك ان يحضره مولىً له مدنيّاً ينزل عند دار العبّاس بن محمّد في مشرعة القصب ، ليتولّى غسله و تكفينه ففعل ذلك ، قال السّندي : فكنت

گرد آورده و در میان ایشان بود هیثم بن عدی وديگران ، پس‌همگی جنازهٔ موسی بن جعفرعليهما السلام را نگریستند و دیدند اثری از زخم یا خفگی در بدن آنبزرگوار نیست ، و همه را گواه گرفت که او بمرگه طبیعی از دنیا رفته و آنان همگی‌باین مطلب گواهی‌دادند ، پس‌جنازهٔ آنحضرت‌را از زندان بیرون آورده کنار جسر بغداد گذاردند ، و جار زدند این موسی بن جعفر است که مرده است او را بنگرید ، مردم‌میآمدند و چهرهٔ آنجناب‌را بدقت می‌نگریستند ومیرفتند ، ودرزمان حضرت موسی‌بن جعفرعليهما السلام گروهی بودند که گمان میکردند آنحضرت همان قائم منتظر و مهدی موعود است ، و حبس و زندان‌او را همان غیبتی میدانستند که برای امام قائم ذکر شده ، ازاینرو پس از شهادت آنحضرت یحیی‌بن خالد دستور داد جار زنند : این موسی بن جعفر است‌که رافضیان گمان میکردند امام قائم است ونخواهدمرد پس او را بنگرید ، و مردم نگاه میکرده میدیدند که آنحضرت مرده است (مترجم گوید : بنظر میرسد اینکار یحیی بن خالد برای این بوده است که ذهن مردم را از آن ستم و جنایتی‌که انجام داده بودباین مسئله متوجه کند ، وکسی بفکر مسموم شدن آن امام معصوم نباشد ، زهی بیشرمی ! و أف بر چند روزه ریاست ، که بخاطر آن چه اعمال ننگینی مرتکب شدند ، و برای خاموش ساختن انوارالهی‌چه نقشه‌های شومی کشیدند ، و صفحات تاریخ را برای همیشه لکه دارساختند ، خداوندآن دستور دهنده‌و اجراکننده و خلیفه و وزیر و مباشر این جنایات را از رحمت خویش دور سازد) .

سپس آنجنازه مطهر را برداشته در قبرستان قریش در باب التین بخاك سپردند ، و این قبرستانی بود قدیمی که مخصوص بنی هاشم و اشراف از مردم بوده .

وروایت شده که چون هنگام وفات آنحضرت عليه السلام رسید ازسندی بن شاهك خواست‌که دوستی که آنحضرت دربغداد داشت وازاهل مدینه بود وخانهٔ او نزدیك خانهٔ عباس بن محمد در مشرعة القصب بود حاضر کند که سرپرست غسل وکفن آنحضرت باشد واو انجام داد ، سندی بن شاهك گوید : من از او

سئلته في الاذن لی ان اکفنه فأبی و قال : انّا اهل بیت مهور نسائنا وحجّ صرورتنا واکفان موتانا من طاهر أموالنا ، وعندی کفنی و اریدان یتولّی غسلی وجهازی مولای فلان فتولّی ذلك منه .

باب ۱۹

ذکر عدد اولاده وطرف من اخبارهم

وکان لأبی الحسن موسی علیه السلام سبعة وثلاثون ولداً ذکراً وانثی ، منهم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام ، و ابراهیم ، و العباس ، و القاسم لأمهات اولاد ، و اسمعیل ، وجعفر ، و هارون ، و الحسن لأمّ ولد ، و احمد ، و محمد و حمزة لامّ ولد ، و عبدالله ، و اسحق ، و عبید الله ، وزید و الحسن ، و الفضل ، و الحسین ، وسلیمان لأمّهات اولاد ، و فاطمة الکبری ، و فاطمة الصغری ، ورقیّة ، و حکیمة ، وامّ ابیها ، ورقیّة الصغری ، و امّ جعفر ، ولبابة ، وزینب ، وخدیجة ، و

درخواست کردم که بمن اجازه دهد تاخود اورا کفن کنم ، او بمن اجازهٔ اینکاررا نداده گفت : ماخاندانی هستیم که مهریهٔ زنانمان وخرج نخستین حج وکفن مردگانمان ازمال پاك خودمان میباشد ، و کفن من نزد خودم موجود است ومیخواهم سرپرست غسل و دفن و کفن من فلان دوست من باشد ، پس همان شخص که نام برده بود حاضر کرده وکارهای مزبوررا انجام داد .

باب (۱۹)

درذکر عدد فرزندان آنحضرت واجمالی ازحالات ایشان .

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی وهفت فرزند پسر ودختر بود : (۱) علی بن موسی الرضا علیهما السلام (۲) ابراهیم (۳) عباس (۴) قاسم که ما درهای ایشان ام ولد بودند (۵) اسماعیل (۶) جعفر (۷) هارون (۸) حسن که مادرشان نیز ام ولد بود (۹) احمد (۱۰) محمد (۱۱) حمزه که اینان نیز مادرشان ام ولد بود (۱۲) عبدالله (۱۳) اسحاق (۱۴) عبیدالله (۱۵) زید (۱۶) حسن (۱۷) فضل (۱۸) حسین (۱۹) سلیمان که اینان هرکدام یاهرچند تن از یك زن ام ولد بوده‌اند (۲۰) فاطمهٔ کبری (۲۱) فاطمه صغری (۲۲) رقیه (۲۳) حلیمه (۲۴) ام ابیها (۲۵) رقیهٔ صغری (۲۶) ام جعفر (۲۷) لبابة (۲۸) زینب (۲۹) خدیجة (۳۰) علیة (۳۱) آمنة (۳۲) حسنة (۳۳) بریهه (۳۴) عایشة (۳۵) ام سلمة

عليّة ، و آمنة ، وحسنة ، وبريهة ، وعايشة ، وامّ سلمة ، و ميمونة ، وامّ كلثوم ، لأمّهات اولاد .

و كان أفضل ولد ابي الحسن موسى عليه السلام و أنبههم و أعظمهم قدراً وأعلمهم وأجمعهم فضلاً : ابوالحسن عليّ موسى الرضا عليهما السلام .

وكان احمدبن موسى كريماً جليلاً ورعاً . وكان ابوالحسن موسى عليه السلام يحبّه ويقدّمه ووهب له ضيعته المعروفة باليسيرة ، و يقال : انّ احمدبن موسى رضي‌الله عنه اعتق الف مملوك .

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدّثنا جدّي قال : سمعت اسمعيل بن موسى يقول : خرج ابي بولده الى بعض امواله بالمدينة وسمّى ذلك المال ، الاّان اباالحسن يحيى نسي الاسم ، قال: فكنّا في ذلك المكان و كان مع احمدبن موسى عشرون رجلاً من خدم أبي وحشمه ، إن قام احمد قاموا معه ، وإن جلس أحمد جلسوا معه ، وأبي بعد ذلك يرعاه ببصره مايغفل عنه ، وماانقلبنا حتّى انشجّ احمد بن موسى من بيننا .

وكان محمد بن موسى من اهل الفضل والصلاح .

---

(۳۶) ميمونة (۳۷) ام كلثوم كه مادرهاى ايشان نيز ام ولد بوده‌اند .

ودر ميان فرزندان آنحضرت ازهمه برتر ودر قدر و منزلت والاتر و دانشمندتر ، ودر فضل وكمال جامعتر : حضرت ابوالحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام بوده است .

واحمد بن موسى مردى كريم وبزرگوار وپارسا بوده ، وحضرت موسى بن جعفر عليهما السلام اورا دوست داشت ومقدم ميداشت ، ومزرعهٔ خودكه معروف بود به يسيرة باو بخشيد ، وگفته‌اند : احمد بن موسى رضي الله عنه درزمان خود هزار بنده آزاد كرد .

حسن بن محمد بن يحيى براى من حديث كرد از جدش كه گفت : شنيدم از اسماعيل فرزند حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام كه ميگفت : پدرم بافرزندان خود از مدينه بسوى برخى از املاك خود بيرون رفت واسماعيل نام آن ملك‌را برد ولى يحيى (جد حسن بن محمد راوى حديث) نام آنرا فراموش كرد ، اسماعيل گويد : مادر آنجا بوديم وبا احمد بن موسى بيست تن ازخدم وحشم پدرم بودند كه اگر احمد برميخاست آنان بااو برميخاستند ، واگر احمد بجاى مى‌نشست آنان نيز بااو مى‌نشستند (وخلاصه بفرمان وپيرو او بودند) واز آن‌گذشته پدرم نيز پيوسته نظرش باو بود واز او غفلت نداشت ، وما از آنجا بازنگشتيم تا هنگامى‌كه احمد از ميان ماكوچ كرد وبرفت آنگاه ما نيز ازآنجا رفتيم .

(مترجم گويد : احمد بن موسى قبرش درشيرازوبشاه چراغ معروف است وگنبد وبارگاهى مجلل دارد وكرامات بسيارى از مرقد مطهرش آشكار شده است) .

وديگر از فرزندان آنحضرت محمد بن موسى است‌كه از اهل فضل وصلاح بوده وحسن بن محمد

أخبرني ابو محمّد الحسن بن محمّد بن يحيى ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثني هاشميّة مولاة رقيّة بنت موسى قالت : كان محمّد بن موسى صاحب وضوء وصلوة ، وكان ليله كلّه يتوضّأ أو يصلّي ، فيسمع سكب الماء ، ثمّ يصلّي ليلاثمّ يهدء ساعة فيرقد ويقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثمّ يصلّي ليلاً فلايزال كذلك حتّى يصبح ، وما رأيته قط الأذكرت قول الله تعالى : « كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون » .

وكان ابراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلد الإمرة على اليمن في ايّام المأمون من قبل محمّد بن زيد بن علي بن الحسين بن عليّ بن ابيطالب عليهما السلام الّذي بايعه أبو السرايا بالكوفة ، ومضى اليهافقتحها ، واقام بها مدّة الى ان كان من أمر ابي السراياماكان ، فأخذله الأمان من المأمون .

ولكل واحد من ولد ابي الحسن موسى عليه السلام فضل ومنقبة مشهورة ، وكان الرّضا عليه السلام المقدّم عليهم في الفضل على حسب ماذكرناه

از جدش يحيى براى من حديث كرد كه زنى هاشمى جاريهٔ رقية دختر حضرت كاظم عليه السلام برايم نقل كرد كه محمد بن موسى پيوسته باوضوء وهميشه سرگرم نماز بود ، وشبها چنان بود كه وضوء ميساخت ونماز ميخواند وصداى ريختن آب وضويش شنيده ميشد كه وضوء ميگرفت وپاسى ازشب نماز ميخواند ، آنگاه ساعتى صداى وضوء ونماز اوآرام ميشد ولختى ميخوابيد دو باره برميخاست وصداى ريختن آب وضويش شنيده ميشد وپس ازآن پاسى نماز ميخواند وهمچنان باين ترتيب اندكى ميخوابيد و برميخاست بوضوء ونماز تا صبح ميشد ، وهرگز من اورا نديدم جز اينكه بياد گفتار خداى تعالى ميافتادم كه (درباره پرهيزكاران و متقين) فرمايد : « چنان بودند كه اندكى از شبرا ميخوابيدند » (سورهٔ ذاريات آيه ۱۷) .

وديگر از فرزندان آنحضرت ابراهيم بن موسى استكه مردى شجاع وكريم بود ودر زمان مأمون از طرف محمد بن زيد بن على بن الحسين عليه السلام فرماندار يمن شد ومحمد بن زيد كسى استكه درزمان مأمون خروج كرد وابو السرايا نيز دركوفه بااو بيعت كرد وكوفه‌را فتح كرد ومدتى در آنجا بماند تاآنكه ابوالسرايا در جنگ بابنى عباس كشته شد وكار محمد بن زيد پراكنده گشت وبراى ابراهيم بن موسى از مأمون امان گرفتند واو بآنجناب امان داده (ابراهيم ببغداد آمد و در آنجا بود تا از دنيا رفت) .

وبراى هريك از فرزندان حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام فضيلت ومنقبتى جداگانه و مشهور است ، وحضرت رضا عليه السلام درفضيلت مقدم برديگران بود چنانچه گفتيم .

﴿ باب ۲۰ ﴾

ذكر الامام القائم بعد ابي الحسن موسى (ع) من ولده وتاريخ مولده ، ودلائل امامته ، ومبلغ سنه ، ومدة خلافته ، ووقت وفاته ، وسببها ، وموضع قبره وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره

وكان الإمام القائم بعد ابي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام ابنه ابا الحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام ، لفضله على جماعة اخوته وأهل بيته ، وظهور علمه وحلمه و ورعه ، واجتماع الخاصّة والعامّة على ذلك فيه ، ومعرفتهم بهمنه ، ولنصّ ابيه عليه السلام على امامته من بعده ، واشارته اليه بذلك دون جماعة اخوته وأهل بيته .

وكان مولده عليه السلام بالمدينة سنة ثمان و اربعين ومأة ، و قبض عليه السلام بطوس من أرض خراسان في صفر سنة ثلاث ومأتين . وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، وامّه امّ ولد يقال لها امّ البنين ،

باب (۲۰)

دربيان حال امام پس ازموسى بن جعفر عليهما السلام از فرزندان آنحضرت ، وتاريخ ولادت ، ونشانه‌هاى امامت ، ومدت عمر ، وخلافت ، ووقت وفات و سبب آن و جاى قبر وعدد فرزندان و شمهٔ از احوالات آنبزرگوار است .

بدانكه امام پس از حضرت موسى بن جعفرعليهما السلام فرزندش اباالحسن على بن موسى الرضا بود ، وبخاطر برترى داشتن آنجناب برهمهٔ برادران وخاندان خود ، براى اينكه درعلم و بردبارى و پرهيزكارى برديگران تفوق داشت ، وشيعه وسنى دروجود اين اوصاف دراو وبرترى آنبزرگوار در آنها خلافى نكرده‌اند وهمگان آنحضرت را باين اوصاف شناخته‌اند .

ودليل ديگر برامامت آنجناب نص صريحى استكه پدرش عليه السلام دربارهٔامامت او پس ازخود فرموده واشاراتى كه دربارهٔ او نموده ودر بارهٔ هيچ يك از برادران اووخاندان خود چنين تصريحات و اشاراتى نفرموده است .

وآنحضرت درشهر مدينه سال صد و چهل وهشت بدنيا آمد ، ودرماه صفر سال دويست وسه درشهر طوس كه ازشهرهاى خراسان بود از دنيا رفت واز عمر شريفش در آن روز پنجاه وپنجسال گذشته بود .

فكانت مدّة امامته وقيامه بعد أبيه عليه السلام في خلافته عشرين سنة .

فصل (۱)

فممّن روى النص على الرّضا علي بن موسى عليه السلام بالامامة من ابيه والاشارة اليه منه بذلك من خاصّته وثقاته وأهل الورع والعلم والفقه من شيعته عليه السلام : داود بن كثير الرّقي ، ومحمّد بن اسحق بن عمّار ، وعلي بن يقطين ، ونعيم القابوسيّ ، والحسين بن المختار ، وزياد بن مروان ، والمخزومي وداود بن سليمان ، ونصر بن قابوس ، وداود بن زربي ، ويزيد بن سليط ، ومحمّد بن سنان .

۱ - أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران عن محمّد بن علي ، عن محمّد بن سنان ، واسمعيل بن غياث القصري جميعاً ، عن داود الرقي قال : قلت لأبي ابراهيم عليه السلام : جعلت فداك انّي قد كبرت سنّي فخذ بيدي وأنقذني من النار من صاحبنا بعدك ؟ قال : فأشار الى ابنه ابي الحسن عليه السلام ، فقال : هذا صاحبكم من بعدي .

۲ - أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب الكليني ، عن الحسين بن محمّد ، عن المعلّى بن محمّد عن احمد بن محمّد بن عبدالله ، عن الحسن عن ابن ابي عمير ، عن محمّد بن اسحق بن عمّار

مادرش ام ولد بود ونام او ام البنین بوده ، وبنابراین مدت امامت آنحضرت پس از پدر بزرگوارش بیست سال بود .

فصل (۱)

واز جمله کسانی که نصوص صریحه واشاراتی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در بارهٔ امامت آنحضرت روایت کرده‌اند و از نزدیکان مورد اعتماد واهل علم وتقوی وفقهای شیعیان حضرت کاظم علیه السلام بشمار میرفتند : داود بن کثیر رقی ، ومحمد بن اسحاق بن عمار ، وعلی بن یقطین ونعیم قابوسی ، وحسین بن مختار ، وزیاد بن مروان ، ومخزومی ، وداود بن سلیمان ، ونصر بن قابوس ، وداود بن ضربی ، ویزید بن سلیمان ، ومحمد بن سنان هستند .

۱ - ابن قولویه (بسند خود) از داود رقی روایت کرده که گوید : بحضرت کاظم علیه السلام عرضکردم : قربانت کردم ! من پیر شده‌ام ، پس دست مرا بگیر واز آتش نجاتم ده ، امام وصاحب اختیار ما پس از شما کیست ؟ گوید : آنحضرت اشاره بفرزندش امام رضا علیه السلام فرموده گفت : امام وصاحب شما پس از من او است .

۲ - ونیز بسند دیگر از محمد بن اسحاق بن عمار روایت کرده که گوید : بحضرت کاظم علیه السلام عرضکردم : آیا مرا بکسی که دین وآئین خود را ازاو بگیرم راهنمائی نمیکنید ؟ فرمود : این پسرم علی

قال : قلت لأبي الحسن الأوّل عليه السلام : ألا تدلّني على من آخذ عنه ديني ؟ فقال : هذا ابني عليّ ، انّ أبي اخذ بيدي فأدخلني الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال لي : يابني انّ الله جلّ اسمه قال : « إني جاعل في الأرض خليفة » وان الله تعالى اذا قال قولاً وفي به .

٣ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن أحمدبن محمّد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن الحسين بن نعيم الصحاف ، قال : كنت أنا وهشام بن الحكم وعليّ بن يقطين ببغداد فقال علي بن يقطين : كنت عند العبد الصالح عليه السلام فقال لي : يا عليّ بن يقطين هذا عليّ سيّد ولدي اما انّي قد نحلته كنيتي ، وفي رواية اخرى : فضرب هشام براحته جبهته ثمّ قال : ويحك كيف قلت ؟ فقال عليّ بن يقطين : سمعته والله منه كما قلت ، فقال هشام : انّ الأمر والله فيه من بعده

٤ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابه ، عن احمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن نعيم القابوسي ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : انّ ابني عليّ اكبر ولدي وآثرهم عندي ، واحبّهم اليّ ، وهو ينظر معي في الجفر ، ولم ينظر فيه إلّا نبيّ أو وصيّ نبيّ .

است (آنكس كه تو ميخواهى) ، همانا پدرم (جعفر بن محمد عليهما السلام) دست مرا گرفت ومرا كنار قبر پيغمبر (ص) برد وفرمود: پسر جان خداى عز وجل فرموده : «من درزمين جانشين قرار خواهم داد» (سورهٔ بقره آيهٔ ٣٠) . وهمانا خداوند وقتى سخنى گفت (ووعدهٔ داد) بدان وفا ميكند ! (يعنى مطابق اين وعدهٔ خداوند هميشه درزمين جانشينى ازخداوند خواهد بود كه او امام مردم وحجت خدا است) .

٣ ـ وبسند ديگر ازعلى بن يقطين روايت كرده كه گفت : من در خدمت حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام شرفياب بودم ، پس آنحضرت بمن فرمود : اى على بن يقطين اين على آقاى فرزندان من است ، آگاه باش من كنيهٔ خودمرا باو دادم .

ودر روايت ديگرى است كه هشام بن حكم (كه در مجلس على بن يقطين بود وسخنان اورا ميشنيد) دست بپيشانى خود زده گفت : چه فرمود ؟ على بن يقطين گفت : بخدا آنچه گفتم از آنحضرت بهمان نحو شنيدم ؛ هشام گفت : بخدا امر امامت پس از او بعلى بن موسى واگذار شده .

٤ ـ وبسند ديگر از نعيم قابوسى روايت كرده كه گفت : حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام فرمود : فرزندم على بزرگترين فرزندان وبرگزيده ترين ايشان ومحبوبترين آنان است درپيش من و بامن در جفر نگاه مى كند (معناى جفر درباب (١٢) گذشت) ونگاه نميكند در جفر جز پيغمبر يا وصى پيغمبر .

٥ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي عن علي بن محمد بن سنان ، وعلي بن الحكم جميعاً عن الحسين بن المختار ، قال : خرجت الينا ألواح من ابي الحسن موسى عليه السلام وهو في الحبس : عهدي الى أكبر ولدي أن يفعل كذا ، وأن يفعل كذا ، وفلان لاتنله شيئاً حتى ألقاك أو يقضي الله علي الموت .

٦ - وبهذا الاسناد عن احمد بن مهران عن محمد بن علي ، عن زياد بن مروان القندي ، قال: دخلت على أبي ابراهيم عليه السلام وعنده أبوالحسن ابنه ، فقال لي : يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي ، وكلامه كلامي ، و رسوله رسولي ، وماقال فالقول قوله .

٧ - و بهذا الاسناد عن احمد بن مهران عن محمد بن علي عن محمد بن الفضيل قال : حدثني المخزومي وكانت امه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، قال: بعث الينا ابوالحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثم قال : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا ، قال : اشهدوا ان ابني هذا وصيي و القيم بأمري ، و خليفتي من بعدي ، من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عندي عدة فليستنجزها منه ، ومن لم يكن له بد من لقائي فلايلقني الا بكتابه .

٨ - وبهذا الاسناد عن محمد بن علي عن ابي علي الخزاز عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي

---

٥ - ونيز بسند ديگر ازحسين بن مختار روايت كرده كه گفت : بيرون آمد بنزد ما الواحي از حضرت كاظم عليه السلام آنگاه كه درزندان بود (ودر آن نوشته بود) عهد و پيمان من بسوى بزرگترين فرزندان من است كه چنين وچنان كند ، وبفلان كس چيزى مده تاتورا ديدار كنم ياخدا مرگ را برمن مقرر فرمايد .

٦ - وبهمين سند از زياد بن مروان قندى روايت كرده كه گفت : برحضرت كاظم عليه السلام واردشدم وحضرت رضا عليه السلام فرزند آنجناب پيش او بود ، آنحضرت بمن فرمود : اى زياد ! اين پسرم فلان است كه نامه‌اش نامهٔ من وسخنش سخن من ، و فرستاده‌اش فرستادهٔ من است ، و هرچه بگويد (سخن حق) همان است .

٧ - وبهمين سند ازمخزومي ـ كه مادرش از فرزندان جعفر بن ابيطالب بود ـ روايت كند كه گفت: حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام نزد ما فرستاد ومارا گرد آورد آنگاه فرمود : هيچ ميدانيد براى چه شمارا گرد آوردم ؟ عرضكرديم : نه ، فرمود : گواه باشيد كه اين پسرم وصى و متصدى امر و جانشينم پس از من ميباشد ، هركه ازمن طلبكار است ازاين فرزندم بگيرد و بهركه وعده‌اى داده‌ام ازاو بخواهد وهركه ناچار است خود مرا ببيند بجز بانامه ملاقات من ميسر نيست .

٨ - وبهمين سند از داود بن سليمان روايت كند كه گفت : بحضرت موسى بن جعفر عليهما السلام

ابراهيم عليه السلام : انّي أخاف ان يحدث حدث ولا ألقاك فأخبرني من الامام بعدك ؟ فقال : ابني فلان يعني ابا الحسن عليه السلام .

٩ - وبهذا الإسناد عن ابن مهران عن محمّد بن عليّ عن سعيد بن ابي الجهم عن نصر بن قابوس قال : قلت لأبي ابراهيم عليه السلام : انّني سألت أباك من الّذي يكون من بعدك ؟ فأخبرني انّك انت هو ، فلمّا توفّي أبو عبد الله عليه السلام ذهب النّاس يميناً و شمالا وقلت بك أنا و أصحابي ، فأخبرني من الّذي يكون بعدك من ولدك ؟ قال : ابني فلان .

١٠ - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عليّ عن الضّحاك بن الأشعث عن داود بن زربي قال : جئت الى ابي ابراهيم عليه السلام بمال فأخذ بعضه و ترك بعضه ، فقلت : اصلحك الله لأيّ شيء تركته عندي ؟ فقال : انّ صاحب هذا الأمر يطلبه منك ، فلمّا جـآء نعيه بعث اليّ أبو الحسن الرّضا عليه السلام فسئلني عن ذلك المال ، فدفعته اليه .

١١ - وبهذا الإسناد عن احمد بن مهران عن محمّد بن عليّ عن عليّ بن الحكم عن عبد الله بن ابراهيم بن عليّ بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب عن يزيد بن سليط في حديث طويل عن ابي ابراهيم عليه السلام انّه قال في السّنة الّتي قبض عليه فيها : انّي أوخذ في هذه السّنة والامر الى ابني عليّ

عرضكردم : من ميترسم پيش آمدى كند وديگر شمارا نبينم پس مرا آگاه فرما كه امام پس از تو كيست؟ فرمود : پسرم فلانى - يعني علي بن موسى الرضا عليه السلام - .

٩ - وبهمين سند از نصر بن قابوس روايت كرده كه گفت : بحضرت كاظم عليه السلام عرضكردم : من از پدرت پرسيدم : كه پس از آنحضرت امام كيست ؟ بمن خبرداد كه آن امام شمائى ، وچون آنحضرت از دنيا رفت مردم بچپ وراست رفتند ولى من ودوستانم بامامت شما معتقد گشتيم ، اكنون مرا آگاه كن كه امام پس از شما از ميان فرزندانت كدام است ؟ فرمود : فرزندم فلانى .

١٠ - وبهمين سند از داود بن زربي حديث كرده كه گفت : مالى بنزد حضرت كاظم عليه السلام بردم پس برخي از آنرا برداشت ، وبرخى‌را برنداشت ، من عرضكردم : خدا كار شمارا بخوبى اصلاح فرمايد چرا مقدارى‌را نزد من گذاردى وبرنداشتى ؟ فرمود : همانا صاحب اين امر امامت آنرا از تو مطالبه خواهدكرد ، وچون خبر مرگ آنحضرت رسيد حضرت رضا عليه السلام بنزدمن فرستاد وآنمال را ازمن خواست ، ومن بآنجناب دادم .

١١ - وبهمين سند از يزيد بن سليط درحديثى طولانى روايت كرده كه حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام درهمان ساليكه دستگير شد فرمود : من دراين سال گرفتار خواهم شد وكار امامت با فرزندم على كه همنام دو على است ميباشد ، اما على اول على بن ابيطالب است ، واما على ديگر على بن الحسين است ، كه خدا باين پسرم على فهم وعلم وحلم ويارى ومهر وتقوا ودين على اول‌را داده ، و محنت وصبر

سمّي عليّ وعليّ ، فأمّا عليّ الاوّل فعليّ بن ابيطالب عليه السلام ، وأمّا عليّ الآخر فعليّ بن الحسين صلوات الله عليهم ، أعطي فهم الاوّل وحلمه وعلمه ونصره وودّه وورعه ودينه ، ومحنة الاخر وصبره على مايكره في الحديث بطوله .

١٢ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن الحسن عن سهل بن زياد عن محمّد بن عليّ وعبيد الله بن المرزبان عن ابن سنان قال : دخلت على ابي الحسن موسى عليه السلام قبل أن يقدم العراق بسنة ، وعليّ ابنه جالس بين يديه ، فنظر اليّ وقال : يامحمّد انّه سيكون في هذه السّنة حركة فلا تجزع لذلك ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك فقد أقلقتني ؟ قال : أصير الى هذا الطاغية ، اما انّه لايبدأني منه سوء ولا من الّذي يكون بعده ، قال : قلت: ومايكون جعلني الله فداك ؟ قال: يضلّ الله الظّالمين ويفعل الله مايشاء قال : قلت : وماذاك جعلني الله فداك ؟ قال من ظلم ابني هذا حقّه و جحد امامته من بعدي كان كمن ظلم عليّ بن ابيطالب عليه السلام امامته و جحد حقّه بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله ، قال : قلت : والله لئن مدّ الله لي في العمر لاسلمنّ له حقّه

علي ديگررا ، وحديث طولاني است .

(مترجم گويد : تمامي حديث‌را كليني (ره) در كتاب كافي در باب اشاره ونص برحضرت رضا عليه‌السلام ، وصدوق دركتاب عيون درباب نص برحضرت موسى بن جعفر عليهما السلام نقل كرده‌اند ، هركه خواهد بكتابهاى مزبور مراجعه كند) .

١٢ - ونيز ابن‌قولويه (بسندخود) از محمد بن سنان روايت كرده كه گفت : يكسال پيش از آنكه حضرت موسى بن‌جعفر عليهما‌السلام‌را بعراق‌برند خدمت‌آنحضرت شرفياب شدم ، وعلي‌بن موسى فرزندش پيش روى آنجناب نشسته بود ، پس‌آنحضرت بمن نگاه‌كرده فرمود : اى محمد بزودى دراينسال‌جنبشي (وسفرى) پيش‌آيد تو براى آن بي‌تابي نكني ؟ گويد : عرضكردم : چه پيش آمدى خواهدكرد قربانت گردم همانا اين سخن مرا پريشان‌كرد ؟ فرمود : بنزد اين سركش ميروم ولي‌از خود او بمن بدى‌نرسد ونه‌آنكه پس از او است (مجلسي (ره) گويد : مقصود ازاين سركش مهدى عباسي وآنكه پس از اواست هادى است) .

محمد بن سنان گويد : عرض كردم : پس‌ازآنچه مي‌شود قربانت گردم ؟ فرمود : خدا ستمكارانرا گمراه كند ، وآنچه خدا خواهد انجام دهد ، عرضكردم : قربانت‌آنچه خدا خواهد چه باشد ؟ فرمود: هركس درحق اين پسرم ستم‌كند وامامتش‌را پس ازمن انكار كند مانند كسي است‌كه درباره امامت علي بن ابيطالب عليه السلام ستم كرده وحق اورا پس ازرسولخدا (ص) انكار نموده است ، گويد : عرض كردم : اگر خدا بمن عمرى داد بخدا قسم حق اورا بوى تسليم‌كنم وبامامتش‌اقرار نمايم ! فرمود : راست‌گفتي

ولاقرّن بامامته ، قال : صدقت يا محمّد يمدّ الله لك في عمرك وتسلّم له حقّه وتقرّ له بامامته و امامة من يكون من بعده ، قال : قلت : ومن يكون ذاك ؟ قال : ابنه محمّد قال : فقلت : له الرّضا والتّسليم .

﴿ باب ٢١ ﴾

ذكر طرف من دلائله واخباره

١ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن احمد بن محمّد عن ابن محبوب عن هشام بن احمر قال : قال لي ابوالحسن الأوّل عليه السلام : هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال بلى ، قدقدم رجل من أهل المغرب المدينة فانطلق بنا . فركب وركبت معه حتّى انتهينا الى الرجل . فاذا رجل من اهل المغرب معه رقيق فقلت له : اعرض علينا . فعرض علينا سبع جوار كلّ ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام : لاحاجة لي فيها ، ثمّ قال : اعرض علينا ، فقال : ماعندي الاّ جارية مريضة ، فقال : ماعليك ان تعرضها ؟ فأبى عليه وانصرف ، ثمّ ارسلني من الغد فقال لي : قل له

اى محمد ، خدا بتو عمر دهد وحق اورا تسليم وى خواهى كرد وبامامت او وآنكه پس از اوست اقرار خواهى نمود ، گويد : عرض كردم : پس از او كيست ؟ فرمود : پسرش محمد ، عرض كردم : نسبت باو هم راضى و تسليم .

باب (٢١)

در بيان شمهٔ از نشانه‌هاى امامت و اخبار ومعجزات آنبزرگوار است :

١ ـ ابن قولويه (بسند خود) از هشام بن احمر روايت كند كه حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام بمن فرمود : آيا ميدانى از اهل مغرب كسى بدينجا آمده باشد ؟ عرض كردم : نه ، فرمود : چرا مردى آمده بيا بنزد او برويم ، پس آنحضرت سوار شد ومن نيز بهمراه او سوار شده پيش مردى برفتيم ، ديدم مردى است اهل مغرب زمين كه باخود كنيزكانى دارد ، من باو گفتم : آنهارا بما عرضه كن ، هفت كنيزك آورد وهمه را امام رد كرده فرمود : بدانها نيازى ندارم ، سپس فرمود : بازهم بياور ، گفت : جز يك كنيزك بيمار ديگر كنيزى نزد من نيست ، فرمود : چه ميشود كه اورا هم بياورى ! آنمرد از آوردن آن كنيزك خود دارى كرد حضرت نيز از نزد او برخاست وبازگشت ، سپس فردا مرا فرستادو فرمود : باو بگو ! آخر چه بهائى براى آن كنيزك ميخواهى بگيرى ؟ هرچه گفت تو بپذير و بگو :

كم كان غايتك فيها ؟ فاذا قال لك كذا و كذا فقل له قداخذتها ، فأتيته فقال : ماكنت أريد ان انقصها من كذا وكذا ، فقلت : قداخذتها ، قال : هي لك ولكن أخبرني من الرّجل الّذي كان معك بالامس؟ قلت : رجل من بني هاشم ، قال : من ايّ بني هاشم ؟ فقلت : ماعندي أكثر من هذا، فقال : اخبرك انّي لمّا اشتريتها من اقصى المغرب فلقيتني امرأة من أهل الكتاب ، فقالت : ماهذه الوصيفة معك ؟ قلت : اشتريتها لنفسي فقالت : ماينبغي ان تكون هذه عند مثلك ، انّ هذه الجارية ينبغي ان تكون عند خير أهل الارض ، فلا تلبث عنده قليلا حتّى تلد غلاماً له لم يولد بشرق الارض ولاغربها مثله ، قال : فأتيته بها فلم تلبث عنده الاّ قليلا حتّى ولدت الرّضا عليه السلام .

٢ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد عن صفوان بن يحيى قال : لمّا مضى ابوابراهيم عليه السلام وتكلّم أبوالحسن الرضا عليه السلام خفنا عليه من ذلك، فقيل له : انّك قد أظهرت أمراً عظيماً و انّا نخاف عليك هذا الطّاغيه ؟ فقال : ليجهد جهده فلاسبيل له عليّ .

٣ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن ابن جمهور عن

باين بها خريدم ، هشام گويد : من نزد او رفتم واو مبلغى تعيين كرده گفت : من از اين بها كمتر نميگيرم ، گفتم : من بهمين بهاء اورا خريدم ، آنمرد گفت : من هم فروختم ولى مرا آگاه كن ازآن مردكه ديروز با تو بود (كه اوكيست ؟) گفتم : مردى ازبنى هاشم بود ، گفت : ازكدام قبيلهٔ بنى‌هاشم؟ گفتم : من بيش ازاين خبرى ندارم كه بتوبگويم ، گفت:من بتودربارهٔ اين كنيزك داستانى بگويم : همانامن كه اورا از دور دست‌ترين جاى مغرب زمين خريدم زنى ازاهل كتاب مرا ديدار كرده بمن گفت :اين كنيزك چيست كه همراه تو است ؟ گفتم : اورا براى خودم خريدارى كرده‌ام ، آنزن گفت : سزاوارنيست كه اين كنيزك نزد چون توئى باشد ، اين كنيزك سزاوار بهترين مردم روى زمين است ، وچيزى نزد او نخواهد ماند كه براى او پسرى بزايد كه در شرق وغرب زمين مانند آن پسر نباشد ، هشام گويد : من من آنكنيزك را نزد آنحضرت آورده چيزى نزد آنحضرت نماند تا اينكه حضرت رضا عليه السلام از او متولد شد .

٢ ـ ونيز بسند ديگر از صفوان بن يحيى روايت كرده كه گفت : چون حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام از دنيا رفت وحضرت رضا عليه السلام زبان (باظهار امامت خود) گشود ، ما براو انديشناك‌شديم و باو عرض شد : همانا شما چيزى اظهاركرده‌اى وما از اين ستمكار برتو انديشناكيم ؟ حضرت فرمود: هرچه خواهد تلاش وكوشش كند اورا برمن راهى نيست ! .

٣ ـ وبسند ديگر ازغفارى براى من حديث كرده كه گفت : مردى از خاندان أبى رافع آزادكردهٔ

ابراهيم بن عبد الله عن احمد بن عبيد الله عن الغفاري قال : كان لرجل من آل ابي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله يقال له فلان عليّ حقّ فتقاضاني وألحّ عليّ ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصّبح في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ توجّهت نحو الرّضا عليه السلام وهو يومئذ بالعريض ، فلمّا قربت من بابه اذا هو قدطلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت اليه استحييت منه ، فلمّا لحقني وقف و نظر اليّ فسلّمت عليه وكان شهر رمضان ، فقلت له : جعلت فداك انّ لمولاك فلان عليّ حقّاً ، وقد والله شهّرني وأنا والله أظنّ في نفسي أنّه يأمره بالكفّ عنّي و والله ما قلت له : كم له عليّ ولاسمّيت له شيئاً ، فأمرني بالجلوس الى رجوعه فلم أزل حتّى صلّيت المغرب و أنا صائم ، فضاق صدري و أردت ان أنصرف ، فاذا هو قدطلع عليّ و حوله النّاس وقد قعد له السّوال وهو يتصدّق عليهم ، فمضى وقد دخل بيته ثمّ خرج ودعاني ، فقمت اليه ودخلت معه فجلس وجلست معه ، فجعلت أحدّثه عن ابن المسيّب وكان كثيراً ماأحدّثه عنه فلمّا فرغت قال : ماأظنّك أفطرت بعد ؟ فقلت : لا ، فدعى لي بطعام فوضع بين يديّ وامر الغلام أن يأكل معي ، فأصبت أنا والغلام من الطّعام، فلمّا

پیغمبر (ص) که فلان نام داشت بگردن من حقی داشت (و پولی ازمن طلبکار بود) پس مطالبهٔ آن حق‌را کرد وبا فشاری درگرفتن آن نمود (ومن نیز توانائی پرداخت آنرا نداشتم) من‌که چنین دیدم نماز صبح را در مسجد رسولخدا (ص) خواندم سپس بسوی حضرت رضا عليه السلام که در عریض (نام جائی است دریك فرسنگی مدینه) بود رهسپار شدم ، چون نزدیك در خانهٔ آنحضرت رسیدم دیدم سوار براالاغی است وردائی دربردارد وروبرویم از خانه درآمد ، چون نظرم بآنجناب افتاد شرم کردم‌که حاجت خودرا اظهار کنم ، همینکه بمن رسید ایستاد وبمن نگریست ، من برآنحضرت سلام‌کردم ــ وماه رمضان بود ــ سپس گفتم : قربانت گردم همانا دوست شما فلانکس ازمن طلبی دارد وبخدا مرا رسوا کرده ــ ومن بخدا پیش خود گمان میکردم (پس ازاین شکایتی که از اوکردم) آنحضرت باو دستور خواهد داد از مطالبه کردن طلب خود از من خود داری کند ــ وبخدا بآنحضرت نگفتم چه مقدار از من میخواهد ، وهیچ نامی از چیز دیگر نیز پیش اونبردم ، پس بمن دستور فرمود بنشینم تا باز گردد ، پس همچنان درآنجا ماندم تانماز مغرب‌را خواندم و (چون) روزه بودم ، دلم تنگ شد وخواستم باز گردم که دیدم‌آن حضرت پیدا شد ومردم گرد اورا گرفته‌اند وگدایان نیز سر راه او نشسته بودند وآنجناب بایشان صدقه میداد تا اینکه رفت وداخل منزل خود شد سپس بیرون آمده مرا پیش خواند ، من برخاسته باو بداخل خانه رفتم ، وباهم نشستیم ومن شروع کردم از ابن مسیب (امیر مدینه) برای اوصحبت کردن و من زیاد میشد که برای آنجناب از ابن مسیب سخن‌میگفتم ، چون از سخن فارغ شدم فرمود : گمان نمیکنم‌افطار کرده باشی ؟ عرضکردم : نه ، پس برای من خوراکی خواست وآوردند پیش روی من گذاردند وبغلام دستور داد بامن هم‌خوراك شود ، پس من وغلام ازآن خوراك خوردیم ، و چون دست از خوراك کشیدیم

فرغنا قال : ارفع الوسادة وخذ ماتحتها ، فرفعتها فاذا دنانير فاخذتها ووضعتها في كمّي وامر اربعة من عبيده أن يكونوا معي حتّى يبلّغوني منزلي . فقلت: جعلت فداك انّ طايف ابن المسيّب يقعد وأكره أن يلقاني ومعي عبيدك ؟ فقال: أصبت أصاب الله بك الرشاد ، وامرهم ان ينصرفوا اذا رددتهم ، فلمّا قربت من منزلي وآنست رددتهم ، وصرت الى منزلي ودعوت السّراج ، ونظرت الى الدنانير فاذاهي ثمانية و أربعون ديناراً ، وكان حق الرجل عليّ ثمانية وعشرون ديناراً . وكان فيها دينار يلوح ، فأعجبني حسنه فأخذته و قرّبته من السّراج فاذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل عليك ثمانية و عشرون ديناراً ، وما بقي فهو لك ، ولا والله ماكنت عرّفت ماله عليّ على التّحديد .

۴ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن ابراهيم عن أبيه عن بعض أصحابه عن أبي الحسن الرضا عليه السلام انّه خرج من المدينة في السّنة الّتي حجّ فيها هارون يريد الحجّ ، فانتهى الى جبل على يسار الطّريق يقال له : فارغ ، فنظر اليه ابوالحسن عليه السلام ثمّ قال : يافارغ و هادمه يقطع ارباً ارباً . فلم ندر مامعنى ذلك ، فلمّا بلغ هارون ذلك الموضع نزله وصعد جعفر بن يحيى الجبل وأمر أن يبنى له فيه مجلس ، فلمارجع من مكّة صعد اليه فأمر بهدمه

فرمود : آرام تشك‌را بلندكن وهرچه در زير آن است بردار ، من تشك‌را بلندكرده اشرفی‌هائي از طلا ديدم آنهارا برداشته ودر (جيب) آستين خود نهادم ، سپس دستور فرمود چهارتن ازغلامانش بامن باشند تا مرا بمنزل وخانهٔ خود برسانند ، من عرض كردم : قربانت گردم شبگردان وپاسبانان ابن مسيب سرراه هستند ومن خوش ندارم مرا باغلامان شما ببينند ، فرمود : درست گفتی خدا تورا براه راست راهنمائی كند وبآن غلامان دستور فرمود همراه من باشند تاهر كجا كه من گفتم بر گردند ، چون نزديك خانه‌ام رسيدم ودلم آرام شد آنهارا بر گردانده وبخانهٔ خود رفتم وچراغ خواسته اشرفيهارا شمردم ديدم چهل وهشت اشرفی است ، وطلب آنمرد از من بيست وهشت اشرفی بود ، ودرميان آنها يك اشرفی ميدرخشيد كه درخشندگی آن مرا خوش آمد آنرا برداشته نزديك چراغ بردم ديدم بخط روشن وخوانا روی آن نوشته شده : «طلب آنمرد بيست وهشت اشرفی است ومابقی ازخودت ميباشد» وبخدا من خودم‌دقيقاً نميدانستم كه آنمرد چه مبلغ ازمن طلبكار است .

۴ ـ وبسند ديگر از برخی از اصحاب روايت‌كرده كه درسالی كه هارون برای انجام حج رفته بود آنحضرت نيز از مدينه بقصد حج بيرون شد ، وچون بكوهی كه در سمت چپ راه است ونامش فارغ بود رسيد نگاهی بدان كوه‌كرده فرمود : «آن‌كسيكه درفارغ ساختمان ميسازد وآنرا ويران ميكندقطعه قطعه خواهد شد» ما (كه همراه آنجناب بوديم) معنای اينسخن‌را نفهميديم ، پس چون هارون بدانكوه رسيد درآنجا فرود آمد وجعفر بن يحيی (برمكی) بدانكوه بالا رفت ودستورداد برای او درآنجا (اطاق و) مجلسی بسازند ، وچون جعفر از مكه برگشت بالای آن كوه برفت ودستور داد آنرا ويران‌كنند ، و

فلمّا انصرف الى العراق قطع جعفر بن يحيى ارباً ارباً .

٥ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن احمد بن محمّد عن محمّد بن الحسن عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن حمزة بن الهيثم ، عن ابراهيم بن موسى قال : ألححت على أبي الحسن الرضا عليه السلام في شيء اطلبه منه وكان يعدني ، فخرج ذات يوم يستقبل والي المدينة وكنت معه ، فجاء الى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شجرات ونزلت معه ، وليس معنا ثالث ، فقلت : جعلت فداك هذا العيد قدأظلّنا ولا والله ماأملك درهماً فماسواه ؟ فحكّ بسوطه الارض حكّاً شديداً ثمّ ضرب بيده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثمّ قال : استنفع بها واكتم مارأيت .

٦ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن الحسين بن محمّد عن معلّى بن محمّد عن مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا عليه السلام بمنى ، فمرّ يحيى بن خالد فغطّى وجهه من الغبار ، فقال الرضا عليه السلام : مساكين لايدرون مايحلّ بهم في هذه السنة ؟ ثمّ قال : و أعجب من هذا هارون وأناكهاتين وضمّ اصبعيه ، قال مسافر : فوالله ماعرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .

چون بعراق باز گشت (بر گشت کار برامکه شد وچنانچه میدانیم هارون تار و مارشان کرده و جعفر) تکه تکه شد .

٥ - ونیز بسندی دیگر از ابراهیم بن موسی روایت کرده که گفت : من بحضرت رضا عليه السلام در بارهٔ چیزی که ازاو خواسته بودم اصرار وپافشاری میکردم (که زودتر حاجت روایم سازد) وآنجناب هربار بمن وعده میداد ، پس روزی آنحضرت باستقبال والی مدینه بیرون آمد ومن نیز همراهش بودم ، تا نزدیك قصرفلان رسید ودر آنجا درزیر چند درختی که بود پیاده شد ومن نیز بااو پیاده شدم وشخص دیگری با ما نبود ، من گفتم : قربانت این عید رسید و بخدا من یکدرهم بلکه کمتر ازآن نیز ندارم ؟! حضرت باتازیانهٔ خود زمین را بسختی خراش داده آنگاه دست بدان زمین زده وشمش طلائی از آن برآورد وبمن فرمود : از این منتفع وبهره‌مند شو ، وآنچه دیدی پنهان‌دار .

٦ - وبسند دیگر از مسافر روایت‌کرده که گفت : خدمت حضرت رضا عليه السلام در منی بودم پس یحیی‌بن خالد ازآنجا گذشت وسرورویش خودرا برای جلوگیری از گرد وغبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره‌ها نمیدانند امسال چه بسرشان‌خواهدآمد ؟ سپس فرمود : ازآن‌شگفت‌تر من وهارون هستیم که مانند ایندوئیم - ودوانگشت خودرا بهم چسباند - (یعنی من وهارون در کنار هم دفن خواهیم شد) مسافر گوید : بخدا من معنای سخن آنحضرت‌را نفهمیدم تاوقتی‌که آنحضرت‌را در کنار هارون دفن کردیم .

فصل (١)

وكان المأمون قد أنفذ الي جماعة من آل ابيطالب فحملهم اليه من المدينة ، وفيهم الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام ، فأخذ بهم على طريق البصرة حتّى جائهم ، وكان المتولّي لاشخاصهم المعروف بالجلودي ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً وأنزل الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام داراً واكرمه و عظّم أمره ، ثمّ أنفذ اليه : انّي أريد ان أخلع نفسي من الخلافة وأقلّدك ايّاها فمارأيك ؟ فانكر الرضا عليه السلام هذا الأمر وقال له : اعيذك بالله ياأمير المؤمنين من هذا الكلام ، وان يسمع به أحد ، فردّ عليه الرّسالة : فاذا أبيت ماعرضت عليك فلابدّ من ولاية العهد من بعدي ، فأبى عليه الرّضا إباءاً شديداً فاستدعاه اليه وخلا به ومعه الفضل بن سهل ذوالرّياستين ليس في المجلس غيرهم ، وقال له : اني قدرأيت ان اقلّدك امر المسلمين وافسخ مافي رقبتي وأضعه في رقبتك ، فقال له الرضا عليه السلام: الله الله يا أمير المؤمنين انّه لاطاقة لي بذلك و لا قوّة لي عليه ، قال له : فانّي مولّيك العهد من بعدي ؟ فقال له : اعفني من ذلك يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون كلاماً فيه كالتهدّد له على

فصل (١)

(گويند) مأمون بنزد گروهي از خاندان ابيطالب (كه در مدينه سكونت داشتند) فرستاده وايشان را ـ كه علي بن موسى الرضا عليهما السلام نيز در ميانشان بود ـ از مدينه بنزد خود (در خراسان) حركت داد ، ودستور داد از راه بصره آنهارا بياورند ، وكسي‌كه متصدي حركت وانتقال ايشان ازمدينه بخراسان بود شخصي بود بنام جلودي ، پس جلودي آنان‌را بياورد تابرمأمون وارد كرد ومأمون ايشان رادرخانهٔ فرود آورد ، وحضرت رضا عليه السلام را درخانهٔ‌جداگانه‌اي جاي دادمو بسيار اورا گرامي وبزرگش داشت ،آنگاه‌كس بنزد آنحضرت فرستادكه من ميخواهم خودرا ازخلافت خلع‌كنم وآن‌را بشما واگذارم رأى شما دراين باره چيست ؟ حضرت بااين كار مخالفت كرده فرمود : پناه ميدهم تورا بخدا اى اميرالمؤمنين از اين سخن واز اينكه‌كسي‌آنرا بشنود ، ديگرباره نزد آنحضرت فرستاده گفت: حال كه ازپذيرفتن خلافت‌خود داري ميكني‌بناچار بايد وليعهدي مرا بپذيري ، حضرت بسختي ازاينكارخودداري فرمود ، مأمون آنحضرت‌را خصوصي پيش خود خوانده ودر خلوت‌كه جز فضل بن سهل ذوالرياستين و مأمون‌كس ديگري درآنمجلس نبود ، مأمون‌گفت : درنظر گرفته‌ام كار فرمانروائي وزمامداري‌مسلمانان را بعهدهٔ شمانهم واز گردن خود برداشته‌بگردن‌شما بگذارم ، حضرت رضا عليه السلام فرمود : ازخدااندیشه‌كن از خدا بترس اى اميرالمؤمنين همانا من توانائي وطاقت آنرا ندارم ونيروى انجام كار خلافت درمن‌نيست گفت : پس ولايت عهدرا پس از خود بشما واگذار ميكنم ؟ حضرت فرمود : اى اميرالمؤمنين مرا ازاين كار معذور دار ، مأمون سختي تهديدآميز بزبان آورد ودرضمن سخنانش‌چنين گفت : همانا عمربن خطاب

الامتناع عليه ، و قال في كلامه : ان عمر بن الخطّاب جعل الشّورى في ستّة أحدهم جدّك أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام وشرط فيمن خالف منهم ان يضرب عنقه ، و لابدّ من قبولك ماأريده منك ، فانّني لاأجد محيصاً عنه ، فقال له الرضا عليه السلام : فانّي اجيبك الى ماتريد من ولاية العهد على انّني لاآمر ولا أنهى ولا أفتي ولا أقضي ولا اولّي ولا أعزل ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ؟ فأجابه المأمون الى ذلك كلّه .

اخبرني الشّريف ابو محمّد الحسن بن محمّد قال : حدثنا جدّي قال : حدّثني موسى بن سلمة قال : كنت بخراسان مع محمّد بن جعفر ، فسمعت انّ ذاالرياستين خرج ذات يوم و هو يقول : واعجباه و قد رأيت عجباً ! سلوني مارأيت ؟ فقالوا : و ما رأيت أصلحك الله ؟ قال : رأيت المأمون أمير المؤمنين يقول لعليّ بن موسى : قدرأيت ان أقلّدك أمور المسلمين و أفسخ مافي رقبتي وأجعله في رقبتك ؟ ورأيت عليّ بن موسى يقول : ياأمير المؤمنين لاطاقة لي بذلك ولاقوّة ، فمارأيت خلافة قطّ كانت أضيع منها ، انّ امير المؤمنين يتفصّى منها ويعرضها على عليّ بن موسى ، و علي بن موسى يرفضها ويأباها ؟!

وذكر جماعة من اصحاب الأخبار ورواة السّير من أيّام الخلفاء انّ المأمون لمّا أراد العقد

خلافت را بطور مشورت ميان شش نفر قرار دادكه يكي از آنان جدتو اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام بود ، وشرط كرد دربارۀ آنكس كه از آن شش نفر مخالفت كند باينكه گردنش را بزنند ، وشما بناچار بايد آنچه من خواسته‌ام بپذيري من راهي جز اين ندارم ! حضرت رضا عليه السلام فرمود : من وليعهدي را مي‌پذيرم بشرط آنكه نه أمري كنم ونه نهيي ونه فتوائي دهم ونه حكمي ، ونه كسي را بكار گمارم ونه كسي را از كار بركنار كنم ، وهيچ چيزي راكه پابرجا است دگرگونش نسازم ، مأمون همۀ اين شرائط را پذيرفت .

حسن بن محمد از جدش از ابن سلمة نقل كرده كه گفت : من ومحمد بن جعفر در خراسان بودم در آنجا شنيدم روزي ذوالرياستين بيرون آمده ميگفت : شگفتا ! چيزشگفتي ديدم ! از من بپرسيد چه ديدم ؟ گفتند : خدايت اصلاح كند چه ديدي ؟ گفت : ديدم مأمون بعلي بن موسي الرضا ميگفت : من چنين انديشه كرده‌ام كه كارمسلمانان وخلافت را بعهدۀ تونهم وآنچه درگردنم ميباشدآنرا برداشته بگردن شما بنهم ؟ و ديدم كه علي بن موسي ميگفت : اي اميرالمؤمنين من طاقت وتاب ونيروي آنرا ندارم ، ومن هرگز خلافتي را بي ارزش تر از اين خلافت نديدم كه مأمون شانه از زير بارآن خالي ميكرد وبعلي بن موسي واگذار ميكرد ، وعلي بن موسي از پذيرفتن آن خودداري مينمود وبسوي مأمون برميگرداند .

وگروهي از تاريخ نويسان ووقايع نگاران زمان خلفاء روايت كرده‌اند : كه چون مأمون تصميم

للرّضا عليّ بن موسى عليه السلام و حدّث نفسه بذلك ، احضر الفضل بن سهل فأعلمه بما عزم عليه من ذلك ، وأمره بالاجتماع مع أخيه الحسن بن سهل على ذلك ، ففعل و اجتمعا بحضرته ، فجعل الحسن يعظم ذلك عليه ويعرّفه ما في اخراج الأمر من أهله عليه ، فقال له المأمون : انّي عاهدت الله على انّني ان ظفرت بالمخلوع اخرجت الخلافة الى أفضل آل ابيطالب ، وما أعلم أحداً افضل من هذا الرّجل على وجه الارض ،فلمّا رأى الحسن والفضل عزيمته على ذلك أمسكا عن معارضته فيه فارسلهما الى الرّضا عليه السلام فعرضا ذلك عليه ، فامتنع منه فلم يزالا به حتّى أجاب ورجعا الى المأمون فعرّفاه اجابته ، فسرّ بذلك وجلس للخاصّة في يوم خميس و خرج الفضل بن سهل فأعلم برأي المأمون في عليّ بن موسى عليه السلام ، وانّه قد ولاّه عهده وسمّاه الرّضا ، وأمرهم بلبس الخضرة و العود لبيعته في الخميس الآخر على ان يأخذوا رزق سنة ، فلمّا كان ذلك اليوم ركب النّاس على طبقاتهم من القوّاد والحجّاب والقضاة و غيرهم في الخضرة ، وجلس المأمون ووضع للرضا عليه السلام و سادتين عظيمتين حتّى

گرفت وليعهدی خودرا بحضرت رضا عليه السلام واگذار كند فضل بن سهل‌را طلبيد و اورا از تصميم خود آگاه ساخت ، وباو دستور داد بابرادرش حسن بن سهل نيز در اينباره گفتگو كند ، فضل نزد برادرش حسن رفت و هردو پيش مأمون آمدند ، حسن بن سهل بزرگی اينكار را بمأمون گوشزد كرد .

وباو گفت بااين كار خلافت از خاندان شما بيرون خواهد رفت مأمون گفت : من باخدا عهد كرده‌ام كه اگر ببرادرم امين پيروز شدم خلافت‌را ببرترين مردمان از خاندان ابی طالب بسپارم ، ومن كسی را در روی زمين برتر از اين مرد نميدانم ، چون حسن بن سهل وفضل برادرش تصميم مأمون را براينكار دانستند از سخن گفتن در اينباره خود داری كردند ، پس مأمون آندو را بنزد حضرت رضا عليه‌السلام فرستاد كه وليعهدی را بآنحضرت واگذارند، آندو بنزد حضرت آمده وجريان را عرضه داشتند آن جناب‌از پذيرفتن آن خود داری فرمود ، پس هم چنان اصرار ورزيده دنبال كردند تا اينكه حضرت پذيرفت وبنزد مأمون بازگشته پذيرفتن آنحضرت را باطلاع او رساندند ، مأمون از پذيرفتن‌آن جناب خورسند شد و در روز پنجشنبه‌ای بود كه در اينباره مجلسی برای نزديكان خود ترتيب داد ، وفضل بن سهل از آن مجلس بيرون آمده بهمگان اعلام كرد كه مأمون تصميم گرفته وليعهدی خود را بعلی‌بن موسی‌واگذار كند و او را رضا ناميده ، و دستور داد لباس سبز بپوشند (ولباس سياه كه تاآنروز شعار بنی‌عباس بوداز تن بيرون آرند) و همگی برای پنجشنبهٔ آينده برای بيعت كردن باحضرت رضا عليه السلام بمجلس مأمون حاضر شوند و باندازه حقوق يكساله‌خود را نيز از مأمون بگيرند ! چون روز موعود رسيد طبقات مختلف مردم از سرلشكران وپرده داران وقاضيان وديگرمردم لباس‌سبز پوشيده بجانب قصر مأمون حركت‌كردند مأمون درمجلس نشست وبرای حضرت رضا عليه السلام دوعدد تشك وپشتی بزرگ گذاردند بطوری كه بپشتی و فرش مأمون متصل ميشد ، و حضرت را بالباس سبز بر آن نشاندند ، وعمامهٔ نيز برسر آنحضرت بود و

لحق بمجلسه وفرشه ، واجلس الرضا عليهما في الخضرة وعليه عمامة وسيف ، ثمّ امر ابنه العبّاس بن المأمون ان يبايع له اوّل النّاس ، فرفع الرضا يده فتلقّى بظهرها وجه نفسه و بطنها وجوههم ، فقال له المأمون : ابسط يدك للبيعة ؟ فقال الرضا : انّ رسول الله هكذا كان يبايع ، فبايعه النّاس ويده فوق أيديهم ووضعت البدر ، وقامت الخطباء و الشّعراء فجعلوا يذكرون فضل الرضا وماكان من المأمون في أمره ، ثمّ دعى ابو عبّاد بالعبّاس بن المأمون فوثب فدنى من أبيه فقبّل يده وأمره بالجلوس ، ثمّ نودي محمّد بن جعفر بن محمّد و قال له الفضل بن سهل : قم فقام فمشى حتّى قرب من المأمون فوقف ولم يقبّل يده ، فقيل له : امض فخذ جايزتك ، وناداه المأمون: ارجع ياابا جعفر الى مجلسك ، فرجع ثمّ جعل ابوعبّاد يدعو بعلويّ وعبّاسي فيقبضان جوايزهما حتّى نفدت الاموال .

ثمّ قال المأمون للرضا : اخطب النّاس وتكلّم فيهم ، فحمد الله واثنى عليه وقال : انّ لنا عليكم حقّاً برسول الله ولكم علينا حقّاً به ، فاذا أنتم أدّيتم الينا ذلك وجب علينا الحق لكم ، ولم يذكر عنه غير هذافي ذلك المجلس .

شمشیری حمایل داشت ، سپس بپسرش عباس بن مأمون دستور داد که پیش‌از همه مردم باآنحضرت بیعت کند ، حضرت دست خود را بالا گرفت بطوری که پشت دست بطرف‌خود آنبزرگوار بود وکف آن‌بروی مردم ، مأمون عرضکرد : دست خود برای بیعت بازکن (وزیربگیر) حضرت رضا فرمود : همانا رسولخدا (ص) اینگونه بیعت میکرد ، پس‌آنمردم با آنحضرت بیعت کردند وهم چنان دستش بالای‌دستها بود ، آنگاه کیسه‌های اشرفی را پیش آوردند وسخنوران و شاعران برخاسته هرکدام در فضیلت حضرت رضا علیه السلام وولایتعهدی او سخنها گفته و شعرها سرودند (و بفراخور حالشان جایزه های خویش گرفتند) پس ابوعباد (که ظاهراً خزینه دار مأمون بوده) عباس پسر مأمون را طلبید ، عباس‌ازجاجست و بنزدیك پدر رفته‌دست پدررا بوسیده او را بنشستن دستور دادند ، آنگاه‌محمد بن جعفر (پسرامام‌صادق علیه‌السلام راکه شمهٔ از شرح حالش درفصل (١) از باب (١٤) گذشت) صدازدند ، فضل‌بن سهل گفت: برخیز ، محمدبن جعفر برخاسته تا بنزدیك مأمون رفت و همانجا ایستاده دست مأمون را بوسه نداد ، بدوگفتند : پیش برو وجایزهٔ خودرا بگیر مأمون‌آواز داد : ای ابا جعفر بجای خویش بازگرد (ونیازی بنزدیك شدن وبوسیدن دست من نیست ، وجایزه‌اش را فرستاد) پس ابوعباد یك یك علویان وعباسیان را صدا میزد وآنان پیش آمده جایزه‌های خود را میگرفتند .

سپس مأمون‌بحضرت رضا گفت : برای‌مردم خطبهٔ بخوان وباایشان سخنی بگوی ، حضرت حمدوثنای پروردگار را بجا آورده آنگاه فرمود : « همانا از برای ما برشما حقی است بواسطهٔ رسولخدا (ص)و از شما نیز بواسطهٔ آنحضرت بر ما حقی است ، پس هرگاه شما حق مارا دادید برمانیز مراعات حق شما لازم است » ودر این مجلس بیش از این (چند جملهٔ کوتاه) سخنی از آنحضرت نقل نشده .

وأمر المأمون فضربت له الدّراهم وطبع عليها اسم الرضا عليه السلام، وزوّج اسحق بن موسى بن جعفر بنت عمّه اسحق بن جعفر بن محمّد وأمره فحجّ بالنّاس، و خطب للرّضا عليه السلام في كلّ بلد بولاية العهد.

وروى احمد بن محمّد بن سعيد قال: حدّثني يحيى بن الحسن العلويّ، قال: حدّثني من سمع عبد الحميد بن سعيد يخطب في تلك السّنة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة، فقال في الدّعاء له: ولّي عهد المسلمين عليّ بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن عليّ عليهم السلام.

ستّة آبائهم ماهم   افضل من يشرب صوب الغمام

و ذكر المدائني عن رجاله قال لمّا جلس الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام في الخلع بولاية العهد قام بين يديه الخطباء والشّعراء وخفقت الالوية على رأسه، فذكر عن بعض من حضر ممن كان يختصّ بالرضا عليه السلام انّه قال: كنت بين يديه في ذلك اليوم، فنظر اليّ و انا مستبشر بما جرى فأومأ اليّ أن ادن فدنوت منه، فقال لي من حيث لا يسمعه غيري: لاتشغل قلبك بهذا الأمر ولاتستبشر له، فانّه شيّ لايتمّ.

ومأمون دستور داد سكهها را بنام آنحضرت زدند وبر آنها بنام رضا مهر زدند، واسحاق بن موسى (برادر حضرت رضا عليه السلام) را امر كرد بادختر عمويش دختر اسحاق بن جعفر ازدواج كند (وآن دختر را بعقد اسحاق بن موسى درآورد) ودستور داد درآنسال اسحاق بن موسى بامردم بحج رود (وباصطلاح او را امير الحاج كرد) ودرهرشهري بوليعهدي حضرت رضا عليه السلام در منبرها خطبه خواندند.

واحمدبن محمد بن سعيد (فرماندار مدينه) در آن شهر بالاي منبر رسولخدا (ص) خطبه خواند و در خواندن و دعوت مردم بسوى آنحضرت گفت: وليعهد مسلمانان شد: علي بن موسى بن جعفربن محمدبن علي بن الحسين بن علي عليهم السلام، واينها شش تن پدران آنحضرت هستند پدراني كه بهترين كساني هستند كه از آب باران آشاميده‌اند (يعني بهترين خلق خداهستند).

مدائني از اساتيدخود روايت كند كه چون حضرت رضا عليه السلام در آن لباسهاى سلطنتى براى وليعهدى نشست سخنوران و شاعران پيش روى آنحضرت برخاسته سخن سرائى كرده واشعار سرودند، و پرچمها برسر او باهتزاز در آمد، يكى از كسانى كه در آنمجلس حاضر گشته واز نزديكان حضرت رضا عليه السلام بوده گويد: من در آنروز در برابر حضرت نشسته بودم، پس حضرت بمن نگاه كرده ديد من از اين پيش آمد خيلى خوشحال وخورسندم، بمن اشاره كرد كه پيش بيا، من نزديك آنحضرت رفته آهسته (بطورى) كه ديگران نمى‌شنيدند بمن فرمود: دل تو سرگرم بانچه مى‌بينى نشود وخورسند مباش كه اين كار سر نخواهد گرفت.

وكان فيمن ورد عليه من الشّعراء دعبل بن عليّ الخزاعيّ رحمه الله ، فلمّا دخل عليه قال: انّي قدقلت قصيدة وجعلت على نفسي ان لاأنشدهاأحداً قبلك ، فأمره بالجلوس حتّى خفّ مجلسه، ثمّ قال له : هاتها ، قال : فانشده قصيدته الّتي اوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحي مقفر العرصات

حتّى اتى على آخرها ، فلمّا فرغ من انشادها قام الرضا عليه السلام فدخل الى حجرته وبعث اليه خادماً بخرقة خزّ فيها ستمأة دينار ، وقال لخادمه : قل له : استعن بهذه على سفرك واعذرنا ، فقال لهودعبل : لاوالله ماهذا أردت ولاله خرجت ، ولكن قل له : البسني ثوباً من أثوابك وردّها عليه ، فردّها الرضا عليه السلام عليه ، وقال له : خذها و بعث اليه بجبّة من ثيابه ، فخرج دعبل حتّى ورد قم ، فلمّارأواالجبّة معه اعطوه بها ألف دينار ، فأبى عليهم وقال :لاوالله ولا خرقةمنها بألف دينار ، ثمّ خرج من قم ، فاتّبعوه وقطعوا عليه الطّريق ، و اخذوا الجبة ، فرجع الى قم وكلّمهم فيها ،

واز جملهٔشاعرانی‌که برآنحضرت عليه السلام درآمد دعبل‌بن علی خزاعی رحمه‌الله بودوچون برآنحضرت وارد شد عرضکرد : همانا من قصیده‌ای گفته‌ام وباخود عهد کرده‌ام که پیش از اینکه برای شما بخوانم برای دیگری آنرا نخوانم ، حضرت دستور فرمود بنشیند تااینکه مجلس‌خلوت شدآنگاه فرمود :قصیده‌ات رابیان کن ، پس قصیده‌ای‌راانشاد کرد که (ترجمه) شعراولش اینست :

مدرسه‌های آیات قرآنی که از تلاوت قرآن خالی مانده ، وخانه‌های وحی الهی‌که عرصه وساحت آنها از سکنه تهی شده است .

وتا آخر آن اشعار خواند .

(چنانچه اربلی درکشف الغمه نقل‌کرده ازصدوبیست شعر متجاوز است ،و شرح ومعنای‌لغات مشکلهٔ آنرانیزاین‌حقیردر پاورقی ذکرکرده‌ام‌هرکه خواهد بجلد ۳کتاب مزبور ط قم ص ۱۰۸ - ۱۱۷ مراجعه کند) وچون ازخواندن‌آن اشعار فارغ شد ، حضرت رضا عليه السلام برخاست وباطاق خودرفت ، سپس خادمی‌را فرستاده وبوسیلهٔ او پارچهٔ ازخز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار (اشرفی طلا) درآن بود وبآن خادم فرمود : بدعبل‌بگوبوسیلهٔ این پول‌در سفرخود استعانت بجوومارا معذور دار(ازکمی‌آن) دعبل گفت : نه بخدا من‌پول نخواستم‌ونه‌برای پول‌باینجاآمده‌ام ، این‌پول‌رابنزدآنحضرت‌بازگردان وبگو: یکی‌ازجامه‌های خود را بمن بده ، پس حضرت آن پول را بسوی دعبل برگردانده و جبه ای از لباسهای خود را برای اوفرستاد ، دعبل‌از مروآمد تا بقم رسید ، چون مردم قم‌آن جبه را نزد او بدیدندآنرا هزار دینار از او خریدند ، او نداد وگفت : بخدا یك تکه آنرا نیز بهزار دینار نخواهم داد ، سپس از قم بیرون آمد، گروهی بدنبال او آمده سرراه بر او گرفته و آن جبه را بزور از او بگرفتند ، ، دعبل (کهچنان دید) بقم بازگشت و در بارهٔ باز گرداندن آن جبه باایشان گفتگو کرد ، گفتند : آنرا بتو نخواهیم‌داد

فقالوا : ليس اليها سبيل ولكن ان شئت فهذه ألف دينار ، قال لهم : وخرقة منها فاعطوه الف دينار وخرقة من الجبّة .

وروى عليّ بن ابراهيم عن ياسر الخادم والرّيان بن الصّلت جميعاً قالا : لمّا حضر العيد وكان قدعقد للرضا عليه السلام الأمر بولاية العهد ، بعث المأمون اليه في الرّكوب الى العيد والصّلوة بالنّاس و الخطبة لهم ، فبعث اليه الرضا عليه السلام : قدعلمت ماكان بيني و بينك من الشّروط في دخول الأمر فاعفني من الصّلوة بالنّاس ، فقال له المأمون : انّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب النّاس و يعرفوا فضلك ، ولم تزل الرّسل يتردّد بينهما في ذلك ، فلمّا ألحّ عليه المأمون أرسل اليه ان أعفيتني فهو أحبّ اليّ ، وان لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وأمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام ، فقال له المأمون : اخرج كيف شئت ، و امر القوّاد والحجّاب والنّاس ان يبكّروا الى باب الرضا عليه السلام ، قال : فقعد النّاس لأبي الحسن عليه السلام في الطّرقات والسّطوح . و اجتمع النّسآء و الصّبيان ينتظرون خروجه ، وصار جميع القوّاد و الجند الى بابه فوقفوا على دوابّهم حتّى طلعت الشّمس فاغتسل أبوالحسن عليه السلام و لبس ثيابه وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن ألقى طرفاً منها على

ولي اگر میخواهی این هزار دینار (که گفته بودیم خواهیم داد) دعبل گفت : پس یك تکه از آن نیز بمن بدهید ، آنها هزار دینار پول ویك تکه از آن جبه باو دادند .

علی بن ابراهیم از یاسر خادم وریان بن صلت از هردوی آنها نقل کند که گویند : پس از آنکه مأمون حضرت را بولیعهدی منصوب کرد چون عیدپیش آمد مأمون کس بنزد آنحضرت فرستاد که سوار شود وبرای خواندن نماز عید وخطبهٔ آن بیرون رود ، حضرت برای مأمون پیغام داد که تو خود شروطی که میان من وتو است در پذیرفتن ولیعهدی میدانی ، مرا از نماز خواندن بامردم معذور دار ، مأمون گفت : جزاین نیست که میخواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما مطمئن ومحکم شود ، وهم بدینوسیله فضل و برتری تو را بشناسند ، و پیوسته فرستادگان در اینباره میان آنحضرت و مأمون رفت و آمد میکردند ، همینکه پافشاری واصرار مأمون زیاد شد حضرت پیغام داد : اگر مرا معذور داری دوست تردارم و اگر معذورم نداری من چنانکه رسولخدا (ص) و أمیر المؤمنین علی ابیطالب (برای نماز عید) بیرون رفتند بیرون خواهم رفت ؛ مأمون گفت : هر طور میخواهی برو ، و بسرلشگران و پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که‌اول بامداد برای‌نماز بدرخانهٔ حضرت رضا علیه السلام بروند راوی گوید پس مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام برسرراهها وبالای بامها نشسته بودند وزنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته وچشم براه آمدن آنحضرت بودند ، وهمهٔ سرلشگران و سربازان نیز بدر خانهٔ آنحضرت آمده وسوار برمرکبهای خود ایستاده‌بودند ، تا اینکه آفتاب زد ، پس حضرت رضا علیه السلام غسل کرد وجامهٔ خویش بپوشید ، وعمامهٔ سفیدی از کتان بر سربست که یکسر آنرا بسینه ،

صدره، و طرفاً بين كتفه، ومسّ شيئاً من الطيّب، و أخذ بيده عكّازة وقال لمواليه: افعلوا مثل مافعلت، فخرجوا بين يديه وهو حاف قد شمّر سراويله الى نصف السّاق، و عليه ثياب مشمّرة، فمشى قليلا ورفع رأسه الى السّماء وكبّر وكبّر مواليه معه، ثمّ مشى حتّى وقف على الباب فلمّا رآه القوّاد والجند على تلك الصّورة سقطوا كلّهم عن الدّواب الى الارض وكان احسنهم حالا من كان معه سكّين قطع بها شرابة جاجيلته ونزعها وتحفّى، وكبّر الرضا عليه السلام على الباب وكبّر النّاس معه فخيّل الينا انّ السّماء والحيطان تجاوبه، و تزعزعت مرو بالبكاء والضجيج لمّا رأوا أبا الحسن عليه السلام وسمعوا تكبيره، وبلغ المأمون ذلك، فقال له الفضل بن سهل ذوالرياستين: ياأمير المؤمنين ان بلغ الرضا المصلى على هذا السّبيل افتتن به النّاس وخفنا كلّنا على دمائنا، فانفذ اليه ان يرجع، فبعث اليه المأمون: قدكلّفناك شططاً وأتعبناك ولسنا نحبّ أن تلحقك مشقّة فارجع وليصلّ بالنّاس من كان يصلّي بهم على رسمه، فدعى ابوالحسن عليه السلام بخفّه فلبسه وركب ورجع واختلف امر النّاس في ذلك اليوم.

و سرديگر آنرا ميان دوشانه انداخت و كمي عطر نيز زد، آنگاه عصائي مخصوص بدست گرفت وبهمراهان ومواليان خود فرمود: شما نيز چنين كنيد كه من كردهام، پس آنان (هم چنان كه دستور فرموده بود) بهمراه او آمده، وآنحضرت پاى برهنه درحالي كه زير جامهٔ خود را تانصف ساق پا بالازده بود ودامن لباسهاى ديگر را بكمرزده بود براه افتاد، پس اندكي راه رفت آنگاه سر بسوى آسمان بلندكردوتكبير گفتوهمراهان ومواليان او نيز تكبير گفتند، سپس براه افتاد تابدر خانه رسيد، سربازان كهآنحضرت را برآنحال وهيئت ديدند همگي خود را از مركبها بزمين انداخته، (شروع كردند كفشهاى خود را بيرون آوردن) وخوشحال ترينآنان در آنوقت كسى بود كه چاقوئي همراه داشتكه بدانوسيله بندنعلين خود را ببرد وپابرهنه شود، پس حضرت دم در تكبير گفت ومردم نيز بااو تكبير گفتند (وچنان صدائي از تكبير مردم بلند شد) كه گويا آسمان و در وديوار با او تكبير گفتند مردم كه حضرت رضا عليه السلام را بآنحال ديدند وصداى تكبيرش را شنيدند چنان صداها را بگريه بلند كردند كه شهر مروبلرزه در آمد خبر بمأمون رسيد فضل بن سهل ذوالرياستين گفت: اى اميرالمؤمنين اگر على بن موسى الرضا باينوضع بمصلي برود مردم شيفتهٔ او خواهند شد وهمهٔمابرخون خود انديشناك خواهيم شد (وممكن است مردمبرما بشورند وخون مارابريزند) پسكسى را بنزد او بفرستكه بازگردد، مأمون كس فرستاده گفت: ماشما رابزحمت ورنج انداختيم، وماخوش نداريم كه سختي ورنج و مشقتي بشما برسد شما باز گرديد وهركه هميشه با مردم نماز ميخوانده اكنون نيز او نماز عيد را خواهد خواند، حضرت رضا عليه السلام كفش خودرا طلبيده وپوشيدآنگاه سوار مركب شده بازگشت، وكارنماز عيد مردم در آنروز پراكنده شد ونماز مرتبي خوانده نشد.

اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ياسر قال لمّا عزم المأمون على الخروج من خراسان الى بغداد، خرج معه الفضل بن سهل ذوالرياستين، وخرجنا مع أبي الحسن الرضا عليه السلام، فورد على الفضل بن سهل كتاب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل: انّي نظرت في تحويل السّنة فوجدت فيه انّك تذوق في شهر كذا وكذا يوم الاربعاء حرّ الحديد و حرّ النّار، و أرى ان تدخل أنت و أمير المؤمنين والرضا الحمّام في هذا اليوم وتحتجم فيه وتصبّ على بدنك الدّم ليزول عنك نحسه، فكتب ذوالرياستين الى المأمون بذلك فسئله أن يسئل أبا الحسن عليه السلام ذلك، فكتب المأمون الى ابي الحسن عليه السلام يسئله فيه، فأجابه ابوالحسن عليه السلام لست بداخل الحمّام غداً، فاعاد عليه الرقعة مرّتين فكتب اليه ابوالحسن عليه السلام لست بداخل الحمّام غداً فانّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة، فقال لي: ياعلي لاتدخل الحمّام غداً فلاأرى لك ياامير المؤمنين ولا للفضل ان تدخلا الحمّام غداً، فكتب اليه المأمون: صدقت ياأبا الحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداخل الحمام غداً والفضل أعلم.

قال فقال ياسر: فلمّا أمسينا و غابت الشّمس قال لنا الرضا عليه السلام: قولوا نعوذ بالله من شرّ ماينزل في هذه الليلة، فلم نزل نقول ذلك فلمّا صلّى الرضا عليه السلام الصّبح قال لي: اصعد السّطح

ابن قولويه (بسندش) ازياسر روايت كرده كه گفت: چون مأمون تصميم بر بيرون رفتن ازخراسان بسوى بغداد گرفت، فضل بن سهل ذوالرياستين نيز بااو بيرون رفت، ومانيز بهمراه حضرت رضا عليه السلام بيرون شديم دريكى از منازل بين راه نامهٔ بفضل بن سهل رسيد از برادرش حسن بن سهل: كه من در تحويل سال از روى حساب نجوم نگاه كرده‌ام و در آن ديده‌ام كه تو در فلان ماه در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش را خواهى چشيد ازاينرو بعقيدهٔ من خوبست تو ومأمون وحضرت رضا در آنروز بحمام برويد و حجامت كنى وخونى ببدن خود بريزى تا نحسى آنروز از تو دور شود، پس ذوالرياستين در اين باره نامهٔ بمأمون نوشت واز او خواست از حضرت رضا عليه السلام نيز درخواست كند بحمام بروند مأمون بحضرت نوشت، حضرت درپاسخ مأمون نوشت: من فردا بحمام نميروم، دوباره مأمون بآنحضرت نوشت، وحضرت باو نوشت: من فردا حمام نخواهم رفت زيرامن رسولخدا (ص) را ديشب در خواب ديدم وبمن فرمود: اى على فردا بحمام نرو، ومن صلاح نمى‌بينم كه تو وفضل نيز فردا بحمام رويد، مأمون نوشت: اى اباالحسن راست گفتى ورسولخدا (ص) هم‌راست گفته من هم فردا بحمام نخواهم رفت وفضل خودداند (ميخواهد برود وميخواهد نرود).

ياسر گويد: چون شب شد وخورشيد غروب كرد حضرت رضا عليه السلام بما فرمود: بگوئيد: «پناه ميبريم بخدا از شر آنچه امشب نازل ميشود» ما پيوسته آنچه حضرت فرموده بود ميگفتيم، وچون

فاستمع هل تجد شيئاً ؟ فلمّا صعدت سمعت الصّيحة وكثر [illegible] بشيء ، فاذا [illegible] و المأمون قددخل من الباب الّذى كان من داره الى دار ابى الحسن [illegible] يا أبا الحسن آجرك الله في الفضل فانّه دخل الحمّام ودخل عليه قوم بالسّيوف فقتلوه ، وأخذ ممّن دخل عليه ثلاثة نفر احدهم ابن خالة الفضل ابن ذي القلمين ، قال : واجتمع الجند والقوّاد ومن كان من رجال الفضل على باب المأمون فقالوا هو اغتاله وشنّعوا عليه وطلبوا بدمه . وجاؤا بالنّيران ليحرقوا الباب ، فقال المأمون لابى الحسن عليه السلام : ياسيّدى ترى أن تخرج اليهم وترفق حتّى يتفرّقوا ، قال : نعم وركب أبوالحسن عليه السلام وقال لي : ياياسر اركب ، فركبت فلمّا خرجنا من باب الدّار نظر الى النّاس وقد ازدحموا عليه فقال لهم بيده تفرقوا ، قال ياسر : فاقبل الناس والله يقع بعضهم على بعض وما أشار الى احد الا ركض ومضى لوجهه .

اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن معلّى بن محمّد عن مسافر قال : لمّاأراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّد بن جعفر قال لي أبو الحسن الرضا عليه السلام : اذهب اليه وقل له : لاتخرج غداً فانّك ان خرجت غداً هزمت ، و قتل أصحابك ، فان قال لك : من أين علمت هذا ؟

حضرت نماز صبح را خواند بمن فرمود : بالای بام برو ببین چیزی میشنوی ؟ من بالای بام رفتم صدای گریه وشیون شنیدم که کم‌کم زیادتر میشد سبب آن را نفهمیدم بناگاه دیدم مأمون ازدری که میان خانهٔ او وحضرت رضا عليه السلام بود وارد شده ومیگفت : ای‌آقای من ای اباالحسن خدا شمارا درمصیبت فضل‌بن سهل اجر دهد که او بحمام رفته وگروهی باشمشیر برسر او ریخته‌اند واوراکشته‌اند ، وسه نفر ازکسانی که بحمام ریخته‌اند گرفته‌اند و یکی ازآنها پسر خالهٔ فضل ـ ابن ذی القلمین ـ است . و لشگریان وافسران وهواخواهان فضل بردرخانهٔ مأمون ریخته بودند ، ومیگفتند : مأمون اورا غافلگیر کرده‌وکشته است‌وباو بدمیگفتند وانتقام‌خون‌اورا میخواستند ، وآتش‌آورده بودندکه دررا بسوزانند ، پس‌مأمون‌بحضرت رضا عرض‌کرد : ای آقای من چنانچه صلاح بدانید بیرون بروید وبانرمش وآرامی این مردم‌را از در خانهٔ من پراکنده کنید ، حضرت فرمود : آری میروم ، وسوار شده بمن نیز فرمود : ای یاسر سوار شو پس همینکه ازدرخانه بیرون شدیم نگاهی بمردم‌که ازدحام کرده بودند فرمود و بدست بآنان اشاره کردکه پراکنده شوید ، یاسر گوید : بخدا مردم بطوری پراکنده شدند که روی همدیگر میریختند ، و بهیچکس اشاره نکرد جز اینکه دویده ورفت .

ونیز ابن قولویه (بسند خود) ازمسافر روایت‌کندکه گفت : چون‌هارون بن مسیب (والی مدینه) خواست بجنگ محمد بن جعفر رود (واو فرزند حضرت صادق عليه السلام است‌که در مکه خروج کرد وشمهٔ ازحالاتش در فصل (۱) از باب (۱۴) گذشت مراجعه شود) حضرت رضا عليه السلام (که‌آنوقت درمدینه‌بود) بمن فرمود : بنزد هارون بن مسیب برو وباو بگو : فردا برای جنگ بیرون مروکه‌اگر فردا بیرون‌روی

فقل : رأيت في النّوم ، قال : فأتيته فقلت له : لاتخرج غداً فانّك ان خرجت غداً هزمت وقتل أصحابك ؟فقال لي : من أين علمت هذا ؟ قلت : رأيت في النّوم ، فقال : نام العبد ولم يغسل إسته ! ثمّ خرج فانهزم وقتل أصحابه .

باب ٢٢

ذكر وفاة الرضا علي بن موسى عليهما السلام وسببها وطرف من الاخبار في ذلك

وكان الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام يكثر وعظ المأمون اذا خلا به ويخوّفه بالله ويقبّح ما يرتكبه من خلافه . فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ويبطن كراهته واستثقاله ، ودخل الرضا عليه السلام يوماً عليه فرآه يتوضّأ للصلاة والغلام يصبّ على يده الماء ، فقال عليه السلام : لاتشرك يا أمير المؤمنين بعبادة ربّك أحداً ، فصرف المأمون الغلام وتولّى تمام وضوئه بنفسه وزاد ذلك في غيظه ووجده وكان الرضا

شکست میخوری و لشکریانت کشته میشوند ، واگر پرسید : این مطلبرا ازکجا دانستی ؟ بگو : درخواب دیده‌ام ، مسافر گوید : نزد اوآمدم وباو گفتم : فردا بیرون نروکه اگر فردا بیرون روی‌شکست‌میخوری ویارانت کشته میشوند ! گفت : اینرا ازکجا دانستی ؟ گفتم : در خواب دیده‌ام ، گفت : آنکه این خواب‌را دیده باکون نشسته خوابیده است ؟ (و اعتنائی نکرده) بیرون رفت و شکست خورد ویارانش کشته شدند .

باب (٢٢)

درذکر وفات حضرت رضا عليه السلام وسبب آن وشمه‌ای ازاخبار واردة دراینباب

بدانکه حضرت رضا عليه السلام بسیار مأمون‌را درخلوت موعظه میفرمود واندرز میداد واز خدا اورا بیم میداد وآنچه برخلاف دستور آنحضرت انجام میشد زشت میشمرد ، و مأمون در ظاهر آن سخنانرا می‌پذیرفت ولی دردل براو گران میآمد وخوش نداشت ، روزی حضرت رضا عليه السلام بمأمون‌درآمد دیدبرای نماز وضوء میسازد وغلامش آب وضوء بدست او میریزد ، حضرت فرمود : ای امیرالمؤمنین درپرستش خدا کسی‌را شریك او قرار مده ، پس مأمون آنغلام‌را براند وکار وضوء وآب ریختن همه را خود انجام داد ولی این سخن کینه وخشم اورا نسبت بآنحضرت افزون‌کرد ، واز سوی دیگر هرگاه مأمون از فضل‌بن

عليه السلام يزرى على الحسن و الفضل ابنى سهل عند المأمون اذا ذكرهما ، و يصف له مساويهما وينهاه عن الاصغاء الى قولهما ، وعرفا ذلك منه فجعلا يحطّبان عليه عند المأمون ويذكران له عنه مايبعده منه و يخوّفانه من حمل النّاس عليه ، فلم يزالا كذلك حتّى قلبا رأيه فيه وعمل على قتله ، فاتّفق أنّه أكل هو والمأمون يوماً طعاماً فاعتلّ منه الرضا عليه السلام وأظهر المأمون تمارضاً .

فذكر محمّد بن علي بن حمزة عن منصور بن بشير عن أخيه عبدالله بن بشير قال : امرني المأمون ان اطول أظفاري على العادة فلاأظهر لأحد ذلك،ففعلت ثمّ استدعاني فاخرج اليّ شيئاً شبه التّمر الهندي وقال لي : اعجن هذا بيديك جميعاً ، ففعلت ثم قام وتركني فدخل على الرضا عليه السلام فقال له : ماخبرك ؟ قال ارجوان أكون صالحاً ، قال له المأمون : انا اليوم بحمد الله ايضاً صالح ، فهل جائك أحد من المترفّقين في هذا اليوم ؟ قال : لا ، فغضب المأمون وصاح على غلمانه ثمّ قال : خذ ماء الرّمان السّاعة فانّه ممّا لايستغنى عنه ، ثمّ دعاني فقال : ائتنا برمّان فأتيته به فقال لي : اعصره

سهل وبرادرش حسن نزد آنحضرت سخن میگفت ، حضرت عیب کارهای آندورا برای مأمون میگفت ، واورا ازاینکه چشم وگوش بسته بسخنان آندوگوش میدهد نهی فرموده و باز میداشت ، فضل بن سهل و حسن برادرش این‌جریان‌را فهمیدند وشروع کردند نزدمأمون بد گوئی کردن از آنحضرت وخرده گرفتن بر کارها وسخنان آنجناب ، وگفتن سخنان وذکر مطالبی که‌آن حضرت‌را ازنظر مأمون دور سازند واورا از میل وعلاقهٔ مردم نسبت بآنحضرت می‌ترسانیدند وپیوسته اینگونه سخنان بمأمون گفتند تا اینکه رأی مأمون‌را دربارهٔ آنحضرت دگرگون ساختند وتصمیم بکشتن‌آنبزرگوار گرفت ، وچنان شدکه روزی‌آن حضرت بامأمون طعامی خوردند وحضرت ازآن خوراك بیمار شد ومأمون نیز خودرا ببیماری زد .

محمد بن علی بن حمزه ازمنصور بن بشیر ازبرادرش عبدالله بن بشیر روایت‌کرده‌که گفت :مأمون بمن دستور داد ناخنهای‌خودرا بلندکنم واینکاررا برای‌خود عادی کنم وبرای کسی درازی ناخن خودرا آشکار ننمایم ، من نیز چنان کردم ، سپس مرا خواست وچیزی بمن دادکه شبیه بتمر هندی بود وبمن گفت : اینرا بهمهٔ دودست خود بمال ، من چنان کردم سپس برخواسته ومرا بحال خود گذارد ونزد حضرت رضا علیه السلام رفته گفت : حال شما چگونه است ؟ فرمود : امید بهبودی دارم ، مأمون گفت : من نیز بحمدالله امروز بهترم ،آیا هیچ‌کدام ازپرستاران وغلامان امروز بنزد شماآمده‌اند ؟ حضرت‌فرمود : نه ، مأمون خشمناك شده بغلامان فریاد زد (که چرا رسیدگی بحال آنحضرت نکرده‌اند) .

سپس گفت : هم اکنون آب انار بگیر وبخور که برای رفع این بیماری چارهٔ جز خوردن آن نیست ، برادر عبدالله بن بشیر گوید : پس بمن گفت : انار برای ما بیاور ، ومن اناری چند حاضرکردم مأمون گفت : بادست خود آنرابفشار من فشردم ومأمون آن‌آب انارفشرده‌را بادست‌خود بحضرت خورانید

بيديك ففعلت ، وسقاه المأمون الرضا عليه السلام بيده ، فكان ذلك سبب وفاته ، ولم يلبث الاّ يومين حتّى مات عليه السلام .

وذكر عن ابي الصّلت الهروي انّه قال : دخلت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : ياابا الصّلت قدفعلوها وجعل يوحّد الله ويمجّده .

وروى عن محمّد بن الجهم انّه قال : كان الرضا عليه السلام يعجبه العنب ، فأخذ له منه شيء فجعل في مواضع اقماعه الابر ايّاماً ، ثمّ نزعت منه وجيء به اليه ، فأكل منه وهو في علّته الّتي ذكرناها فقتله ، وذكر انّ ذلك من ألطف السّموم .

ولمّا توفّي الرضا عليه السلام كتم المأمون موته يوماً وليلة ، ثمّ انفذ الى محمّد بن جعفر الصّادق عليه السلام وجماعة من آل ابيطالب الّذين كانوا عنده . فلمّا حضروه نعاه اليهم وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجعاً وأراهم ايّاه صحيح الجسد . قال : يعزّ عليّ ياأخي ان أراك في هذه الحال ، قدكنت اؤمّل ان اقدّم قبلك ، فأبى الله إلاّ ماأراد ، ثمّ أمر بغسله وتكفينه وتحنيطه وخرج مع جنازته يحملها حتّى انتهى

وهمان سبب مرگ آنحضرت شد ، وپس ازخوردن آن افشره دوروز بیشتر زنده نماند که از دنیا رفت ـ درود خدا بروان پاکش باد ـ .

از اباصلت هروی روایت شده که گفت : پس ازآنکه مأمون (در آنروز) ازنزد آن حضرت بیرون رفت من برآنجناب وارد شدم حضرت بمن فرمود : ای اباصلت اینان کار خودرا کردند و زبانش بذکر وحدانیت وسپاسگوئي خدای تعالی گویا بود .

واز محمد بن جهم روایت شده که گفت : حضرت رضا عليه السلام انگور دوست میداشت ، پس قدری انگور برای حضرت تهیه کردند و درجای حبه‌های آن چند روز سوزنهای زهر آلود زدند ، سپس آن سوزنهارا کشیده وآن انگوررا بنزد آنبزرگوار آوردند ، حضرت که بهمان بیماری که پیش ازاین گفته شد مبتلا بود ازآن انگور زهر آلود بخورد وسبب شهادت آنحضرت گردید ، وگویند : این نوع زهر دادن بسیار ماهرانه ودقیق است .

وچون حضرت رضا عليه السلام بشهادت رسید مأمون یکشبانه روز مرگ آنحضرترا پنهان کرد ، سپس بنزد محمد بن جعفر (عموی آنحضرت) وگروهی از خانواده و دودمان ابیطالب که در خراسان بودند فرستاده وچون حاضر شدند خبر مرگ آنحضرترا بایشان داد وگریست وبسیار درمرگ آنحضرت بیتابی ازخود نشان داد ، وجنازهٔ آنبزرگواررا صحیح وسالم نشان ایشان داده آنگاه خطاب بآن جسد مطهر کرده گفت : ای برادر برمن دشوار است تورا دراین حال ببینم ، من آرزو داشتم که پیش از تو بمیرم (وتو جانشین من باشی) ولی خدا نخواست ، سپس دستور داد آنحضرترا غسل داده کفن وحنوط کنند

الى الموضع الّذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه والموضع دار حميد بن قحطبة في قرية يقال لها سناباد على دعوة من نوقان بارض طوس ، و فيها قبر هارون الرشيد و قبر أبي الحسن عليه السلام بين يديه في قبلته .

ومضى الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام ولم يترك ولداً نعلمه إلاّ ابنه الامام بعده أبا جعفر محمّد بن علي عليهما السلام ، وكانت سنه يوم وفاة أبيه سبع سنين وأشهراً .

باب ٢٣

ذكر الامام بعد ابى الحسن علي بن موسى الرضا عليهما السلام ، و تاريخ مولده ، و دلائل امامته ، ومدة خلافته ، ومبلغ سنه ، وذكر وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره .

وكان الامام بعد الرضا عليّ بن موسى ابنه محمّد بن علي الرضا عليهما السلام بالنص عليه والاشارة من أبيه اليه ، وتكامل الفضل فيه .

وخود جنازه‌را برداشته بهمين جائيكه اكنون حضرت مدفون است آورد وبخاك سپرد وآنجا خانهٔ حميدبن قحطبه بود در دهى از شهر طوس كه نامش سناباد ونرديكى نوقان است ، ودر همانجا قبر هارون الرشيد بود ، وقبر حضرت رضا عليه السلام پيش روى هارون ودرقبلهٔ او قرار گرفته است .

حضرت رضا عليه السلام از دنيا رفت وسراغ نداريم كه فرزندى از او بجاى مانده باشد جز پسرش كه امام پس از آنحضرت بود يعنى اباجعفر محمد بن على عليهما السلام ودر آنروز كه پدرش حضرت رضا عليه السلام از دنيا رفت هفت سال وچندماه از عمر شريف او گذشته بود .

باب (٢٢)

درذكر امام پس از حضرت رضا عليه السلام وتاريخ ولادت ، و نشانه‌هاى امامت ومدت خلافت ، وعمر شريف او ، وجريان وفات وسبب آن ، وجاى قبر ، و عدد فرزندان ، و شمهٔ ازاحوال آنحضرت .

بدانكه امام پس ازحضرت على بن موسى الرضا عليهما السلام فرزندش محمد بن على عليهما السلام است بواسطهٔ نص صريح واشاره‌اى كه از پدر بزرگوارش دربارهٔ امامت آنحضرت رسيده ، وهمچنين بواسطهٔ كمال وفضل او .

وكان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس وتسعين ومأة بالمدينة .

وقبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين ومأتين وله يومئذ خمس وعشرون سنة .

فكانت مدة خلافته لأبيه وامامته من بعده سبع عشرة سنة .

وامّه امّ ولد يقال لها سبيكة وكانت نوبيّة .

﴿ باب ٢٤ ﴾

ذكر طرف من النص على ابي جعفر محمد بن علي بالامامة و الاشارة بها من ابيه اليه

فممّن روى النصّ عن ابي الحسن الرضا عليه السلام على ابنه ابي جعفر عليهما السلام بالامامة : عليّ بن جعفر بن محمد الصّادق عليه السلام ، وصفوان بن يحيى ، ومعمّر بن خلاّد ، والحسين بن بشّار ، وابن ابي نصر البزنطي ، وابن قياما الواسطي ، والحسن بن الجهم ، وابو يحيى الصّنعاني ، والخيراني ، ويحيى بن حبيب الزّيات في جماعة كثيرة يطول بذكرهم الكتاب .

ولادت آنحضرت درماه رمضان سال صد ونود وپنج هجری درمدینه بود .

ودر شهر بغداد در ماه ذیقعده سال دویست وبیست هجری از دنیا رفت وآنهنگام بیست وپنج‌سال از عمر شریفش گذشته بود .

وبنا براین مدت خلافت وجانشینی آنحضرت از پدرش وامامت او هفده سال بود .

مادرش ام ولد بوده ونام او سبیکه وازاهل نوبة (ازشهرهای افریقا) بوده است .

باب (۲٤)

ذکر مقداری از نصوص وارده دربارهٔ امامت حضرت جواد علیه السلام و اشاراتی که در اینباره از پدر بزرگوارش رسیده است :

کسانی که نص صریح ازحضرت رضا علیه السلام دربارهٔ امامت فرزندش امام جواد علیه السلام روایت کرده‌اند بسیارند از آنجمله است : علی بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ، وصفوان بن یحیی ، ومعمربن خلاد ، وحسین بن بشار ، وابن ابی نصر بزنطی ، وابن قیاما واسطی ، و بسیاری دیگر که ذکر نام آنان کتاب را طولانی کند

۱ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه وعليّ بن محمد القاساني ، عن زكريا بن يحيى بن النعمان البصري ، قال : سمعت عليّ بن جعفر بن محمد يحدّث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين ، فقال في حديثه : لقد نصر الله أبا الحسن الرضا عليه السلام لمّا بغى عليه اخوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلا حتّى انتهى الى قوله : فقمت وقبضت على يد ابي جعفر محمد بن عليّ الرضا ، وقلت له : اشهد انّك امامي عند الله عزّ وجلّ ، فبكى الرّضا عليه السلام ثمّ قال : ياعمّ ألم تسمع أبي وهو يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : بابي ابن خيرة الاماء النّوبية الطيبة ، يكون من ولده الطّريد الشّريد الموتور بأبيه و جدّه صاحب الغيبة ، فيقال : مات أو هلك أو أيّ واد سلك ؟ فقلت : صدقت جعلت فداك .

۲ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن صفوان بن يحيى قال : قلت للرضا عليه السلام : قدكنّا نسئلك قبل أن يهب الله لك أبا جعفر فكنت تقول : يهب الله لي غلاماً ، فقد وهبه الله لك وأقرّ عيوننا به ، فلا أرانا الله يومك وان كان كون فالي من ؟ فاشار بيده الى

---

۱ - ابن قولويه (بسند خود) اززكريا بن يحيى صيرفي حديث كند كه گفت : شنيدم علي بن جعفر براى حسن بن حسين بن علي بن حسين حديث ميگفت ودرضمن سخنانش چنين گفت : همانا خداوند حضرت رضا عليه السلام را يارى كرد آنگاه كه برادران وعموهايش باو ستم كردند !

وحديثي طولانى نقل كند : تا ميرسد بدينجا كه علي بن جعفر گويد : - پس من برخاستم ودست حضرت ابي جعفر محمد بن علي (جواد) را گرفته گفتم : گواهي دهم كه تو امام من هستى درنزد خداى عز وجل ، پس حضرت رضا عليه السلام گريست آنگاه فرمود : عموجان مگر نشنيدى كه پدرم ميفرمود : رسولخدا (ص) فرمود : پدرم بفداى پسر بهترين كنيزان پسر كنيز نوبية (اهل نوبة) پاكيزه، از فرزندان او است آن غايب آواره وخونخواه پدر وجدش ، آنكس كه از ديدهها پنهان شود ، پس مردم بگويند : مرد ، يااينكه هلاك شد ، يا بكدام دره افتاده ورفته است ؟ من عرض كردم : راست گفتى قربانت شوم .

۲ - ونيز (بسند ديگر) از صفوان بن يحيى روايت كند كه بحضرت رضا عليه السلام عرض كردم : پيش از اينكه خداوند حضرت أبي جعفر را بشما بدهد از شما (راجع بامام پس از خود) مىپرسيديم و شما ميفرمودى : خدا پسرى بمن خواهد داد ، واكنون خدا اين پسر را بشما داده و ديدگان ما را بواسطهٔ او روشن كرد ، وخدا روز مرگ تورا بما ننماياند ، (و چنين روزى براى ما پيش نياورد) و اگر خداى ناكرده چنين پيشآمدى كرد بكه بايد پناه ببريم (وامام ما كيست) ؟ با دست خود اشاره بأبي جعفر عليه السلام كرد كه در پيش رويش ايستاده بود ، عرضكردم : قربانت گردم اين كه (كودكى خردسال استوفقط)

ابی جعفر وهوقائم بين يديه ، فقلت له : جعلت فداك هذا ابن ثلاث سنين ؟ قال : ومايضرّه من ذلك ؟ قدقام عيسى بالحجّة وهو ابن اقلّ من ثلاث سنين ؟

۳ - اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن احمد بن محمّد بن عيسى عن معمّر بن خلاّد قال : سمعت الرضا عليه‌السلام وذكر شيئاً فقال : ماحاجتكم الى ذلك ؟ هذا ابوجعفر قدأجلسته مجلسي ، وصيرته مكاني ، وقال : انّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا القذّة بالقذّة .

۴ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عدّة من اصحابنا عن احمد بن محمّد عن جعفر بن يحيى عن مالك بن اشيم عن الحسين بن بشّار قال : كتب ابن قياما الواسطي الى ابي الحسن الرضا عليه‌السلام كتاباً يقول فيه : كيف تكون اماماً و ليس لك ولد ؟ فأجابه ابوالحسن عليه‌السلام : وماعلمك انّه لايكون لي ولد ؟ و الله لا تمضي الأيّام و اللّيالي حتّى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرّق بين الحقّ والباطل .

۵ - حدّثني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن بعض أصحابه عن محمّد بن عليّ عن معاوية بن حكيم عن ابن ابي نصر البزنطي قال : قال لي ابن النجاشي من الإمام بعد صاحبك

سه سال از عمرش گذشته است ؟ فرمود : (خردسالي او) چه زياني بامامت اوزند ، همانا عيسى عليه‌السلام كمتر از سه سال داشت كه به پيامبرى وحجت الهى قيام كرد !

۳ - و بسند ديگر از معمر بن خلاد روايت كند كه گفت : شنيدم حضرت رضا عليه‌السلام سخنى (راجع بامامت) گفت آنگاه فرمود : شما چه احتياجى باين مطلب داريد ؟ اين ابوجعفر است كه بجاى خود نشانده و مقام خود را بدو واگذار كرده‌ام ، ماخاندانى هستيم كه خردسالان ما از بزرگسالانمان ارث برند مانند هم (يعنى چنانچه بزرگسالان علم را بارث برند خردسالان ما نيز بدون‌هيچگونه تفاوت علم‌را از بزرگسالان ارث برند) .

۴ - وبسند ديگر از حسين بن بشار روايت كندكه گفت : ابن قياما واسطى نامهٔ بحضرت‌رضا عليه‌السلام نوشت و در آن نامه چنين بود كه : چگونه تو امامى با اينكه فرزندى ندارى ؟ حضرت رضا عليه‌السلام پاسخش‌داد : تواز كجا دانستى‌كه من فرزند ندارم ! بخدا اين روزها وشبها نگذرد (وعمرمن‌بسر نرسد) جز اينكه خداوند پسرى بمن بدهدكه ميان حق وباطل‌را جدا سازد .

۵ - و بسند ديگر از ابن ابى نصر بزنطى روايت كند كه گويد : ابن نجاشى بمن گفت : پس از صاحبت (حضرت رضا عليه‌السلام) امام كيست ؟ من دوست دارم كه تو اين موضوع را از او بپرسى كه من بدانم ! (ابن ابى نصر گويد :) پس من خدمت حضرت رضا عليه‌السلام شرفياب شدم وجريان را بعرض

فاحبّ ان تسئله حتّى أعلم ؟ فدخلت على الرضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الإمام ابني ثمّ قال : هل يجترء أحد أن يقول ابني و ليس له ولد ؟ ولم يكن ولد ابوجعفر عليه السلام ، فلم تمض الايّام حتّى ولد .

۶ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن احمد بن مهران عن محمّد بن عليّ عن ابن قياما الواسطي وكان واقفيّاً قال : دخلت على عليّ بن موسى عليهما السلام فقلت له : أيكون امامان ؟ قال : لا إلّا أن يكون أحدهما صامتاً ، فقلت له : هو ذا أنت ليس لك صامت ؟ فقال : بلى و الله ليجعلنّ الله منّي مايثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل وأهله ، ولم يكن في الوقت له ولد ، فولد له ابو جعفر عليه السلام بعد سنة .

۷ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن احمد بن مهران عن محمّد بن عليّ عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام جالساً ، فدعى بابنه وهو صغير فاجلسه في حجري ، وقال لي : جرّده و انزع قميصه ، فنزعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، قال : فنظرت فاذا في إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل في اللّحم ، ثمّ قال لي : أترى هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي عليه السلام .

رسانده (و از امام پس ازاو پرسش کردم) ؟ فرمود : امام فرزندم میباشد ، سپس فرمود : آیا کسی جرئت دارد بگوید : پسرم ، وپسر نداشته باشد ؟! (ابن ابی نصر گوید :) وهنوز أبوجعفر بدنیا نیامده بود ، پس چند روزی نگذشت که آنجناب بدنیا آمد .

۶ ـ و بسند دیگر از ابن قیامای واسطی که واقفی مذهب بود (یعنی پس از حضرت موسی بن‌جعفر عليه السلام در بارهٔ امامت حضرت رضا عليه السلام توقف کرده بود وقائل بامامت آنحضرت نبود) روایت کرده که گفت : خدمت حضرت رضا عليه السلام رسیدم وباو گفتم : آیا دو امام (دریك زمان) خواهد بود ؟ فرمود : نه مگر اینکه یکی از آندو صامت وساکت باشد ، گفتم : این شما هستید که امام صامت ندارید (و کسی نیست که جانشین شما در امامت باشد) ؟ فرمود : چرا بخدا ، هر آینه خداوند از من فرزندی بوجود آورد که بوسیلهٔ او حق و اهل آنرا ثابت نگهدارد ، وباطل واهل آنرا از میان برده (ونابود سازد) و آنزمان (که این سخن را فرمود) فرزندی نداشت ، و پس از گذشتن یك سال ابوجعفر عليه السلام بدنیا آمد .

۷ ـ و نیز از حسن بن جهم روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت رضا عليه السلام نشسته بودم پس فرزندش را که کودکی خردسال بود پیش خوانده اورا در کنار من نشانیده بمن فرمود : اورا برهنه کن وپیراهنش‌را از تنش‌بیرون آر ، من چنان کردم ، پس بمن فرمود : میان شانه اش نگاه کن ، گوید: من نگاه کردم دیدم در یکی از شانه‌های او چیزی مانند مهر است که در گوشت فرورفته بود ، سپس فرمود : آیا این را می بینی ؟ مانند این هم در شانهٔ پدرم بود .

٨ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن عليّ عن ابي يحيى الصّنعاني قال: كنت عند أبي الحسن عليه السلام فجيء بابنه ابي جعفر عليه السلام وهو صغير، فقال: هذا المولود الّذي لم يولد مولود أعظم على شيعتنا بركةً منه.

٩ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد عن الخيراني عن ابيه قال: كنت واقفاً بين يدي ابي الحسن الرضا عليه السلام بخراسان، فقال قائل: ياسيّدي ان كان كون فالي من؟ قال: الى أبي جعفر ابني، فكأنّ القائل استصغر سنّ ابي جعفر؟ فقال أبوالحسن عليه السلام: انّ الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولا نبيّاً صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السنّ الّذي فيه أبو جعفر عليه السلام.

١٠ ـ اخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن سهل بن زياد عن محمد بن الوليد عن يحيى بن حبيب الزّيات قال: اخبرني من كان عند أبي الحسن عليه السلام جالساً، فلمّا نهض القوم قال لهم ابوالحسن الرضا عليه السلام: القوا أبا جعفر فسلّموا عليه و أحدثوا به عهداً، فلمّا نهض القوم التفت اليّ فقال: رحم الله المفضّل انّه كان ليقنع بدون هذا.

---

٨ ـ و از ابي يحيى صنعاني روايت كند كه گفت: خدمت حضرت رضا عليه السلام بودم پس فرزندش ابي جعفر عليه السلام راكه كودكي خردسال بود نزد او آوردند، فرمود: اين است آن مولودي كه پر بركت تر از او براي شيعيان ما فرزندي زائيده نشده است.

٩ ـ و از خيراني از پدرش روايت كرده كه گفت: در خراسان خدمت حضرت رضا (ع) ايستاده بودم، پس گويندهٔ بآنحضرت عرض كرد: اى آقاى من اگر پيش آمدى كرد (و شما از دنيا رفتيد) بكه پناه بريم (و امام پس از شما كيست)؟ فرمود: بسوى أبي جعفر فرزندم، پس گويا آن گوينده سن أبوجعفر (ع) را كم دانست (وتعجب كرد كه چگونه با اين سن كم امام خواهد بود)؟! حضرت رضا عليه السلام فرمود: همانا خداى سبحان عيسى مريم را برسالت ونبوت برانگيخت و صاحب شريعت ودين تازه بود و سن او كمتر ازسني بود كه أبوجعفر در آن است.

١٠ ـ واز يحيى بن حبيب زيات روايت كرده كه گفت: مرا آگاه كرد كسي كه در محضر حضرت رضا عليه السلام نشسته بود كه چون مردم از خدمت آنحضرت (ع) برخاستند بآنها فرمود: أبا جعفر (جواد) را ديدار كنيد و براو سلام كرده ديداري با او تازه كنيد، همينكه مردم برخاستند حضرت بسوى من متوجه شده فرمود: خدا رحمت كند مفضل را كه بكمتر از اين هم قناعت ميكرد. (يعني مفضل ومانند او از اصحاب ائمهٔ پيشين بكمتر ازاين هم مطلب را در بارهٔ امام ميفهميدند).

﴿باب ۲۵﴾

طرف من الاخبار عن مناقب ابى جعفر عليه السلام و دلايله و معجزاته

وكان المأمون قد شغف بابى جعفر عليه السلام لمّا رأى من فضله مع صغر سنّه و بلوغه في العلم و الحكمة و الأدب وكمال العقل، مالم يساوه فيه أحد من مشايخ أهل الزّمان، فزوّجه ابنته امّ الفضل وحملها معه الى المدينة، وكان متوفراً على اكرامه وتعظيمه واجلال قدره.

۱ ـ و روى الحسن بن محمد بن سليمان عن عليّ بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن الرّيان ابن شبيب قال: لمّا اراد المأمون ان يزوّج ابنته امّ الفضل أبا جعفر محمد بن عليّ عليهما السلام بلغ ذلك العبّاسيين، فغلظ عليهم و استكبروه، و خافوا أن ينتهى الأمر معه الى ماانتهى اليه مع الرّضا عليه السلام، فخاضوا في ذلك و اجتمع منهم أهل بيته الأدنون منه فقالوا: ننشدك الله يا أمير المؤمنين ان تقيم على هذا الأمر الّذى قدعزمت عليه من تزويج ابن الرضا، فانا نخاف أن تخرج به عنّا

باب (۲۵)

در شمهٔ از مناقب و نشانه ها و معجزات حضرت جواد عليه السلام

بدانكه چون مأمون فضيلت و برترى آنحضرت را در علم ودانش با آن خرد سالى وكودكى بديد، و نبوغ او را ملاحظه كرده وديد آنجناب در علم وحكمت وادب و كمال خرد وعقل بپايهٔ رسيده كه پيران سالخوردهٔ آنزمان از درك آنها عاجزند، از اينرو شيفتهٔ او گشت و دخترش ام الفضل را بهمسرى او درآورد واورا با آنحضرت روانهٔ مدينه كرد و بسيار احترام و اكرام نسبت بمقام آن بزرگوار مبذول ميداشت.

۱ ـ حسن بن محمدبن سليمان (بسندش) از ريان بن شبيب روايت كند كه چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را بعقد ازدواج امام جواد (ع) در آورد بنى عباس مطلع شده و برايشان بسيار گران آمد و از اين تصميم سخت ناراحت شده ترسيدند كار حضرت بدانجا بكشدكه كار پدرش حضرت رضا(ع) كشيد و منصب وليعهدى مأمون بآنجناب وبنى هاشم منتقل گردد، از اينرو انجمن كرده در اين باره بگفتگو پرداختند و نزديكان فاميل او بنزدش آمده گفتند: اى أميرالمؤمنين ترا بخدا سوگند دهيم ازاين تصميمى كه در بارهٔ تزويج ابن الرضا (محمد بن على) گرفته اى خوددارى كنى، زيرا بيمناكيم كه

أمراً قدملكناه الله ، و تنزع منّا عزّاً قد البسناه ، فقد عرفت مابيننا و بين هؤلاء القوم قديماً و حديثاً ، وماكان عليه الخلفاء الرّاشدون قبلك من تبعيدهم والتصغير بهم ، وقدكنّا في وهلةمن عملك مع الرضا ماعملت حتّى كفانا الله المهمّ من ذلك ؟ فالله الله ان تردّنا الى غمّ قدإنحسر عنّا ، واصرف رأيك عن ابن الرّضا ، واعدل الى من تراه من اهل بيتك يصلح لذلك دون غيره .

فقال لهم المأمون : امّا مابينكم وبين آل أبيطالب فانتم السّبب فيه ، ولو أنصفتم القوم لكانوا أولى بكم ، واما ماكان يفعله من قبلي بهم فقدكان بقاطعاً للرّحم ، وأعوذ بالله من ذلك ، ووالله ماندمت على ماكان منّي من استخلاف الرّضا ، و لقد سئلته أن يقوم بالأمر وانزعه عن نفسي فأبى ، وكان أمر الله قدراً مقدوراً .

و امّا ابو جعفر محمّد بن علي فقداخترته لتبريزه على كافة أهل الفضل في العلم والفضل مع صغر سنّه ، والاعجوبة فيه بذلك ، وأنا أرجو أن يظهر للنّاس ما قد عرفته منه ، فيعلموا انّ الرّأي

بدينوسيله منصبی را که خداوند بما روزی کرده از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزت و شوکتی را که خدا بما پوشانده از تن مابدرآوری ، زیرا تو بخوبی کینهٔ دیرینه و تازهٔ ما را باین دسته (یعنی بنی‌هاشم) میدانی ، و رفتار خلفای گذشته را با ایشان آگاهی که (برخلاف تو) آنانرا تبعید میکردند و کوچك مینمودند ، و ما در آرفتاری که تو نسبت بپدرش حضرت رضا انجام دادی در تشویش و نگرانی بودیم تا اینکه خداوند اندوه ما را از جانب او بر طرف ساخت ، ترا بخدا از خدا اندیشه‌کن که دوباره‌مارا باندوهی که بتازگی از سینه های ما دور شده باز گردانی ، و رأی خویش را در بارهٔ تزویج ام الفضل از فرزند علی بن موسی الرضا بسوی دیگری از خانواده و دودمان بنی عباس که شایستگی آنرا دارد باز گردان ؟

مأمون بایشان گفت : اما آنچه میان شما و فرزندان ابیطالب است پس سبب آن شمائید واگرشما بایشان انصاف دهید هرآینه سزاوارتر ازشما هستند (بمقام خلافت وزمامداری) ، واما کردارخلیفه های پیش از من را نسبت بایشان (که یاد آور شدید) همانا آنان با این عمل قطع رحم وخویشاوندی کردند و پناه میبرم بخدا که من نیز همانند آنان کاری انجام دهم ، و بخدا سوگند من ازآنچه نسبت بولیعهدی علی بن موسی الرضا علیهما السلام انجام دادم هیچ‌پشیمان نیستم ، وبراستی من از اوخواستم‌که کارخلافت را بدست بگیرد و من از خودم آنرا دور سازم ولی او خود داری کرد و مقدرات خداوندی چنان کرد که دیدید .

و اما اینکه من محمد بن علی (امام جواد عليه السلام) را برای دامادی‌خویش برگزیدم بواسطهٔبرتری داشتن اوست باخرد سالیش در علم و دانش بر همهٔ دانشمندان زمان و براستی دانش او شگفت‌انگیزاست و من امید دارم که آنچه من از او میدانم برای مردم آشکار کند تا بدانند که رأی صحیح همان است‌که

ما رأيت فيه .

فقالوا : انّ هذا الفتى وان راقك منه هديه ، فانه صبيّ لامعرفة له ولا فقه ، فأمهله ليتأدّب ويتفقه في الدّين ثمّ اصنع ماتراه بعد ذلك ، فقال لهم : ويحكم انّي أعرف بهذا الفتى منكم ، وانّ هذا من أهل بيت علمهم من الله ، وموادّه والهامه ، لم يزل آباؤه اغنياء في علم الدّين والأدب عن الرّعايا النّاقصة عن حدّ الكمال ، فان شئتم فامتحنوا أبا جعفر بما يتبيّن لكم به ماوصفت من حاله ، قالوا له : قدرضينا لك يا أمير المؤمنين ولأنفسنا بامتحانه ، فخلّ بيننا وبينه لننصب من يسئله بحضرتك عن شيء من فقه الشّريعة . فان أصاب الجواب عنه لم يكن لنا اعتراض في أمره ، وظهر للخاصّة والعامّة سديد رأي أمير المؤمنين . وان عجز عن ذلك فقدكفينا الخطب في معناه ، فقال لهم المأمون : شأنكم وذاك متى أردتم .

فخرجوا من عنده واجتمع رأيهم على مسئلة يحيى بن اكثم وهو يومئذ قاضي الزّمان ، على أن يسئله مسئلة لا يعرف الجواب فيها ، ووعدوه بأموال نفيسة على ذلك ، وعادوا الى المأمون ،

من در بارهٔ او زده‌ام ؟ .

آنان در پاسخ مأمون گفتند : همانا این جوان خرد سال گرچه رفتار و کردارش تو را بشگفت وا داشته و شیفتهٔ خود کرده ولی (هرچه باشد) او کودکی است که معرفت و فهم او اندك است ، پس او را مهلت ده و درنگ کن تا دانشمند شود و در علم دین فقیه گردد و دانش بجوید ، آنگاه پس از آنهر چه خواهی در بارهٔ او انجام ده ؟ مأمون گفت : وای بحال شما من آشناترم باین جوان از شما و بهتر از شما او را می شناسم ، این جوان ازخاندانی است که دانش ایشان از خدا است و بستهٔ بآن دانش‌ژرف بی انتها والهامات او است ، پیوسته پدرانش در علم دین و ادب ازهمگان بی نیاز بودند و دست دیگران از رسیدن بحد کمال ایشان کوتاه و نیازمند بدرگاه آنان بوده‌اند ، اگر میخواهید او را آزمایش کنید تا بدانید که من براستی سخن گفتم و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد ؟ گفتند : (این پیشنهاد خوبی است و) ما خشنودیم که او را آزمایش کنیم ، پس اجازه ده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دیانت مقدسه پرسش کند ، پس اگر پاسخ صحیح داد ما اعتراضی نداریم و خرده بر کار شما نخواهیم گرفت ، و در پیش خودی وغریب و دور ونزدیك استواری ومحکمی‌اندیشهٔ امیرالمؤمنین آشکار خواهد شد ، و اگر ازدادن پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن شود که سخن ما دراینباره ازروی مصلحت بینی بوده است ! مأمون گفت : هرگاه خواستید اینکاررا انجام دهید (واورادر حضور من آزمایش کنید !) .

آنان از نزد مأمون برفتند و رأی همگی ایشان بر این قرارگرفت که از یحیی بن اکثم که‌قاضی (بزرگ) آنزمان بود بخواهند تا مسئلهٔ از حضرت محمد بن علی بپرسد که او نتواند پاسخ بگوید ، و

فسئلوه أن يختار لهم يوماً للإجتماع فأجابهم الى ذلك ، فاجتمعوا في اليوم الّذى اتّفقوا عليه ، و حضر معهم يحيى بن اكثم ، فأمر المأمون أن يفرش لأبي جعفر عليه السلام دست ويجعل له فيه مسورتان ، ففعل ذلك فخرج أبوجعفر عليه السلام وهو يومئذ ابن تسع سنين وأشهر ، فجلس بين المسورتين ، وجلس يحيى بن أكثم بين يديه ، و قام النّاس في مراتبهم و المأمون جالس في دست متّصل بدست أبي جعفر عليه السلام .

فقال يحيى بن اكثم للمأمون : أتاذن لي ياأمير المؤمنين ان أسئل أباجعفر ؟ فقال له المأمون: استأذنه في ذلك ، فأقبل عليه يحيى بن أكثم فقال : أتاذن لي جعلت فداك في مسئلة ؟ قال له أبو جعفر عليه السلام : سل ان شئت ، قال يحيى : ماتقول جعلني الله فداك في محرم قتل صيداً ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : قتله في حلّ أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلا ، قتله عمداً أو خطاءاً ، حرّاً كان المحرم ام عبداً ، صغيراً كان اوكبيراً ، مبتدئاً بالقتل أم معيداً ، من ذوات الطّير كان الصّيد أم من غيرها ، من صغار الصّيدكان أم من كباره ، مصرّاً على مافعل أو نادماً ، في الليل كان قتله للصّيد ام نهاراً ،

برای اینکار وعدهٔ اموالی نفیس و نویدهای فراوانی باوادادند آنگاه بنزد مأمون بازگشته از او خواستند روزی را برای اینکار تعیین کند که همگی در آن روز در مجلس مأمون حاضر شوند ، مأمون روزی را برای اینکار تعیین کرد ، و در آنروز همگی‌آمده‌و یحیی بن اکثم نیز درآن مجلس حاضر شد ، ومأمون دستور داد برای حضرت جواد (ع) تشکی پهن کنند و دوبالش روی آن بگذارند پس‌آنحضرت که نه‌سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود بمجلس در آمده میان آن دو بالش نشست ، و یحیی بن اکثم نیز پیش روی آنحضرت نشست و مردم دیگر هرکدام در جای خود قرار گرفتند ، و مأمون نیز روی تشکی چسبیده بتشك امام جواد (ع) نشسته بود .

یحیی بن اکثم روبمأمون کرده گفت : ای امیرالمؤمنین اجازه‌میدهی ازابی‌جعفرجواد پرسش کنم؟ مأمون گفت : از خود او اجازه بگیر ! پس یحیی بن اکثم روبدانحضرت کرده گفت قربانت گردم‌اجازه فرمائی مسئله بپرسم ؟ حضرت جواد فرمود : بپرس ! گفت قربانت گردم‌در بارهٔ شخصی‌که در حال‌احرام شکاری بکشد چه میفرمائی ؟ حضرت فرمود : آیا در حل کشته است یا درحرم ؟ عالم بمسئله و حکم بوده است یا جاهل ؟ از روی عمد کشته است یا بخطاء ؟ آن شخص آزاد بوده است یا بنده ؟ نخستین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده ؟ آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن ؟ از شکارهای کوچك بوده یا بزرگه(1) ؟ بازهم‌باکی ازانجام‌چنین‌کاری نداردیااینکه اکنون پشیمان است ؟ درشب این شکار را کشته یا در روز ؟ در حال احرام عمره بوده یا احرام حج ؟ (بگو کدامیك از این اقسام

۱-کوچك بوده‌یا بزرگ

محرماً كان بالعمرة اذ قتله أو بالحج كان محرماً ؟ فتحيّر يحيى بن اكثم و بان في وجهه العجز و الانقطاع ، ولجلج حتّى عرف جماعة أهل المجلس امره .

فقال المأمون : الحمد لله على هذه النّعمة والتّوفيق لي في الرّأي ، ثم نظر الى أهل بيته و قال لهم : أعرفتم الآن ماكنتم تنكرونه ؟ ثمّ اقبل على أبي جعفر عليه السلام فقال له : أتخطب ياأباجعفر ؟ قال : نعم ياامير المؤمنين ، فقال له المأمون : اخطب جعلت فداك لنفسك ، فقد رضيتك لنفسي وانا مزوّجك امّ الفضل ابنتي ، وان رغم قوم لذلك . فقال أبوجعفر عليه السلام : الحمد لله اقراراً بنعمته و لااله الا الله اخلاصاً لوحدانيّته وصلّى الله على محمّد سيّد بريّته والأصفياء من عترته .

امّا بعد فقد كان من فضل الله على الأنام ، ان أغناهم بالحلال عن الحرام ، فقال سبحانه : «وانكحوا الأيامى منكم والصّالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقرآء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم » .

ثمّ انّ محمّد بن عليّ بن موسى يخطب امّ الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بذل لها من الصّداق مهر جدّته فاطمة بنت محمّد صلى الله عليه وآله ، وهو خمسمأة درهم جياداً ، فهل زوّجته يا أمير المؤمنين بها على هذا الصّداق المذكور ؟ فقال المأمون : نعم قد زوّجتك يا أبا جعفر امّ الفضل ابنتي على الصّداق

بوده زيرا هركدام حكمي جدا گانه دارد ؟) يحيى بن اكثم متحير شد و ناتواني و زبوني در چهره اش آشكار شد وزبانش بلكنت افتاد بطوري كه حاضرين مجلس ناتواني او را در برابر آنحضرت فهميدند .

مأمون گفت : خدايرا بر اين نعمت سپاسگزارم كه آنچه من انديشيده بودم همان شد ، سپس نگاه بفاميل و خاندان خود كرده گفت : آيادانستيدآنچه را نمي پذيرفتيد ؟ سپس‌رو بحضرت جواد (ع) كرده گفت : آيا خود خواستگاري ميكني ؟ فرمود : آري اي اميرالمؤمنين ، مأمون گفت : خواستگاري كن‌و خطبه رابراي خودت بخوان قربانت گردم ، زيرا من ترا بدامادي خود پسنديدم و دخترم ام الفضل را بهمسري تو درآوردم اگر چه گروهي را اينكار خوش نيايد (و از اين وصلت راضي نيستند) پس‌حضرت جواد عليه السلام خطبهٔ عقد را باين عبارت بخواند : « الحمدلله اقراراً بنعمته .... » و پس از حمد و ثناي پروردگار و درود بر خاتم انبياء (ص) و عترت طاهرينش فرمود : همانا از فضل خداوند بر بندگان اينست كه بوسيلهٔ حلال ايشانرا ازعمل‌حرام بي نيازساخته وچنين فرموده‌است : «وأنكحوا الايامي‌منكم... تا آخر » (و آيه ٣٢ از سورهٔ نور را قرائت‌كرد) آنگاه چنين فرمود : همانا محمد بن علي بن‌موسي خواستگاري ميكند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و صداق و مهريه‌اش را مهريه جده اش فاطمهٔ دختر رسولخدا (ص) قرار ميدهد كه پانصد درهم خالص تمام عيار باشد ، پس اي امير المؤمنين آيا باين مهريه او را بهمسري من در خواهي آورد ؟ مأمون گفت : آري اي ابا جعفر ام الفضل دخترم را باين مهري كه

المذكور ، فهل قبلت النّكاح؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : قدقبلت ذلك ورضيت به ، فأمر المأمون ان يقعد النّاس على مراتبهم في الخاصّة و العامّة ، قال الرّيّان : ولم نلبث ان سمعنا أصواتاً تشبه اصوات الملاّحين في محاوراتهم ، فاذا الخدم يجرّون سفينة مصنوعة من الفضة ، مشدودة بالحبال من الابريسم، على عجل مملوّة من الغالية ، فامر المأمون ان يخضب لحاء الخاصّة من تلك الغالية ، ثمّ مدّت الى دار العامّة ، فطيّبوا منها و وضعت الموائد فاكل النّاس و خرجت الجوايز الى كلّ قوم على قدرهم .

فلمّا تفرّق النّاس و بقي من الخاصّة من بقي ، قال المأمون لأبي جعفر عليه السلام : ان رأيت جعلت فداك أن تذكر الفقه فيما فصّلته من وجوه قتل المحرم الصّيد لنعلمه و نستفيده ؟

فقال ابو جعفر عليه السلام : نعم انّ المحرم اذا قتل صيداً في الحلّ وكان الصّيد من ذوات الطّير وكان من كبارها فعليه شاة ، فان أصابه في الحرم فعليه الحمل وقيمة الفرخ ، وان كان من الوحش وكان حمار وحش فعليه بقرة ، وان كان نعامة فعليه بدنة ، وان كان ظبياً فعليه شاة ، فان قتل شيئاً

گفتی بهمسری تو در آورم آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی ای ابا جعفر ؟ حضرت فرمود : آری پذیرفتم و بدان خوشنود گشتم ، پس مأمون دستور داد هر یك از مردمان از نزدیكان و غیر آنان بحسب رتبه و مقامشان در جایگاه خود بنشینند ، ریان گوید : طولی نكشید كه آواز هائی مانند آواز های كشتیبانان شنیدم كه باهم سخن گویند ، پس دیدیم خادمان راكه‌ازنقره كشتی ساخته وآنرا با ریسمانهای ابریشمی روی چهار چرخی از چوب (مانند گاری) بسته و آوردند و آن كشتی پر از عطر بود ، پس مأمون دستور داد در آغاز آن گروه مخصوصی‌را كه آنجا بودند همگی را معطر كنند ، وسپس آن‌كشتی مصنوعی را بخانه های اطراف بكشند و همه را از آن عطرخوشبو نمایندآنگاه ظرفهای خوراكی آوردند وهمگان خوردند ، سپس جایزه ها را آوردند و بهر كس مطابق قدر ومرتبه اش جایزة دادند .

چون (مجلس بپایان رسید و) مردم پراكنده شدند و جز نزدیكان كسی در مجلس نماند ، مأمون روبحضرت جواد كرده گفت : قربانت گردم اگر صلاح بدانی (خوبست) احكام هركدامیك از آنچه در بارهٔ كشتن شكار درحال‌احرام بشرحی‌كه فرمودی برای ما بیان كنی كه ماهم بدانیم و بهره‌ببریم ؟ !

حضرت فرمود : آری شخص محرم چون در حل (خارج حرم) شكاری را بكشد وآن شكارپرنده و بزرگ باشد كفاره اش یك گوسفند است ، و اگر در حرم بكشد كفاره اش دو برابر میشود ، ازاینرو اگر جوجهٔ پرندهٔ را در خارج حرم بكشد كفارهٔ او بچهٔ گوسفندی است كه تازه از شیرگرفته باشند ، و اگر آنرا درحرم‌بكشد بایدهم‌آن را بدهد وهم بهای‌آن جوجه راكه كشته است (این در صورتی بودكه

من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة ، واذا أصاب المحرم مايجب عليه الهدي فيه وكان احرامه بالحج نحره بمنى ، وان كان احرامه بالعمرة نحره بمكّة ، وجزاء الصيد على العالم والجاهل سواء ، وفي العمد له المأثم وهو موضوع منه في الخطأ ، والكفّارة على الحرّ في نفسه ، وعلى السيّد في عبده ، والصغير لاكفّارة عليه ، وهي على الكبير واجبة ، والنّادم يسقط بندمه عنه عقاب الآخرة ، والمصرّ يجب عليه العقاب في الآخرة . فقال له المأمون : أحسنت ياأبا جعفر أحسن الله اليك .

فان رأيت ان تسئل يحيى عن مسئلة كما سئلك ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام ليحيى : أسئلك ؟ قال : ذلك اليك جعلت فداك ، فان عرفت جواب ما تسئلني عنه والاّ استفدته منك ، فقال له أبوجعفر عليه السلام : اخبرني عن رجل نظر الى امرأة في أول النّهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلمّا ارتفع النّهار حلّت له ، فلمّا زالت الشّمس حرمت عليه ، فلمّا كان وقت العصر حلّت له ، فلمّا غربت الشّمس حرمت عليه ، فلمّا دخل وقت عشاء الآخرة حلّت له ، فلمّا كان انتصاف اللّيل حرمت عليه ،

شكار پرنده باشد) و اگر از حيوانات وحشي باشد ، پس اگر الاغ وحشي باشد كفاره اش يك گاو است ، و اگر شتر مرغ باشد كفاره اش يك شتر است ، و اگر آهو باشد يك گوسفند بر او واجب ميشود ، (اينها در صورتي است كه در بيرون حرم بكشد) و اگر يكي از اين حيوانات وحشي را در حرم كشت كفاره اش دو برابر ميشود بدان قرباني كه بكعبه رسد و هر گاه محرم كاري بكند كه قرباني بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قرباني را در منى بايد بكشد ، و اگر احرام عمره باشد در مكه قرباني كند ، و كفارهٔ صيد نسبت بعالم و جاهل يكسان است ، و اما در عمد (اضافهٔ بر كفاره) گناه نيز كرده و در خطاء از او برداشته شده ، و اگر كشنده آزاد باشد كفاره بر خود اوست ، و اگر بنده باشد كفاره بگردن آقاي اواست ، و بر صغير كفاره واجب نيست ولي بر كبير واجب است ، وشخصي كه ازكار خود پشيمان است بواسطهٔ همين پشيماني عقاب آخرت از او برداشته شود ، ولي آنكه پشيمان نيست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد . مأمون گفت : أحسنت اى ابا جعفر خدا بتونيكي عنايت كند .

اكنون خوبست شما نيز از يحيى بن اكثم پرسشي كني چنانچه او از شما پرسيد ؟ حضرت جواد بيحيى فرمود : بپرسم ؟ گفت : هر گونه ميل شما است قربانت گردم(بپرسيد) پس اگر توانستم پاسخت گويم و گرنه از شما بهرهمند ميشوم ، حضرت فرمود مرا آگاه كن از مردى كه در بامداد بزني نگاه ميكند و آن نگاه حرام است ، و چون روز بالا ميآيد بر او حلال ميشود ، و چون ظهر شود دو باره حرام ميشود ، و چون وقت عصر گردد براو حلال شود ، و چون غروب كند بر او حرام شود ، و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود ، و چون نيمهٔ شب گردد بر او حرام شود ، و چون سپيدهٔ صبح شود بر او

فلمّا طلع الفجر حلّت له ؟ ماحال هذه المرأة ؟ وبماذا حلّت له وحرمت عليه ؟ .

فقال له يحيى بن اكثم : و الله ما أهتدي الى جواب هذا السؤال ، ولا اعرف الوجه فيه ، فان رأيت أن تفيدناه ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : هذه امة لرجل من النّاس نظر اليها اجنبيّ في أوّل النّهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه . فلمّا ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلّت له فلما كان عند الظهراعتقهافحرمت عليه ، فلما كان وقت العصر تزوّجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منهافحرمت عليه ، فلمّا كان وقت العشاء الآخرة كفّر عن الظّهار فحلّت له ، فلمّا كان في نصف اللّيل طلّقها واحدة فحرمت عليه ، فلمّا كان عند الفجر راجعها فحلّت له .

قال : فاقبل المأمون على من حضره من أهل بيته فقال لهم : هل فيكم أحد يجيب عن هذه المسئلة بمثل هذا الجواب ؟ أويطرف القول فيما تقدّم من السؤال ؟ قالوا : لاوالله انّ امير المؤمنين أعلم بما راى ، فقال لهم : ويحكم انّ أهل هذا البيت خصّوا من الخلق بما ترون من الفضل ، وانّ صغر السّن فيهم لا يمنعهم من الكمال ، أمّا علمتم انّ رسول الله صلى الله عليه وآله افتتح دعوته بدعاء أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقبل منه الاسلام وحكم له به ولم يدع

حلال گردد ، این چگونه زنی است ؟ و برای چه حلال میشود و از چه رو حرام میگردد ؟

یحیی گفت : بخدا من بپاسخ این پرسش راهبر نیستم و جهت حلال شدنها وحرام شدنهارا نمیدانم اگر صلاح بدانید پاسخ آنرا بفرمائیدتا بهره مند شویم ؟ حضرت فرمود : این زنی است که کنیز مردی بوده و بامداد مرد بیگانهٔ دیگری بر او نگاه کرد و آن نگاه حرام بود ، و چون روز بالا آمد او را از آقایش خرید پس براوحلال شد وچون ظهرشد آزادش کرد ، پس باآزادشدن حرام شد ، چون عصرشداورابزناشوئی گرفت و بر او حلال شد ، و چون غروب شد ظهارش کرد (یعنی باو گفت : پشت تو مانند پشت مادرمن است که آنرا ظهار میگویند و در اسلام احکامی دارد از آنجمله اینکه با گفتن این جمله زن گوینده) بر او حرام میشود ، و چون هنگام عشاء شد کفارهٔ ظهار را داد و بر او حلال شد ، و چون نیمهٔ شب شد بیك طلاق او را طلاق داد پس حرام شد ، و چون سپیده زد او را رجوع کرد پس بر او حلال شد ! .

مأمون بحاضران در مجلس که از خاندان او بودند رو کرده گفت : آیا در میان شما هیچ کسی هست که از این مسئله چنین پاسخی بگوید یا مسئلهٔ پیشین را بدان تفصیل که شنیدید بداند ؟ گفتند : نه بخدا ! همانا امیرالمؤمنین داناتر است بآنچه خود میاندیشد ، مأمون گفت : و ای بر شما این خانواده در میان همهٔ مردم مخصوص بفضیلت و برتری گشته اند و کودکی و خردسالی جلو گیری ایشان از کمال نیست ! آیا ندانسته اید که رسولخدا (ص) دعوت خویش را با خواندن ودعوت‌کردن از امیرالمؤمنین‌علی بن ابیطالب علیه السلام گشود و علی در آنهنگام ده ساله بود ، و رسولخدا (ص) اسلام او را پذیرفت و بدان حکم فرمود ، و جز علی کس دیگری را رسولخدا (ص) درآن سن بدین اسلام دعوت نفرمود ، و نیز با

أحداً في سنّه غيره ، وبايع الحسن والحسين عليهما السلام وهما ابنا دون ستّ سنين ، ولم يبايع صبيّاً غيرهما ، فلا تعلمون الآن مااختصّ الله به هؤلاءالقوم وانّهم ذريّة بعضها من بعض يجرى لآخرهم ما يجرى لاوّلهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين .

ثمّ نهض القوم فلمّاكان من الغد حضر النّاس وحضر أبوجعفر عليه السلام ، وصارالقوّاد والحجاب والخاصّة والعامّة لتهنئة المأمون وأبي جعفر عليه السلام ، فاخرجت ثلاثة اطباق من الفضّة ، فيها بنادق مسك و زعفران معجون في أجواف تلك البنادق رقاع مكتوبة بأموال جزيلة ، و عطايا سنيّة و اقطاعات، فأمرالمأمون بنثرها على القوم في خاصّته ، فكان كلّ من وقع في يده بندقة اخرج الرّقعة الّتي فيها ، والتمسه فاطلق له و وضعت البدر فنثر مافيها على القوّاد وغيرهم، وانصرف النّاس وهم اغنياء بالجوايزوالعطايا ، وتقدّم المأمون بالصدقة على كافةالمساكين ، ولم يزل مكرماً لابي جعفر عليه السلام ، معظّماً لقدره مدة حياته يؤثره على ولده وجماعة أهل بيته .

وقد روى النّاس انّ امّالفضل كتبت الى أبيها من المدينة تشكو أبا جعفر عليه السلام ، وتقول :

حسن و حسين عليهما السلام بيعت فرمود با اينكه آندو در آنزمان (كه رسولخدا (ص) با ايشان بيعت كرد) كمتر ازشش سال داشتند و جز آندو با هيچ كودكى بآن سنين بيعت نفرمود ؟ آيا هم اكنون آشنائى بفضيلت و برترى كه بايشان داده نداريد ، و نميدانيد كه ايشان (آن نژادى هستند كه خداوند در سورة آل عمران آية ٣٤ فرمايد :) « نژادى هستند كه بعضى از ايشان از بعضى هستند » در بارة آخرينشان جارى و ثابت است آنچه در بارة نخستين ايشان جارى است ؟ گفتند : راست گفتى اى اميرالمؤمنين ! .

سپس آنگروه برخاسته رفتند و چون فردا شد مردم در مجلس مأمون حاضر شده و حضرت جواد عليه السلام نيز حاضر گشت ، و افسران و سر لشگران و پرده داران و نزديكان خليفه و ديگران براى تبريك مأمون و حضرت جواد عليه السلام آمدند ، (مأمون دستور داد) سه طبق از نقره آورده وآن طبقها پر بود از گلوله هائى كه از مشك و زعفران ساخته بودند ، و در ميان آن گلوله ها كاغذهاى لوله كردة كوچكى بود كه در آنها حواله اموال نفيس و بسيار و عطيه هاى سلطنتى و آب و ملك نوشته بودندپس مأمون دستور داد آن گلوله ها بسر نزديكان خود بريزند ، وهركس گلوله در دستش جا ميگرفت آنرا باز ميكرد و آن حواله رابيرون ميآورد و براى گرفتن آن بخزينه دار مأمون مراجعه ميكرد و تحويل ميگرفت ، و ازآنسو كيسه هاى طلاآورده در ميان نهادند ، ومأمون همه را در ميان افسران وسرلشگران و ساير مردم بخش كرد ، و در نتيجه همگى از آن مجلس توانگر و دارا بيرون رفتند ، و صدقاتى نيز مأمون بمستمندان ومسكينان بداد . و از آنروزببعد پيوسته مأمون حضرت جواد عليه السلام را گرامى ميداشت و قدر و مرتبة او را بزرگ ميشمرد و آنحضرت را بر تمام فرزندان و خاندان خويش مقدم ميداشت .

و روايت شده كه ام الفضل از مدينه نامة بپدرش نوشت و در آن نامه از حضرت جواد شكايت كرد كه

انه يتسرّى عليّ و يغيرني فكتب اليها المأمون : يابنية انّا لم نزوّجك اباجعفر عليه السلام لنحرّم عليه حلالا ، فلا تعاودي لذكر ماذكرت بعدها .

٢ ـ ولمّا توجّه ابو جعفر عليه السلام من بغداد منصرفاً من عند المأمون ، ومعه امّ الفضل قاصداً بها المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ومعه النّاس يشيّعونه ، فانتهى الى دار المسيّب عند مغيب الشمس نزل ودخل المسجد ، و كان في صحنه نبقة لم تحمل بعد ، فدعى بكوز فيه ماء فتوضّأ في أصل النّبقة وقام عليه السلام وصلّى بالنّاس صلوة المغرب ، فقرأ في الاولى منها الحمد واذا جآء نصر الله ، وقرأ في الثّانية الحمد وقل هوالله ، وقنت قبل ركوعه فيها ، وصلّى الثالثة وتشهّدوتسلّم ، ثمّ جلس هنيهة يذكر الله جلّ اسمه وقام من غير أن يعقّب فصلّى النّوافل أربع ركعات ، و عقّب تعقيبها ، و سجد سجدتي الشّكر ثمّ خرج ، فلمّا انتهى الى النبقة رآها النّاس وقد حملت حملا حسناً ، فتعجبّوا من ذلك وأكلوا منها ، فوجدوا نبقاً حلواً لاعجم له ، وودّعوه ومضى من وقته الى المدينة ، فلم يزل بها الى ان أشخصه المعتصم في اوّل سنة خمس وعشرين ومأتين الى بغداد ، فأقام بها حتّى توفّى في آخرذي القعدة من هذا السّنة ، فدفن في ظهر جدّه ابي الحسن موسى عليه السلام .

کنیز میگیرد و آنانرا هووی من میکند ؟ ! مأمون در پاسخ نوشت : دخترکم ما تو را بهمسری اباجعفر جواد در نیاوردیم که حلالی را براو حرام کنیم ! از این پس چنین شکوه ها از او نکنی ؟ .

٢ ـ و چون حضرت جواد عليه السلام با ام الفضل از بغداد از نزد مأمون بسوی مدینه رهسپار شد از خیابان باب الکوفة رفت و مردم نیز برای بدرقه بدنبال آنحضرت آمده بودند ، پس هنگام غروب بود که بدار المسیب رسیددرآنجا فرودآمد وبمسجدی (که در آنجا بود)درآمد ومیان صحن آنمسجد درخت سدری بودکه هنوز بار نداده بود ، پس آنحضرت ظرف آبی خواست ودرپای آن درخت وضوء گرفت آنگاه برخاسته نماز مغرب رابامردم خواند ، ودرركعت‌اول‌سورهٔ حمدوسوره «اذا جاء نصرالله والفتح ..» را خواند ، و در رکعت دوم حمد و سورهٔ « قل هو الله احد » خواند و سپس قنوت گرفته آنگاه برکوع رفت ، و رکعت سوم را نیز خوانده تشهد و سلام داد سپس اندکی نشست و نام خدا را برده ذکر گفت و بدون اینکه تعقیب بخواند بر خاسته چهار رکعت نافله خواند آنگاه تعقیب نماز مغرب را خواند و دو سجده شکر بجا آورد سپس از مسجد بیرون رفت ، و چون در صحن مسجد بآن درخت سدر رسید مردم دیدند درخت باروربیارفراوان وخوبی شده ، که مردم درشگفت شده از آن بار و میوه خوردند ودیدند شیرین و بی هسته است . پس با آنحضرت خدا حافظی کرده و همانساعت حضرت بسوی مدینه رهسپارشد و پیوسته در مدینه بود تا اینکه معتصم عباسی (که پس از مأمون بخلافت رسید) آنحضرت را در آغاز سال دویست و بیست و پنج ببغداد طلبید . و آن بزرگوار ببغداد آمده‌درآنجا بود تا اینکه در آخر ذیقعده‌همانسال در بغدادازدنیا رفت وپشت سر جدش حضرت موسی بن‌جعفرعلیهما السلام بخاک‌سپرده شد .

٣ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن احمد بن ادريس عن محمد بن حسان عن عليّ بن خالد قال : كنت بالعسكر فبلغني أنّ هناك رجلا محبوساً اتي به من ناحية الشّام مكبولا و قالوا : انّه تنبّأ ، قال : فاتيت وداريت البوّابين حتّى وصلت اليه ، فاذا رجل له فهم وعقل ، فقلت له : ياهذا ماقصّتك ؟ فقال : انّي كنت رجلا بالشام أعبد الله تعالى في الموضع الّذي يقال انّه نصب فيه رأس الحسين عليه السلام ، فبينا انا ذات ليلة في موضعي مقبل على المحراب اذكر الله عز وجل ، اذ رأيت شخصاً بين يدي فنظرت اليه ، فقال لي : قم فقمت معه . فمشى بي قليلا فاذا أنا بمسجد الكوفة ، فقال لي : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فصلّى وصلّيت معه ، ثمّ انصرف وانصرفت معه ، فمشى بي قليلا واذا نحن بمسجد الرّسول صلى الله عليه وآله ، فسلّم على رسول الله صلى الله عليه وآله و صلّى وصلّيت معه ، ثم خرج وخرجت فمشى قليلا ، فاذا أنا بموضعي الّذي كنت أعبد الله فيه بالشّام ، و غاب الشّخص عن عيني ، فبقيت متعجّباً حولا ممّا رأيت ، فلمّا كان في العام المقبل رأيت ذلك الشّخص فاستبشرت به ودعاني فأجبته ، ففعل كما فعل في العام الماضي ، فلمّا اراد مفارقتي بالشّام قلت له : سئلتك بالحق الّذي أقدرك على ما رأيت منك الاّ أخبرتني

---

٣ ـ ابن قولويه (بسندش) از علي بن خالد روايت كند كه گفت : من در سامره بودم پس شنيدم در آنجا مردى زندانى است كه او را كت بسته از شام آورده اند و گويند : او ادعاى پيغمبرى كرده، علي بن خالد گويد : بدر زندان رفته و با نگهبانان و دربانان زندان سازش كردم تا خود را بآنمرد رساندم ، ديدم مردى فهميده وخردمند است گفتم :سر گذشت تو چيست ؟ گفت : من مردى هستم كه در شام بودم و در جائى كه گويند : سر مقدس حسين عليه السلام را در آنجا گذارده اند خدايرا عبادت و پرستش ميكردم ، شبى همين طور درآنجا رو بمحراب مشغول عبادت و ذكر خدا بودم ناگاه ديدم شخصى روبروى من ايستاده ، من بدونگاه كردم بمن فرمود : بر خيز ، من با او برخاسته كمى راه رفت ديدم من در مسجد كوفه هستم ، بمن گفت : اين مسجد را مى شناسى ؟ گفتم : آرى اين مسجد كوفه است ، پس آنمرد نماز خوانده من نيز با او نماز خواندم پس بيرون آمد من نيز با او رفتم كمى راه كه رفتم ديدم درمسجد رسولخدا (ص) هستم ، پس سلام بر رسولخدا (ص) كرده و نماز خواند ، من نيز با او نماز خوانده سپس بيرون آمد و من نيز بيرون آمدم و كمى راه رفت ديدم در همانجا كه عبادت ميكردم در شهر شام هستم و آن مرد از ديدهٔ من پنهان شد ، يكسال از اين جريان گذشت و من از آنچه ديده بودم درشگفت بودم ، چون سال آينده شد همان شخص را ديدم (كه آمد) و من از ديدن او خورسند شدم پس مرا خوانده من بدنبالش رفتم و مانند سال گذشته آنچه كرده بود همانها را انجام داد ، و چون بشام رسيد و خواست از من دور شود باو گفتم : ترا بحق آنكسيكه اين نيروئى كه من ديدم بتو داده بگو كيستى ؟

من أنت فقال : انا محمّد بن علي بن موسى بن جعفر عليه السلام ، فحدّثت من كان يصير اليّ بخبره ، فرقى ذلك الى محمّد بن عبد الملك الزّيات ، فبعث اليّ فاخذني فكبلني في الحديد وحملني الى العراق ، و حبست كما ترى و ادّعى عليّ المحال فقلت له : فأرفع عنك قصّة الى محمّد بن عبد الملك الزّيات ؟ فقال : افعل ، فكتبت عنه قصّة شرحت أمره فيها ورفعتها الى محمّد بن عبد الملك الزّيات ، فوقّع في ظهرها قل : للذى أخرجك من الشام في ليلة الى الكوفة ، ومن الكوفة الى المدينة ، ومن المدينة الى مكّة ، وردّك من مكّة الى الشّام أن يخرجك من حبسك هذا ، قال عليّ بن خالد : فغمّني ذلك من أمره ورققت له وانصرفت محزوناً عليه . فلمّا كان من الغد باكرت الحبس لاعلمه الحال ، وآمره بالصّبر و العزاء فوجدت الجند واصحاب الحرس وصاحب السّجن وخلقاً عظيماً من النّاس يهرعون ، فسئلت عن حالهم ؟ فقيل لي : المحمول من الشّام المتنبّي افتقد البارحة من الحبس ، فلا ندرى خسفت به الارض او اختطفه الطير ؟ وكان هذا الرجل أعني عليّ بن خالد زيديّاً ، فقال بالامامة لمّا راى ذلك وحسن اعتقاده .

٤ ـ اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن الحسين بن محمّد عن معلى بن

فرمود : من محمد بن علي بن موسى بن جعفر هستم ، این جریان گذشت و پس از آن هر کس بنزدمن رفت و آمد میکرد من داستان خود را با آنحضرت میگفتم ، این خبر بگوش محمد بن عبدالملك زيات (وزير معتصم عباسی) رسید ، پس کسی فرستاده مرادستگیرنموده بزنجیر کشیده و بعراق فرستاد وچنانچه می بینی مرا بزندان انداختند و بمن بستند که ادعای نبوت کرده ای ؟ !

علي بن خالد گوید : باو گفتم : من داستان تو را از زبان خودت بمحمد بن عبدالملك زيات بنویسم ؟ گفت : بنویس ، پس من داستان آنمرد را بتفصیل برای محمد بن عبد الملك نوشتم ! محمد در پاسخ پشت نامهٔ او نوشته بود : بآنکس که تو را یکشب از شام بکوفه برد و ازکوفه بمدینه و ازمدینه بمکه و از مکه تو را بشام باز گرداند بگو از زندان بیرونت آورد ! علي بن خالد گوید : این پاسخ مرا اندوهگین و غمناك کرد و دلم بحال آنمرد سوخت وافسرده بخانهرفتم چون روز دیگر شد اول بامداد بسوی زندان رفتم که از حال او آگاه شده او را دستور بصبر و بردباری دهم ، دیدم لشکر و نگهبانان و زندان بان و گروه زیادی از مردم هراسناك باین سو و آن سو میدوند ، پرسیدم : چه خبر شده ؟ گفتند : آنکس که ادعای پیغمبری کرده بود واز شام او را بدینجا آورده بودنددیشب تا بحال اززندان نا پدید شده و کسی نمیداندآیا بزمین فرورفته یا پرندهٔ او را ربوده است ، و اینمرد یعنی علي بن خالد زیدی بود ، و معتقد بامامت زیدبن علي بودولی پس از آنکه این جریان را دید معتقد بامامت ائمه اطهارشد و عقیده اش نیکو گردید

۴ ـ و نیز ابن قولویه از محمدبن علي هاشمي روایت کرده که گفت : بامدادآنروزی که حضرت

محمد عن محمد بن علي عن محمد بن حمزة عن محمد بن علي الهاشمي قال : دخلت على أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام صبيحة عرسه ببنت المأمون ، وكنت تناولت من اللّيل دواءً ، فاوّل من دخل عليه في صبيحته أنا وقد أصابني العطش وكرهت ان ادعو بالماء ، فنظر أبو جعفر عليه السلام في وجهي و قال : أراك عطشان ؟ قلت : أجل ، قال : يا غلام اسقنا ماءً ، فقلت في نفسي : السّاعة يأتونه بماء مسموم و اغتممت لذلك ، فتبسّم في وجهي ثمّ قال : يا غلام ناولني الماء ، فتناول الماء فشرب ثمّ ناولني فشربت ، وأطلت عنده فعطشت فدعى بالماء ففعل كما فعل في المرّة الاولى ، فشرب ثم ناولني وتبسّم ، قال محمد بن حمزة : فقال لي محمد بن عليّ الهاشمي : و الله انّي أظنّ انّ أبا جعفر يعلم ما في النّفوس كما يقول الرّفضة .

۵ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عدّة من اصحابه عن احمد بن محمد عن الحجال وعمرو بن عثمان عن رجل من أهل المدينة عن المطرفي قال : مضى أبوالحسن الرضا عليه السلام ولي عليه أربعة آلاف درهم ، لم يكن يعرفها غيري وغيره ، فارسل اليّ ابوجعفر عليه السلام : اذا كان في غدفأتني ، فأتيته من الغد فقال لي : مضى أبوالحسن عليه السلام ولك عليه أربعة آلاف درهم ؟

جواد عليه السلام با دختر مأمون عروسی کرده بود خدمت آنحضرت شرفیاب شدم ، و من در شب دوائی خورده بودم و بامداد که شد من نخستین کسی بودم که بر آنحضرت وارد شدم ، و (در اثر خوردن آن دارو) تشنه شده بودم ولی نمیخواستم آب طلب کنم ، پس حضرت جواد عليه السلام در روی من نگاهی کرده فرمود : چنین می بینم که تشنه ای ؟ گفتم : آری ، فرمود : ای غلام آبی برای ما بیاور ! ، من پیش خود گفتم : هم اکنون آب زهر آلودی برایش میآورند و از اینرو غمناك شدم ، پس غلام آمد وآب آورد ، حضرت لبخندی بروی من زد آنگاه فرمود : ای غلام آب را بمن ده ، پس آب را گرفته آشامید ، سپس بمن داد و من آشامیدم و زمانی درازنزد آنحضرت نشستم پس دو باره تشنه شدم ، حضرت آب خواست وچنان کرد که نخست رفتار کرده بود ، (یعنی) نخست خودآنحضرت آشامید سپس بمن داد و لبخندی برویم زد ، محمد بن حمزه (که از محمد بن علی هاشمی حدیث را روایت کرده) گوید : محمد بن‌علی‌هاشمی بمن گفت : بخدا من گمان دارم که حضرت جواد از آنچه در دلها است آگاه است چنانچه شیعیان میگویند .

۵ ـ و از مطرفي روایت کند که گفت : حضرت رضا عليه السلام که از دنیا رفت چهار هزار درهم بمن بدهکار بود و کسی جز من و او از آن آگاه نبود ، پس حضرت جواد عليه السلام بنزد من فرستاد که چون فردا شود بنزد من بیا ، فردا بنزد آنجناب رفتم بمن فرمود : ابوالحسن رضا عليه السلام از دنیا رفت وچهار

قلت : نعم ، فرفع المصلّی الّذي كان تحته فاذا تحته دنانير فدفعها الیّ ، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم .

٦ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن الحسين بن محمّد عن معلّی بن محمّد قال : خرج عليّ ابوجعفر عليه السلام حدثان موت أبيه فنظرت الی قدّه لأصف قامته لأصحابنا ، فقعد ثمّ قال : يامعلّی ان الله احتجّ في الإمامة بمثل ما احتجّ به في النبوة . فقال : « وآتيناه الحكم صبيّاً » .

٧ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن سهل بن زياد عن أبي‌هاشم داود بن القاسم الجعفري قال : دخلت علی أبي جعفر عليه السلام ومعي ثلاث رقاع غيرمعنونة واشتبهت عليّ ، فاغتممت فتناول احديها وقال : هذه رقعة ريّان بن شبيب ، ثمّ تناول الثانية فقال هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم ، فبهتّ انظر اليه فتبسّم وأخذ الثالثة فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم جعلت فداك ، فأعطاني ثلاث مأة دينار وأمرني ان أحملها الی بعض بني عمّه ، وقال : أما انّه سيقول لك دلّني علی حريف يشتري لي بها متاعاً ، فدلّه عليه قال : فأتيته بالدنانير فقال لي : يا أباهاشم

هزار درهم بتو بدهكار بود ؟ گفتم : آری پس جانمازی كه زير پايش بود بلند كرد و ديدم دينار هائی زير آن است و آنها را كه برابر با چهار هزار درهم بود بمن داد .

٦ ـ و ازمعلی بن محمد روايت كند كه گفت : حضرت جواد عليه السلام نزديكيهای وفات پدربزرگوارش از خانه بيرون آمد ، پس نگاه بسرتاپای او كردم تا اندازهٔ قد و قامت او را برای دوستان و هم كيشان خود بيان كنم ، ديدم آنحضرت نشست سپس فرمود : ای معلی همانا خداوند در امامت همان حجت و برهانی را دارد كه در پيمبری ونبوت دارد ، (خدا دربارهٔ نبوت حضرت يحيی) فرموده : « و حكم نبوت را در كودكی باو داديم » (سورهٔ مريم آيه ١٢) .

٧ ـ و از داود بن قاسم جعفری روايت كرده كه گفت : من خدمت حضرت جواد عليه السلام شرفياب شدم و سه نامه همراهم بود كه نشانی و نام نويسنده روی آن نبود و آن نامه ها بهم مشتبه شده بود ومن از آن پيش آمد (و مشتبه شدن نامه ها) غمنده شدم ، پس آنحضرت يكی را برداشت وفرمود : اين نامه از ريان بن شبيب است ، سپس دومی را برداشته فرمود : اين هم نامهٔ فلانی است ؟ عرضكردم : آری ، من مبهوتانه باو نگاه ميكردم حضرت لبخندی زد و سومی را برداشته فرمود : اين نامهٔ فلانی است ؟ عرضكردم : آری قربانت گردم ، پس سيصد دينار بمن داده و دستور دادآنرا بنزد يكی از پسرعموهايش ببرم و فرمود : آگاه باش كه او بتو خواهد گفت : مرا به پيشهوری راهنمائی كن كه با اين پول برای

دلّني على حريف يشتري لي متاعاً ، فقلت : نعم .

۸ ـ قال ابوهاشم : وكلّمني في الطريق جمال سئلني ان أخاطبه في ادخاله مع بعض أصحابه في اموره ، فدخلت عليه لأكلّمه ، فوجدته يأكل ومعه جماعة ، فلم أتمكّن من كلامه فقال لي : يا اباهاشم كل و وضع بين يدي ماأكل منه ، ثمّ قال لي ابتداءً من غير مسئلة : ياغلام انظر الى الجمال الّذي أتانا به ابوهاشم فضمّه اليك .

۹ ـ قال ابوهاشم : و دخلت معه ذات يوم بستاناً فقلت له : جعلت فداك انّي مولع بأكل الطين فادع الله لي ، فسكت ثمّ قال لي بعد ايّام ابتداءً منه : يا أباهاشم قدأذهب الله عنك أكل الطين قال أبوهاشم : فما شيء أبغض اليّ منه اليوم .

و الأخبار في هذا المعنى كثيرة وفيما اثبتناه منها كفاية فيما قصدنا له انشاءالله تعالى .



من کالائی بخرد ، و تو راهنمائیش کن ، گفتم : چنین خواهم کرد .

۸ ـ و نیز همین داود بن قاسم گوید : ساربانی در راه که میرفتم با من گفتگو کرد که من از حضرت جواد عليه السلام بخواهم که او را با برخی از همراهانش درکارهای خود وارد کند ، پس من‌خدمتش رفتم که در اینباره با اوصحبت‌کنم دیدم مشغول غذا خوردن است وگروهی نیز با او هستند ، من‌نتوانستم دربارهٔ آنچه میخواستم با او صحبت کنم ، حضرت بمن فرمود : ای ابا هاشم(کنیهٔ داود است) بخور ، و غذائی که میخورد پیش روی من گذارد ، سپس بی آنکه من سخنی از آن ساربان بگویم فرمود : ای غلام آن ساربانی که ابوهاشم آورده ببین و او را (برای کارها) پیش خود نگاه دار .

۹ ـ و نیز داود بن قاسم گوید : روزی با آنحضرت بباغی رفتم ، و باو عرضکردم : قربانت‌گردم من بخوردن‌گل‌حریص هستم دعائی در بارهٔ من بفرمائید (که این عادت از سرمن دور شود) ؟حضرت پاسخی نداد و پس از چند روز بدون مقدمه فرمود : ای ابا هاشم خدا خوردن‌گل را از تو دورساخت ، أبوهاشم گوید : از آنروز چیزی در پیش من بدتر و مبغوض تر از گل نیست .

و اخبار دراینباره بسیار است و آنچه بیان داشتیم برای مقصود ما کافی است انشاء الله تعالى .

﴿باب ٢٦﴾

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه، وموضع قبره، وذكر ولده

قد تقدّم القول في مولد ابي جعفر عليه السلام وذكرنا انّه ولد بالمدينة وأنّه قبض ببغداد.

و كان سبب وروده اليها إشخاص المعتصم له من المدينة فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرّم سنة عشرين ومأتين، وتوفي بها في ذى القعدة من هذه السنة.

و قيل: إنّه مضى مسموماً ولم يثبت بذلك عندى خبر فأشهد به ودفن في مقابر قريش في ظهر جدّه ابي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، وكان له يوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر، وكان منعوتاً بالمنتجب، و المرتضى، وخلّف بعده من الولد عليّاً ابنه الإمام من بعده وموسى، وفاطمة، وامامة ابنتيه، ولم يخلّف ذكراً غير من سمّيناه.

باب (٢٦)

در ذكر وفات حضرت ابى جعفر عليه السلام و سبب آن و جاى قبر و عدد فرزندان آنجناب

پیش از این در باب ولادت آنحضرت گذشت که آنجناب در مدینه بدنیا آمد و در بغداد از دنیا رفت

و سبب و رود آنحضرت ببغداد این بود که معتصم او را از مدینه ببغداد احضار کرد و دو سال دویست و بیست در شب بیست و هشتم محرم وارد بغداد شد، و در ماه ذی قعده همانسال در بغداد از دنیا رفت.

و گویند: آنحضرت بزهر شهید شد ولی خبری که من از روی آن باین سخن گواهی دهم نزد من ثابت نشده، در قبرستان قریش پشت قبر جد بزرگوارش حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام دفن شد، و آنهنگام از عمر شریفش بیست و پنجسال و چند ماه گذشته بود، و از القاب آنحضرت است منتجب و مرتضى، و فرزندان آنحضرت یکی پسرش علی بن محمد است که بعداز او امام بود و دیگر موسی پسر دیگرش بود، و دو دختر داشت بنام فاطمه و امامة، و پسر دیگری جز آن دو که گفتیم نداشت.

باب ۲۷

ذكر الامام بعد ابي‌جعفر محمد بن علي عليهما السلام وتاريخ مولده ودلايل امامته، و طرف من أخباره، ومدة امامته، ومبلغ سنه، وذكر وفاته وسببها، وموضع قبره، وعدد أولاده ومختصر من أخباره

وكان الإمام بعد ابي جعفر عليه السلام ابنه أبا الحسن عليّ بن محمد عليهما السلام لاجتماع خصال الإمامة فيه و تكامل فضله، وانّه لاوارث لمقام أبيه سواه، وثبوت النصّ عليه بالامامة والإشارة اليه من أبيه بالخلافة.

وكان مولده بصريا بمدينة الرّسول، للنصف من ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة ومأتين، وتوفّي بسرّ من رأى في رجب سنة أربع و خمسين ومأتين، وله يومئذ احدى و أربعون سنة وأشهر، وكان المتوكّل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن اعين من المدينة الى سرّ من رأى، فاقام بها حتّى مضى سبيله. وكانت مدّة امامته ثلاثاً وثلاثين سنة، وامّه امّ ولد يقال لها سمانة.

باب (۲۷)

دربيان امام پس از حضرت جواد محمد بن علي عليهما السلام و تاريخ ولادت و نشانه‌ها و دلائل امامت و شمهٔ از اخبار در اينباره، و مدت امامت، و مدت عمر، و جريان وفات وسبب آن و جاى قبر و شمارهٔ فرزندان وشمهٔ ازاحوالات آنجناب

بدانكه امام پس از حضرت جواد عليه السلام پسرش حضرت اباالحسن علي بن محمدعليهما السلام ميباشد زيرا اوصاف امامت در اويكجا فراهم‌شده و در فضيلت بسرحدكمال رسيده بود، و وارثى براى جانشينى پدر جز او نبود، و نيز نصوص صريحه و اشاراتى كه از پدر بزرگوارش در بارهٔ امامت او بخلافت و امامت رسيد (اينها همه دليل برامامت آنجناب بود).

امام هادى درجائى بنام صربا درنزديكى شهرمدينه در نيمهٔ ماه ذيحجة سال دويست و دوازده‌بدنيا آمد، ودر ماه رجب سال دويست و پنجاه و چهار در سامراء از دنيا برفت، و در آنروز چهل و يكسال و چند ماه از عمر شريفش گذشته بود، و (سبب آمدنش بسامراء اين بود كه) متوكل آنحضرترا بوسيلهٔ يحيى بن هرثمة از مدينه بسامراء آورد، و حضرت در آنجا بماند تا از دنيا برفت و مدت امامتش سى وسه سال بود، و مادر آنحضرت زنى ام ولد بود بنام سمانة.

﴿باب ٢٨﴾

طرف من الخبر فى النص عليه بالامامة ، والاشارة اليه بالخلافة

١ ـ اخبرنى ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل بن مهران قال : لما خرج أبو جعفر من المدينة الى بغداد في الدفعة الأولى من خرجتيه ، قلت له عند خروجه : جعلت فداك انّي أخاف عليك في هذا الوجه فالى من الأمر بعدك ؟ قال : فكرّ اليّ بوجهه ضاحكاً وقال لي : ليس حيث كما ظننت في هذه السنة ، فلمّا استدعي به الى المعتصم صرت اليه فقال : عند هذه يخاف عليّ الأمر من بعدي ، الى ابني علي عليه السلام .

٢ ـ اخبرنى ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن الخيرانى عن ابيه انّه قال : كنت ألزم باب أبي جعفر عليه السلام للخدمة التي وكلت بها ، وكان احمد بن محمد بن عيسى الأشعري يجيء في السحر من آخر كلّ ليلة ليتعرّف خبر علة أبي جعفر عليه السلام ، وكان الرسول الّذى

باب (٢٨)

ذكر شمهٔ از نصوص و اشاراتی كه در بارهٔ امامت آنحضرت رسیده است :

١ ـ ابن قولويه (بسندش) از اسماعيل بن مهران براى من روايت كرده گفت : چون امامجواد عليه السلام خواست براى نخستين بار از مدينه ببغداد رود هنگام بيرون رفتنش باو عرضكردم : قربانت گردم من از اينراهى كه ميروى بر تو نگرانم پس از شما امر امامت بكه منتقل شود ؟ حضرت با روى خندان بجانب من برگشته فرمود : آنچه تو گمان ميكنى امسال نيست (و من باز خواهم گشت) چون معتصم او را طلبيد (و براى دومين بار بنزد معتصم ببغداد ميرفت) پيش او رفته عرضكردم : قربانت شما ميرويد ، بفرما پس از شما امر امامت با كيست ؟ حضرت گريست تا اينكه محاسنش تر شد آنگاه رو بمن كرده فرمود : اين بار براى من نگرانى و خطر هست ، و پس از من كار امامت با پسرم على است .

٢ ـ و از خيرانى از پدرش روايت كرده كه گفت : من گماشته و ملازم در خانهٔ حضرت جواد عليه السلام بودم و احمد بن محمد بن عيسى اشعرى هرشب هنگام سحر ميآمد تا وضع بيمارى حضرت را بداند ، وهر گاه فرستادهٔ حضرت جواد كه ميان آنحضرت و ميان خيرانى پيغام ميآورد وميبرد پيش خيرانى ميآمد احمد بن محمد برميخاست و ميرفت و آن فرستاده با خيرانى خلوت ميكرد ، خيرانى گويد : شبى

يختلف بين أبي‌جعفر وبين الخيراني اذا حضر قام احمد وخلابه الرّسول ، قال الخيراني : فخرج‌ذات ليلة وقام احمدبن محمّدبن عيسى عن المجلس وخلابي‌الرّسول ، واستدار احمدفوقف حيث يسمع‌الكلام فقال‌الرسول : انّ مولاك يقرأعليك السلام ويقول‌لك : انّي‌ماض والأمرصائر ابني عليّ ، وله‌عليكم بعدي ما كان لي عليكم بعد أبي ، ثمّ مضى الرسول ورجع احمد الى موضعه ، فقال لي : ما الّذي‌قال لك ؟ قلت : خيراً ، قال : قد سمعت ما قال ، و أعاد عليّ ما سمع ، فقلت له : قد حرّم الله عليك ما فعلت ، لأنّ الله يقول : « ولا تجسّسوا » فاذا سمعت فاحفظ الشهادة لعلّنا نحتاج اليها يوماً ، و ايّاك ان تظهرها الى وقتها .

قال : وأصبحت وكتبت نسخة الرسالة في‌عشر رقاع وختمتها ودفعتها الى‌عشرة من وجوه‌أصحابنا وقلت : ان حدث بي حدث الموت قبل أن اطالبكم بها فافتحوها واعملوا بما فيها . فلمّا مضى أبو جعفر عليه السلام لم أخرج من منزلي حتى عرفت انّ رؤساء العصابة قد اجتمعوا عند محمّد بن الفرج ، يتفاوضون في الأمر ، فكتب الىّ محمد بن الفرج : يعلمني باجتماعهم عنده ويقول : لولامخافة الشهرة لصرت معهم اليك ، فأحبّ ان تركب اليّ ، فركبت وصرت اليه فوجدت القوم مجتمعين عنده ،

آن فرستاده بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی برخاست و فرستاده با من خلوت کرد و احمد کمی راه رفته بعقب برگشت و در جائی که سخن ما را می شنید ایستاد ، پس آن فرستاده گفت : آقایت تورا سلام میرساند و میفرماید : من از دنیا میروم و امر امامت بفرزندم علی منتقل خواهد شد ، و او پس از من برشما همان حقی را دارد که من پس ازپدرم برشما داشتم ، سپس فرستاده برفت و احمد بنزد خیرانی باز گشت ، (خیرانی گوید : چون احمد باز گشت) بمن گفت : چه بتو گفت ؟ گفتم : خیر بود ! احمد گفت : من که شنیدم آنچه او بتو گفت ، و آنچه شنیده بود برای من باز گو کرد ، من گفتم : اینکاری که تو کردی خدا برتو حرام کرده بود زیرا خدا فرماید : « تجسس نکنید » (سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲) ؛ حال که شنیدی پس بر این سخن گواه باش شاید روزی بدان محتاج ونیازمند شویم ، ومبادا تا موقع آن بکسی اظهارش کنی ! .

خیرانی گوید : چون بامداد آنشب شد من عین آن پیغام را که فرستادهٔ حضرت بمن گفته بوددر ده نسخه کاغذ نوشته و آنهارا مهر زده و بده نفر از بزرگان و وجوه شیعه سپردم و باآنان گفتم : اگر پیش از آنکه من این کاغذها را از شما بخواهم مرگ من فرا رسید شما آنهارا باز کنید و بدانچه میان آنها نوشته شده رفتار کنید ، چون حضرت‌جواد عليه السلام از دنیا رفت من از خانهٔ خود بیرون نرفتم تاآگاه شدم که بزرگان شیعه در خانهٔ محمد بن فرج انجمن کرده و در امر امامت بگفتگو پرداخته‌اند ، پس محمد بن فرج نامهٔ بمن نوشت و مرا از انجمن شدن آنان در منزلش آگاه ساخته و نوشته بود : اگر ترس فاش شدن مطلب نبود من با این گروه بنزد تو میآمدم ، و من میل دارم که تو سوار شده پیش من

فتجارينا في الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكّوا ، فقلت لمن عنده الرقاع وهم حضور : اخرجوا تلك الرقاع فاخرجوها ، فقلت لهم : هذا ما اُمرت به ، فقال بعضهم : قد كنا نحبّ أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليتأكّد هذا القول ! فقلت لهم : قد أتاكم الله بما تحبون هذا أبو جعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة فاسئلوه فسئله القوم فتوقّف عن الشهادة فدعوته الى المباهلة فخاف منها ، وقال : قد سمعت ذلك وهي مكرمة كنت اُحبّ ان تكون لرجل من العرب ، فامّا مع المباهلة فلا طريق الى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتّى سلّموا لأبي الحسن عليه السلام .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة جداً ان عملنا على إثباتها طال بها الكتاب ، وفي اجتماع العصابة على امامة ابي الحسن عليه السلام ، وعدم من يدّعيها سواه في وقته ممّن يلتبس الأمر فيه ، غنيّ عن ايراد الأخبار بالنصوص على التفصيل .

آئی ، من سوار شده نزد او رفتم و دیدم مردم پیش او گرد آمده اند ، پس من در بارهٔ امامت حضرت هادی با آنان بگفتگو پرداختم دیدم بیشتر آنان شك دارند ، من بآن ده تن که کاغذها نزدشان بود وهمه درآن مجلس حاضر بودند گفتم : کاغذ ها را بیرون آرید ، و چون بیرون آوردند به آنان گفتم : این است آنچه من بدان مأمور گشته ام (که بشما برسانم) ! برخی از ایشان گفتند : مادوست داشتیم که دیگری نیز بر آنچه تو گفتی گواهی میداد تا گفتهٔ تو را تأکید کند ؟ گفتم : خدا خواستهٔ شما را بشما داده و این احمد بن محمد اشعری است که گواه است باینکه این پیغام را شنیده است پس از او بپرسید ، مردم از او پرسیدند و او از شهادت دادن خودداری کرد و حاضر نشد ، پس او را بمباهله دعوت کردم (مترجم گوید : مباهله یعنی نفرین کردن بیکدیگر ، و آن در جائی است که دو نفر بر سخنی یامطلبی با هم اختلاف کنند پس هر کدام بطرز مخصوص وکلمات معینی برای اثبات گفتهٔ خود بر دیگری نفرین کند) احمد بن محمد ازمباهله ترسید و گفت : من آنرا شنیدم ولی میخواستم این افتخار نصیب یکمرد عرب شده باشد (و من که مردی از عجم بودم ساکت شدم و نخواستم در اینباره سخنی گفته باشم) واکنون که پای مباهله بمیان آمد راهی بر پوشاندن وکتمان شهادت ندارم (و جریانرا گفت) پس همگی آنمردم در همان انجمن و مجلس که بودند معتقد بامامت حضرت هادی عليه السلام شدند و از جا برخاستند .

و اخبار در اینباره بسیار زیاد است که اگر بخواهیم همه را در اینجا بیان کنیم کتاب راطولانی کند . و همین که شیعیان پس از امام جواد عليه السلام اجماع بر امامت حضرت ابی الحسن هادی کرده اند وکسی درآن زمان جز آنحضرت ادعای امامت نکرد ، از ایراد اخبار ونصوص صریحهٔ برامامت آنحضرت ما را بی نیاز میکند .

﴿ باب ۲۹ ﴾

ذكر طرف من دلائل أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام ، واخباره وبراهينه ، وبيناته

۱ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشا عن خيران الأسباطي قال: قدمت على ابي الحسن علي بن محمد عليهما السلام المدينة ، فقال لي : ماخبر الواثق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خلّفته في عافية أنا من أقرب الناس عهداً به ، عهدي به منذ عشرة ايام ،قال:فقال لي : ان أهل المدينة يقولون : انه قدمات افقلت : انااقرب الناس به عهداً ؟ قال فقال: لي : ان الناس يقولون : انه قد مات ؟ فلمّا قال لي: الناس يقولون علمت انه يعني نفسه ، ثمّ قال قال لي : مافعل جعفر ؟ قلت : تركته أسوء الناس حالاً في السجن ، قال : فقال لي : اما انه صاحب الأمر ، ثمّ قال : مافعل ابن الزيات ؟ قلت : الناس معه و الأمر أمره ، فقال : اما انه شوم عليه ، قال : ثمّ انه سكت و قال لي : لابدّ أن تجري مقادير الله وأحكامه ، ياخيران مات الواثق

باب (۲۹)

در ذكر شمه اى از نشانه ها و براهين امامت و معجزات حضرت هادى عليه السلام :

۱ - ابن قولويه (بسندش) از خيران اسباطى روايت كرده گفت : بنزد حضرت ابي الحسن هادى عليه السلام در مدينه رفتم ، پس بمن فرمود : از واثق (خليفهٔ عباسى) چه خبر دارى ؟ گفتم : قربانت گردم او بسلامت بود ، ومن ديدارم بااوازهمه كس نزديكتراست ، ده روز است كه من ازاو جدا شده و او را ديدار كرده ام حضرت فرمود : مردم مدينه ميگويند : واثق مرده ؟ گفتم : من از همه كس ديدارم باو نزديكتر است ؟ فرمود : مردم مدينه ميگويند : مرده ، و چون فرمود : مردم ميگويند ، دانستم كه مقصودش از مردم خود آنجناب است ، سپس فرمود : جعفر چه كرد ؟ (مقصود جعفر بن معتصم ، متوكل عباسى است)گفتم : او درزندان بيدترين حالات بسر ميبرد ، گويد : فرمود : آگاه باش كه او هم اكنون خليفه و زمامدار است ، سپس فرمود : ابن زيات (وزير واثق) چه شد ؟ گفتم : مردم پشتيبانش بودند و فرمان فرمان او بود ! فرمود: اين قدرت برايش شوم بود ، سپس خاموش شد وفرمود : بناچار مقدرات

و قد قعد جعفر المتوكّل ، وقد قتل ابن الزيات ، قلت : متى جعلت فداك ؟ فقال : بعد خروجك بستّة ايّام .

۲ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن ابراهيم عن ابن النعيم بن محمّد الطاهري قال : مرض المتوكّل من خراج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسّه بحديدة ، فنذرت امّه ان عوفي ان تحمل الى أبي الحسن عليّ بن محمّد عليهما السلام مالاً جليلاً من مالها ، وقال له الفتح بن خاقان : لو بعثت الى هذا الرّجل يعني أبا الحسن عليه السلام فسئلته فانّه ربّما كان عنده صفة شيء يفرّج الله به عنك ، فقال : ابعثوا اليه فمضى الرسول ورجع ، فقال : خذوا كسب الغنم فديفوه بماء الورد و ضعوه على الخراج فانّه نافع باذن الله ، فجعل من يحضر المتوكّل يهزأ من قوله ، فقال لهم الفتح : وما يضرّ من تجربة ماقال ؟ فوالله انّي لأرجو الصلاح به ، فا حضر الكسب و ديف بماء الورد و وضع على الخراج فانفتح و خرج ماكان فيه ، وبشّرت امّ المتوكّل بعافية ، فحملت الى ابي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت ختمها ، واستقلّ المتوكّل من علته .

و احکام خدا باید جاری شود . ای خیران واثق مرد و متوکل بجای او نشست و ابن زیات هم کشته‌شد ! عرضکردم : چه وقت قربانت گردم ؟ فرمود : شش روز پس از اینکه تو بیرون آمدی .

۲ ـ و از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت میکند که گفت : متوکل عباسی بواسطهٔ دمل و غده‌ای که بیرون‌آورد بیمار شد بطوری که رو بمرگ رفت وکسی جرئت نمیکرد برای جراحی آهن باو نزدیك کند و آن دمل را ببرد . پس مادرش نذر کرد اگر ازاین بیماری‌بهبودی یابد مال زیادی از مال‌شخصی خود برای‌حضرت ابی‌الحسن‌هادی عليه السلام بفرستد ، فتح بن خاقان (یکی‌ازنزدیکان متوکل) بمتوکل گفت خوبست کسی را نزد اینمرد یعنی ابی الحسن هادی بفرستی و از او (راجع باین بیماری) پرسش کنی؟ زیرا چه بسا او دستوری دهد و معالجه ای برای این بیماری بداند که سبب شود خداوند گشایشی دهد متوکل گفت : نزدش بفرستید ، پس فرستادهٔ متوکل رفت و برگشت وگفت : کسب گوسفند را بگیرید (کسب بفشردهٔ روغن معنا شده ، و به پشگل گوسفند هم تفسیر کرده اند) و با گلاب آنرا بسائید و مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که باذن خدا نافع است ، پس کسانی که نزد متوکل حاضر بودنداین معالجه را بباد مسخره وریشخند گرفتند ، فتح بن خاقان گفت : تجربه کردن اینکار زیانی ندارد ، و بخدا من امیدبهبودی از دستور او دارم ، پس همان کسب را حاضر کرده باگلاب ممزوج نموده روی‌آن گذاردند ، و آن دمل سرباز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد ، و بمادر متوکل مژدهٔ بهبودی او را دادند ، و او ده هزار دینار سر بمهر خودش برای حضرت هادی عليه السلام فرستاد و متوکل از آن بیماری بهبودی کامل یافت .

فلمّا كان بعدايام سعى البطحائي بابى الحسن عليه السلام الى المتوكّل وقال : عنده اموال وسلاح فتقدّم المتوكّل الى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلاً و يأخذ مايجده عنده من الاموال والسلاح ويحمل اليه ، قال ابراهيم بن محمد : قال لي سعيد الحاجب : صرت الى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل ومعي سلّم فصعدت منه الى السطح و نزلت من الدرجة الى بعضها في الظلمة فلم أدر كيف أصل الى الدار ، فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار : يا سعيد مكانك حتّى يأتوك بشمعة فلم ألبث أن أتوني بشمعة ، فنزلت فوجدت عليه جبّة صوف و قلنسوة منها و سجّادته على حصير بين يديه ، و هو مقبل على القبلة ، فقال لي : دونك البيوت فدخلتها وفتّشتها ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت البدرة مختومة بخاتم امّ المتوكّل ، وكيساً مختوماً معها ، فقال لي أبوالحسن عليه السلام : دونك المصلّى ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن ملبوس فاخذت ذلك وصرت اليه ، فلمّا نظر الى خاتم امّه على البدرة بعث اليها فخرجت اليه فسئلها عن البدرة ، فأخبر بعض خدم الخاصّة انّها قالت : كنت نذرت في علتك ان عوفيت ان أحمل اليه من مالي عشرة آلاف دينار ، فحملتها اليه وهذا خاتمي على الكيس ماحرّكه ، وفتح الكيس

پس از چند روز که از این جریان گذشت بطحائی (علوی که از نواده‌های حضرت مجتبی عليه السلام بود وخود واجدادش از طرفداران وپشتیبانان سرسخت بنی عباس بودند) نزد متوکل ازحضرت هادی عليه السلام سعایت و بد گوئی کرد و گفت : مالها و اسلحه های جنگی نزد اوست (که برای جنگ با شما آماده کرده) پس متوکل بسعید دربان (مخصوص خود) گفت : شبانه بخانهٔ او برو و هرچه در خانه پیش او پول و اسلحه است برداشته بنزد من بیاور ! ابراهیم بن محمد گوید : سعید حاجب (دربان) بمن گفت : من شبانه بخانه حضرت هادی رفتم و نردبانی همراه داشتم پس ببام خانه بالا رفته و از پله های نردبان پائین میآمدم و در تاریکی نمیدانستم چگونه ازکجا وارد خانه شوم ، حضرت هادی از میان‌خانه صدازد : ای سعید بجای خود باش تا چراغ وروشنائی برایت بیاورند ، طولی نکشید شمعی آوردند ومن پائین رفتم دیدم آنحضرت جبهٔ پشمینی در بر و کلاهی پشمین بر سر دارد و جانماز حصیری در پیش‌روی اوست و روبقبله است ، پس بمن‌فرمود : این اطاقها در اختیار تو ، من بهمهٔ اطاقها رفتم وهمه رابازرسی کرده چیزی نیافتم ، جز آن کیسه پولی که مادر متوکل با مهر خودش برای آنحضرت فرستاده بود ، و کیسهٔ دیگری که سربمهر بود ، آنحضرت بمن فرمود جانماز را بازرسی‌کن ، من آنرا نیز بلندکرده دیدم شمشیری در غلاف پوشیده زیرآن است ، آنرا باکیسه ها برداشته بنزد متوکل بردم ، چون نگاهش بمهر مادرش که بر کیسه بود افتاد نزد او فرستاده مادر را احضار کرد ، و چون‌آمد از آن کیسه پول (که مهر او را داشت) پرسید ؟ برخی از خدمتکاران مخصوص بمن خبر داد که مادرش در پاسخ او گفت : من آنگاه که تو بیمار بودی نذر کردم که اگربهبودی یافتی ده هزار دینار از مال خودم‌برای او بفرستم ، و چون سالم شدی اینرا برای او فرستادم و این هم مهر من‌است که روی کیسه است ، کیسهٔ

الآخر فاذا فيه أربعماءة دينار فأمر أن يضمّ الى البدرة بدرة اخرى وقال لي : احمل ذلك الى أبي الحسن عليه السلام واردد عليه السيف والكيس بما فيه ، فحملت ذلك اليه واستحييت منه ، فقلت له : ياسيّدي عزّ عليّ دخولي دارك بغير اذنك ، ولكني مأمور فقال لي : « و سيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون » .

۳ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن الحسين بن محمّد عن المعلّى بن محمّد عن احمد بن محمّد بن عبدالله عن علي بن محمّد النوفلي قال : قال لي محمّد بن الفرج الرخجي : انّ اباالحسن عليه السلام كتب اليه يا محمّد اجمع أمرك وخذ حذرك ، قال : فانا في جمع أمري لست أدري ما الّذي أراد بما كتب به اليّ حتّى ورد عليّ رسول ، فحملني من مصر مصفّداً بالحديد ، وضرب على كلّ ما أملك فمكثت في السجن ثمانية سنين ، ثمّ ورد عليّ كتاب منه وأنا في السجن : يا محمّد بن الفرج لا تنزل في ناحية الجانب الغربي ، فقرأت الكتاب وقلت في نفسي : يكتب أبوالحسن عليه السلام اليّ بهذا وأنا في السجن انّ هذا لعجب ! فمامكثت الا أياماً يسيرة حتّى اُفرج عنّي وحلّت قيودي وخلّى سبيلي قال : فكتبت اليه بعد خروجي أسئله أن يسئل الله أن يردّ عليّ ضياعي ، فكتب اليّ : سوف يردّ عليك ضياعك ومايضرّك ان لا يردّ عليك ، قال علي بن محمّد النوفلي : فلمّا شخص محمّد بن الفرج

دیگر را متوکل بازکرد چهار صد درهم در آن بود ، پس دستور داد کیسه پول دیگری بدانها بیفزایند و بمن دستور داد آنها را بنزد ابی الحسن هادی ببر و شمشیر و آن کیسه ده هزار دیناری را نیز باو باز گردان ، گوید : من آنرا باز گرداندم و از او شرم داشتم ، پس باو عرضکردم : ای آقای من برمن ناگوار و دشوار است که بدون اجازهٔ شما بخانه ات درآمدم ولی چه کنم که من مأمورم ؟ ! بمن فرمود: « بزودی ستمگران خواهند دانست چه سرانجامی دارند » .

۳ ـ و از علي بن محمد نوفلي روایت کرده که گوید : محمد بن فرج رخجي بمن گفت :حضرت هادی بمن نوشت : ای محمد کار و بار خود را گرد آور و احتیاط خویش بدار ، گوید : من مشغول جمع آوری کارهای خود شدم ونمیدانستم چه مقصودی آنحضرت ازآنچه نوشته بود داشت تا آنکه فرستاده و مأموری (از جانب خلیفه یا حکومت) آمد و مرا دست بسته بزنجیر از مصر حرکت داد ، و هر چه داشتم مهر وموم کرده (توقیف کردند) ، پس هشت سال در زندان ماندم آنگاه نامهٔ از آنحضرت بمن رسید که ای محمد بن فرج درناحیهٔ غربی (بغداد) منزل مکن ، من نامه را خواندم و باخود گفتم: من در زندانم و امام هادی بمن چنین می نویسد ؟ ! خیلی عجیب وشگفت آور است ! چند روزی نگذشت که آزاد شدم و زنجیر ها را از من باز کردند ، پس نامهٔ برای آنحضرت نوشتم و در خواست کردم از خدا بخواهدآب وملك مرا بمن بازگردانند ؟ ! حضرت نوشت : بزودی آب وملکت را بتو باز میگردانند و اگر هم بازنگردانند بتو زیانی نرسد ، علي بن محمد نوفلي (راوی حدیث) گوید : چون محمد بن فرج

الرخجي الى العسكر كتب له برد ضياعه ، فلم يصل الكتاب حتّى مات .

۴-قال علي بن محمد النوفلي : وكتب أحمد بن الخضيب الى محمد بن الفرج بالخروج الى العسكر فكتب الى ابي الحسن عليه السلام يشاوره ، فكتب اليه أبو الحسن عليه السلام اخرج فان فيه فرجك إنشاءالله، فخرج فلم يلبث الاّ يسيراً حتّى مات .

۵ - و روى احمد بن عيسى قال : اخبرني أبو يعقوب قال : رأيت محمد بن الفرج قبل موته بالعسكر في عشيّة من العشايا وقد استقبل أبا الحسن عليه السلام ، فنظر اليه نظراً شافياً فاعتلّ محمد بن الفرج من الغد فدخلت عليه عايداً بعد ايّام من علتّه ، فحدّثني انّ أبا الحسن عليه السلام قدانفذ اليه بثوب و أرانيه مدرجاً تحت رأسه ، قال : فكفن والله فيه .

۶ - ذكر احمدبن محمد بن عيسى قال : حدّثني أبو يعقوب قال : رأيت أبا الحسن عليه السلام مع أحمدبن الخضيب يتساير ان ، وقد قصر أبو الحسن عليه السلام عنه فقال له ابن الخضيب : سر جعلت فداك قال له أبوالحسن عليه السلام : أنت المقدّم فما لبثنا الاّ أربعة ايّام حتّى وضع الدهق على ساق ابن الخضيب وقتل .

را بسامره فرستادند دستوری کتبی برایش صادر شد که املاکش را باو برگردانند ولی هنوز نامه بدستش نرسیده بود که از دنیا رفت .

۴ - علی بن محمد نوفلی گوید : احمد بن خضیب نامهٔ بمحمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد بسامرا برود ، محمد بن فرج بحضرت هادی نوشت ودر اینباره با او مشورت کرد حضرت باو نوشت برو که گشایش کار تو انشاءالله در آن است ، محمد بن فرج بیرون رفت و چیزی نگذشت که از دنیا رفت .

۵ - احمد بن عیسی از أبی یعقوب روایت کند که گفت : شبی محمد بن فرج را پیش از مرگش در سامره دیدم که باستقبال امام هادی علیه السلام آمده بود ، پس آنحضرت نگاهی طولانی باو کرده و فردای آنروز محمد بن فرج بیمارشد من پس از چند روز بعیادت اورفتم واو بمن گفت : که حضرت هادی برایش جامهٔ فرستاده و آن جامه راکه پیچیده وزیرسرش نهاده بود بمن نشان داد ، گوید : بخدا او را درهمان جامه کفن کردند .

۶ - و نیز احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت : حضرت هادی علیه السلام را دیدم با احمد بن خضیب (که یکی از افسران متوکل بود و سپس وزیر منتصر شد و پس از منتصر مستعین خلیفه او را بکشت) راه میروند و حضرت هادی از او عقب ماند ، ابن خضیب گفت : پیش برو قربانت گردم حضرت فرمود : تو مقدم هستی ، پس چهار روز بیشتر نگذشت که چوبهای شکنجه را بپای ابن خضیب نهاده او را کشتند .

۷ ـ قال : وألحّ عليه ابن الخضيب في الدار الّتي كان قد نزلها وطالبه بالانتقال منها وتسليمها اليه ، فبعث اليه أبو الحسن عليه السلام لأقعدنّ بك من الله مقعداً لا تبقى لك معه باقية ، فأخذه الله في تلك الأيّام .

۸ ـ وروى الحسين بن الحسن الحسني قال : حدثني ابو الطيّب يعقوب بن ياسر قال : كان المتوكّل يقول : و يحكم قد أعياني امر ابن الرّضا وجهدت أن يشرب معي و ان ينادمني فامتنع وجهدت ان أجد فرصة في هذا المعنى فلم أجدها ؟ فقال له بعض من حضر : ان لم تجد من ابن الرضا ما تريده من هذه الحال فهذا أخوه موسى قصّاف عزّاف يأكل ويشرب ويعشق ويتخالع ، فاحضره وأشهره فانّ الخبر يشيع عن ابن الرضا بذلك ، فلا يفرّق الناس بينه وبين أخيه ومن عرفه اتهمّ أخاه بمثل فعاله ، فقال : اكتبوا باشخاصه مكرماً فاشخص مكرماً فتقدم المتوكّل أن يلقاه جميع بني هاشم ، والقوّاد وساير الناس ، وعمل على انّه اذا وافى أقطعه قطيعة وبنى له فيها وحوّل اليها الخمارين و

---

۷ ـ گوید : و این ابن خضیب برای تخلیهٔ خانهٔ که آنحضرت در آن منزل کرده بود اصرار و سختگیری بآنحضرت مینمود که زودتر از آنجا منتقل شود وخانه را باو بدهد ، پس آنحضرت برای او پیغام فرستاد : چنان خدا را در باره تو میخوانم و نفرین کنم که هیچ چیز برای تو بجای نماند ! و در همان روزها خداوند او را گرفتار کرد .

۸ ـ و حسین بن حسن ازیعقوب بن یا سر روایت کرده که گفت : متوکل (باطرافیانش) میگفت: وای بر شما کار ابن الرضا (امام هادی عليه السلام) مرا درمانده و عاجز کرده هرچه کوشش کرده ام که با من میگساری و هم نشینی کند او خود داری میکند ، و هر چه کوشش کرده ام که فرصتی از او در اینباره بدست آورم چنین فرصتی نیافته ام (که در نتیجه او را پیش مردم میگسار و گنهکار معرفی کنم) یکی از حاضرین گفت : اگر آنچه خواهی از او بدست نیاید وچنین فرصتی از او پیدا نکنی پس بوسیلهٔ برادرش موسی این مقصود را انجام ده که او تا بتواند در خوانندگی و نوازندگی ولهو ولعب کوتاهی نکند ، میخورد و می نوشد و عشق میورزد و میخوارگی کند ، پس او را بخواه و در انظار و برابرچشم مردم او را باین کارها وادار کن و در نتیجه در میان مردم خبر به پیچد که ابن الرضا چنین کرده ، و مردم میان او وبرادرش فرقی نگذارند ، هرکس نیز که او را بشناسد (وقتی چنین بداند) برادرش‌را نیز متهم بکارهای او می‌کند (و مقصود تو در هر حال انجام خواهد شد) متوکل گفت : بنویسید او را محترمانه بسامره بفرستند ، پس موسی را با احترام تمام بسامره فرستادند و متوکل دستور داد همهٔ بنی هاشم و سرلشکران و دیگر مردمان باستقبال او روند ، وتصمیم براین بود (یا با موسی قرار بسته بودند) که چون بسامره رود زمینهائی را باو واگذار کند و ساختمانی در آنجا برایش بنا کند ، و میگساران و زنان‌خواننده نزد او بفرستند و دستور داده بود بااواحسان کنندودر باره‌اش خوشرفتاری شود . و خانهٔ

القيان ، وتقدّم بصلته وبرّه وأفرد له منزلاً سريّاً يصلح أن يزوره هو فيه .

فلمّا وافى موسى تلقّاه أبو الحسن عليه السلام في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلّم عليه ووفّاه حقه ، ثمّ قال له : انّ هذا الرجل قد أحضرك ليهتكك ويضع منك فلاتقرّ له انك شربت نبيذاً قط ، واتق الله ياأخي أن ترتكب محظوراً ، فقال له موسى : وانّما دعاني لهذا فما حيلتي؟ قال : فلاتضع من قدرك ولا تعص ربّك ولا تفعل ما يشينك فما غرضه إلاّ هتكك ، فأبى عليه موسى فكرّر عليه أبو الحسن القول و الوعظ و هو مقيم على خلافه ، فلمّا رآى انّه لايجيب قال : أما ان المجلس الّذي تريد الاجتماع معه عليه ،لا تجتمع عليه أنت وهو أبداً قال : فاقام موسى ثلاث سنين يبكر كلّ يوم الى باب المتوكل فيقال له : قدتشاغل اليوم فيروح ويبكر فيقال له : قد سكر فيبكر ، فيقال له : قدشرب دواءاً ، فما زال على هذا ثلاث سنين حتّى قتل المتوكل ، ولم يجتمع معه على شراب .

٩ ـ وروى محمد بن علي قال : اخبرني زيدبن علي بن الحسين بن زيد قال : مرضت فدخل

زیبائی جداگانه برایش آماده سازند که خود متوکل در آنجا بدیدنش رود .

چون موسی بسامرا رسید حضرت هادی در پل وصیف که جائی بود برای استقبال از آنانکه بشهر سامرا وارد میشدند ، بدیدار موسی رفت وبراو سلام کرده واحترامات لازمه را بجاآورد آنگاه باو فرمود : همانا این مرد تو را باین شهر آورده که آبرویت بریزد ، و پردۀ حرمتت بدرد ، وازارزش توبکاهد ، مبادا نزد او اقرار کنی که هیچگاه شراب خورده ای ؛ ای برادر ازخدا بترس که مرتکب گناهی شوی ! موسی گفت : اکنون که مرا برای اینکار خواسته است چارۀ من چیست ؟ فرمود : از ارزش و رتبه خود مکاه ، و نافرمانی پروردگار خویش مکن ، و کاری که آبرویت را بریزد انجام مده ، زیرا این مرد مقصودی جز ریختن آبرو وپرده دری تو ندارد ! موسی نصیحت حضرت هادی را نپذیرفت ، و آنحضرت هر چه باو اصرار کرد و او را پند داد او از سخن خود دست بر نداشت و زیر بار نصیحتهای آنحضرت نرفت ، همین که حضرت دید موسی اندرز او را نمی پذیرد فرمود : حال که چنین است پس بدانکه آن مجلسی که تو میخواهی با اویکجا جمع شوید هرگز فراهم نخواهد شد ، راوی گوید : موسی سه سال در سامرا ماند و هر روز بدر خانۀ متوکل میآمد (که بنزد او رود) باومیگفتند : امروز متوکل سرگرم کاری است (که ملاقات با او میسور نیست) پس آنروز میرفت و فردا میآمد باو میگفتند : امروزمست است ، روزدیگر میآمد میگفتند : امروز دوا خورده ،وهم چنان سه سال بر این منوال گذشت تا اینکه متوکل کشته شد ، و در مجلس شراب و میخوارگی با اوننشست .

٩ ـ و محمد بن علی از زید بن علی بن حسین بن زید روایت کند که گفت : من بیمار شدم پس شبانه پزشکی برای معالجۀ من آمد و دوائی برای من دستور داد که آنرا سحرگاه بگیرم وچند روز بخورم

الطبيب عليّ ليلاً و وصف لي دواء آخذه في السحر كذاوكذا يوماً ، فلم يمكنّي تحصيله من الليل وخرج الطبيب من الباب ، وورد صاحب أبي الحسن عليه السلام في الحال ومعه صرّة فيها ذلك الدّواء بعينه فقال لي : أبوالحسن عليه السلام يقرئك السلام ويقول لك : خذ هذا الدّواء كذا و كذا يوماً فأخذته وشربته ، فبرأت قال محمد بن علي : فقال لي زيدبن علي : يا محمد أين الغلاة عن هذا الحديث !.

﴿ باب ٣٠ ﴾

ذكر ورود أبي الحسن عليه السلام من المدينة الى العسكر ووفاته بها وسبب ذلك و عدد اولاده و طرف من أخباره

وكان سبب شخوص ابي الحسن عليه السلام من المدينة الى سرّمن رأى ، ان عبدالله بن محمد كان يتولى الحرب والصلوة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله فسعى بأبي الحسن عليه السلام الى المتوكّل ، وكان يقصده بالأذى وبلغ أباالحسن عليه السلام سعايته به فكتب الى المتوكّل يذكر تحامل عبدالله بن محمد عليه و كذبه فيماسعى

من نتوانستم آن دواء را بدست آورم ، و پزشک (که از تحصیل دواء مأیوس شد) از در بیرون رفت ، بلافاصله خادم حضرت هادی عليه السلام وارد شد و کیسهٔ برای من آورد که همان دواء در آن بود و بمن گفت: امام هادی تو را سلام رسانده وفرموده این دواء را تا چند روزبخور ، من آنرا گرفته و خوردم وبهبودی یافتم . محمد بن علي گوید : پس زیدبن علي بمن گفت : کجایند غالیان (آنانکه در بارهٔ ائمهٔ اطهار غلو کنند) که این حدیث را بشنوند ؟!.

باب (٣٠)

جریان آمدن حضرت هادی عليه السلام از مدینه بسامرا و وفات آنحضرت در آن سرزمین، و بیان سبب وفات ، وعدد فرزندان و شمهٔ از احوال آنجناب

بدانکه سبب اینکه حضرت‌هادی علیه‌السلام را از مدینه بسامرا آوردند این شدکه عبدالله بن محمد متصدی کار جنگ و خواندن نماز در شهر مدینه بود ، و پیش متوکل از حضرت هادی علیه السلام سعایت و بد گوئی کرد ، و پیوسته قصد آزار آنجناب را داشت ، امام هادی عليه السلام که از جریان سعایت او آگاه شد نامهٔ بمتوکل نوشت و در آن نامه جریان آزار کردن عبدالله بن محمد باو و دروغگوئي او را درآن

به ، فتقدّم المتوكّل باجابته عن كتابه ودعائه فيه الى حضور العسكر على جميل من الفعل والقول ، فخرجت نسخة الكتاب وهي :

بسم‌الله الرحمن الرحيم امّا بعد فانّ امير المؤمنين عارف بقدرك ، راع لقرابتك موجب لحقّك مقدّر من الأمور فيك وفي اهل بيتك مايصلح الله به‌حالك وحالهم ، ويثبت به عزّك وعزّهم ويدخل الأمن عليك وعليهم ، يبتغي بذلك رضى ربّه وأداء ما افترض عليه فيك وفيهم .

وقد رأى امير المؤمنين صرف عبدالله محمّد عما كان يتولاه من الحرب والصلوة بمدينة الرسول صلّى‌الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك ، و استخفافه بقدرك ، وعندما قرفك به و نسبك اليه من الأمر الّذى قد علم أميرالمؤمنين برائتك منه ، وصدق نيّتك في برّك وقولك ، و انّك لم تؤهّل نفسك لما قرفت بطلبه ، وقد ولّى أميرالمؤمنين ماكان يلي من ذلك محمّد بن الفضل و أمره باكرامك ، وتبجيلك و الإنتهاء الى أمرك و رأيك ، و التقرّب الى الله والى اميرالمؤمنين بذلك .

سعایتی که کرده بود برای متوکل یاد آور شده بود ، متوکل دستور داد پاسخ نامهٔ آنحضرت را بنویسند و درضمن او را بآمدن بسامرا دعوت کنند و سفارش کرد در گفتار و کردار با آنحضرت بخوبی رفتار کنند و متن آن نامه چنین بود :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، اما بعد همانا اميرالمؤمنين قدر و منزلت تورا می‌شناسد وخویشاوندی تو را منظورمیدارد ، و حق را لازم میشمارد ، وبرای بهبودی کار تو وخاندانت هرچه لازم باشد فراهم میسازد ، و وسائل عزت و آسودگی خاطر تو و ایشان را آماده کند ، و منظورش از این رفتار واحسان خوشنودی پروردگار و أدای حق واجب شما است که بر او لازم گردیده .

و همانا اميرالمؤمنين دستور داد عبدالله بن محمد را از تولیت و تصدی کار جنگ و نماز در مدینه برکنار و معزول کنند زیرا چنانچه شما یاد آور شده اید حق شما را نشناخته و قدر و مقام شما را سبک شمرده ، و شما را بکاری متهم ساخته و نسبتی داده که امیر المؤمنین میداند تو از آنکار برکناری و دامنت آلوده بچنین تهمتی نیست (مقصود اتهامی بوده که آنجناب دعوی خلافت داردوآرزوی زمامداری درسر می‌پروراند) وخلیفه میداند که تو راست میگوئی و خود را برای اینکاری‌که بدان متهم گشته ای (یعنی خلافت) آماده نکرده ، و چنین آرزوئی نداری ، و امیر المؤمنین محمد بن فضل را والی مدینه کرد و باو دستور داد تو را گرامی دارد و بزرگ شمارد و دستور و فرمان تو را انجام دهد و بدانوسیله بخدا و اميرالمؤمنين (متوکل) تقرب جوید .

و اميرالمؤمنين مشتاق اليك يحبّ احداث العهد بك ، و النظر اليك فان نشطت لزيارته والمقام قبله ما أحببت شخصت ، ومن اخترت من اهل بيتك ومواليك وحشمك على مهلة وطمأنينة ترحل اذا شئت ، وتنزل اذا شئت ، وتسير كيف شئت ، وان احببت أن يكون يحيى بن هرثمة مولى أميرالمؤمنين ومن معه من الجند ، يرحلون برحلك ويسيرون بسيرك فالأمر في ذلك اليك وقد تقدّمنا اليه بطاعتك ، فاستخر الله حتّى توافي أميرالمؤمنين فما أحد من اخوانه وولده وأهل بيته وخاصّته ألطف منه منزلة ، ولاأحد له أثرة ، ولاهو لهم أنظر ، ولاعليهم أشفق ، وبهم أبرّ واليهم أسكن منه اليك ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته ، وكتب ابراهيم بن العباس في شهر كذا (جمادى الآخرة خ) من سنة ثلاث وأربعين ومائتين .

فلمّا وصل الكتاب الى ابى الحسن عليه السلام تجهّز للرحيل وخرج معه يحيى بن هرثمة حتّى وصل الى سرّ من رأى فلمّا وصل اليها تقدّم المتوكّل بأن يحجب عنه في يومه ، فنزل في خان

و ضمناً اميرالمؤمنين مشتاق ديدار و زيارت شما است و دوست دارد تجديد عهدى با شما كرده شما را از نزديك ببيند ، اگر مايل بزيارت و ماندن در پيش او تا هر زمان كه خواسته باشى هستى ، خود و هركس از خانواده و غلامان واطرافيانت كه ميخواهى برداشته و باكمال آرامش و آسودگى خاطر بسوى خليفه حركت فرما و هرطور كه خواهى راه را طى كرده و هر روز كه خواستيد فرود آئيد ، و اگر بخواهيد و مايل باشيد يحيى بن هرثمة پيشكار مخصوص امير المؤمنين و لشگريانى كه همراه او هستند همراه شما باشند ، و در منزل كردن و راه پيمائى همه جا در ركاب شما باشند ، و البته اختيار اينكار بدست شما است اگر بخواهيدباشند وگرنه خودشان جداگانه بازگردند ، و ما او را براى انجام فرمان شما خدمتتان روانه كرديم ، پس از خدا مدد وخير طلبيده كوچ كن تا بنزد اميرالمؤمنين بيائى كه هيچيك از برادران و فرزندان و خانواده و نزديكانش نزد اومحبوبتر وارجمند تر و پسنديده تراز تو نيستند واو نيز بكسى نگران تر و مهربانتر و خوشرفتار تر از تو نيست ، و هيچكس براى آرامش خاطر خليفه از شما بهتر نيست ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته . نگارنده : ابراهيم بن عباس بتاريخ ماه فلان (يا ماه جمادى الاخرة) از سال دويست و چهل و سه هجرى .

چون نامه بحضرت هادى عليه السلام رسيد حضرت آمادهٔ كوچ كردن و رفتن بسامرا شده و يحيى بن هرثمة نيز با او رهسپار شده تا بسامرا رسيدند ، و چون آنجناب بآنجا رسيد متوكل (با آنهمه وعده‌ها كه داده و احتراماتى كه در نامه كرده بود) يكروز خود را از آنحضرت پنهان كرد و آنجناب را در كاروانسرائى كه معروف بكاروانسراى گداها بود فرود آوردند وآنروز را در آنجا بماند تا اينكه بدستور

يعرف بخان الصعاليك ، و أقام فيه يومه ، ثمّ تقدّم المتوكّل بافراد دار له فانتقل اليها .

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله ، عن محمّد بن يحيى ، عن صالح بن سعيد قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام يوم وروده ، فقلت له : جعلت فداك في كلّ الأمور أرادوا اطفاء نورك و التقصير بك حتّى أنزلوك هذا الخان الأشنع خان الصعاليك ؟ فقال : ههنا أنت يابن سعيد ؟ ثمّ أومأ بيده فاذا أنا بروضات آنقات وأنها رجاريات ، وجنات فيها خيرات عطرات ، وولدان كأنهنّ اللّؤلؤ المكنون ، فحاربصري وكثر تعجبي ، فقال لي : حيث كنّا فهذا لنا ، يابن سعيد لسنا في خان الصعاليك .

و اقام ابوالحسن عليه السلام مدّة مقامه بسرمن رأى مكرّماً في ظاهر حاله ، تجتهد المتوكل في ايقاع حيلة به فلايتمكّن من ذلك ، وله معه أحاديث يطول بذكرها الكتاب ، فيها آيات لهو بيّنات ان قصدنا لا يراد ذلك خرجنا عن الغرض فيما نحوناه .

وتوفي أبوالحسن عليه السلام في رجب سنة أربع وخمسين ومائتين ، ودفن في داره بسر من رأى ،

متوكل خانهٔ براى او تخليه كرده و او را بدانجا منتقل نمودند . (اين است رسم متوكل‌ها در پذيرائى از ميهمان عزيزى كه با آن همه اظهار اشتياق و گرمى او را دعوت ميكنند) .

ابن قولويه (بسند خود) از صالح بن سعيد روايت كند كه گفت : روزى كه حضرت هادى عليه السلام بسامرا وارد شد من خدمتش رفته باو عرضكردم : قربانت گردم اينان در همه جا ميخواهند نور شما را خاموش كنند و از قدر شما بكاهند تا جائيكه شما را در اين كاروانسراى كثيف و بدنام : كاروانسراى گدايان جا داده اند ؟ فرمود : اى پسر سعيد تو نيز چنين فكر ميكنى (و هنوز در اينپايه از معرفت ما هستى) ؟ سپس با دست اشاره كرده ناگاه بوستانهائى باطراوات ، ونهرهائى روان ، و باغهائى ديدم كه در آن دخترانى نيكو و خوشبو و پسربچه گانى چون‌مرواريد در صدف درخشان بودند ، پس چشم من‌از ديدن آن منظره خيره و شگفتم بسيار شد ، آنگاه فرمود : اى پسر سعيد ما هركجا باشيم اين‌نعمتها براى ما مهياست ، مادر كاروانسراى گدايان نيستيم ! ؟ .

و حضرت هادى عليه السلام در مدت اقامتش در سامرا مورد احترام بود و درظاهر آنحضرت را گرامى و ارجمند ميداشتند ، و متوكل كوشش بسيار ميكرد كه نيرنگى بدانحضرت بزند ولى نتوانست ، و براى آنجناب با متوكل داستانها وسخنانى است كه نقل‌آنها موجب طولانى شدن‌كتاب گردد ، و درآن‌داستانها معجزات و نشانه هاى آشكارى براى‌آنجناب ميباشد كه اگر بخواهيم همهٔ آنها را در اينجا بيان كنيم‌از مقصود اصلى خود باز خواهيم ماند .

امام هادى عليه السلام در ماه رجب سال دويست و پنجاه و چهار در سامرا ازدنيا برفت و در خانهٔ‌خود آنحضرت او را دفن كردند ، و فرزندانى كه بجاى‌گذارد يكى حضرت ابا محمد حسن‌بن على است كه

وخلّف من الولد أبا محمد الحسن ابنه هو الامام من بعده ، والحسين و محمد وجعفر وابنته عايشة .

وكان مقامه بسرّ من رأى الى أن قبض عشر سنين وأشهراً و توفّي وسنّه يومئذ على ما قدّمنا احدى وأربعون سنة .

باب ۲۱

ذكر الامام القائم بعد ابي‌الحسن علي‌بن‌محمد عليهما السلام ، و تاريخ مولده ودلايل امامته ، و النص عليه من أبيه ، ومبلغ سنه ومدة خلافته ، وذكر وفاته ، و موضع قبره ، وطرف من اخباره

وكان الامام بعد ابي الحسن علي بن محمد عليه‌السلام ابنه أبا محمد الحسن بن علي لاجتماع خلال الفضل ، وتقدّمه على كافة أهل عصره ، فيما يوجب له الامامة ، ويقتضي له الرياسة من العلم والزهد و كمال العقل ، والعصمة والشجاعة والكرم ، وكثرة الأعمال المقرّبة الى الله جلّ اسمه ، ثمّ لنص

پس از آنحضرت امام بوده ، و ديگر حسين ، و محمد ، و جعفر ، و يكدختر نيز بنام عايشه داشت .

(مترجم گويد : حسين فرزند آنجناب در همان بقعۀ كه قبر مطهر عسكريين است مدفون ميباشد و محمد بن علي همان حضرت سيد محمدمعروف است كه درنزديكي بلد ميان كاظمين وسامره گنبد و بارگاهي دارد ، و جعفرهمان جعفر كذاب است) ومدت توقف آنحضرت درسامراء تا وقتيكه از دنيا رفت ده سال و چند ماه بود و عمر شريفش چنانچه پيش از اين نيز گفتيم در آنروز چهل ويكسال بود .

باب (۲۱)

ذكر امام پس از حضرت هادي عليه‌السلام وتاريخ ولادت ، و نشانه هاى امامت ونصوصى كه از پدرش در بارۀ او رسيده ، و مقدار عمر و مدت خلافت ، و زمان وفات و جاى قبر و شمۀ از احوال آنجناب .

بدانكه امام پس ازحضرت هادي عليه‌السلام فرزندش حضرت ابا محمد حسن بن علي عليهما السلام بود براى آنكه اوصاف و خصال برترى و فضيلت در او گرد آمده بود ، و در آنچه لازمۀ منصب امامت و مقتضي زمامدارى است برهمه‌گان پيشى گرفته ، يعني در علم ، وزهد ، كامل بودن درعقل و خرد ، عصمت، شجاعت ، كرم و بزرگوارى ، بسيارى اعمال وكردارى كه انسان را بخدا نزديك كند ، از اين گذشته

أبيه عليه واشارته بالخلافة اليه .

وكان مولده بالمدينة في شهر ربيع الآخر من سنة اثنين وثلاثين ومأتين ، وقبض عليه السلام يوم الجمعة لثمان ليالي خلون من شهر ربيع الأوّل سنة ستين ومأتين ، وله يومئذ ثمان و عشرون سنة .

و دفن في داره بسرّ من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه عليهما السلام .

و امّه امّ ولد يقال لها حديثة وكانت مدّة خلافته ستّ سنين .

﴿ باب ٣٢ ﴾

ذكر طرف من الخبر الوارد بالنص عليه من أبيه عليهما السلام و الاشارة اليه بالامامة من بعده

١ـ اخبرنى ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن على بن محمد عن محمد بن احمد النهدى عن يحيى بن يسار العنبرى قال : أوصى ابوالحسن على بن محمد الى ابنه الحسن عليهما السلام قبل مضيه بأربعة اشهر ، واشار اليه بالأمر من بعده ، واشهدنى على ذلك وجماعة من الموالى .

نص صريح پدر بزرگوارش در بارهٔ امامت او و اشاراتى كه آنحضرت در بارهٔ خلافت او فرمود .

ولادت آنجناب در مدينه در ماه ربيع الاخر سال دويست و سى و دو بود ، و در روز جمعه هشتم ماه ربيع الاول سال دويست و شصت از دنيا رفت و آنروز بيست وهشت سال ازعمر شريفش گذشته بود .

و در شهر سامرا در همان خانهٔ كه پدر بزرگوارش در آنجا مدفون بود آنجناب را نيز دفن كردند .

مادرش ام ولد بود بنام حديثه . و مدت امامت آنحضرت شش سال بوده است .

باب (٣٢)

ذكر چند حديث كه در باب امامت آنحضرت بنص صريح يا اشارهٔ ازپدربزرگوارش رسيده است :

١ ـ ابن قولويه (بسند خود) از يحيى بن يسار عنبرى روايت كرده كه حضرت هادى چهار ماه پيش ازمرگ خود بفرزندش حسن عليه السلام وصيت كرد و مرا با جمعى از دوستان بر آن وصيت گواه گرفت .

٢ ـ اخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن جعفر بن محمّد الكوفي عن يسار بن أحمد البصري ، عن عليّ بن عمرو النوفلي ، قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام في صحن داره ، فمرّ بنا محمّد ابنه فقلت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال : لاصاحبكم من بعدي الحسن .

٣ ـ وبهذا الإسناد عن بشار بن احمد عن عبدالله بن محمّد الإصفهاني قال : قال لي أبو الحسن عليه السلام : صاحبكم بعدي الّذي يصلّي عليّ ، قال : ولم نكن نعرف أبامحمّد قبل ذلك ، قال : فخرج أبو محمّد بعد وفاته فصلّى عليه .

٤ ـ و بهذا الإسناد عن بشار بن احمد عن موسى بن جعفر بن وهب عن عليّ بن جعفر قال : كنت حاضراً أباالحسن عليه السلام لمّا توفي ابنه محمّد ، فقال للحسن : يابني احدث لله شكراً فقد أحدث الله فيك أمراً .

٥ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد يعقوب عن الحسن بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد عن احمد بن محمّد بن عبدالله بن مروان الأنباري قال : كنت حاضراً عند مضي أبي جعفر محمّد بن علي ، فجاء أبوالحسن عليه السلام فوضع له كرسيّ فجلس عليه وحوله أهل بيته وأبو محمّد عليه السلام ابنه قائم في ناحية ،

---

٢ ـ و از علي بن عمرو نوفلي روايت كرده كه گفت : من درخدمت حضرت هادى عليه السلام درصحن خانه‌اش بودم كه فرزندش محمد برما گذر كرد ، من بآنحضرت عرضكردم : قربانت گردم امام ماپس از شما اين است ؟ فرمود : نه امام و صاحب شما پس از من حسن خواهد بود .

٣ ـ و از عبدالله بن محمد اصفهاني روايت كندكه گفت : حضرت هادى بمن فرمود : امام وصاحب شما پس از من كسى‌است‌كه بر (جنازهٔ) من نماز بخواند ، گويد : ما پيش از آن حضرت ابامحمد امام حسن را نمى شناختيم ، و پس از اينكه حضرت هادى از دنيا رفت ، حضرت ابا محمد بيامد و بر پدر خويش نماز خواند .

٤ ـ و از علي بن جعفر روايت كندكه گويد : هنگامى‌كه فرزند حضرت هادى يعنى محمد از دنيا رفت من حاضربودم كه بحسن (فرزند ديگرخود) فرمود : پسرجانم خدا راشكرى تازه كن‌كه دربارهٔ تو امرخودرا تازه كرد (يعنى با بودن محمد گمان ميرفت‌كه او امام باشدوبامرگ اودرتو متعين شد) .

٥ ـ واز احمد بن محمد ... انبارى روايت كندكه گفت : من در هنگام از دنيا رفتن محمد بن علي (همان حضرت سيد محمد معروف) حاضر بودم ، پس حضرت هادى عليه السلام بخانه آمد وتختى براى‌او گذاردند ، وآنحضرت‌روى‌آن تخت نشست وخانوادهٔ او دور آن‌تخت بودند و فرزندش حضرت ابومحمد (امام حسن عسكرى) نيز درگوشهٔ ايستاده بود ، وچون از كار تجهيز فرزندش محمد بن علي فارغ شد

فلمّا فرغ من أمر أبي‌جعفر التفت إلى ابی محمد عليه السلام فقال : يابني احدث لله تعالى شكراً فقداحدث فيك أمراً .

٦ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمدعن محمدبن يعقوب عن‌علي بن محمد عن محمد بن احمدالقلانسي عن علي بن الحسين بن‌عمروعن‌علي بن مهزيارقال : قلت‌لأبي الحسن عليه السلام : ان كان‌كون وأعوذبالله فالى من ؟ قال : عهدي الى الأكبر من ولدي يعني الحسن عليه السلام .

٧ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمدبن يعقوب‌عن علي بن محمدعن‌أبي محمد الأسترابادي عن علي بن عمرو العطار قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام وابنه أبو جعفر بحياة وأنا اظن انه هوالخلف من بعده ، فقلت له : جعلت فداك من أخص من ولدك ؟ فقال : لاتخصّوا أحداً حتّى يخرج اليكم أمري ، قال : فكتبت اليه بعد : فيمن يكون‌هذا الأمر ؟ قال : فكتب اليّ في الاكبر من ولدي قال : كان ابو محمد اكبر من أبي‌جعفر .

٨ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى وغيره عن سعدبن عبدالله عن جماعة من‌بني‌هاشم منهم الحسن بن الحسين الأفطس ، انّهم حضروا يوم توّفي محمد بن‌علي

بسوی ابومحمد متوجه شده فرمود : پسرجان برای خدا شکری تازه کن که دربارهٔ تو امری تازه کرده . (ممنایش درحدیث پیش گذشت) .

٦ ـ واز علي بن مهزيار روايت كند كه گفت : بحضرت هادی عليه السلام عرض كردم : اگر (خدای نكرده) ـ پناه بخدا ـ پیش‌آمدی شد (وشما ازدنيا رفتيد) بكه پناه بريم (وامام ما كيست) ؟ فرمود : عهد من بسوی بزرگترین فرزند من یعنی حسن عليه السلام است .

٧ ـ واز علي بن عمرو عطار روایت کندکه گفت : خدمت حضرت هادی رفتم ودرآنوقت فرزندش ابا جعفر (محمد بن علي) زنده بود ومن گمان میکردم که امام‌پس ازآنحضرت او است ، پس عرضکردم: قربانت گردم کدامیك از فرزندانت مخصوص بامامت است ؟ فرمود : هیچکدام رامخصوص ندانید تا دستور من بشما برسد ، گوید : پس از آن برای آنحضرت نوشتم : امر امامت در کیست ؟ در پاسخ من نوشت : در بزرگترین فرزندانم ، و گوید : ابو محمد (حسن عليه السلام) بزرگتر از ابی جعفر (محمد بن علي) بود .

٨ ـ سعد بن عبد الله از گروهی از بنی‌هاشم روایت‌کندکه ازآنجمله است حسن بن حسین افطس که گوید : روزی‌که محمد بن علي ازدنیا رفت ما در خانهٔ حضرت هادی بودیم و برای آنحضرت در صحن خانه فرشی گسترده بودند ومردم دور او نشسته بودند ، وتخمین زدیم مردمی که دور او بودند از بنی هاشم وبنی عباس وقریش حدود صدو پنجاه نفر بودند غیر از غلامان و سایر مردم ، ناگاه حضرت

بن محمد دارأبي الحسن عليه السلام ، وقد بسط له في صحن داره والناس جلوس حوله ، فقالوا : قدّرنا أن يكون حوله من آل ابيطالب وبني العباس وقريش مأة وخمسون رجلا ، سوى مواليه وساير الناس اذنظر الى الحسن بن عليّ عليهما السلام وقد جاء مشقوق الجيب حتّى قام عن يمينه و نحن لانعرفه ،فنظر اليه أبوالحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه ، ثمّ قال له : يابنيّ احدث لله شكراً فقد أحدث فيك أمراً ، فبكى الحسن عليه السلام واسترجع فقال : الحمد لله ربّ العالمين ، واياه اسئل تمام نعمه علينا ، إنّا لله و إنّا اليه راجعون .

فسئلنا عنه فقيل لنا : هذا الحسن بن عليّ ابنه ، وقدّرنا له في ذلك الوقت عشرين سنة و نحوها فيومئذ عرفناه وعلمنا انّه قد أشار اليه بالامامة و أقامه مقامه .

۹ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن اسحق بن محمد عن محمد بن يحيى قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضيّ أبي جعفر ابنه ، فعزّيته عنه و أبو محمد عليه السلام جالس ، فبكى أبو محمد فأقبل عليه أبوالحسن عليه السلام فقال : انّ الله قد جعل فيك خلفاً منه فاحمدالله .

۱۰ ـ اخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن اسحق بن محمد عن أبي هاشم الجعفري قال : كنت عند أبي الحسن عليه السلام بعد مامضى ابنه أبو جعفر و انّي لأفكّر في نفسي أريد

نگاهش بحسن بن علی علیهما السلام (فرزندش) افتاد که با گریبان چاك زده آمده ودرسمت راست آن حضرت ایستاده وما اورا نمی‌شناختیم وپس از اینکه ساعتی ایستاده بود حضرت باو نگاهی کرده فرمود: پسرجان برای خدا شکری تازه‌کن که خدا دربارهٔ تو دستوری تازه‌کرد ، حسن علیه السلام گریست و گفت : اناللہ وانا الیه راجعون ، ستایش خدای‌را سزاست که پروردگار جهانیانست و از او در خواست تمامیت نعمتش‌را برای خود کنم ، وانا لله وانا الیه راجعون ، ماپرسیدیم : این جوان‌کیست ؟ گفتند : این حسن بن علی فرزند اوست ، وبنظر مادر آنروز حدود بیست سال داشت ، پس در آنروز ما اورا شناختیم و دانستیم که بااین سخن اشاره بامامت او کرد واورا جانشین خود قرار داد .

۹ ـ واز محمد بن یحیی روایت کندکه گفت : پس از اینکه محمد بن علی از دنیا رفت خدمت حضرت هادی علیه السلام رفتم وبآنحضرت تسلیت گفتم وابومحمد حسن بن علی علیه السلام نشسته بود ، حضرت‌هادی علیه السلام باوروکرده فرمود : همانا خداوند دروجود توجانشینی از او قرار داده پس خدارا حمدکن . (وسپاس اورا بجای آر) .

۱۰ ـ واز ابی‌هاشم جعفری روایت کرده‌که گفت : پس‌ازآنکه محمد بن علی ازدنیا رفت من در خدمت حضرت هادی علیه السلام بودم وپیش خود فکر میکردم‌که بآنحضرت بگویم : گویا داستان أبوجعفر

أن أقول: كأنهما أعني أباجعفر و أبا محمد عليه السلام في هذا الوقت كأبي الحسن موسى عليه السلام و اسمعيل ابني جعفر بن محمد عليهما السلام، و ان قصتهما كقصتهما؟ فاقبل علي أبوالحسن عليه السلام قبل ان أنطق فقال: نعم يا أباهاشم بدا لله في أبي محمد بعد أبي جعفر مالم يكن يعرف له، كما بدا في موسى بعد مضي اسمعيل ماكشف به عن حاله. وهو كما حدثتك نفسك وان كره المبطلون. أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم مايحتاج إليه و معه آلة الإمامة.

(محمد) وابو محمد (امام عسكری) عليه السلام دراين زمان مانند داستان اسماعيل وموسى عليه السلام فرزندان حضرت صادق عليه السلام است، واين دو (درجريان امامت) مانند آندو هستند (که تا اسماعيل زنده بود برخی گمان ميکردند او پس ازامام صادق عليه السلام امام خواهد بود، و با مردن او امامت در بارهٔ حضرت موسى تعيين شد).

پس ديدم امام هادی عليه السلام پيش ازآنكه من چيزی بزبان آورم رو بمن کرده فرمود: آری ای اباهاشم خدارا دربارهٔ أبي‌محمد پس از أبي‌جعفر بدا حاصل شد نسبت بچيزی که برای اوروشن نبود (يعنی دربارهٔ امامت او) چنانچه دربارهٔ موسى پس از رفتن اسماعيل بدائی حاصل شدکه پرده از کار او برداشت، واين جريان هما نطور استکه در دل تو گذشت وگرچه اهل باطل بدشان آيد، ابو محمد (امام حسن عسکری) عليه السلام فرزند من جانشين پس ازمن است وپيش اواست هرعلمی که بدان نيازمند باشی واسباب وابزار کار امامت بااو است.

(مترجم گويد: ظاهر اين حديث منافات با احاديث بسياری داردکه اسامی دوازده امام پيش از بدنيا آمدنشان ذکر شده وپيغمبر اکرم (ص) يك‌يك آنانرا بنام وخصوصيات ذکر فرموده مانند حديث لوح وامثال اينهاکه مرحوم سيد هاشم بحرانی (ره) کتابی جداگانه بنام «الانصاف في النص على الائمة الاثنى عشر من الاشراف» در اينباره تأليف‌کرده واين حقير آنرا بفارسی ترجمه کرده و اخيراً بطبع رسيد، ودرآن کتاب متجاوز از سيصد وچهل حديث ازشيعه وسنی نقل کرده که نام‌دوازده امام دربسياری‌از آنها ذکر شده، واين‌حديث ويکی‌دوحديث‌ديگر نظير آن‌درظاهر منافات‌باآن احاديث بسياردارد، وبرای رفع‌اختلاف ومنافاتی که‌ميان‌آنها بچشم ميخوردمجلسی(ره)وبرخی ديگر توجيهاتی ذکر کرده‌اندکه‌بر گشت همهٔ آنها بامختصر اضافهٔ از مترجم باين استکه مقصوداز بدا در امثال اين‌حديث برای‌خداوند اين است که مردم گمان نميکردند بابودن اسماعيل وابوجعفر محمد بن علی امامت پس از امام صادق وامام هادی عليهما السلام بفرزندانشان حضرت موسى وحضرت عسکری عليهما السلام برسد، واين يابخاطر بزرگتر بودن ايشان ياساير فضيلتهائی‌بوده‌که درايشان وجود داشته وبامردن ايشان پرده از روی‌کار برداشته شد وآنچه حقيقت امر بود برمردم ظاهر گشت، واين معنائی استکه از جملهٔ «ما لم‌يكن يعرف له» وجملهٔ «ماكشف به عن حاله» ظاهر گردد، ومعنی بدا آن نيست که قلم در اينباره تغيير کرد، وخود حضرت هادی نيز مطلب‌راآگاه نبود والله العالم).

١١ - وبهذا الاسناد عن اسحق بن محمّد عن محمّد بن يحيى بن رئاب ، عن أبي بكر الفهفكي ، قال : كتب الىّ أبوالحسن عليه السلام : أبو محمّد ابني أصحّ آل محمّد غريزة ، وأوثقهم حجّة ، و هوالاكبر من ولدي وهو الخلف ، واليه تنتهي عرى الامامة و احكامنا ، فما كنت سائلي عنه فاسئله عنه فعنده ماتحتاج اليه ؟

١٢ - وبهذا الاسناد عن اسحق بن محمّد عن شاهويه بن عبدالله قال: كتب الىّ ابوالحسن عليه السلام في كتاب : أردت أن تسئل عن الخلف بعد أبي جعفر وقلقت لذلك ، فلا تقلق فانّ الله لايضلّ قوماً بعد اذهداهم حتّى يتبيّن لهم مايتقون . صاحبك بعدي أبو محمّد ابني ، وعنده ماتحتاجون اليه ، يقدّم الله مايشاء ويؤخّر مايشاء ، « ماننسخ من آية او ننسهانأت بخير منها اومثلها » و في هذابيان واقناع لذي عقل يقظان .

١٣ - أخبرني ابو القاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن رجل ذكره عن محمّد بن احمدالعلوي عن داود بن القاسم الجعفري قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الخلف من بعدي الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ فقلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : انّكم لاترون شخصه ولايحلّ لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف نذكره ؟ فقال : قولوا : الحجّة من آل محمّد عليهم السلام . والاخبار في هذا الباب كثيرة يطول بها الكتاب .

---

١١ - ابوبكر فهفكي گويد : حضرت هادى (ع) بمن نوشت ابومحمد فرزند من از نظر خلقت و آفرينش سالمترين افراد آل محمد ، و حجتش از همه محكمتر ، و بزرگترين فرزندان من بوده و او است جانشين من ، و رشتهٔ امامت و احكام ما نزد او است ، و تو آنچه از من ميپرسيدى از او بپرس كه كه هرچه بدان نيازمند باشي نزد او است .

١٢ - واز شاهويه بن عبدالله روايت كند كه حضرت هادى درنامهٔ بمن نوشت كه ميخواستي بپرسي پس از مردن أبي‌جعفر امام پس از من كيست واز اين جهت دراضطراب افتاده بودى ، پس نگران مباش زيرا خداوند هيچ گروهي‌را پس از اينكه هدايت كرد گمراه نكند تابيان‌كند براى ايشان چيزهائي‌را كه بايد از آن بپرهيزند ، صاحب تووامام پس‌ازمن پسرم‌ابومحمد است ، وپيش اواست هرآنچه شمابدان محتاج ونيازمند هستيد ، خداهرچه خواهد پيش دارد وهرچه‌راخواهد پس‌اندازد (وفرمايد :) «هرآيه‌اى راكه نسخ‌كنيم يا پس اندازيم بهتراز آنرا ياماننند آنرا بياوريم » (سورهٔ بقره آيهٔ ١٠٦) ودراين (كه من نوشتم) براى مرد خردمند بيدار بيان واطمينان است (مطلب‌را روشن كند ودشمن‌را قانع سازد).

١٣ - واز داود بن قاسم جعفرى روايت‌كند كه گفت : شنيدم حضرت هادى ميفرمود : جانشين پس از من حسن است وچگونه خواهد بود حال‌شما نسبت بجانشين پس ازاين‌جانشين ؟ من عرض‌كردم : براى چه قربانت گردم ؟ فرمود : شخص اورا نمي‌بينيد وبراى شما روانيست نامش‌را بزبان بيريد ، گفتم : پس چگونه از او يادكنيم ؟ فرمود : بگوئيد حجت آل محمد عليه السلام .

واخبار دراين باره بسيار است كه ذكر همگي آنها كتاب‌را طولاني كند .

باب ٢٢

ذكر طرف من اخبار ابي محمد عليه السلام ومناقبه و آياته ومعجزاته

١ - أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد بن يحيى وغيرهما قالوا : كان أحمد بن عبيدالله بن الخاقان على الضياع والخراج بقم ، فجرى في مجلسه يوماً ذكر العلويّة ومذاهبهم ، وكان شديد النصب والانحراف عن أهل البيت عليهم السلام ، فقال : مارأيت ولاعرفت بسرّ من رأى رجلاً من العلويّة مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا في هديه وسكونه وعفافه ونبله و كبرته عند أهل بيته ، و بني هاشم كافّة ، و تقديمهم ايّاه على ذوي السنّ منهم و الخطر و كذلك كانت حاله عند القواد و الوزراء و عامّة الناس ، فأذكر انّي كنت يوماً قائماً على رأس أبي وهو يوم مجلسه للناس ، اذ دخل حجّابه فقالوا : ابو محمد ابن الرضا بالباب ، فقال بصوت عال : إيذنوا له .

فتعجّبت ممّا سمعت منهم ومن جسارتهم أن يكنّوا رجلاً بحضرة أبي ولم يكن يكنّى عنده

باب (٢٢)

در ذكر شمهٔ از مناقب حضرت عسكرى عليه السلام و نشانه‌هاى امامت ومعجزات آنحضرت :

١ - ابن قولويه (بسند خود) از حسن بن يحيى و ديگران روايت كرده كه گفته‌اند : احمد بن عبيدالله بن خاقان متصدى املاك وخراج شهر قم بود (كه از طرف بنى عباس باين كار گماشته شده بود) پس روزى نام علويان ومذهبهاى آنان درمجلس او برده شد - واومردى بودكه دشمنى سختى با اهل بيت عليهم السلام داشت وانحراف بسيارى از اين خانواده داشت - بااينحال گفت : من مردى از علويين مانند حسن بن على (حضرت عسكرى) دروقار وآرامش وعفت وپاكدامنى و بزرگوارى در نزد خاندان خود نديده ونشناخته‌ام ، وهمهٔ فاميل ايشان او را برسالمندان و بزرگان خود مقدم ميداشتند ، وهم چنين همهٔ سرلشگران ووزيران وعموم مردم اورا بربزرگان واشراف خودمقدم داشته جلو ميانداختند ، ومن روزى بالاى سر پدرم ايستاده بودم وآن روزى بودكه براى پذيرفتن مردم نشسته بودكه ناگاه دربانان آمده گفتند : ابومحمد ابن الرضا بردرخانه است ! . پدرم بآوازبلندگفت : اجازه‌اش دهيد وارد شود .

من از آنچه از ايشان شنيدم وازجرأت آنان كه درحضور پدرم مردى‌را بكنيه نام مى‌برند تعجب

الخليفة أو وليّ عهد أو من أمر السلطان أن يكنّى ، فدخل رجل أسمر حسن القامة جميل الوجه جيّد البدن حديث السنّ ، له جلالة وهيئة حسنة ، فلمّا نظر اليه أبي قام فمشى اليه خطاه ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بني‌هاشم والقوّاد ، فلمّا دنى منه عانقه و قبّل وجهه وصدره وأخذ بيده وأجلسه على مصلاه الّذي كان عليه ، وجلس الى جنبه مقبلا عليه بوجهه وجعل يكلّمه ويفديه بنفسه و أنا متعجب ممّا أرى منه ، اذ دخل الحاجب فقال : الموفّق قدجاء ، وكان الموفّق اذادخل على أبي تقدّمه حجّابه وخاصّة قوّاده ، فقاموا بين مجلس أبي و بين باب الدارسماطين الى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلا على أبي محمّد عليه السلام يحدّثه حتّى نظر الى غلمان الخاصّة فقال حينئذله : اذاشئت جعلني الله فداك ؟ ثمّ قال لحجّابه : خذوا به خلف السماطين لا يراه هذا يعني الموفّق ، فقام وقام أبي فعانقه ومضى

فقلت لحجّاب ابي وغلمانه : ويحكم من هذا الّذي كنّيتموه بحضرة أبي وفعل به أبي هذا الفعل ؟ فقالوا : هذا علويّ يقال له الحسن بن علي يعرف بابن الرضا ، فازددت تعجباً ولم أزل

كردم بااينكه جز خليفه ياولي عهد ياكسي‌راكه سلطان دستور داده بود نزد پدرم بكنيه نام نمي‌بردند ، پس ديدم مردي گندمگون ، خوش‌اندام ، نيكو رخسار ، خوش پيكر ، تازه جوان باجلالت و هيئتي نيكو وارد شد ، چون چشم پدرم باو افتاد ازجا برخاست وچند گام بسوي او رفت ، ومن بياد ندارم باهيچيك ازبني هاشم وافسران چنين كاري كرده باشد ، وچون باو نزديك شد اورا درآغوش كشيد ورو وسينهٔ اورا بوسيد ودست او را گرفته برمسند خودكه روي آن مي نشست نشانيد ، ودركنار اونشسته روباو كرد و بااو بگفتگو پرداخت ، ودرضمن‌سخنانش قربانت‌كردم وفدايت شوم ميگفت ، ومن همچنان ازآنچه ميديدم درشگفت بودم‌كه ناگاه دربان آمده‌گفت : موفق آمد ! (موفق برادر معتمد خليفه ووزير لشگر او بوده) ورسم اين بود كه هرگاه موفق بمجلس پدرم ميآمد دربانان و سرلشگران مخصوص او پيشاپيش او وارد ميشدند و ميان مجلس پدرم تا دم در دو طرف بصف ميايستادند تا موفق بيايد و برود ، پس همچنان پدرم رو بابي محمد عليه السلام داشت وبااو سخن ميگفت تااينكه‌نگاهش بغلامان مخصوص موفق افتادكه وارد شدند ، آنگاه پدرم باوگفت : خدا مرا قربانت‌كند اكنون اگر ميل‌داشته باشيد ؟ سپس بدربانان خويش گفت : اورا از پشت دوصف ببريدكه موفق اورا نبيند ، پس برخاست وپدرم نيز برخاسته اورا درآغوش كشيده و (پس از خدا حافظي) برفت .

من بدربانان پدرم وغلامان گفتم : واي برشما اين كه بود كه نامش را بكنيه پيش پدرم برديد وپدرم بااو آنچنان رفتار كرد ؟ گفتند : اين مردي است علوي بنام حسن بن علي ومعروف بابن الرضا است ، من برتعجبم افزوده شد وهمچنان‌آن روزرا تاشب درفكر او ونگران كار او وپدرم وآنچه ديده،

يومي ذلك قلقاً متفكراً في أمره وأمرأبي ، ومارأيته منه حتّى كان الليل ، وكانت عادته ان يصلي العتمة ثمّ يجلس فينظر فيما يحتاج اليه من المؤامرات ، ومايرفعه الى السلطان .

فلمّا صلّى وجلس جئت وجلست بين يديه وليس عنده أحد ، فقال لي : ياأحمد ألك حاجة ؟ فقلت : نعم ياأبة ، فان اذنت سئلتك عنها ؟ فقال : قد أذنت ، قلت : يا أبة من الرّجل الذي رأيتك بالغداة فعلت به مافعلت من الاجلال والكرامة والتبجيل وفديته بنفسك وأبويك ؟ فقال : يابني ذاك امام الرافضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا ، ثمّ سكت ساعة وأنا ساكت ، ثمّ قال : يابني لوزالت الامامة عن خلفائنا بني العباس ما استحقّها أحد من بني‌هاشم غيره ، لفضله وعفافه وصيانته وزهده وعبادته وجميل اخلاقه وصلاحه ، ولورأيت أباه رأيت رجلاً جزلاً نبيلاً فاضلاً ، فازددت قلقاً و تفكراً وغيظاً على أبي وماسمعته منه فيه ، ورأيت من فعله به ، فلم تكن لي همّة بعد ذلك إلّا السؤال عن خبره والبحث عن أمره ، فما سئلت أحداً من بني‌هاشم والقواد والكتاب والقضاة والفقهاء وساير الناس ، الّا وجدته عندهم في غاية الاجلال والاعظام والمحلّ الرفيع والقول الجميل والتقديم له على جميع أهل بيته ومشايخه ، فعظم قدره عندي اذلم أر له ولياً ولاعدوّاً الاّ وهو يحسن القول فيه و الثناء عليه .

بودم تااينكه شب شد ، ورسم پدرم اين بود كه چون نماز عشارا ميخواند مينشست ودر كارهاى روزانه و آنچه بايد بسلطان گزارش دهد وكارهاى ديگر مى‌نگريست وانديشه ميكرد .

چون نمازش‌را خواند ونشست من آمدم وبرابرش نشستم وكسى پيش او نبود ؛ گفت : اى احمد كارى داشتى ؟ گفتم : آرى اگر اجازه دهى پرسش كنم ؟ گفت : اجازه‌ات دادم ، گفتم : پدر جان اينمردى‌كه امروز بامداد ديدم بااو آنهمه اكرام واحترام‌كردى وخود وپدر ومادرت‌را فداى اوكردى كه بود ؟ گفت : پسرجان اين‌امام وپيشواى رافضيان حسن بن‌على معروف بابن الرضا است ، سپس‌لختى سكوت كرد ومن نيز ساكت بودم آنگاه گفت : پسرجان اگر امامت وزمامدارى ازخاندان وخلفاى بنى عباس بيرون رود هيچكس ازبنى‌هاشم جز او شايستۀ خلافت نيست ، و اين بخاطر برترى وپاكدامنى و پارسائى وزهد وعبادت وخوش خلقى وشايستگى او است ، واگر پدرش‌را ديده بودى مردى بود خردمند و هوشيار و دانشمند ، من كه اين سخنان را از پدرم در بارۀ او شنيدم ناراحتى و انديشه و خشمم برپدر افزون شد ، و پس از آن جريان انديشه و اندوهى براى من جز پرسش از وضع او و كاوش در كار او نبود ، و از هيچيك از بنى هاشم و سركردگان و نويسندگان و قاضيان و فقهاء و ديگرمردمان نپرسيدم جز اينكه ديدم در نزد آنها در نهايت احترام و بزرگى و بزرگوارى و خوش كلامى بود و همه او را بر خانوادۀ خود و پيران و سالخوردگان جلو ميانداختند ، از اين جريانات مقام وشخصيت او در نظرم بزرگ شد زيرا ديدم دوست و دشمن او را بنيكى يادكنند و تمجيد و ستايش نمايند .

فقال له بعض من حضر مجلسه من الأشعريين : فما خبر أخيه جعفر وكيف كان منه في المحل؟ فقال : ومن جعفر فيسئل عن خبره أو يقرن بالحسن ؟ جعفر معلن بالفسق ، فاجر شريب للخمور ، اقل من رأيته من الرجال ، وأهتكهم لنفسه ، خفيف قليل في نفسه ، و لقد ورد على السلطان وأصحابه في وقت وفاة الحسن بن علي ما تعجبت منه ، وما ظننت انه يكون ، و ذلك انه لما اعتل بعث الى أبي ان ابن الرضا قد اعتل فركب من ساعته الى دار الخلافة ، ثم رجع مستعجلا ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقاته وخاصته ، فيهم نحرير وأمرهم بلزوم دار الحسن ، وتعرف خبره و حاله وبعث الى نفر من المتطببين ، فامرهم بالاختلاف إليه وتعهده صباحاً ومساءً ، فلما كان بعد ذلك بيومين او ثلاثة أخبر انه قد ضعف ، فأمر المتطببين بلزوم داره و بعث الى قاضي القضاة فاحضره مجلسه ، وأمره ان يختار عشرة ممن يوثق به في دينه وورعه وأمانته ، فاحضرهم فبعث بهم الى دار الحسن و امرهم بلزومه ليلا ونهاراً ، فلم يزالوا هناك حتى توفي عليه السلام .

فلما ذاع خبر وفاته صارت سر من رأى ضجة واحدة وعطلت الأسواق وركب بنو هاشم والقواد

یکی از حضار مجلس که از طائفهٔ اشعریهای قم بود گفت : وضع برادرش جعفر چگونه بود ؟ و مقام او در مقابل حسن بن علی چگونه است ؟ در پاسخ گفت : جعفر کیست که از وضع او پرسش شود یا او در ردیف حسن قرار داده شود ! جعفر کسی است که آشکارا مرتکب فسق میشود ، و هرزگی میکند همیشه مست شراب است ، پست ترین مردی است که من دیده‌ام ، و بی آبروترین مردمان ، و سبك ، و خود باخته است ، و هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت حالتی بر خلیفه و یارانش دست داد که من در شگفت شدم و گمان نداشتم در مرگ هیچکس چنین شود ، زیرا چون حسن بن علی بیمار شد خلیفه پیش پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده ! پدرم همان ساعت سوارشده بدارالخلافة رفت ، سپس شتابانه بازگشت و پنج تن از خدمتگذاران مخصوص خلیفه با او بودند که همگی از معتمدین و نزدیکان او بودند و در میان ایشان بود نحریر (یکی از دربانان مخصوص خلیفه) و بایشان دستور داد پیوسته ملازم خانهٔ حسن بن علی باشند و از حال او آگاه باشند ، آنگاه بچند تن از پزشگان پیغام داد که بعیادت او بروند و هر صبح و شام از او دیدن کنند ، و چون دوسه روز گذشت گزارش دادند که (بیماریش سخت شده و) نا توان گشته ، پدرم به دکترها دستور داد در خانه‌اش بمانند وبیرون نروند ، وبپیش قاضی القضاة فرستاده هنگامی که آمد باو دستور داد ده تن از کسانی که بدین و امانت وپرهیزکاری ایشان اطمینان دارد حاضر کند ، و (چون آمدند) همه را بخانهٔ حسن عليه السلام فرستاد ، ودستور داد شب و روز در آنجا بمانند ، و آنها هم چنان آنجا بودند تا اینکه آنجناب از دنیا رفت .

و چون خبر وفات او پراکنده شد شهر سامره یکپارچه شیون شد ، بازارها تعطیل گشت ، و بنی

والكتاب والقضاة والمعدّلون وسائر الناس الى جنازته ، فكانت سرمن‌رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة، فلمّا وضعت الجنازة للصلوة عليه دنى أبو عيسى منه فكشف عن وجهه ، فعرضه على بني‌هاشم من العلوية والعباسيّة والقوّاد و الكتّاب والقضاة والمعدّلين ، فقال : هذا الحسن بن عليّ بن محمّد بن الرضا عليهم السلام مات حتف أنفه على فراشه ، وحضره من حضره من خدم أمير المؤمنين وثقاته فلان وفلان ، ومن القضاة فلان وفلان ، ومن المتطببين فلان وفلان ، ثمّ غطّى وجهه وصلّى عليه وأمر بحمله ، ولمّا دفن جاء جعفر بن عليّ أخوه الى أبي فقال : اجعل لي مرتبة أخي و أنا أوصل اليك في كلّ سنة عشرين ألف دينار ، فزبره ابي وأسمعه ما كره لي ، وقال له : يا أحمق السلطان أطال الله بقائه جرّد سيفه في الّذين زعموا انّ أباك وأخاك ائمّة ليردّهم عن ذلك ، فلم يتهيّأ له ذلك فان كنت عند شيعة ابيك واخيك اماماً فلاحاجة بك الى السلطان يرتّبك مراتبهم ولاغير سلطان ، وإن لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا

هاشم و سران سپاه ونویسندگان و معتمدین و عدول و دیگر مردمان سوار شده و بر جنازهٔ اوحاضرشدند ، و سامره آنروز شبیه بقیامت و روز رستاخیز شده بود ، و چون از کار غسل و کفن او فارغ شدند خلیفه بنزد أبو عیسى پسر متوکل فرستاد که بیاید وبرجنازهٔ اونماز بخواند ، وچون‌جنازه‌رابرای نماز گذاردند ابو عیسى نزدیك آمده پارچه از روی صورت آنحضرت برداشته به بنی‌هاشم : علویین و عباسیین ، و سران سپاه و نویسندگان و قضات و عدول گفت : این حسن بن علی بن محمد ابن‌الرضا است که بمرگ خود از دنیا رفته و از پیشکاران و خدمتگزاران مخصوص خلیفه فلانی وفلانی . . واز قضات فلانی و فلانی . . و از پزشکان فلانی وفلانی . . . هنگام مرگ در بالینش بوده اند (و همگی گواهند که بمرگ طبیعی از دنیا رفته) آنگاه روی آنجناب را پوشاند وبراو نماز خوانده دستور داد جنازه را برداشته دفن‌کردند. (مترجم گوید : اینهمه پافشاری و صحنه سازی وشاهد تراشی‌برای اینکه حضرت عسکری بمرگ طبیعی از دنیا رفته است بیشتر ایجاد سوء ظن میکند و تأیید گفتهٔ آن دسته از محدثین عالیقدر شیعه را مینماید که معتقدند آنحضرت را مسموم کردند ، گرچه مؤلف وبرخی‌دیگر از مسموم شدن آنحضرت‌سخنی بمیان نیاورده اند) .

و چون حسن بن علی علیه السلام را دفن کردند برادرش جعفر بنزد پدرم آمد و گفت : رتبهٔ برادرم را بمن بدهید و من در برابر هرساله بیست هزار دینار (اشرفی) بشما میدهم پدرم او را براند و باو تندی کرد و سخنانی باو گفت که من‌ناراحت شدم ، وباو گفت :ای احمق‌خلیفه شمشیر کشیده تاآنانکه‌معتقد بامامت پدر و برادرت بودند از این عقیده برگرداند و نتوانست ، اگرتونیز نزد شیعیان پدر وبرادرت امام هستی نیازی بخلیفه و غیرخلیفه نداری که تو را بجای ایشان بنشاند ، و اگرآن منزلت و مقام‌امامت را نداشته باشی‌بوسیلهٔما بدان نخواهی‌رسید ، و پدرم از این کار او دانست که مردی سبك وکوته فکر و

فاستقلّه ابي عند ذلك واستضعفه و أمران يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتّى مات أبي وخرجنا وهو على تلك الحال ، والسلطان يطلب أثر ولد الحسن بن عليّ الي اليوم وهو لايجدالي ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على انّه مات وخلّف ولداً يقوم مقامه في الامامة .

٢ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن علي بن محمّد عن محمّد بن اسمعيل بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال :كتب ابو محمّد عليه السلام الى أبي القاسم اسحق بن جعفر الزبيري قبل موت المعتز بنحو من عشرين يوماً : ألزم بيتك حتّى يحدث الحادث ، فلمّا قتل بريحة كتب اليه : قد حدث الحادث فماتأمرني ؟ فكتب اليه : ليس هذا الحادث الحادث الآخر ، فكان من المعتز ما كان .

قال : و كتب الى رجل آخر يقتل محمّد بن داود قبل قتله بعشرة ايّام فلمّا كان في اليوم العاشر قتل .

٣ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد بن ابراهيم المعروف بابن الكردي عن محمّد بن علي بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال : ضاق بنا الأمر فقال لي أبي : إمض بنا حتّى نصير الي هذا الرجل يعني ابا محمّد ، فانّه قد وصف عنه سماحة ، فقلت : تعرفه ؟ قال : ما أعرفه ولا رأيته قطّ ، قال : فقصدناه فقال لي أبي وهو في طريقه : ما أحوجنا الى أن يأمرلنا

سست عنصر است و دستور داد بیرونش کنند و تازنده بود اجازه نداد نزد او بیاید و ما از سامره بیرون آمدیم وجعفر برهمان حال بود ، و خلیفه نیزتا بامروز بدنبال فرزند حسن بن‌علی‌میگردد و درجستجوی پسر آنحضرت است و هنوز بیزی بدست نیاورده ، و شیعیان او نیز عقیده دارند که هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت فرزندی بجای نهاده که جانشین اوست در مقام امامت .

٢ ـ و از محمد بن اسماعیل . . . روایت کرده که گفت : حضرت عسکری عليه السلام بیست روز پیش از آنکه معتز عباسی بمیرد نامهٔ باسحاق بن جعفر نوشت که : از خانه بیرون میا تا وقتیکه آنچه شدنی است بشود ؛ چون بریحه کشته شد اسحاق بحضرت نوشت : شدنی شد اکنون چه دستور دهی ؟ حضرت در پاسخش نوشت : این نه بود آن شدنی ، و آن پیش آمد دیگری است ، پس جریان معتز پیش آمد .

گوید : و ده روز مانده بکشته شدن محمد بن داود بمرد دیگری نوشت : محمدبن داود کشته‌میشود و چون روز دهم شد محمد بن داود کشته شد .

٣ ـ و از محمد بن علی . . . روایت کند که گفت : ما تنگدست شدیم ، پس پدرم بمن گفت : بیا نزد اینمرد یعنی ابو محمد (امام عسکری عليه السلام) برویم زیرا او معروف بجود و بخشش است ؟ بپدرم گفتم : او را می شناسی ؟ گفت : نه او را می شناسم و نه هرگز او را دیده‌ام ، گوید : ما آهنگ او

بخمسمأة درهم ، مأتا درهم للكسوة ، ومأتا درهم للدقيق ، ومأة درهم للنفقة ، وقلت في نفسي : لو أمرلي بثلاثمأة درهم ، مأة اشترى بها حماراً ، ومأة للنفقة ، ومأة للكسوة فاخرج الى الجبل .

قال : فلمّا وافينا الباب خرج الينا غلامه فقال : يدخل عليّ بن ابراهيم ومحمّد ابنه ، فلمّا دخلنا عليه وسلّمنا قال لأبي : ياعلي ماخلّفك عنّا الى هذا الوقت ؟ فقال : ياسيّدي استحييت ان ألقاك على هذه الحال ، فلمّا خرجنا من عنده جائنا غلامه فناول أبي صرّة ، وقال : هذه خمسمأة درهم ، مأتان للكسوة ، و مأتان للدقيق ، ومأة للنفقة ، وأعطاني صرّة و قال : هذه ثلاثمأة درهم اجعل مأة في ثمن الحمار ، ومأة للكسوة و مأة للنفقة ، ولا تخرج الى الجبل وصر الى سورا ، قال : فصار الى سورا وتزوّج بامرأة منها فدخله اليوم ألفا دينار ، ومع هذا يقول بالوقف .

قال محمّد بن ابراهيم الكردي : فقلت له : ويحك أتريد أمراً أبين من هذا ؟ قال : فقال : صدقت ولكنّا على أمر قدجرينا عليه !

کردیم و هم چنان که در راه میرفتیم پدرم بمن گفت : چه اندازه نیازمندیم اگر پانصد درهم بما بدهد ، دویست درهم آن برای پوشاك ، و دویست درهمش برای خرید آرد (و در نسخهٔ « للدين » است یعنی برای بدهی ، و آن موافق روایت کلینی (ره) نیز میباشد) و صد درهمش برای خرجی ، محمد بن علی گوید من هم پیش خود گفتم : کاش سیصد درهم نیز بمن بدهد ؟ صد درهمش را الاغی بخرم ، وصد درهمش برای‌خرجی ، وصد درهم برای پوشاك که (با آن الاغ وخرجی وپوشاك) بکوهستان بروم (برخی گفته اند مقصودش از کوهستان همدان و اطراف آن بوده) .

گوید : همینکه بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلام او بیرون آمده و گفت : علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند ، چون وارد شدیم و سلام کردیم بپدرم فرمود : ای علی چرا تا کنون نزد ما نیامدی ؟ گفت : خجالت میکشیدم باین وضع نزد شما بیایم ، و چون از خانه اش بیرون آمدیم غلام او نزد ما آمد ، و کیسه‌ای بپدرم داد و گفت : این پانصد درهم است ، دویست درهم برای پوشاك ، دویست درهم برای آرد (یا بدهی) دویست درهم برای خرجی ، و بمن نیز کیسه ای داده گفت : این سیصد درهم است ، صد درهم‌آنرا الاغ‌بخر ، وصد درهم برای‌پوشاك ، وصد درهم‌برای‌خرجی ، وبسوی‌کوهستان مرو ، و بسوراء برو (سورا شهری است در اطراف حله و محلی است در بغداد) او نیز بسورا رفت ودر آنجا زنی گرفت ، و امروز دو هزار دینار عایدی دارد (و در نسخهٔ : « أربعة آلاف » است یعنی چهار هزار دینار ، و در روایت‌کلینی « ألف دینار» است یعنی هزار دینار) با وجوداینحال معتقد بمذهب‌واقفی ها است (یعنی هفت امامی است و میگوید : حضرت موسی بن جعفر عليه السلام نمرده و غایب است) .

محمد بن ابراهیم کردی گوید : باو گفتم : وای بحال‌تو‌آیا برهانی برامامت روشن تر از این میخواهی ؟ گفت : راست میگوئی ولی این عقیده ایست که ما بر آن رفته ایم (و مذهب خانوادگی ما است) !.

۴ - أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن محمد بن عليّ بن ابراهيم قال : حدّثني احمدبن الحارث القزويني قال : كنت مع أبي بسرّ من رأى وكان ابي يتعاطى البيطرة في مربط ابي محمد عليه السلام ، قال : وكان عند المستعين بغل لم ير مثله حسناً وكبراً ، و كان يمنع ظهره واللجام ، وقدكان جمع عليه الرّواض ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه قال : فقال له بعض ندمائه : يا أمير المؤمنين ألا تبعث الى الحسن بن الرضا حتّى يجيء فامّا أن يركبه و أمّا أن يقتله ؟ قال : فبعث إلى أبي محمد ومضى معه أبي قال : فلمّا دخل أبو محمد الدار كنت مع ابي فنظر أبو محمد عليه السلام الى البغل واقفاً في صحن الدار ، فعدل اليه فوضع يده على كفله قال : فنظرت الى البغل وقد عرق حتّى سال العرق منه ، ثمّ صار الى المستعين فسلّم عليه فرحّب به وقرب مجلسه ، وقال : يا أبا محمد ألجم هذا البغل ، فقال أبو محمد لأبي : ألجمه يا غلام ، فقال له المستعين : ألجمه أنت ، فوضع أبو محمد طيلسانه ثمّ قام فألجمه ثمّ رجع الى مجلسه وجلس ، فقال له : يا ابا محمد اسرجه فقال لأبي : يا غلام اسرجه ، فقال له المستعين : اسرجه أنت ، فقام ثانية فأسرجه و رجع . فقال له : ترى أن تركبه ؟ فقال أبو محمد نعم ، فركبه من غير أن يمتنع عليه ثمّ ركضه في الدار ، ثمّ حمله على الهملجة

---

۴ - و از احمد بن حارث قزوینی روایت کند که گفت : من با پدرم در سامراه بودیم و پدرم کارش رسیدگی کردن باسب و استر حضرت عسکری عليه السلام بود ، (و باصطلاح بیطار آنها بود) گوید : مستعین خلیفه استری داشت که در زیبائی و بزرگی مانند نداشت و کسی نمی توانست بر آن سوار شود ، و دهنه و زین براو بنهد ، و همهٔ رام‌کنندگان ستور را آورده بودند و هیچکدام نتوانستند چارهٔ بکنند ، یکی از ندیمان وهم نشینان خلیفه باو گفت : چرا پیش حسن ابن الرضا نمی‌فرستی که بیاید یا سوار این استر شود و یا اینکه استر اورا میکشد (و تو از او راحت شوی) ؟ خلیفه بنزد آنحضرت فرستاد وپدرم نیز باآنحضرت برفت من هم بدنبال پدرم رفتم ، چون حضرت وارد خانهٔ خلیفه شد نگاهی باستر کرده که در صحن خانه‌ایستاده‌بود ، پس‌بنزدآن استر برفت و دست برکپلش گذارد ، من نگاه‌کردم دیدم استر عرق زیادی کرد بطوری که عرق از آن استر میریخت ، آنگاه حضرت پیش مستعین رفته و سلام کرد و مستعین خوش آمد گفته جا باز کرد و نزدیك خود اورا نشانیده گفت : ای ابا محمد (کنیهٔ حضرت عسکری عليه السلام است) این استر را دهنه بزن ، حضرت بپدرم گفت : ای‌غلام استر را دهنه بزن ، مستعین گفت : شما خود دهنه اش کن ، حضرت روپوشی خود را که در برداشت بزمین گذارده برخاست استر را دهنه کرده بجای خویش باز گشت ونشست ، مستعین گفت : ای ابا محمد زینش کن ! حضرت بپدرم فرمود : ای غلام استر را زین کن مستعین گفت : شما خودت آنرا زین کن ، حضرت دوباره برخاست استر را زین کرد مستعین گفت : میتوانی سوار آن شوی ؟ فرمود : آری ، و بی‌آنکه استر سرکشی کند

فمشى أحسن مشى يكون ، ثم رجع فنزل فقال له المستعين : يا با محمد كيف رأيته ؟ قال : ما رأيت مثله حسناً وفراهة . فقال له المستعين : فان أمير المؤمنين قد حملك عليه ، فقال أبو محمد لأبي : ياغلام خذه فأخذه أبي فقاده .

٥ ـ وروى ابو احمد بن راشد عن أبي‌هاشم الجعفري قال : شكوت الى أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام الحاجة فحك بسوطه الأرض فأخرج منها سبيكة فيها خمسمأة دينار ، فقال : خذها يا باهاشم واعذرنا .

٦ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أبي عبدالله بن صالح عن ابيه عن ابي علي المطهري انه كتب اليه من القادسية يعلمه انصراف الناس عن المضي الى الحج ، و انه يخاف العطش إن مضى فكتب عليه السلام اليه : امضوا فلاخوف عليكم انشاء الله ، فمضى من بقي سالمين ولم يجدوا عطشاً .

٧ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن علي بن الحسن بن الفضل اليماني قال : نزل بالجعفري من آل جعفر خلق كثير لاقبل له بهم ، فكتب الى أبي محمد عليه السلام يشكو ذلك ،

حضرت سوارش شده در میان خانه بدوانید آنگاه بهروله رفتنش انداخت وبخوبی راه رفت آنگاه برگشته پیاده شد ، مستعین گفت : چگونه استری بود ؟ فرمود : مانندش را در زیبائی وخوش راهی ندیدم ، مستعین گفت : امیرالمؤمنین آنرا بتو بخشید ؛ حضرت بپدرم فرمود : ای‌غلام استر را بگیر ، پدرم استر را گرفته و یدك کشیده بخانه حضرت برد .

٥ ـ و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت : از فقر وتنگدستی بحضرت عسکری عليه السلام شکایت کردم حضرت با تازیانهٔ خود بزمین خطی کشید و شمش طلا از آن بیرون آورد که حدود پانصد اشرفی بود فرمود : ای ابا هاشم اینرا بگیر و ما را معذور دار .

٦ ـ و از ابی علی مطهری روایت کند که از شهر قادسیه (که سر راه کوفه بمکه است) نامهٔ بآنحضرت نوشت و خبر داد که مردم (از ترس تشنگی) از حج منصرف شده (باز گشته اند) و او نیز از تشنگی می ترسد برود ؛ ! حضرت باو نوشت : بروید که انشاء الله ترسی بر شما نیست پس از رسیدن نامهٔ آنحضرت (ابو علی مطهری و) آنان که در قادسیة مانده بودند بسلامت بمکه رفتند و در راه دچار تشنگی نشدند .

٧ ـ و ازیمانی روایت کرده که بر جعفری که مردی بود از خاندان جعفر گروه بسیاری حمله کردند و اوتاب مقاومت در برابر ایشانرا نداشت ، پس‌نامهٔ بحضرت عسکری‌نوشت وشکایت‌کرد ، حضرت

فكتب اليه : تكفونهم انشاءالله ، قال فخرج اليهم في نفريسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاستباحهم .

٨ ـ وبهذا الإسناد عن محمّد بن اسمعيل العلوى قال : حبس أبو محمّد عليه السلام عند عليّ بن أوتاش وكان شديد العداوة لآل محمّد عليهم السلام ، غليظاً على آل أبيطالب وقيل له : افعل به وافعل ، قال: فما قام الا يوماً حتّى وضع خدّيه له وكان لايرفع بصره اليه اجلالا له وإعظاماً ، وخرج من عنده وهو احسن الناس بصيرة وأحسنهم فيه قولا .

٩ ـ و روى اسحق بن محمّد النخعي قال : حدّثني أبو هاشم الجعفرى قال : شكوت الى أبي محمّد عليه السلام ضيق الحبس وكلب القيد ، فكتب اليّ : أنت تصلى اليوم الظهر في منزلك ، فاخرجت وقت الظهر فصلّيت في منزلي كما قال ، وكنت مضيقاً فأردت ان أطلب منه معونة في الكتاب الّذي كتبته اليه ، فاستحييت فلمّا صرت إلى منزلي وجّه اليّ بمأة دينار ، وكتب اليّ : اذا كانت لك حاجة فلاتستحي ولا تحتشم واطلبها تأتك على ماتحبّ انشاءالله .

١٠ ـ و بهذا الإسناد عن احمد بن محمّد الأقرع قال : حدّثني أبو حمزة نصير الخادم قال :

براى او نوشت : شما شرايشان را كفايت خواهيد كرد انشاء الله ، گويد : پس جعفرى با گروهى اندك براى جنگ با ايشان بيرون تاخت و آنها بيش از بيست هزار بودند و با اينحال تار و مارشان كرد .

٨ ـ و از محمد بن اسماعيل علوى روايت كند كه گفت : حضرت عسكرى را نزد على بن او تاش (يا على بن نارمش ـ چنانچه در برخى از نسخه ها است) زندان كردند ، و اين مرد سخت ترين دشمنان آل محمد(ص) بودو بسيار باخشونت نسبت بفرزندان و خاندان ابي‌طالب رفتار ميكرد ، وباودستور دادند هرچه ميتوانى نسبت باو سخت گيرى و آزار كن ! ، گويد : بيش از يك روز نگذشت كه آنمرد در برابر آنحضرت گونه برخاك گذارد (كنايه از شدت فروتنى است) و بواسطهٔ احترام و بزرگداشت آنحضرت در برابرش ديده باو نمى انداخت و سربزير بود ، و هنگامى كه حضرت از پيش او بيرون رفت آنمرد از بهترين شيعيان خوش عقيده و ستايشگر آنحضرت شده بود .

٩ ـ و از ابى‌هاشم روايت كند كه گفت : از تنگى زندان وفشار كند وزنجير (كه گرفتار شده‌بودم) بدانحضرت شكايت كردم ! حضرت بمن‌نوشت : امروز نماز ظهر را درمنزل‌خودت خواهى‌خواند ، گويد: هنگام ظهر آزاد شدم و چنانچه فرموده بودنماز ظهر را درخانهٔ خود خواندم . ومن در فشار وتنگدستى بودم و خواستم در آن نامه كه (از زندان) برايش نوشتم كمكى بخواهم ولى خجالت كشيدم ، همينكه بخانه رسيدم حضرت صد دينار برايم فرستاد و بمن نوشت : هرگاه حاجتى داشتى شرم و ملاحظه نكن ، و آنرا بخواه كه آنچه خواهى بتو خواهد رسيد انشاء الله .

١٠ ـ و از نصير خادم روايت كرده كه گفت : بارها ازحضرت عسكرى عليه السلام شنيدم كه با غلامان

سمعت أبا محمد عليه السلام غير مرّة يكلّم غلمانه بلغاتهم ، وفيهم ترك و روم وصقالبة ، فتعجبت من ذلك وقلت : هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتّى مضى أبوالحسن عليه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا ؟ احدّث نفسي بذلك ، فأقبل عليّ فقال : انّ الله عزّوجلّ أبان حجّته من ساير خلقه ، أعطاه معرفة كلّ شيء ، فهو يعرف اللغات و الأنساب و الحوادث ، ولولا ذلك لم يكن بين الحجّة و المحجوج فرق .

١١ ـ وبهذا الإسناد قال حدّثني الحسين بن ظريف قال : اختلج في صدري مسئلتان أردت الكتاب بهما الى أبي محمد عليه السلام فكتبت اسئله عن القايم اذا قام بم يقضي ؟ و أين مجلسه الّذي يقضي فيه بين الناس ؟ وأردت ان اسئله عن شيء لحمّى الربع فأغفلت ذكر الحمّى ، فجاء الجواب : سئلت عن القائم ؟ فاذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود ، لايسئل البينة ، وكنت أردت أن تسئل عن حمّى الربع فانسيت ، فاكتب في ورقة وعلّقه على المحموم : « يانار كوني برداً وسلاماً على ابراهيم» فكتبت ذلك وعلقته على المحموم فأفاق وبرء .

خود بزبان آنها سخن میگفت ، و در میان ایشان ترک ورومی و صقالبی بود (و با هر کدام بزبان ولغت خودشان گفتگو میکرد) من در شگفت شدم و با خود گفتم : اینکه در مدینه بدنیا آمده و تا (پدرش) امام هادی علیه السلام از دنیا رفت خود را بکسی نشان نداد وکسی او را ندید ! این چگونه است ؟ ! حضرت روبمن کرده فرمود : همانا خدای عزوجل حجت خود را از میان سایر مخلوق آشکار و ممتاز میکند ، و علم شناسائی هر چیز را باو میدهد ، و او لغتها (زبانها) و نسبها و پیش آمد ها را میداند ، و اگر چنین نباشد میان حجت و امام با رعیت و سایر مردم فرقی نخواهد بود .

١١ ـ و از حسین بن ظریف (وبرخی نسخه ها حسن بن ظریف است وشاید همان صحیح باشد) روایت کرده که گفت : دومسئله در سینهٔ من خطور کرد و خواستم برای پاسخش نامهٔبامام عسکری علیه السلام بنویسم ، آنگاه نامهٔ نوشتم و از (یکی از آن دو مسئله پرسش کرده نوشتم :) امام قائم که قیام کند چگونه‌داوری کند ؟ و جائی که در آنجا میان مردم دواری کند کجاست ؟ و (پرسش دوم را که) میخواستم برای تب و نوبه (که یکروز در میان بسراغ بیمار میآمد) دوائی و علاجی از آنحضرت بپرسم فراموشم شد و اسم تب را نبردم ، جواب نامه ام که آمد نوشته بود : ازامام قائم پرسیدی ؟ چون اوقیام‌کند بعلم‌خود میان مردم‌داوری‌کند مانند داوریهای‌حضرت داود ، و گواه نخواهد ، و میخواستی‌از علاج تب و نوبه بپرسی و فراموش کردی ، برای معالجه آن این آیه‌رادر ورقه ای‌بنویس وبهمراه شخص تب دار کن : « یانار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم » من آن آیه را نوشتم و همراه تب دار کردم و خوب شد .

١٢ - أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن اسحق بن محمد النخعي قال: حدثني اسمعيل بن محمد بن علي بن اسمعيل بن علي بن عبدالله بن العباس قال: قعدت لأبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق، فلما مر بي شكوت اليه الحاجة وحلفت له انه ليس عندي درهم فما فوقه، ولاغداء ولاعشاء قال: فقال: تحلف بالله كاذباً وقد دفنت مائتي دينار؟ وليس قولي هذا دفعاً لك عن العطية، ياغلام اعطه مامعك فأعطاني غلامه مأة دينار، ثم أقبل علي فقال لي: انك تحرم الدنانير التي دفنتها أحوج ماتكون اليها، وصدق عليه السلام وذلك انني انفقت ماوصلني به واضطررت ضرورة شديدة الى شيء انفقه، وانغلقت علي أبواب الرزق، فنبشت عن الدنانير التي كنت دفنتها فلم أجدها، فنظرت فاذاً ابن لي قدعرف موضعها فاخذها وهرب، فما قدرت منها على شيء.

١٣ - وبهذا الاسناد عن اسحق بن محمد النخعي قال: حدثنا علي بن زيد بن علي بن الحسين قال: كان لي فرس وكنت به معجباً أكثر ذكره في المجالس، فدخلت على أبي محمد عليه السلام يوماً فقال: مافعل فرسك؟ فقلت: هو عندي وها هو ذا على بابك الآن نزلت عنه، فقال لي: استبدل به قبل المساء ان قدرت على مشتر لاتؤخر ذلك، ودخل علينا داخل فانقطع الكلام، فقمت مفكراً ومضيت الى منزلي

---

١٢ - واز اسماعيل بن محمد ... روايت كند كه گفت: سر راه حضرت عسكرى عليه السلام نشستم و چون برمن گذشت از تنگدستى باو شكايت كرده وبرايش سوگند خوردم كه يكدرهم پول و (تاچه رسد به) بيشتر ندارم، وخوراكى هم براى چاشتگاه وشام ندارم ا حضرت بمن فرمود: آيا بدروغ سوگند بخدا ميخورى بااينكه دويست دينار اشرفى درزير خاك پنهان كرده‌اى؟ و اينكه ميگويم نه براى آنست كه چيزى بتو ندهم، اى غلام آنچه باخود دارى باو بده، غلامش صد دينار بمن داد سپس روى بمن كرده فرمود: تو آن دينارها كه در زير خاك پنهان كرده‌اى دروقتيكه سخت بدانها نيازمند هستى از آنها محروم خواهى ماند، وراست فرمود، زيرا آن پوليكه حضرت بمن داده بود آنرا خرج كردم و بسختى بچيزى گرفتار شدم كه پولى را خرج كنم ودرهاى روزى برمن بسته شد، وبناچار سرآن پولى كه زير خاك پنهان كرده بودم رفتم وخاكهارا پس كردم ولى پولهارا نيافتم، بعد معلوم شد پسرم جاى پولهارا دانسته وآنهارا برداشته وگريخته است، وبهيچ چيزى از آن پولها دست نيافتم.

١٣ - واز على بن زيد بن على بن حسين حديث كند كه گفت: من اسبى داشتم كه آنرا دوست داشتم ودر هرانجمنى از آن اسب سخن ميگفتم، روزى باآن اسب خدمت حضرت عسكرى رفتم، حضرت فرمود: اسبت چه شد؟ عرض كردم: آنرا دارم وهم اكنون بردر خانهٔ شما است كه من از آن پياده شدم، فرمود: اگر ميتوانى تاشب نشده آنرا باكسى كه خريدار است عوض كن، ودر اين سخن بوديم كه كسى برآنحضرت داخل شد وسخن حضرت را بريد، من انديشناك برخاستم وبخانه رفتم و جريان را ببرادرم

فأخبرت اخي ، فقال : ماأدري ما أقول في‌هذا ، وشححت به ونفست على الناس ببيعه وأمسينا ، فلمّا صلّيت العتمة‌جائني السايس فقال : يامولاي‌نفق‌فرسك الساعة ، فاغتممت وعلمت انّه عنى هذابذلك القول ، ثمّ دخلت على ابي محمّد عليه السلام بعد ايّام و أنا اقول في نفسي : ليته أخلف عليّ دابّة ؟ فلمّا جلست قال قبل ان احدّث بشيء : نعم نخلف عليك ، ياغلام اعطه برذوني الكميت ، ثمّ قال :هذا خير من فرسك واوطأ وأطول عمراً .

١٤ ـ وبهذا الاسناد قال : حدّثني محمّد بن الحسن بن شمون قال حدّثني احمدبن محمّد قال : كتبت الى ابي محمّد عليه السلام حين أخذ المهتدي في قتل الموالي : ياسيّدي الحمد لله الّذي شغله عنّا فقد بلغني انّه يتهدّدك ويقول : والله‌لأ جلينّهم عن‌جديدالأرض ؟ فوقع ابومحمّد عليه السلام بخطّه : ذلك‌أقصر لعمره ، عدّمن يومك هذا خمسة ايّام و يقتل في اليوم السادس بعد هوان واستخفاف يمرّبه ، فكان كما قال عليه السلام .

١٥ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن محمّد بن اسمعيل ابن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال : دخل العبّاسيّون على صالح بن وصيف عند ماحبس ابو محمّد

گفتم ، او گفت : من نميدانم دراينباره چه بگويم ، من هرچه فكر كردم حيفم‌آمد ودلم راضى نشدآنرا بفروشم تاشب شد ، چون نماز عشارا خواندم تيمارگر اسب آمده گفت : مولاى من ! اسبت مرد ! من غمناك شدم ودانستم مقصودآنحضرت ازآنسخن اين پيش‌آمد بوده ، چندروز گذشت ومن خدمت آنحضرت رفتم ودر دل باخود ميگفتم : كاش بجاى آن يك چهار پائى (ومركبى) بمن ميداد ، همينكه نشستم پيش ازآنكه چيزى بگويم فرمود : آرى جاى آنرا بتو خواهيم داد ، اى‌غلام آن‌يابوى قرمزمرا باو بده‌سپس فرمود : اين بهتر ازاسب تواست ، پشتش هموارتر وعمرش درازتر است .

١٤ ـ واز احمدبن محمد روايت كندكه گفت : مهدى عباسى دست بكشتار مواليان ترك ووابستگان خود زد من نامهٔ بحضرت عسكرى نوشتم كه : سپاس خدايراكه اورا از ما بخود سرگرم كرد ، زيرا من شنيده بودم شمارا تهديد كرده و گفته است : من ايشان را از روى زمين برميدارم ، حضرت عسكرى بمن نوشت : اين سخن عمرش‌راكوتاه‌تركرد ، از امروز پنج روز بشمار وروز ششم‌پس‌ازخوارى وذلتى كه باو برسدكشته خواهد شد ، وچنان شدكه فرمود .

١٥ ـ واز محمد بن اسماعيل ... روايت كند كه گفت : هنگاميكه حضرت عسكرى را بزندان انداختند عباسيان بنزد صالح بن وصيف (كه حضرت در خانهٔ او زندانى بود) رفته باو گفتند : براو سخت‌گيرى كن وگشايش براو مده ! صالح گفت : چه‌كنم بااو ؟! من‌دومرد ازبدترين‌كسانى كه دسترسى

عليه‌السلام ، فقالوا له : ضيّق عليه ولا توسّع ، فقال لهم صالح : ما أصنع به وقد وكّلت به رجلين شرّ من قدرت عليه ، فقد صارا من العبادة والصلوة والصيام الى أمر عظيم ، ثمّ أمر باحضار الموكّلين فقال لهما : ويحكما ماشأنكما في أمر هذا الرّجل ؟ فقالا : ماتقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كلّه لايتكلم ولا يتشاغل بغير العبادة ، فاذا نظر الينا ارتعدت فرايصنا وداخلنا مالانملكه من أنفسنا ، فلمّا سمع ذلك العباسيون انصرفوا خائبين .

١٦ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن جماعة من اصحابنا قالوا : سلّم أبو محمّد عليه‌السلام الى نحرير وكان يضيق عليه ويؤذيه ، فقالت له امرأته : اتق الله فانك لاتدري من في منزلك ، وذكرت له صلاحه وعبادته وقالت له : انّي أخاف عليك منه ، فقال : والله لأرمينّه بين السباع ، ثمّ استأذن في ذلك فأذن له ، فرمى به اليها ولم يشكّوا في أكلها له ، فنظروا الى الموضع ليعرفوا الحال ، فوجدوه عليه‌السلام قائماً يصلّي وهي حوله ، فأمر باخراجه الي داره .

والروايات في هذه كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما نحوناه انشاءالله تعالى .



داشتم براو گماشتم ، ودر اثر هم نشيني باو كارشان از عبادت ونماز وروزه بالا گرفته ، سپس آندو گماشته را نزدخود طلبيده بآنان گفت : واى برشما دربارهٔ اين مرد چه انجام ميدهيد ؟ گفتند : چه بگوئيم در بارهٔ مردى كه روزها روزه دار وشبها تا صبح سر پا بعبادت ايستاده وسخنى وسر گرمى جز عبادت ندارد چون بما نگاه ميكند بدن ما بلرزه افتد وچنان هراسى دردل ما افتد كه خود دارى نتوانيم ، عباسيان كه اين سخنان را شنيدند نوميد وسرافكنده بر گشتند .

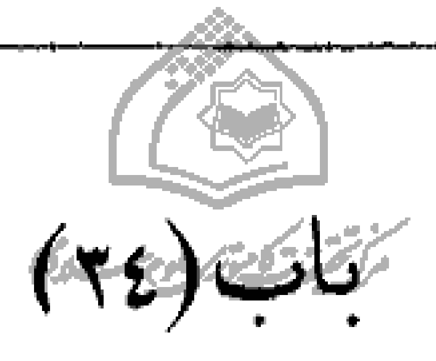
١٦ ـ واز جمعى از اصحاب روايت كرده كه حضرت عسكرى عليه‌السلام را به نحرير (خادم مخصوص خليفهٔ عباسى) سپردند ، واو سختگيرى برآنحضرت ميكرد وآزارش مينمود ، زنش باو گفت : از خدا بترس همانا تو نمى‌دانى چه كسى درخانهٔ تواست واعمال صالحه وعبادت آنحضرت‌را براى او شرح داده گفت : من برتودربارهٔ او انديشناك وترسناكم ! نحرير گفت : بخدا اورا پيش درندگان خواهم انداخت ودر اينكار ازخليفه اجازه گرفت باو اجازه دادند ، او نيز حضرت‌را پيش درندگان (كه در جاى معينى براى شكنجه واعدام مجرمين مهيا كرده بودند) انداخت ، وشك نداشتند كه اورا خواهند خورد ، پس براى اينكه چگونگى را بدانند بدانجا نگاه كردند ديدندآنحضرت ايستاده نماز ميخواند ودرندگان‌هم دور او حلقه زده‌اند ، پس دستور داد آنحضرت‌را بخانه آوردند .

واخبار دراينباره بسيار است وبراى اثبات منظور ما همين مقدار كفايت است انشاءالله تعالى .

﴿ باب ٢٤ ﴾

ذكر وفاة ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام وموضع قبره وذكر ولده

و مرض ابو محمد عليه السلام في اوّل شهر ربيع الاوّل سنة ستين ومأتين ومات في يوم الجمعة لثمان ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في البيت الّذي دفن فيه أبوه من دارهما بسرّ من رأى ، وخلّف ابنه المنتظر لدولة الحق ، وكان قد اخفى مولده وستر أمره لصعوبة الوقت وشدّة طلب سلطان الزمان له ، واجتهاده في البحث عن امره ولما شاع من مذهب الشيعة الإماميّة فيه وعرف من انتظارهم له ، فلم يظهر ولده عليه السلام في حياته ولاعرفه الجمهور بعد وفاته ، وتولّى جعفر بن عليّ أخو أبي محمد عليه السلام أخذ تركته ، وسعى في حبس جواري أبي محمد عليه السلام



باب (٢٤)

دربيان وفات حضرت عسكرى عليه السلام وجاى قبر وذكر فرزندان او

حضرت امام حسن عليه السلام در اول ماه ربيع الاول سال دويست وشصت بيمار شد ودر روز جمعه هشتم همان ماه از دنيا رفت وآنروزكه رحلت فرمود بيست وهشت سال از عمر شريفش گذشته بود ، و درهمان خانهٔ كه پدرش دفن شده بود آنجناب‌را بخاك سپردند ، و فرزندش امام منتظررا بجاى گذارد وولادت آنحضرت درپنهانى انجام شد ودركمال خفاء نشو ونماكرد ، زيرا روزگار سختى بود و خليفهٔ وقت بسختى درجستجوى آن خجسته فرزند بود ، وتلاش وكوشش زيادى براى اطلاع از وضع آنحضرت ميكرد ، بويژه‌كه درمذهب شيعه اماميه آمدن آنبزرگوار شايع گشته بود ، و ميدانستندكه همگى چشم براه آمدن او هستند ، از اينروُ آن‌حضرت فرزند مسعود خودرا درزمان زنده بودنش آشكار نفرمود ، وبيشتر مردم پس از وفات آن‌حضرت نيز اورا نشناختند ، و در ظاهر جعفر بن على برادر امام عسكرى متصدى ضبط ارث او شد ودرحبس كنيزكان آن‌حضرت وگرفتارى زنان او كوشيد ، و باصحاب آنجناب كه انتظار ديدار فرزندش‌را داشتند واظهار ميكردند ما يقين بوجود چنين فرزندى‌كه او امام است داريم دشنام ميگفت وبدگوئى ميكرد ، وآغاز دشمنى با ايشان كرد تا آنجاكه ايشان‌را ترسانده و پراكنده ساخت ، وبخاطر سماجتيكه دراينباره‌كرد گرفتارى‌هاى بزرگى براى باز ماندگان حضرت عسكرى

واعتقال حلايله، وشنّع على أصحابه بانتظارهم ولده وقطعهم بوجوده والقول بامامته، واغرى بالقوم حتّى أخافهم وشرّدهم وجرى على مخلّفي ابي محمّد عليه السلام بسبب ذلك كلّ عظيمة، من اعتقال وحبس وتهديد وتصغير و استخفاف وذلّ، ولم يظفر السلطان منهم بطائل، وحاز جعفر ظاهراً تركة أبي محمّد عليه السلام، واجتهد في القيام عند الشيعة مقامه، ولم يقبل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فيه، فصار الي سلطان الوقت يلتمس مرتبة أخيه، و بذل مالاً جليلاً وتقرّب بكلّ ما ظنّ انّه يتقرّب به، فلم ينتفع بشيء من ذلك.

ولجعفر اخبار كثيرة في هذا المعنى رأيت الإضراب عن ذكرها لأسباب لايحتمل الكتاب شرحها، وهي مشهورة عند الإماميّة، ومن عرف اخبار النّاس من العامّة وبالله نستعين.



عليه السلام فراهم شد، چه آنكه ايشان‌را بزندان افكندند يا بزنجير كشيدند يا تهديد كرده و اهانت و خوارى دادند، وبا اين‌همه خليفه (در بارهٔ آن مولود مسعود) دسترسى بجائى پيدا نكرد، و در ظاهر جعفر تركهٔ آن‌حضرت‌را ضبط كرد، وكوشش زيادى كرد كه نزد شيعه خودرا جانشين امام عسكرى عليه السلام معرفى كند ولى هيچيك از ايشان نپذيرفتند وچنين عقيدهٔ درباره‌اش پيدا نشد، بناچار پيش خليفهٔ آنزمان رفته از اوخواست كه مقام برادرش‌را باو بدهند ودربرابر مال زيادى براى اينكار بداد، وبهروسيلهٔ براى تقرب ونزديكى بخليفه متشبث شد ولى كوچكترين سودى از اينكارها نبرد.

ودر اينباره داستانهائى داردكه ما بخاطر طولانى نشدن كتاب از نقل تفصيل آنها خود دارى كرديم، وآن داستانها نزد شيعيان واهل اطلاع معروف ومشهور است وبالله نستعين.

﴿باب ۲۵﴾

ذكر القائم بعد ابي محمد عليه السلام و تاريخ مولده و دلايل امامته و ذكر طرف من اخباره وغيبته و سيرته عند قيامه ومدة دولته

وكان الامام بعد ابي محمد عليه السلام ابنه المسمّى باسم رسول‌الله صلی الله علیه و آله المكنّى بكنيته ، ولم يخلّف أبوه ولداً ظاهراً ولا باطناً غيره ، وخلّفه غائباً مستتراً على ماقدّمنا ذكره .

وكان مولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ، وامّه امّ ولد يقال لها نرجس ، و كان سنّه عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه‌الله فيها الحكمة وفصل الخطاب ، وجعله آية للعالمين ، وآتاه الحكمة كما أتاها يحيى صبيّاً ، وجعله اماماً في حال الطفوليّة الظاهرة ، كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً .

وقد سبق النص عليه في ملّة الاسلام من نبيّ الهدى عليه السلام ، ثمّ من أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام ، ونصّ عليه الائمة واحداً بعد واحد الى ابيه الحسن عليه السلام ، ونصّ أبوه عليه عند

باب (۲۵)

ذكر امام قائم پس از حضرت عسكرى عليه السلام وتاريخ ولادت ، و نشانه‌هاى امامت ، وشمهٔ از احوالات ، و غيبت ، و روش او پس از ظهور و قيام و مدت سلطنت و دولت آنبزرگوار .

بدانكه امام پس ازحضرت ابى محمد حسن بن على عليهما السلام فرزند آنجناب بود كه همنام رسولخدا (ص) است وكنيه‌اش نيز كنيهٔ آنبزرگوار است ، وپدرش امام عسكرى عليه السلام جزآنجناب فرزندى نه آشكارا ونه پنهانى بجاى نگذارد ، واورا نيز درپنهانى وخفاء نگهدارى فرمود چنانچه گفته شد .

ولادت آن مولود مسعود درشب نيمهٔ شعبان سال دويست وپنجاه وپنج بود ، و مادرش ام ولدى بود بنام نرجس ، روزيكه پدر بزرگوارش از دنيا رفت پنجسال از عمرشريفش گذشته بود ، ودرهمان چندسال اندك خداوند حكمت وقضاوت‌را باو عنايت فرمود ، واورا آيت وحجت بردو عالم قرار داد ، وچنانچه بيحيى درسن كودكى حكمت داد بآنجناب نيز عنايت فرمود ، وهمچنانكه عيسى بن مريم را در گهواره منصب نبوت داد اورا نيز درآن خرد سالى مقام امامت مرحمت فرمود .

ونص برامامت آنوجود مقدس در ميان مسلمانان از زبان رسولخدا (ص) رسيده بود وسپس اميرالمؤمنين عليه السلام بدان خبر داده وتصريح بامامت او فرمود ، وهم چنين ائمهٔ اطهار يكى پس از ديگرى تا برسد بپدر ارجمندش همگى برامامت وظهورش بطور صريح خبر دادند ، وپدر آنحضرت در پيش

ثقاته وخاصّة شيعته .

وكان الخبر بغيبته ثابتاً قبل وجوده ، وبدولته مستفيضاً قبل غيبته ، وهوصاحب السيف من أئمة الهدى عليهم السلام ، والقائم بالحقّ المنتظر لدولة الإيمان .

وله قبل قيامه غيبتان : احديهما أطول من الأخرى ، كماجائت بذلك الأخبار ، فامّاالقصرى منهما منذوقت مولده الى انقطاع السفارة بينه وبين شيعته وعدم السفراء بالوفاة ، وامّا الطولى فهي بعد الأولى ، و في آخرها يقوم بالسيف .

قال الله عزّوجلّ « ونريد ان نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين ۞ ونمكّن لهم في الأرض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ماكانوا يحذرون » وقال جلّ اسمه « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الأرض يرثها عبادي الصالحون » .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لن تنقضي الايّام والليالي حتّى يبعث الله رجلاً من أهل بيتي ، يواطي اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً .

و قال عليه السلام : لولم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتّى يبعث فيه رجلاً من ولدي ، يواطي اسمه اسمي يملأها عدلاً وقسطاً ، كما ملئت ظلماً و جوراً .

معتمدين ونزديكان از شيعه از اين جريان خبر داد وتصريح بامامت او فرمود .

وخبر غيبت وپنهاني آنجناب ودولت وسلطنتش پيش از بدنيا آمدن وپنهان شدنش دركتابها بسيار و بحد استفاضة رسيده است ، ودر ميان ائمة دين عليهم السلام او است كه صاحب شمشير وقيام كننده بحق ، وهمگي چشم براه دولت ايمان او هستند .

وپيش از قيام آنحضرت دو غيبت داردكه يكي درازتر از ديگري استچنانچه اخبار بدان مضمون رسيده ، اما غيبت كوتاه و صغراي اواز زمان بدنيا آمدنش بود تاآنگاه كه سفارت و وساطت ميان او و شيعيان قطع شد ، و وسائط و سفراء عاليقدر آنحضرت بواسطة فوت از ميان رفتند ، واما غيبت طولاني (وكبرى) پس از نخستين غيبت اوست ، ودرپايان آن زمان بشمشير قيام خواهد فرمود .

خداى عزو جل فرموده : « و ميخواهيم منت نهيم برآنانكه ناتوان شمرده شدند در زمين و بگردانيمشان پيشواياني وبگردانيمشان ارث برندگان ، وفرمانروائيشان دهيم در زمين وبنمايانيم فرعون وهامان وسپاههاى ايشانرا از آنان چيزيكه ازآن مي‌ترسيدند » (سورة قصص آيه ٥ - ٦) ونيزفرموده است : « وهرآينه نوشتيم در زبور پس ازذكر كه همانا زمين‌را بندگان شايستة من بارث برند » (سورة انبياء آيه ١٠٥) .

درسولخدا (ص) فرمود : بطور مسلم روزها وشبها نگذرد (ودنيا پايان نپذيرد) تااينكه خداوند مردي از خاندان مرا برانگيزد كه همنام من است ، وزمين‌را پر از عدل وداد كند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد .

باب ٣٦

ذكر طرف من الدلايل على امامة القائم بالحق ابن الحسن عليهما السلام

و من ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال الصحيح من وجودامام معصوم كامل غنيّ عن رعاياه في الاحكام والعلوم في كلّ زمان لاستحالة خلوّ المكلّفين من سلطان يكونون بوجوده أقرب الى الصلاح وداع للغواة ، معلّم للجهال ، منبّه للغافلين ، محذّر للضلال ، مقيم للحدود ، منفذ للأحكام ، فاصل بين أهل الإختلاف ناصب للأمراء ، سادّ للثغور ، حافظ للأموال ، حام عن بيضة الاسلام ، جامع للناس في الجمعات و الأعياد .

وقيام الأدلة على انّه معصوم من الزلات ، لغناه بالإتفاق عن امام واقتضى ذلك له العصمة بلا ارتياب ، ووجوب النصّ على من هذه سبيله من الأنام ، أوظهور المعجز عليه لتمييزه ممّن سواه .

وعدم هذه الصفات من كلّ أحد سوى من أثبت امامته أصحاب الحسن بن علي عليهما السلام ، وهو

باب (٣٦)

دربيان مقداری از ادلهٔ امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام .

از جمله دلیلهای براین مطلب چیزی است که عقل بدان حکم کند وآن اینست که عقل باستدلال صحیح حکم کند که درهرزمان باید امامی معصوم ازگناه وکامل ، وبی نیاز از همهٔ مردم درعلوم و احکام وجود داشته باشد ، زیرا محال است زمانی باشد که برای مکلفین حجتی در روی زمین وجود نداشته باشد که آنان بواسطهٔ او بصلاح نزدیکتر واز فساد و تبهکاری دور شوند ، وهمهٔ کوته کرداران وناقصان نیازمند بکسی هستند که جنایتکاران‌را تأدیب کند ، وناقرمانان‌را از نافرمانی براه راست برد ، بازدارندهٔ سرکشان وآموزندهٔ نادانان ، هشیارکنندهٔ بی‌خبران ، ترسانندهٔ گمراهان ، برپادارندهٔ حدود ، رسانندهٔ احکام ، جداکنندهٔ میان‌اهل ستیزه واختلاف ، گمارندهٔ فرمانروایان ، جلوگیر هجوم دشمن از مرزها ، حافظ اموال ، پشتیبان حوزهٔ اسلام ، گرد آورندهٔ مردم درجمعه‌ها واعیاد باشد .

ودلیلهای عقلی ونقلی ثابت کرده که چنین‌کسی باید معصوم ازلغزشها باشد زیرا او از امام بی‌نیاز است ، وهمین معنی بدون شك مقتضی‌عصمت است ، وچنین‌کسی‌که دارای این اوصاف است باید بوسیلهٔ نص معین گردد ، یامعجزهٔ از او بظهور رسد که از دیگران جدا وممتاز گردد .

واین صفات پس از حضرت عسکری علیه السلام درکسی‌جز آنکس‌که اصحاب آنجناب امامت اورا ثابت

ابنه المهدي على ما بيّناه ، وهذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة الى رواية النصوص ، وتعداد ما جاء فيها من الاخبار ، لقيامه بنفسه في قضيّة العقول ، وصحّته بثابت الاستدلال .

ثمّ قد جائت روايات في النصّ على ابن الحسن عليه السلام من طرق ينقطع بها الأعذار وأنا بمشية الله مورد طرف منها على السبيل الّتي سلفت من الاختصار انشاء الله تعالى .

﴿ باب ٢٧ ﴾

ماجاء من النص على امامة صاحب الزمان الثاني عشر من الائمة صلوات الله عليهم اجمعين في مجمل ومفسر على البيان :

١ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب الكليني عن عليّ بن ابراهيم عن محمد بن الفضل عن ابي حمزة الثمالي عن أبي جعفر عليه السلام انّه قال : انّ الله عزّ اسمه أرسل محمداً صلى الله عليه وآله الى الجن والانس ، وجعل بعده اثني عشر وصيّاً ، منهم من سبق ، ومنهم من بقي ، وكلّ وصيّ جرت به سنّة

کرده‌اند یعنی فرزندش مهدی نبود چنانچه بیان داشتیم ،واین مطلب اصلی است که درباب امامت باوجود این اصل نیازی بآوردن نصوص وشمارهٔ اخبار رسیده نداریم ، وخود این دلیل بمقتضای حکم عقل منصب امامت‌را ثابت کند ، واستدلال بآن درست وجای شبهه باقی نگذارد .

گذشته از اینکه روایات درباب تصریح ونص بامامت فرزند حضرت عسکری علیه السلام بسیار است و جای عذری باقی نگذارد ، واین بنده بخواست خدای تعالی شمهٔ از آنها را بطور اختصار چنانچه تا کنون بنای ما برآن بوده در ذیل بیان خواهیم کرد .

باب (٢٧)

نصوصی که دربارهٔ امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای شیعیان بنحو اجمال و تفصیل رسیده است :

١ ـ ابن قولویه (بسندش) از أبي حمزهٔ ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت‌کرده که فرمود : خدای عزوجل حضرت محمد (ص) را بسوی جن و انس‌فرستاد وپس ازاو دوازده وصی‌قرارداده که برخی‌ازآنان رفته اند و برخی مانده اند وهر وصی و امامی روش و برنامه ای دارد ، و روش اوصیاء پس از محمد صلی الله علیه و آله روش اوصیاء عیسی علیه السلام بوده و آنان دوازده تن‌بوده اند ، و خود امیرالمؤمنین علیه السلام

فالاوصياء الّذين هم من بعد محمّد صلى الله عليه وآله على سنّة اوصياء عيسى عليه السلام ، وكانوا اثني عشر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سنة المسيح عليه السلام .

۲ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن احمد بن محمّد بن عيسى ومحمّد بن عبدالله و محمّد بن الحسين عن سهل بن زياد جميعاً عن الحسن بن عباس عن ابي جعفر الثاني عن آبائه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم لأصحابه آمنوا بليلة القدر ، فانّه ينزل فيها أمر السنة ، وانّ لذلك الأمر ولاة من بعدى : عليّ بن ابيطالب وأحد عشر من ولده .

۳ ـ وبهذا الاسناد قال : قال امير المؤمنين عليه السلام لابن عباس (ره) : انّ ليلة القدر في كلّ سنة وانّه ينزل في تلك الليلة أمر السنّة ولذلك الأمر ولاة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : انا وأحد عشر من صلبي ائمة محدّثون .

۴ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسن عن ابن محبوب عن ابي الجارود عن أبي جعفر محمّد بن علي عليهما السلام عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال : دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله و بين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والائمة من ولدها ، فعددت

بروش حضرت مسيح عليه السلام ميزيست . (مجلسى (ره) گويد : يعنى چنانچه مردم در بارهٔ مسيح عليه السلام سه دسته شدند در بارهٔ على نيز سه دسته شده و سه عقيده پيدا كردند ، يا اينكه درزهد و جامه و عبادت چون مسيح عليه السلام بوده است) .

۲ ـ و از حسن بن عباس ازامام جواد عليه السلام از پدرانش ازامير المؤمنين عليهم السلام از رسولخدا (ص) روايت كرده كه باصحاب خود فرمود : بشب قدرايمان آورده معتقد شويد زيرا درشب قدر كار(تقديرات) سال فرود ميآيد ، و همانا براى آن كار پس ازمن سرپرستانى هست (و آنان) على بن ابيطالب ويازده تن از فرزندان اويند .

۳ ـ و بهمين سند از امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده كه بابن عباس فرمود : همانا شب قدر درهر سالى هست ، و درآن شب كار همهٔ سال فرودآيد ، وبراى آن كار پس از رسولخدا (ص) سرپرستانى هست ، ابن عباس عرضكرد : آن سرپرستان كيانند ؟ فرمود : من و يازده تن فرزندانم كه از صلب منند امامانى هستند كه فرشتگان با آنان حديث كنند .

۴ ـ و از امام باقر عليه السلام از جابر بن عبدالله انصارى روايت كرده كه گفت : خدمت حضرت فاطمة دختر رسولخدا (ص) شرفياب شدم ديدم در برابرش لوحى بود كه در آن نامهاى اوصياء و امامان از فرزندان فاطمه عليها السلام بود ، من آنانرا بر شمردم ديدم دوازده نام بود كه آخريشان قائم از فرزندان

اثني عشر اسماً آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلاثة منهم محمّد وثلاثة منهم عليّ .

٥ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن ابي عليّ الأشعري عن الحسن بن عبيدالله عن الحسن بن موسى الخشاب عن عليّ بن سماعة عن عليّ بن الحسن بن رباط عن ابن اُذينة عن زرارة قال : سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول : الاثني عشر الائمّة من آل محمّد كلهم محدّث ، عليّ بن أبيطالب وأحد عشر من ولده ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ هما الوالدان عليهما السلام .

٦ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن ابراهيم عن ابيه عن ابن أبي عمير عن سعيد بن غزوان عن أبي جعفر عليه السلام قال : يكون بعد الحسين تسعة أئمّة ، تاسعهم قائمهم .

٧ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن الحسين بن محمّد عن معلّى بن محمّد عن الوشاء عن ابان عن زرارة قال : سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول : الائمة اثنا عشر اماماً منهم الحسن والحسين ، ثمّ الائمّة من ولد الحسين عليه السلام .

٨ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن محمّد بن عليّ بن بلال قال : خرج اليّ من أبي محمّد الحسن بن عليّ العسكري عليه السلام قبل مضيّه بسنتين ، يخبرني بالخلف من بعده ، ثمّ خرج اليّ من قبل مضيّه بثلاثة ايّام يخبرني بالخلف من بعده .

فاطمه عليها السلام بود ، سه تن از ايشان محمد نام داشتند و سه تن علي .

(مترجم گويد : در برخي نسخه ها و هم چنين در روايات صدوق كه در اكمال وعيون نقل كرده « اربعة منهم علي » است ، يعني چهار علي داشتند ، و اختلاف روي اينست كه اگر ضمير در جملهٔ «ثلاثة منهم » به « ولد فاطمة » بر گردد همان « ثلاثة منهم علي » صحيح است ، و اگر به « اثنيعشر اسماً » بر گردد همان « اربعة ... » صحيح است) .

٥ ـ و از زرارة روايت كند كه گفت : شنيدم از امام باقر عليه السلام كه ميفرمود : دوازده امام از آل محمد همهٔ آنها كساني هستند كه فرشتگان با ايشان حديث كنند ، وآنان علي بن ابيطالب ويازده فرزندان اويند ، و رسولخدا (ص) و علي دو پدر هستند .

٦ ـ و از امام باقر عليه السلام روايت كند كه فرمود : پس از حسين عليه السلام نه تن امام هستند كه نهمي ايشان قائم آنان است .

٧ ـ و از زرارة روايت كند كه گفت : شنيدم از امام باقر عليه السلام كه ميفرمود : امامان دوازده تن هستند كه از ايشان است حسن و حسين ، سپس امامان از فرزندان حسين عليه السلام .

٨ ـ و از علي بن محمد بن بلال روايت كند كه گفت : نامهٔ از امام حسن عسكري عليه السلام دوسال پيش از وفات آنحضرت بمن رسيد كه جانشين خود را در آن نامه نوشته بود ، و نيز سه روز پيش از مرگش نامهٔ ديگري از آنحضرت رسيد كه جانشين خود را بمن گزارش داده بود .

۹ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن احمدبن اسحق عن ابي‌هاشم الجعفري قال : قلت لأبي محمد الحسن بن‌علي عليهما السلام : جلالتك تمنعني من مسألتك فتاذن لي ان‌اسئلك؟ فقال : سل ، فقلت : ياسيّدي هل الك ولد ؟ قال : نعم ، فقلت : فان حدث بك‌حدث فاين أسئل‌عنه؟ قال : بالمدينة .

۱۰ ـ أخبرني ابوالقاسم عن‌محمد‌بن يعقوب عن علي‌بن محمد‌عن جعفر بن محمد الكوفي عن‌جعفر‌بن محمد المكفوف عن عمروالأهوازي قال : أراني ابو محمد عليه السلام ابنه ، قال : هذا صاحبكم بعدي .

۱۱ ـ اخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن‌عليّ بن محمد عن‌حمدان القلانسي عن‌العمري قال : مضى ابو محمد عليه السلام و خلّف ولداً له .

۱۲ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن الحسين بن محمد‌عن معلّى‌بن محمد عن احمدبن محمدبن عبدالله قال : خرج عن‌ابي‌محمد عليه السلام حين قتل الزبيري لعنه‌الله : هذاجزاء من اجترأ على الله تعالى في اوليائه ، زعم انّه يقتلني وليس‌لي عقب ، فكيف رأى قدرة الله تعالى‌فيه، قال محمد بن عبدالله : و ولدله ولد .

۱۳ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن‌محمد عمّن ذكره عن محمد بن احمدالعلوي

---

۹ ـ و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گوید : بحضرت عسکری علیه السلام عرضکردم : جلالت وبزرگواریت مرا ازپرسش‌کردن از شما باز میدارد اجازه میفرمائی بپرسم ؟ فرمود : بپرس ،عرضکردم: ای آقای من‌آیا شما پسری دارید ؟ فرمود : آری ، عرضکردم : اگر برای شما پیش آمدکرد کجا از او بپرسم ؟ فرمود : در مدینه .

۱۰ ـ و از عمرو اهوازی روایت کند که گفت : حضرت عسکری علیه السلام فرزندش را بمن نشان داد وفرمود : اینست صاحب و امام شما پس‌از من .

۱۱ ـ و از عمری روایت کرده که گفت : حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفت و فرزندی بجای گذاشت .

۱۲ ـ و از احمد بن محمدبن عبدالله روایت‌کند که گفت : چون زبیری (یکی از اشقیاءآنزمان و یا مقصود مهتدی عباسی است)کشته شد از حضرت عسکری چنین رسید : این است سزای‌کسیکه برخدا نسبت باولیائش گستاخی کند ! گمان میکرد که مرا میکشد و من بدون نسل خواهم ماند چگونه قدرت خدا را در بارهٔ خوش دید ، محمد بن عبدالله (پدر راوی) گوید : برای آنحضرت فرزندی آمد .

۱۳ ـ و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت : شنیدم حضرت هادی علیه السلام میفرمود :

عن داود بن القاسم الجعفری قال : سمعت أبا الحسن عليّ بن محمّد يقول : الخلف من بعدی الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : انّكم لا ترون شخصه ولا يحلّ لكم ذكره باسمه فقلت : فكيف نذكره ؟ قال : قولوا الحجّة من آل محمّد عليهم السلام .

وهذا طرف يسير ممّا جاء في النصوص على الثاني عشر من الائمّة عليهم السلام ، والروايات في ذلك كثيرة ، قد دوّنها أصحاب الحديث من هذه العصابة ، وأثبتوها في كتبهم المصنّفة ، فممّن أثبتها على الشرح والتفصيل محمّد بن ابراهيم المكنّى أبا عبدالله النعمانی في كتاب الّذي صنّفه في الغيبة ، فلاحاجة بنا مع ماذكرناه الى اثباتها على التفصيل في هذا المكان .

باب ۳۸

ذكر من رای الامام الثاني عشر عليه السلام وطرف من دلائله و بيناته

۱ ـ اخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد عن محمّد بن اسماعيل ابن موسى بن جعفر وكان أسنّ شيخ من ولد رسول الله صلّى الله عليه و آله بالعراق قال : رأيت ابن الحسن بن

جانشين من حسن است ، وچگونه است حال شما نسبت بجانشين پس ازاو ؟ عرضكردم : برای چه قربانت گردم ؟ فرمود : همانا شما خود اورا نمی‌بینيد ، وبردن نامش برای شما جايز نيست ، گويد : عرضكردم : پس چگونه او را ياد كنيم ؟ فرمود : بگوئيد : حجت آل محمد عليهم السلام .

و اين مقدار اندكی بود از نصوص زيادی كه در بارۀ دوازدهمين امام (ع) رسيده است ، و روايت در اينباره بسيار است كه محدثين‌شيعه آنها را تدوين كرده و دركتابها و مؤلفات‌خود بتفصيل نقل كرده‌اند، و از كسانی كه بتفصيل آنها را جمع آوری كرده است محمد بن ابراهيم نعمانی است كه در كتاب‌غيبت خود آن نصوص و احاديث بسيار را گرد آورده ، و ما بيش از آنچه ذكر كرديم نيازی بتفصيل و بسط سخن در اينجا نداريم .

باب (۳۸)

در ذكر كسانی كه امام دوازدهم (ع) را ديده اند و بيان شمۀ از معجزات آنحضرت :

۱ ـ ابن قولويه (بسند خود) از محمد بن‌اسماعيل بن موسی بن‌جعفر كه پير مرد ترين فرزندان پيغمبر (ص) در عراق بود روايت كرده كه گفت : فرزند حضرت امام حسن عسكری (ع) را درميان دو

محمد عليه السلام بين المسجدين وهو غلام .

۲ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن الحسن بن رزق‌الله قال : حدثني موسى بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر ، قال : حدثتني حكيمة بنت محمد بن علي عليهما السلام وهي عمة الحسن عليه السلام ، انها رأت القائم ليلة مولده وبعد ذلك .

۳ ـ اخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن حمدان القلانسي قال : قلت لأبي عمرو العمري (ره) : قد مضى أبو محمد عليه السلام ؟ فقال لي : قد مضى ولكن قد خلف فيكم من رقبته مثل هذه وأشار بيده .

۴ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن فتح مولى الزراري قال : سمعت أبا علي بن مطهر يذكر انه رآه ووصف له قده .

۵ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان بن نعيم ، عن خادمة لإبراهيم بن عبدة النيسابوري ، و كانت من الصالحات انها قالت : كنت واقفة مع ابراهيم على الصفا فجاء صاحب الأمر عليه السلام ، حتى وقف معه وقبض على كتاب مناسكه ، وحدثه بأشياء .

مسجد دیدم ، واو هنوز کودکی وپسر بچهٔ بود .

(مترجم گوید : مقصود از میان دو مسجد یا مسجد مکه ومدینه است یا مسجد کوفه و سهله است یا مسجد سهله وصعصعة است چنانچه مجلسی (ره) فرموده است) .

۲ ـ و از موسی بن‌محمد ... از حکیمة خاتون دختر امام جواد (ع) و عمهٔ حضرت عسکری عليه السلام روایت کند که او حضرت قائم (ع) را در شب ولادت و پس از آن دیده است .

۳ ـ و از حمدان قلانسی روایت کرده گوید : بابی عمرو عمری (نخستین نایب امام زمان (ع) در غیبت صغری) گفتم ، حضرت عسکری (ع) از دنیا رفت ؟ گفت : آری از دنیا رفت ولی در میان شما کسی را بجای گذارد که گردنش مانند این است ، و اشاره بدست خود کرد (یعنی کودك خرد سالی بجای گذارده که گردنش بباریکی بند دست من است) .

۴ ـ و از فتح روایت کرده که گفت : از اباعلی بن مطهر شنیدم که نقل میکرد خود اوآنحضرت را دیده و قامتش را برای اووصف کرده .

۵ ـ و از کنیز خدمتکار ابراهیم بن عبده نیشابوری که از زنان نیك کردار وصالحه بوده روایت کرده که گفت : من با ابراهیم برکوه صفا ایستاده بودیم . که حضرت صاحب الامر (ع) آمد و پیش ابراهیم ایستاد و کتاب مناسك او را گرفت و با اوسخنانی گفت .

۶ - اخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد بن عليّ بن ابراهيم عن ابي عبدالله بن صالح : انّه رآه بحذاء الحجر والناس يتجاذبون عليه ، وهو يقول : مابهذا امروا .

۷ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن احمد بن ابراهيم بن ادريس عن ابيه انّه قال : رأيته عليه السلام بعد مضيّ أبي محمد عليه السلام حين أيفع وقبّلت يده ورأسه .

۸ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن ابي عبدالله بن صالح واحمد بن النضر عن القنبري قال : جرى حديث جعفر بن علي ، فذمّه فقلت : فليس غيره ؟ قال بلى ، فقلت : فهل رأيته ؟ قال : فلم أره ولكن رآه غيري ، قلت : من غيرك ؟ قال : قد رآه جعفر مرّتين .

۹ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكفوف عن عمرو الأهوازي قال : أرانيه ابو محمد عليه السلام وقال : هذا صاحبكم .

۱۰ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يحيى عن الحسن بن عليّ النيسابوري عن ابراهيم بن محمد عن ابي نصر طريف الخادم انّه رآه عليه السلام .

---

۶ - و از ابی‌عبدالله بن صالح روایت کند که آنحضرت را در برابر حجرالاسود (در مسجدالحرام) دیده در وقتی که مردم برای بوسیدن آن کشمکش میکردند ، وآنحضرت (ع) میفرمود : باین کار مأمور نشده اند ! (شاید مقصود این باشد که بچنگ زدن بدامان امام مأمورند ، وآنرا رها کرده برای رساندن دست بحجرالاسود اینگونه کشمکش میکنند . یامقصود این است که در چنین مزاحمتی دستور بوسیدن نیست بلکه باید بدست اشاره کنند و بگذرند) .

۷ - و از ابراهیم بن ادریس روایت کرده از پدرش که گفت : من حضرت مهدی (ع) را پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام دیدم در زمانی که بزرگ شده و نزدیک ببلوغ رسیده بود و دست و سرش را بوسه زدم .

۸ - و از احمد بن نصر از قنبری (که نسبش بقنبر خادم امیرالمؤمنین (ع) میرسد) روایت کرده که گفت : نام جعفر بن علی (جعفر کذاب) بمیان آمد ، و قنبری او را بد گفت ، من گفتم : جز او کسی نیست ؟ گفت : چرا ، گفتم : آیا تو او را دیده ای ؟ گفت : او را ندیده ام ولی دیگری جز من او را دیده ، گفتم : آن دیگری که او را دیده که بود ؟ گفت : همین جعفر دوبار او را دیده است .

۹ - و ازعمرو اهوازی روایت کند که گفت : حضرت عسکری امام قائم علیهما السلام را بمن نشان داد و فرمود : صاحب و امام شما این است .

۱۰ - و از ابی نصر طریف خادم روایت کرده که او نیز آنحضرت (ع) را دیده است .

و امثال هذه الأخبار في معنى ماذكرناه كثيرة والّذی اقتصرنا عليه منها كاف فيما قصدناه ، اذ العمدة في وجوده وامامته عليه السلام ماقدمناه . و الذی يأتی من بعده زيادة في التاكيد ، لو لم نورده لكان غير مخل بما شرحنا والمنة لله .

باب ۲۹

ذكر طرف من دلائل صاحب الزمان عليه السلام وبيناته و آياته

۱ ـ أخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب عن علی بن محمد عن محمد بن حمويه عن محمد بن ابراهيم بن مهزيار قال : شككت عند مضی ابی محمد الحسن بن علی عليهما السلام واجتمع عند ابی مال جليل فحمله وركبت السفينة معه مشيعاً له ، فوعك وعكاً شديداً ، فقال : يا بنی ردنی فهو الموت ، وقال : اتق الله في هذا المال واوصى الیّ و مات بعد ثلاثة أيام ، فقلت في نفسي : لم يكن أبی ليوصی بشیء غير صحيح ، أحمل هذا المال الى العراق ، وأكتری داراً على الشط ولا أخبر أحداً بشیء ، فان وضح

و مانند این روایات بسیار و در همین مقدار که ذکر کردیم در انجام مقصود ما کفایت است ،زیرا عمده و مهم در باب امامت آنجناب همان دلیلی است که (در باب ۳۶) گفتیم و آنچه پس از آن بیان داشتیم تأکیدی بر آن مطلب است واگر ذکر هم نمیکردیم اخلالی بدانچه پیش از این گفتیم نمیرسانید .

باب (۲۹)

در ذکر شمه ای از دلائل و معجزات حضرت صاحب الزمان (ع) :

۱ ـ ابن قولویه (بسند خود) از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کند که گفت : هنگامی که حضرت امام حسن عسکری عليه السلام از دنیا رفت در بارهٔ امام پس از او شك کردم و نزد پدرم (ابراهیم بن مهزیار) مال زیادی (که مربوط بامام عليه السلام بود) جمع شده بود ، پس پدرم آن مال را برداشته سوار کشتی شد و من نیز برای بدرقه دنبالش رفتم در کشتی تب سختی کرد و گفت : پسرجان مرا بر گردان که این بیماری مرگ است ، و بمن گفت : نسبت باین مال از خدا بترس (و آنرا از دستبرد ورثه و دیگران حفظ کن و بصاحبش برسان) ووصیت خویش را بمن کرد وپس ازسه روز از دنیا برفت، من با خود گفتم : پدرم چنین نبود که وصیت بیجائی بمن بکند من این مال را ببغداد می برم ، وخانهٔ در کنار شط دجله اجاره میکنم و هیچکس راآگاه نمی کنم ، پس اگر چیزی (در بارهٔ امامت) برمن

لی شیء كوضوحه في ايّام ابي محمد انفذته ، والاانفقته في ملاذیّ و شهواتي ، فقدمت العراق واكتريت داراً على الشط و بقيت ايّاماً ، فاذاً انابرقعة مع رسول فيها : يا محمد معك كذا وكذا حتّى قصّ عليّ جميع ما معی ، وذكرفي جملته شيئاً لم أحط به علماً ، فسلّمته الى الرّسول و بقيت اياماًلايرفع لی رأس ، فاغتممت فخرج اليّ : قد أقمناك مقام أبيك فاحمدالله .

۲ ـ وروی محمد بن ابی عبدالله السیاری قال : اوصلت اشياء للمرزباني الحارثيفيها سوارذهب فقبلت وردّعليّ السوار ، فامرتبكسره فكسرته ، فاذافي وسطه مثاقيل حديد و نحاسوصفر ،فاخرجته فانفذت الذّهب بعد ذلك فقبل .

۳ ـ علي بن محمد قال : اوصل رجل من أهل السواد مالاً فردّ عليه ، وقيل له : اخرج حقّ ولدعمّك منه وهو أربعماة درهم ، وكان الّرجل في يده ضيعة لولدعمّه فيها شركة ، قد حبسها عنهم فنظر فاذا الذی لولدعمّه من ذلك المال اربعماة درهم ، فاخرجها وانفذ الباقي فقبل .

۴ ـ القاسم بن العلا قال : ولد لی عدّة بنين فكنت اكتب و اسئل الدعآء لهم فلا

آشکار شد چنانچه در زمان حضرت عسکری عليه السلام مطلب بر من روشن وامام را شناختم ، که نزد او میفرستم وگرنه در آنچه دلخواه خودم است آنرا خرج میکنم ، و بمصرف خودم میرسانم ؟ !

پس بعراق آمدم و خانهٔ در کنار شط اجاره کردم و چند روزی ماندم ناگاه پیکی آمد و نامهٔ آوردکه درآن نوشته بود : ای محمد نزد تو فلان اندازه مال بفلان نشان هست و تمام خصوصیات اموالی که نزد من بود وبعضی ازآنهارا خودم هم‌نمیدانستم نوشته بود ، پس من همه را بآن پیك تحویل دادم ، و چند روز دیگر بمن سری نزد ، من اندوهگین شدم ، پس نامهٔ دیگری رسید که : ما تو را بجای پدرت نصب کردیم ، پس خدا را شکر و سپاسگزاری کن .

۲ ـ محمدبن ابی‌عبدالله سیاری گوید : چیزهائی از طرف مرزبانی‌حارثی (بناحیهٔ مقدسه)رسانیدم که در میان آنها دست بند طلائی بود ، چون فرستادم همه‌پذیرفته شد وآن‌دست بند طلابمن بر گشت وبمن دستور دادند آنرا بشکنم چون شکستم دیدم در میان آن چندمثقال آهن و مس یا روی بود ، من آنها را جدا کردم و طلای خالص را فرستادم پذیرفته شد .

۳ ـ علی‌بن محمد گوید : مردی از اهل عراق مالی‌نزد حضرت صاحب عليه السلام فرستاد آنمال‌بر گشت و برای او پیغام آمد که حق‌پسر عموهایت را که چهار صد درهم است از آن خارج کن ، و مزرعهٔ در دستش بودکه پسر عموهایش در آن سریك بودند وحق‌آنها را نگه داشته و نپرداخته بود ، و چون‌حساب کرد دید حق همان چهار صد درهم است ، پس آنرا جدا کرده بقیه را فرستاد و پذیرفته شد .

۴ ـ قاسم بن علاه گوید : خدا چند پسر بمن داد و من بامام زمان (ع) می نوشتم‌که در بارهٔآنها

يكتب إليّ بشيء من أمرهم ، فماتوا كلّهم فلمّا ولد لي الحسين ابني كتبت اسئل الدعاء و اجبت وبقي والحمدلله .

٥ ـ عليّ بن محمّد عن ابي عبدالله بن صالح قال : خرجت سنةً من السنين الى بغداد فاستأذنت في الخروج فلم يؤذن لي فاقمت اثنين وعشرين يوماً بعد خروج القافلة الى النهروان ، و اذنَ اذن لي بالخروج يوم الأربعاء ، وقيل لي : اخرج فيه فخرجت وانا آيس من القافلة ان ألحقها ، فوافيت النهروان والقافلة مقيمةفماكان إلاّ ان علّفت جملي حتّى رحلت القافلة ، فرحلت وقددعي اليّ بالسلامة ، فلم ألق سوءاً والحمد لله .

٦ ـ عليّ بن محمّد عن نصربن صباح البلخي عن محمّد بن يوسف الشاشي قال: خرج بي ناسور فأريته الأطباء وأنفقت عليه مالاً ، فلم يصنع الدواء فيه شيئاً ، فكتبت رقعة اسئل الدّعاء فوقع اليّ ألبسك الله العافية وجعلك معنا في الدنياوالآخرة ..فما أتت عليّ جمعة حتى عوفيت ، وصار الموضع مثل راحتي ، فدعوت طبيباً من أصحابنا وأريته اياه فقال : ماعرفنا لهذا دواءً ، وما جائتك العافية إلاّ من قبل الله بغير احتساب .

٧ ـ عليّ بن محمّد عن عليّ بن الحسين اليماني قال :كنت ببغداد فتهيأت قافلة لليمانيّين فاردت

دعا كند و جوابى نيامد وهمگى مردند، تااينكه پسرم حسين بدنيا آمد ، باز نوشتم و خواهش دعا كردم ، و جواب آمد ، و او بحمد الله برايم ماند .

٥ ـ ابو عبدالله بن صالح گويد : سالى ببغدادرفتم و پس از توقف چندى ، اجازهٔ خروج ازناحيهٔ مقدسه خواستم اجازه ام ندادند ، وبيست ودوروز ديگر پس از رفتن قافله بنهروان در بغداد ماندم آنگاه براى روز چهار شنبه بمن اجازه خروج دادند ، و گفتند : درآنروزبيرون رو ، من بيرون رفتم و نااميد بودم كه بقافله برسم‌چون بنهروان‌رسيدم ديدم‌قافله آنجاست وبمقدارى كه من شترم را علف‌دادم‌آنجابودند آنگاه‌كوچ كردند و من نيز همراه‌آنها رفتم ، وآنحضرت در حق من دعاكرده‌بود بسلامت بروم‌وبحمدالله هيچ بدى نديدم .

٦ ـ واز محمد بن يوسف روايت‌كرده‌كه‌گفت : زخمى در اطراف نشيمنگاه من پيداشد بپزشكان نشان دادم وپولها خرج كردم ودواها مؤثر واقع نشد ، پس نامهٔ بناحيهٔ مقدسه نوشتم وخواهش دعاكردم جواب آمد : خدا لباس عافيت و بهبودى بتو بپوشاند ، وتورا در دنيا وآخرت با ما قرار دهد ، هفته تمام نشد كه بهبودى يافتم وآنجاكه زخم‌بود بكلى خوب شد ، پس دكترى از هم‌كيشان خودرا خواستم و جاى زخم را باو نشان دادم ، اوگفت : ما دوائى براى اين زخم نميدانيم وبى‌گمان از ناحيهٔ خداوند شفا وبهبودى يافته‌اى .

٧ ـ على بن حسين يمانى گويد : من دربغداد بودم وقافلهٔ از يمنى‌ها آمادهٔ حركت ورفتن شدند و

الخروج معها ، فكتبت التمس الاذن في ذلك ، فخرج : لاتخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرة ، و أقم بالكوفة ، قال : فأقمت و خرجت القافلة فخرجت عليهم بنو حنظلة فاجتاحتهم قال : فكتبت استأذن في ركوب الماء ، فلم يؤذن لي ، فسئلت عن المراكب الّتي خرجت تلك السنة في البحر ، فعرفت انّه لم يسلم منها مركب ، خرج عليها قوم يقال لهم البوارح ، فقطعوا عليها .

٨ ـ عليّ بن الحسين قال : وردت العسكر فأتيت الدرب مع المغيب ولم أكلّم أحداً ولم أتعرّف الى أحد ، فانا أصلّي في المسجد بعد فراغي من الزيارة ، فاذا الخادم قدجاءني فقال لي : قم ، فقلت له : الى أين ؟ فقال : الى المنزل ، قلت : ومن أنا لعلّك ارسلت الى غيري ؟ فقال : لا ما ارسلت إلّا اليك ، انت عليّ بن الحسين وكان معه غلام ، فسارّه فلم أدر ما قال له حتّى أتاني بجميع مااحتاج اليه ، وجلست عنده ثلاثة ايّام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار فاذن لي فزرت ليلاً .

٩ ـ الحسن الفضل الهماني قال كتب ابي بخطّه كتاباً فورد جوابه ثمّ كتب بخطّ رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه ، فنظرنا فاذا ذلك الرّجل قد تحوّل قرمطيّاً .

من خواستم باآنها بروم ، پس نامهٔ برای تحصیل اجازه رفتن خدمت امام زمان عليه السلام نوشتم جواب آمد: باایشان بیرون مرو که برای توخوب نیست و در کوفه بمان ، گوید : من ماندم وکاروان رفت ، درراه که میرفتند قبیلهٔ بنی حنظلة برآنها تاختند واموالشانرا بردند ، گوید : باز نامه نوشتم واجازه خواستم از راه دریا بروم از آنجا هم اجازهٔ رفتنم ندادند ، وپس از اینکه پرسش کردم معلوم شد هیچیك از کشتی‌ها آنسال بسلامت نرفته اند و غارتگران و راه زنانی بنام بوارح بر سر آنها ریخته‌اند و همه‌را غارت کرده اند .

٨ ـ ونیز علي بن حسين گوید : بسامره رفتم وهنگام غروب بدرخانهٔ آنحضرت رفتم وباکسی‌سخن نگفتم وخودرا بکسی معرفی ننمودم ، وپس از انجام زیارت در مسجد نماز میخواندم دیدم خادمی آمده گفت : برخیز ، گفتم : کجا ؟ گفت : بخانه ، بدو گفتم : من کیستم (مرا میشناسی) ؟ شاید تورا بسوی شخص دیگری فرستاده باشند ؟ گفت : نه بسوی شخص تو مرا فرستاده‌اند تو علی بن‌حسین هستی، وغلامی نیز همراه او بود ، پس بااو درگوشی آهسته صحبت کرد ومن ندانستم چه گفتند تااینکه هرچه من می‌خواستم برایم آوردند وسه روز نزد او ماندم آنگاه اجازه خواستم از نزدیك خدمت حضرت برسم وبمن اجازه دادند وشبانه خدمتش شرفیاب شدم .

٩ ـ حسن بن فضل سمانی گوید : پدرم بخط خود نامهٔ بامام زمان عليه السلام نوشت ، جوابش آمد ، سپس بدست مرد بزرگی از فقهای مذهب ما نامهٔ نوشت پاسخش نیامد ، وچون جستجو کردیم معلوم شد که آنمرد از مذهب شیعه دست کشیده وبمذهب قرمطیها (که فرقهٔ از خوارج هستند) درآمده .

۱۰ - و ذكر الحسن بن الفضل قال : وردت العراق وعملت على ان لااخرج إلّا عن بينة من امري ونجاح من جوائحي ، ولواحتجت ان اقيم بها حتّى أتصدّق قال : وفي خلال ذلك تضيّق صدري بالمقام ، واخاف ان يفوتني الحجّ ، قال : فجئت يوماً الى محمّد بن احمد وكان السفير يومئذ أتقاضاه فقال لي : سر الى مسجد كذاوكذا فانّه يلقاك رجل ، قال : فصرت اليه فدخل عليّ رجل فلمّا نظر اليّ ضحك وقال لي : لاتغتمّ فانّك ستحجّ في هذه السنة ، وتنصرف الى أهلك وولدك سالماً ، فاطمأننت وسكن قلبي وقلت : هذا مصداق ذلك .

قال : ثمّ وردت العسكر فخرجت اليّ صرّة فيها دنانير وثوب ، فاغتممت وقلت في نفسي : جزائي عندالقوم هذا ، واستعملت الجهل فرددتها ثمّ ندمت بعد ذلك ندامة شديدة ، وقلت في نفسي : كفرت بردّي على مولاي ، وكتبت رقعة أعتذر من فعلي وابوء بالاثم ، وأستغفر من زللي ، وانفذتها وقمت اتطهّر للصلوة وانا اذ ذاك افكّر في نفسي واقول : ان ردّت عليّ الدنانير لم أحلل شدّها ولم أحدث

---

۱۰ - ونيز حسن بن فضل گويد : من بعراق رفتم وتصميم گرفتم درآنجا آنقدر بمانم تا امرامامت حضرت مهدی عليه السلام كاملاً برمن روشن شود وحاجتهايم برآورده شود ، اگر چه باندازهٔ بمانم كه بگدائی بيفتم ، گويد : در اين خلال سينه‌ام از ماندن تنگ شد ومی‌ترسيدم انجام حج از دستم برود .

پس روزی بنزد محمد بن احمد - كه درآنروز سفير وواسطه ميان آنحضرت ومردم بود - رفته از او درخواستی كردم ، بمن گفت : بفلان مسجد برو در آنجا مردی تورا ديدار ميكند ، گويد : بدان مسجد رفتم مردی نزد من آمد همينكه مرا ديد خنديده گفت : اندوهگين مباش كه امسال بحج خواهی رفت بسلامت وبنزد زن وبچه‌ات باز خواهی گشت ، من آسوده خاطر شدم ودلم آرام گرفت وباخود گفتم بحمدالله اين نشانهٔ درستی برای آن چيزی است كه دنبال آن بودم .

(مترجم گويد : سفرای معروف ونواب خاصه چهار تن بوده اند بدين شرح :

۱ - ابو عمرو عثمان بن سعيد عمری .

۲ - فرزندش محمد بن عثمان كه پس از درگذشت پدر باين منصب مفتخر گرديد .

۳ - ابوالقاسم حسين بن روح نوبختی كه پس از رحلت محمد بن عثمان بسفارت رسيد .

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمری كه بجای حسين بن روح مفتخر بسفارت گرديد ، ومدت سفارت آنان وغيبت صغری حدود (۷۰) سال بوده .

بنا براين محمد بن احمد كه در اين خبر ذكر شدجزءنواب معروف نيست وچنانچه مجلسی (ره) وديگران گفته‌اند : از پارهٔ اخبار ظاهر شود كه جزء نواب معروف گروه ديگری نيز بوده‌اند كه‌گاهی توقيعات بوسيلهٔ آنها برای شيعيان ميرسيده‌است ، بهرصورت)

فيها شيئاً حتّى احملها الى ابى ، فانّه أعلم منّى ، فخرج الىّ الرسول الّذي حمل الصّرة وقال قيل لى: أسأت اذلم تعلم الرّجل ، انّا ربّما فعلنا ذلك بموالينا ابتداءاً ، وربما سئلونا ذلك يتبركون به ، وخرج الىّ : اخطأت في ردّك برّنا فاذا استغفرت الله فالله تعالى يغفرلك ، واذكانت عزيمتك وعقد نيّتك فيما حملناه اليك الّا تحدث فيه حدثاً اذارددناه عليك ، ولا تنتفع به في طريقك ، فقد صرفناعنك فامّا الثوب فخذه لتحرم فيه .

قال : وكتبت في معنيين و اردت ان اكتب في الثالث ، فامتنعت منه مخافة ان يكره ذلك ، فورد جواب المعنيين و الثالث الّذي طويت مفسراً والحمدلله .

قال : كنت وافقت جعفر بن ابراهيم النيسابوري بنيسابورعلى ان أركب معه الى الحجّ ازامله فلمّا وافيت بغداد بدالي وذهبت أطلب عديلاً فلقيني ابن الوجناء وكنت قدصرت اليه وسئلته ان

حسن بن فضل گويد : سپس بسامراه رفتم درآنجا كيسه پولى وجامهٔ از ناحيهٔ حضرت عليه السلام برايم آوردند ، من اندوهگين شدم وپيش خود گفتم : پاداش من نزد اين مرد همين است (كه پس ازهمهٔ اين رنج و زحمت و چشم براهي ديدار ، پول و لباس برايم بفرستند و ديده‌ام روشن نگردد) ؟ ! از اينرو خودرا بنادانستگى زده و آنهارا پس دادم ، ولى بدنبال اينكار سخت پشيمان شدم و باخود گفتم : باپس دادن انعام مولاى خود ناسپاسى كردم وكفر ورزيدم (يا كافر شدم) ونامهٔ بدان حضرت نوشته پوزش خواستم وبگناه خويش اعتراف كرده آمرزشخواهى كردم ونامه‌را فرستادم ، سپس براى وضوء گرفتن براى نماز برخاستم وپيش خود فكر ميكردم وميگفتم : اگر پولها بسوى من بازگشت گره آنرا باز نخواهم كرد ، ودست بدان نخواهم زد تا بنزد پدرم ببرم چون او داناتر است (با آنها چه بكند)كه ديدم آن فرستادهٔ كه كيسه‌را برايم آورده بود آمده گفت : بمن گفتند : بدكردى كه مطلب‌را بآن مرد نگفتى (كه پاداش تو اين نبود) .

ما گاهى بى‌مقدمه بادوستان خود اينكاررا ميكنيم ، وگاهى خود آنها براى تبرك درخواست چيزى ميكنند ، ونامهٔ نيزبخود من رسيد : كه از اينكه احسان مارا پس‌فرستادى بدكردى و چون‌آمرزشخواهى كردى خداى تعالى تورا ميآمرزد ، وچون نيت كردى وتصميم گرفتى اگر ما پولهارا بتو بازگردانيم در آن تصرف نكنى وهزينهٔ سفر وراه خود قرار ندهى ماهم از تو دريغ داشته وباز گرفتيم ، اما جامه‌را براى احرام حج خود بگير كه بدان محرم شوى .

گويد : من دو مطلب براى آنحضرت نوشتم وخواستم مطلبى ديگر هم بنويسم از ترس اينكه اورا خوش نيايد از نوشتن مطلب سوم خود دارى كردم ، درپاسخ جواب هرسه مطلب بحمدالله برايم آمد .

گويد : ومن باجعفر بن ابراهيم نيشابورى درنيشابورقرار گذارده بوديم ووعده كرديم باهم‌بمكه رويم ومن هم‌كجاوهٔ او باشم ، چون ببغداد رسيديم پشيمان شدم ورفتم كه هم كجاوهٔ ديگرى پيداكنم ،

يكتري لي فوجدته كارهاً ، فلمّا لقيني قال لي : انا في طلبك ، وقد قيل لي : انّه يصحبك فاحسن عشرته واطلب له عديلاً واكتر له .

۱۱ ـ عليّ بن محمد عن الحسن بن عبدالحميد قال : شككت في أمر حاجز فجمعت شيئاً ثم صرت الى العسكر ، فخرج اليّ : ليس فينا شكّ ولا فيمن يقوم مقامنا بأمرنا ، ترد ما معك الى حاجز بن يزيد .

۱۲ ـ عليّ بن محمد عن محمد بن صالح قال: لمّا مات ابي وصار الأمر اليّ كان لأبي على الناس سفاتج من مال الغريم يعني صاحب الأمر عليه السلام .

قال الشيخ المفيد رحمه الله : وهذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها ويكون خطابها عليه عليه السلام للتقيّة .

قال : فكتبت إليه اعلمه وكتب اليّ : طالبهم واستقض عليهم ، فقضاني النّاس إلّا رجل واحد وكان عليه سفتجة باربعمأة دينار ، فجئت اليه اطلبه فمطلني واستخفّ بي ابنه و سفه عليّ ، فشكوته

این وجناء بمن برخورد ـ و من پیش از آن با او صحبت کرده بودم که برای من شتری کرایه کند ولی دیدم خوش ندارد ـ (وابنبار چون مرا دید) گفت : من بدنبال تو میگردم ، و(از ناحیهٔ امام عليه السلام) بمن گفته شده که تو همراه منی ، با او خوشرفتاری کن و شتری را برایش کرایه کن و هم‌کجاوهٔ برای او بجوی .

۱۱ ـ از حسن بن عبدالحمید روایت کرده که گفت : من دربارهٔ حاجز بن یزید (نام یکی از سفرای غیر معروف بوده است) بشك افتادم (وتردید پیدا کردم که اوهم سفیر است یانه) پس چیزی تهیه کرده بسامرا رفتم ، در آنجا نامهٔ بمن رسید که دربارهٔ ما شکی نیست و نه دربارهٔ وکلای قائم مقام ما ، آنچه همراه داری بحاجز بن یزید بده .

۱۲ ـ واز محمد بن صالح روایت کرده که گفت : چون پدرم از دنیا رفت وکار بدست من افتاد پدرم از مردم سفته‌هائی داشت که از مال «غریم» یعنی حضرت صاحب الامر عليه السلام بود .

شیخ مفید گوید : این لفظ (یعنی غریم) رمزی در میان شیعیان قدیم بوده که مقصودشان از این لفظ آنبزرگوار بوده است واز روی تقیه اینگونه ازآنحضرت نام می‌برده‌اند .

گوید : پس من نامهٔ بآنحضرت نوشتم واز آن سفته اورا آگاه ساختم ، حضرت بمن نوشت : از بدهکاران (که سفته داده‌اند) مطالبه کن وبگیر ، (من مطالبه کردم و) همهٔ آنها بدهی خودرا پرداختند جز يك مرد که چهارصد دینار برطبق سفتهٔ که داشت بدهی او بود ، برای مطالبه پیش او رفتم واو امروز وفردا کرد وپسرش بمن اهانت کرد و دشنام داد ، من شکایت اورا بپدرش کردم ، آنمرد گفت : چه شده ؟

الى ابيه ، فقال : وكان ماذا ؟ فقبضت على لحيته و اخذت برجله ، فسحبته الى وسط الدار ، فخرج ابنه مستغيثاً باهل بغداد يقول : قمي رافضي قد قتل والدي ؟ فاجتمع علي منهم خلق كثير ، فركبت دابتي وقلت : أحسنتم يا أهل بغداد تميلون مع الظالم على الغريب المظلوم ؟ أنا رجل من أهل همدان من أهل السنة ، وهذا ينسبني الى قم ويرميني بالرفض ليذهب بحقي و مالي ، قال : فمالوا عليه وارادوا أن يدخلوا الى حانوته حتى سكنتهم ، و طلب الي صاحب السفتجة ان آخذ مالها ، وحلف بالطلاق أن يوفيني مالي في الحال ، فاستوفيته منه .

١٣ ـ علي بن محمد عن عدة من اصحابنا عن احمد بن الحسن و العلاء بن رزق الله عن بدر غلام احمد بن الحسن عنه قال : و ردت الجبل وأنا لا أقول بالإمامة ولا أحبهم جملة الى ان مات يزيد بن عبدالله ، فاوصى في علته : ان يدفع الشهرى السمند و سيفه و منطقته الى مولاه ، فخفت ان لم أدفع الشهرى الى اذكوتكين نالني منه استخفاف ، فقومت الدابة والسيف و المنطقة بسبعمأة دينار في نفسي ولم اطلع عليه أحداً ، ودفعت الشهرى الى اذكوتكين فاذا الكتاب قدورد علي من العراق : ان وجه السبع مأة دينار التي لنا قبلك من ثمن الشهرى والسيف والمنطقة

(ياچه‌از جان من ميخواهى ؟) من ريش اورا گرفته وپايش‌را كشيدم وبميان خانه آوردم ، پسرش بيرون دويد وازاهل بغداد مددخواهى واستغاثه كرده گفت : اين‌قمى رافضى پدرم‌را كشت ؟ ! گروه بسيارى از ايشان برسر من جمع شدند ، من سوار مركبم شده گفتم : آفرين برشما‌اى اهل بغداد ! از يك‌ستمگرى برعليه مظلوم ستمديده‌اى جانبدارى ميكنيد ؟ من مردى سنى مذهب واز اهل همدان هستم واين مرد مرا قمى ورافضى ميخواند كه بدهى مرا ندهد وحقم‌را پامال كند ؟! گويد : مردم باو هجوم برده خواستند بدكانش بريزند من آنهارا آرام كرده وبدهكار صاحب سفته از من خواهش كرد كه سفته را بدهم وپول‌را بگيرم وبطلاق زنش سوگند خورد كه مال مرا درهمان حال بپردازد ! ومن از او گرفتم .

١٣ ـ وازاحمد بن حسن‌روايت شده كه گفت : وارد منطقهٔ‌جبل شدم (كه منطقهٔ درميان آذربايجان وبغداد بوده است) واعتقادى بامامت دوازده امام نداشتم وبهمهٔ آنان علاقه‌مند نبودم (ودر روايت كلينى اينطوراست : «واحبهم جملة » يعنى اجمالا آنان‌را دوست داشتم) تا اينكه يزيد بن عبدالله مرد و هنگام مرگش وصيت كرد كه اسب سمند اورا باشمشيرو كمربندش بمولايش (حضرت مهدى عليه السلام) بدهند ، من‌ترسيدم اگرآن اسب‌را به «اذكوتكين» (كه يكى از امراى ترك دولت عباسى بود) ندهم ، مرا آزار و خوارى دهد ، پس آن اسب وشمشير وكمربندرا پيش خود بهفتصد دينار قيمت كردم و هيچكس‌را از اين جريان آگاه نكردم ، واسب‌را به اذكوتكين دادم ، ناگاه از عراق نامهٔ آمد كه هفتصد دينار ما را كه از پول اسب وشمشير وكمربند نزد تواست بفرست .

۱۴ ـ عليّ بن محمّد قال : حدّثني بعض أصحابنا قال : ولدلي ولد فكتبت استأذن في تطهيره يوم السابع ، فورد لاتفعل ، فمات يوم السابع أو الثامن ، ثمّ كتبت بموته فورد : ستخلف غيره وغيره فسمّ الأوّل احمد ، ومن بعد أحمد جعفر ، فجاء كما قال .

قال : وتهيّأت للحجّ و ودّعت الناس وكتبت استأذن في الخروج ، فورد: نحن لذلك كارهون والأمر اليك ، قال : فضاق صدري واغتممت وكتبت : انا مقيم على السمع والطاعة ، غير انّي مغتمّ بتخلّفي عن الحجّ ، فوقع : لايضيقنّ صدرك فانّك ستحجّ قابلاً انشاءالله ، قال : فلمّا كان من قابل كتبت أستاذن ، فورد الأذن وكتبت : انّي قد عادلت محمّد بن العباس وانا واثق بديانته وصيانته فورد : الأسدي نعم العديل ، فان قدم فلا تختر عليه فقدم الأسدي وعادلته .

۱۵ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد عن الحسن بن عيسى العريضي قال : لمّا مضى أبو محمّد الحسن بن علي عليهما السلام ، ورد رجل من اهل مصر بمال الى مكّة لصاحب الأمر عليه السلام ، فاختلف عليه وقال بعض الناس : انّ أبامحمّد عليه السلام قد مضى من غير خلف ، وقال آخرون

---

۱۴ ـ علی بن محمد از برخی از اصحاب روایت کرده که گفت : پسری برایم متولد شد من نامهٔ نوشتم واز حضرت عليه السلام اجازه خواستم اورا درروز هفتم ختنه کنم ، جواب آمد : نکن ، پس آنکودك در روز هفتم یا هشتم مرد ، آنگاه جریان مرگ اورا نوشتم ، پاسخ آمد : بزودی دیگری و دیگری بجای او برای تو متولد خواهد شد پس اولی را احمد نام گذار ، ودومی را جعفر ، وهمچنان شد که فرموده بود .

گوید : ومهیای سفر حج شدم وبامردم خدا حافظی کردم وبحضرت نامهٔ نوشته واجازهٔ خروج گرفتم ، جواب آمد : ما این سفر تورا خوش نداریم تو خود دانی ؟!

گوید : من دلتنگ شدم واندوهناك گشته نوشتم : من مطیع وفرمانبردار شمایم ولی از نرفتن بحج غمگینم ، جواب آمد : دلتنگ مباش که انشاء الله سال آینده بحج خواهی رفت ، چون سال آینده شد نامهٔ نوشته اجازهٔ حرکت خواستم ، اذن آمد ، نوشتم : بنا دارم بامحمد بن عباس هم کجاوه شوم ومن بدیانت وخود داری اواطمینان دارم ؟ جواب آمد : اسدی خوب هم کجاوه‌ای است اگر آمد کسی را براو ترجیح مده ، پس اسدی آمد وبااو هم کجاوه شدم .

۱۵ ـ واز حسن بن عیسی عریضی روایت کرده که چون حضرت عسکری عليه السلام از دنیا رفت مردی از اهل مصر اموالی بمکه آورد که مربوط بامام زمان عليه السلام بود ، ودربارهٔ امام زمان عليه السلام اختلاف شد برخی گفتند : حضرت عسکری بدون جانشین از دنیا رفت ، برخی گفتند : جانشین او برادرش جعفر است ، گروهی گفتند : جانشین او فرزند اواست ، پس مردی که کنیه‌اش ابوطالب بود بسامره فرستادند که از نزدیك موضوع جانشینی امام عسکری عليه السلام را بررسی کند ونامهٔ هم همراه داشت ، آنمرد بسامره آمد

الخلف من بعده جعفر ، وقال آخرون : الخلف من بعده ولده ، فبعث رجل يكنّى أبا طالب الى العسكر يبحث عن الأمر وصحّته ، ومعه كتاب فصار الرّجل الى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له جعفر : لا يتهيّأ لي في هذا الوقت ، فصار الرّجل الى الباب و أنفذ الكتاب الى أصحابنا الموسومين بالسفارة ، فخرج اليه : آجرك الله في صاحبك فقدمات ، وأوصى بالمال الّذي كان معه الى ثقة يعمل فيه بما يحبّ ، وأجيب عن كتابه وكان الأمر كما قيل له .

١٦ ـ وبهذا الاسناد عن عليّ بن محمّد قال : حمل رجل من اهل آبة شيئاً يوصله ونسي سيفاً بآبة كان أرادحمله ، فلمّا وصل الشيء كتب اليه بوصوله و قيل في الكتاب : ماخبر السيف الّذي نسيته ؟ .

١٧ ـ وبهذا الاسناد عن عليّ بن محمّد عن محمّد بن شاذان النيسابوري قال : إجتمع عندي خمس مأة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحبّ ان أنفذها ناقصة ، فوزنت من عندي عشرين درهماً و بعثتها الى الأسدي ، ولم اكتب مالي فيها ، فوردالجواب : وصلت خمس مأة درهم ،لك منها عشرون درهماً .

١٨ ـ الحسن بن محمّد الأشعري قال : كان يرد كتاب ابي محمّد عليه السلام في الأجراء على الجنيد ،

وبنزد جعفر رفته از او برهان امامت خواست (ونشانه‌ای در ادعای امامتش طلبید) جعفر گفت : اکنون آمادهٔ نشان دادن برهان امامت نیست ، مردمزبور بدرخانهٔ حضرت صاحب الامر عليه السلام رفت ونامه‌را بوسیلهٔ سفرا فرستاد ، پاسخ آمد : خدا تورا در مصیبت رفیقت پاداش نیك دهد زیرا او از دنیا رفت (یعنی مرد مصری) ومالی که همراه خود آورده بشخص امینی سپرد وباو وصیت کرد درآنمال هرگونه خواهد (وبرخی نسخه‌ها «بمایجب» است یعنی هرچه لازم باشد) عمل کند ، وپاسخ نامهٔ اورا هم داد ، و جریان مرگ و وصیت آنمرد چنان بود که باو گفته شده بود .

١٦ ـ ونیز علي بن محمد گوید : مردی از اهل آبة (که نام شهری است نزدیکي ساوه) چیزی باخود برای حضرت صاحب عليه السلام آورده بود که برساند ، وشمشیری‌را درآبة جا گذارد و فراموش کرد همراه بیاورد ، آنچه همراه آورده بود فرستاد وضمن رسید کتبی درجواب بدو گفته شده بود : ازشمشیری که فراموش کردی بیاوری چه خبر ؟!

١٧ ـ واز محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده که گفت : چهار صد وهشتاد درهم پول سهم امام علیه السلام نزد من جمع شد من نخواستم از پانصد درهم کمتر باشد بیست درهم ازمال خودم برآن افزودم و به نزد اسدی (وکیل حضرت) فرستادم ونتوشتم که چیزی ازآن مال من است ، جواب آمد : پانصد درهم که بیست درهمش مال خودت بود رسید .

١٨ ـ واز حسن بن محمد اشعری روایت کند که گفت : در زمان حضرت عسکری علیه السلام

قاتل فارس بن حاتم بن ماهويه ، وابي الحسن وأخي ، ولمّا مضى أبو محمد عليه السلام و رد استيناف من الصاحب بالأجراء لأبي الحسن وصاحبه ، ولم يرد في امر الجنيد شيء ، قال : فاغتممت لذلك فورد نعي الجنيد بعد ذلك .

١٩ ـ عليّ بن محمد عن ابي عقيل عيسى بن نصر قال : كتب عليّ بن زياد الصمري يسئل كفناً فكتب اليه : انّك تحتاج اليه في سنة ثمانين فمات في سنة ثمانين وبعث اليه بالكفن قبل موته .

٢٠ ـ عليّ بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمداني ، قال : كان للناحية عليّ خمس مأة دينار ، فضقت بها ذرعاً ثمّ قلت في نفسي : لي حوانيت اشتريتها بخمس مأة و ثلاثين ديناراً ، قد جعلتها للناحية بخمسمأة دينار ولم أنطق بذلك ، فكتب الى محمد بن جعفر : اقبض الحوانيت من محمد بن هارون بالخمسمأة دينار الّتي لنا عليه .

٢١ ـ أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن عليّ بن محمد قال : خرج نهي عن زيارة مقابر

نامهٔ آنحضرت میآمد که حقوقی بجنید ـ کشندهٔ فارس بن حاتم بن ماهویه (بدعتگزار معروف) ـ وأبي الحسن و برادرم بدهند ، وچون امام عسکری علیه السلام از دنیا رفت نامهٔ از حضرت صاحب علیه السلام رسید حقوق ابي الحسن ورفیقش را بپردازند ودر بارهٔ جنید چیزی نوشته نشده بود ، حسن بن محمد گوید : من غمگین شدم ، وپس از چندی خبر مرگ جنید رسید .

(مترجم گوید : فارس بن حاتم بن ماهویه مردی هرزه وبدعتگزار و دروغگو و غالی مذهب بوده وحضرت هادی یاامام عسکری علیه السلام دستور قتل اورا صادر فرموده واورا مهدور الدم دانستند ، وبرای کشنده‌اش بهشت‌را ضمانت کردند ، جنید براو دست یافته واورا کشت) .

١٩ ـ واز عیسی بن نصرروایت‌کرده‌که علی‌بن زیادصیمری نامهٔ بحضرت نوشت و کفني خواست ، حضرت درپاسخش نوشت : تو در سال هشتاد بدان محتاج خواهی شد ، واو درسال هشتاد مرد ، و (چند روز) پیش از مرگش کفن را برای اوفرستاد .

(توضیح ـ مقصود از هشتاد ، سال دویست و هشتاد است و ممکن است هشتاد سالگی اوباشد ولی احتمال اول ظاهر تر است) .

٢٠ ـ وازمحمدبن هارون روایت‌کند که گفت : من بناحیهٔمقدسه پانصد دینار بدهکار بودم وتوانائی پرداخت آنرا نداشتم ، آنگاه باخود گفتم : من دکانهائی دارم که آنهارا بپانصد و سی دینار خریده‌ام وبهمان پانصد دینار بحساب بدهي بناحیه قرار دادم وباکسی دراینباره صحبت نکردم ، پس نامهٔ بمحمد بن جعفر رسیدکه دکانهارا از محمد بن هارون دربرابر پانصد دینار طلب ما از او بگیر .

٢١ ـ واز علی بن محمد روایت کرده‌که گفت : از طرف حضرت صاحب علیه السلام دستوررسید

قريش والحاير على ساكنيهما السلام ، فلمّا كان بعد أشهر دعى الوزير الباقطاني فقال له الق بني الفرات و البرسيين ، وقل لهم : لاتزوروا مقابر قريش فقد امر الخليفة ان يتفقدكل" من زاره فيقبض عليه .

و الأحاديث في هذا المعنى كثيرة وهي موجودة في الكتب المصنفة المذكورة فيها اخبار القائم عليه السلام ، وان ذهبت الى ايراد جميعها طال بذلك الكتاب و فيما أثبته منها مقنع و لله الحمد والمنة .

باب ٤٠

ذكر علامات قيام القائم عليه السلام ومدة ايام ظهوره وشرح سيرته وطريقة احكامه وطرف مما يظهر في دولته

قد جائت الآثار بذكر علامات لزمان قيام القائم المهدي عليه السلام ، وحوادث تكون امام قيامه و آيات ودلالات :

که بزیارت کاظمین وکربلا نروند ، وچون چند ماه گذشت وزیر (خلیفه) باقطانی‌را خواست وگفت : بفرزندان فرات که (درزمرهٔ وزرای بنی عباس وازشیعیان بوده‌اند) وساکنین برس (که دهی‌است میان‌حله وکوفه) بگو بزیارت کاظمین وکربلا نروید که خلیفه دستور داده زوار‌را بجویند ودستگیر کنند .

واحادیث دراینباره بسیار ودرکتابهائی که دراحوالات حضرت قائم علیه السلام نوشته شده موجود است، ومااگر بخواهیم همه‌را دراینجا ذکر کنیم کتاب‌طولانی گردد وبهمین مقدار بحمدالله ومنه کفایت‌است .

باب (٤٠)

در ذکر علامات ونشانه‌های ظهور حضرت قائم علیه السلام ومدت آن و شرح روش آنبزرگوار وطرز حکمرانی وشمهٔ ازآنچه دردوران دولت و سلطنت او بظهور رسد .

بدانکه روایاتی در ذکر نشانه‌های زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام رسیده که پیش از ظهور آن بزرگوار آن نشانه‌ها آشکارا شود وحوادثی پیش آید :

فمنها خروج السفياني ، وقتل الحسني ، واختلاف بني العباس في الملك الّدنيا ، و كسوف الّشمس في الّنصف من شهر رمضان و خسوف القمر في آخره على خلاف العادات و خسف بالبيداء ، و خسف بالمشرق ، وخسف بالمغرب ، و ركود الشمس من عند الزوال الى وسط اوقات العصر ، وطلوعها من المغرب ، وقتل نفس زكيّة بظهر الكوفة في سبعين من الصالحين ، وذبح رجل هاشميّ بين الرّكن والمقام ، وهدم حايط مسجد الكوفة ، و اقبال رايات سود من قبل خراسان ، وخروج اليماني ، وظهور المغربي بمصر ، وتملكه من الشامات ، ونزول ترك بالجزيرة ، ونزول الروم الرّملة ، وطلوع نجم بالمشرق ، يضيء كما يضيء القمر ثمّ ينعطف حتّى يكاد يلتقي طرفاه ، وحمرة تظهر في السماء وتنتشر في آفاقها ، ونار تظهر بالمشرق طولاً وتبقى في الجو ثلاثة أيّام او سبعة أيّام وخلع العرب أعنّتها وتملكها البلاد وخروجها عن سلطان العجم ، وقتل أهل مصر أميرهم وخراب الشام ، واختلاف ثلاثة رايات فيه ، ودخول رايات قيس و العرب الى أهل مصر ، ورايات كندة الى خراسان ، و ورود خيل من قبل المغرب حتّى تربط بفناء الحيرة ، واقبال رايات سود من قبل المشرق نحوها ، وثبق في الفرات حتّى يدخل الماء أزقة الكوفة ، وخروج ستّين كذابا كلّهم يدّعي النبوة ، وخروج اثنى عشر من آل

از آنجمله است : خروج سفياني ، كشته شدن سيد حسني ، اختلاف بنى‌عباس در سلطنت ، گرفتن خورشيد در نيمه‌ماه رمضان ، گرفتن ماه در آخر آن ـ برخلاف عادت ـ فرو رفتن زمين بيداء (كه سرزميني است ميان مكه ومدينه) وفرورفتن زميني در مشرق ، وزميني در مغرب ، توقف خورشيد از اول ظهر تا وسط وقت نماز عصر ، طلوع خورشيد از مغرب ، كشته شدن نفس زكيه در پشت كوفه با هفتاد نفر از صالحين ، بريدن سر مردى از بنى‌هاشم در ميان ركن ومقام ، خراب شدن ديوار مسجد كوفه ، آمدن پرچمهاى سياه از سمت خراسان ، خروج يماني ، ظهور مغربى بمصر وحكومت وى برشامات ، فرودشدن تركان درجزيرة ، وآمدن روميان دررملة ، طلوع ستارهٔ درخشاني در مشرق كه چون ماه بدرخشد سپس دوطرف آن خم شود چنانچه نزديك شود كه دوطرفش بهم رسد ، پيدا شدن سرخى درآسمان كه دراطراف پراكنده شود ، وآتشى كه درطول مشرق آشكارا شود وسه روز ياهفت روز در آسمان باقى ماند ، پاره كردن عرب زنجيرهاى اسارت خود را و كشور گشائى آنها وبيرون رفتنشان از زير بار نفوذ ديگران كشتن مصريان فرمانرواى خود را ، خرابى شام ، واختلاف سه پرچم درآن ، وارد شدن پرچمهاى قيس وعرب دركشور مصر ، وپرچمهاى قبيلهٔ كنده درخراسان ، آمدن اسبانى از سمت مغرب كه دركنارهٔ حيرة (حدود نجف) بسته شود ، وروآوردن پرچمهاى سياه از سمت مشرق‌زمين بدانها ، طغيان شط فرات بدانسان كه آب دركوچه‌هاى كوفه جارى شود ، بيرون آمدن شصت نفر كه بدروغ ادعاى پيغمبرى كنند وآمدن دوازده نفر از نژاد ابوطالب كه هركدام براى خود ادعاى امامت كنند ، سوزاندن مرد بزرگى

ابيطالب كلّهم يدّعي الامامة لنفسه ، واحراق رجل عظيم القدر من شيعة بني العباس بين جلولاء وخانقين ، وعقد الجسر ممّا يلي الكرخ بمدينة بغداد ، وارتفاع ريح سوداء بها في اوّل النهار ، وزلزلة حتّى ينخسف كثير منها ، وخوف يشمل اهل العراق وبغداد ، وموت ذريع فيه ، ونقص من الأموال والأنفس و الثمرات ، وجراد يظهر في أوانه وغير اوانه حتّى يأتي على الزرع والغلاّت ، وقلة ريع لمايزرعه الناس ، واختلاف صنفين من العجم ، وسفك دماء كثيرة فيما بينهم ، وخروج العبيد عن طاعة ساداتهم وقتلهم مواليهم ، ومسخ لقوم من اهل البدع حتّى يصيروا قردة وخنازير وغلبة العبيد على بلاد السادات ، ونداء من السمآء حتّى يسمعه اهل الأرض كلّهم اهل كلّ لغة بلغتهم ، ووجه وصدر يظهر ان من السمآء للناس في عين الشمس ، واموات ينشرون من القبور حتّى يرجعوا الى الدنيا فيتعارفون فيها ويتزاورون ، ثم يختم ذلك باربع وعشرين مطرة تتصل فتحيي بها الأرض بعد موتها وتعرف بركاتها ، ويزول بعد ذلك كلّ عاهة عن معتقدي الحقّ من شيعة المهديّ عليه السلام ، فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكّة ، ويتوجّهون نحوه لنصرته كما جاءت بذلك الأخبار .

ومن جملة هذه الأحداث محتومة ومنها مشترطة ، والله أعلم بمايكون ، وانّما ذكرناها على حسب ماثبت في الأصول ، وتضمّنها الآثار المنقولة وبالله نستعين وايّاه نسئل التوفيق .

از پیروان بنی عباس درمیان جلولا وخانقین (جلولا نام جائی است درهفت فرسنگی خانقین) بستن پلی در بغداد در کنار محلهٔ کرخ ، وبلندشدن باد سیاهی اول روز در بغداد ، وآمدن زلزلهٔ درآنجاکه بیشتر آن شهر فرورود ، ترسی که همهٔ اهل عراق وبغدادرا فراگیرد ، ومرگی سریع وهمگانی درآنجا ، کمی اموال ومردم ومحصول ، پیدایش ملخی درفصل خود وملخی بی‌موقع که زراعت وغلات را نابودکنند ، کم شدن غلات ، دو دستگی در میان دوصنف از عجم وخونریزی بسیاری درآنها ، بیرون رفتن بندگان از زیر فرمان اربابان وکشتن ایشان ، مسخ شدن گروهی از بدعتگزاران بشکل میمون وخوک ، پیروزی بندگان بشهرهای اربابان ، بلند شدن آوازی از آسمان که همهٔ مردم زمین هرکس بزبان خود آنرا بشنود ، ظاهر شدن سورت وسینهٔ درقرص خورشید ، زنده شدن مردگان و بیرون آمدنشان از قبرها در دنیاو آشنائی آنان با یکدیگر ودید وبازدیدآنان ، آنگاه این جریانات بابیست وچهار باران پی درپی پایان پذیرد که زمین بوسیلهٔ آن بارانها زنده گرددوبرکاتش آشکار شود ، وپس از آن هرآفت وبیماری از شیعیان حضرت مهدی علیه السلام ومعتقدین بحق دور گردد ، وآنگاه بدانندکه آنجناب درمکه ظهور کرده و برای یاری آن حضرت بدانسو رهسپار شوند چنانچه اخبار دراینباب رسیده .

واین نشانه‌هاکه گفته شد قسمتی ازآنها حتمی است وقسمتی مشروط بشروطی است والبته خداوند داناتر است بدانچه خواهد شد ، وما مطابق آنچه درکتب حدیث وروایات وارد شده نقل کردیم و از خدا یاری جوئیم وتوفیق خواهیم .

۱ ـ أخبرنی ابوالحسن علیّ بن بلال المهلبیّ قال : حدّثنی محمد بن جعفر المؤدّب عن احمد بن ادریس عن علیّ بن محمد بن قتیبة عن الفضل بن شاذان عن اسمعیل بن الصباح قال : سمعت شیخاً من اصحابنا یذکر عن سیف بن عمیرة قال : کنت عند ابی جعفر المنصور فقال لی ابتداءً : یا سیف بن عمیرة لابدّ من منادینادی من السماء باسم رجل من ولد أبیطالب ، فقلت : جعلت فداك یاأمیر المؤمنین تروی هذا ؟ قال : ای و الّذي نفسی بیده ، لسماع اُذنیّ له . فقلت له : یا أمیر المؤمنین ان هذا الحدیث ماسمعته قبل وقتی هذا ، قال : یاسیف انّه لحقّ ، فاذا کان فنحن اوّل من یجیبه ، اماانّ النداء الی رجل من بنی عمّنا فقلت : رجل من ولد فاطمة علیها السلام ؟ فقال : نعم یاسیف ، لولا انّنی سمعت من ابی جعفر محمد بن علی یحدّثنی به وحدثنی أهل الأرض کلّهم ماقبلته منهم ، ولکنّه محمد بن علی علیهما السلام ؟

۲ ـ وروی یحیی بن ابیطالب عن علیّ بن عاصم عن عطاء بن السائب عن ابیه عن عبدالله بن عمر قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لاتقوم الساعة حتّی یخرج المهدی من ولدی ، ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستّون کذاباً کلّهم یقولون : أنانبی .

۳ ـ حدّثنی الفضل بن شاذان عمّن رواه عن ابی حمزة الثمالی قال : قلت لأبی جعفر علیه السلام : خروج السفیانی من المحتوم ؟ قال : نعم ، والنداء من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من

---

۱ ـ علی بن بلال مهلبی (بسندش) از سیف بن عمیرة حدیث کند که گفت : نزد منصوردوانیقی بودم بی مقدمه آغاز سخن کرده گفت : ای سیف بن عمیرة بناچار بنام مردی از نژاد ابیطالب از آسمان ندا شود ؛ گفتم ای امیر المؤمنین ، قربانت ! شما این حدیثرا روایت میکنی ؟ ،گفت : آری سوگند بدانکه جانم بدست او است بگوش خود شنیده‌ام ، گفتم : ای امیر المؤمنین من این حدیث را پیش از این نشنیده بودم ! منصور گفت : ای سیف این حدیث حق است وهرگاه چنین شود مانخستین کسی هستیم که آنرا اجابت کنیم ، آگاه باش که این آواز در بارهٔ مردی از پسر عموهای ما است ؛ گفتم : از نسل فاطمه علیها السلام ؟ گفت : آری ، ای سیف اگر این حدیثرا از حضرت محمد بن علی باقر (علیه السلام) نشنیده بودم اگر همهٔ مردم روی زمین برایم میگفتند ، باور نمیکردم ، ولی گوینده محمد بن علی است .

۲ ـ عبدالله بن عمر گوید : رسولخدا (ص) فرمود : قیامت برپانشود تاآنکه مهدی از فرزندان من بیاید ، ومهدی نیاید تاشصت دروغگو که هرکدام گویند : من پیغمبرم ، بیایند .

۳ ـ ابوحمزهٔ ثمالی گوید : بامام باقر علیه السلام عرضکردم : آمدن سفیانی از نشانه‌های حتمی است ؟ فرمود : آری ، وصدای آسمانی حتمی است ، وطلوع خورشید از مغرب حتمی است ، واختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است ، و کشته شدن نفس زکیه حتمی است ، و خروج حضرت قائم آل محمد

المحتوم ، واختلاف بني العباس في الدولة من المحتوم ، وقتل النفس الزكيّة محتوم ، وخروج القائم من آل محمّد ﷺ محتوم ، قلت : وكيف يكون النداء ؟ قال : ينادي من السماء أوّل النهار : ألا ان الحقّ مع علي وشيعته ، ثمّ ينادي ابليس في آخر النهار من الأرض : ألا ان الحقّ مع عثمان وشيعته فعند ذلك يرتاب المبطلون .

۴ ـ الحسن بن عليّ الوشاء عن احمد بن عائذ عن ابي خديجة عن ابي عبد الله عليه السلام قال : لايخرج القائم حتى يخرج قبله اثنى عشر من بني هاشم ، كلهم يدعو الى نفسه .

۵ ـ محمّد بن ابي البلاد عن عليّ بن محمّد الأزدي عن ابيه عن جدّه قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام بين يدي القائم عليه السلام موت أحمر ، وموت ابيض ، وجراد من حينه ، وجراد في غير حينه كألوان الدم فامّا الموت الأحمر فالسيف ، وامّا الموت الأبيض فالطاعون .

۶ ـ الحسن بن محبوب عن عمرو بن ابي المقدام عن ابي جعفر عليه السلام قال : ألزم الأرض ولا تحرّك يداً ولا رجلا حتّى ترى علامات أذكرها لك ، وما أراك تدرك ذلك : اختلاف بني العباس ، ومناد ينادي من السماء ، وخسف قرية من قرى الشام تسمّى الجابية ، ونزول الترك الجزيرة ، ونزول الروم الرّملة ، واختلاف كثير عند ذلك في كل أرض حتّى يخرب الشام ، ويكون سبب خرابها اجتماع

عليهم السلام حتمی است ، عرضکردم : صدای آسمانی چگونه است ؟ فرمود : اول روز آوازی از آسمان بلند شود : آگاه باشید که همانا حق باعلی وشیعیان او است ، و درآخر روز شیطان ازروی زمین فریاد کند : آگاه باشید که حق باعثمان وشیعیان او است وآنگاه است که اهل باطل بشك افتند .

۴ ـ ابوخدیجة ازامام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : امام قائم علیه السلام نیاید تا اینکه دوازده نفر از بنی‌هاشم پیش از او بیایند وهمگی مردم‌را بامامت خویش دعوت کنند .

۵ ـ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : پیش ازآمدن قائم علیه السلام مرگ سرخی است ، ومرگ سفیدی ، و آمدن ملخی درفصل آن وملخی بی‌موقع برنگ خون ، اما مرگ سرخ‌شمشیر است (که بوسیلهٔ آن مردم‌را بکشند) ومرگ سفید طاعون است .

۶ ـ جابر جعفی گوید : امام باقر علیه السلام فرمود : بر زمین قرارگیر ودست وپای خویش را حرکت مده تا این نشانه‌ها که برایت میگویم ببینی گرچه گمان ندارم تو باآنزمان برسی : اختلاف بنی عباس ، آواز دهندهٔ آسمانی ، فرورفتن دهی از دهات شام بنام جابیة ، آمدن ترك بجزیرة ، وفرود آمدن روم برملة (نام چند جاست بدین نام در شام ومصر وجاهای دیگر) واختلاف بسیار در آنهنگام در هرسرزمین تا اینکه شام ویران شود ، وسبب ویرانی آن سه پرچم است که درآن پدید آید : پرچم اصهب ، پرچم ابقع ، پرچم سفیانی . (ظاهر ازسیاق حدیث این است که اصهب وابقع هم نام یاوصف دو

ثلاث رايات فيها : راية الأصهب ، وراية الأبقع ، وراية السفياني .

٧ ـ عليّ بن ابي حمزة عن أبي الحسن موسى عليه السلام في قوله عزّ وجل : « سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتّى يتبين لهم انّه الحقّ » قال الفتن في الآفاق والمسخ في اعداء الحقّ .

٨ ـ وهب بن حفص عن ابي بصير قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول : في قوله تعالى شأنه « ان نشأ ننزّل عليهم من السماء آية فظلّت اعناقهم لها خاضعين » قال : سيفعل الله ذلك لهم ، قلت : ومن هم ؟ قال : بنواميّة وشيعتهم ، قلت : وما الاية ؟ قال : ركود الشمس مابين زوال الشمس الى وقت العصر ، وخروج صدر رجل ووجهه في عين الشمس ، يعرف بحسبه ونسبه ، وذلك في زمان السفياني وعندها يكون بواره وبوار قومه .

٩ ـ عبدالله بن بكير عن عبدالملك بن اسماعيل عن ابيه عن سعيدبن جبير قال : انّ السنة التي يقوم فيها المهدي عليه السلام تمطر الأرض أربعاً وعشرين مطرة ، ترى آثارها وبركاتها .

١٠ ـ الفضل بن شاذان عن احمدبن محمد بن ابي نصر عن ثعلبة الأزدي قال : قال أبوجعفر عليه السلام : آيتان تكونان قبل القائم عليه السلام ، كسوف الشمس في النصف من شهر رمضان ، وخسوف القمر في آخره

تن باشد همانند سفياني) .

٧ ـ علي بن أبي حمزه از حضرت كاظم عليه السلام روايت كرده كه در تفسير گفتار خداى تعالى : «بزودى بنمايانيم آيتهاى خويش‌را در سراسر گيتي ودر خود ايشان تاروشن شود براى آنان كه اواست حق» (سورهٔ فصلت آيهٔ ٥٣) فرمود : (مقصود ازآيات ونشانه‌هاى حق) فتنه‌هائي است‌كه درآفاق آشكار گردد ، ومسخ شدن دشمنان حق ميباشد .

٨ ـ ابو بصير گويد : شنيدم از امام باقر عليه السلام كه‌در گفتار خداى تعالى : «اگر بخواهيم نشانه‌اى از آسمان برايشان فرود آوريم كه گردنهاشان دربرابر آن خاضع گردد » (سورهٔ شعراء آيه ٤)فرمود: بزودى خداوند اين نشانه‌را براى آنها مى‌فرستد عرضكردم : براى كيان ؟ فرمود : براى بني اميه و پيروانشان ، عرضكردم : نشانه چيست ؟ فرمود : توقف خورشيد از ظهر تا وقت عصر ، وبيرون آمدن‌سينه وصورت مردى‌كه حسب ونسبش معروف باشد در چشمهٔ خورشيد ، واينها درزمان سفياني است ،وآنهنگام نابودى سفياني وقوم او است .

٩ ـ واز سعيد بن جبير روايت شده‌كه گفت : سالي كه مهدى عليه السلام درآن سال خروج كند بيست وچهار باران در زمين ببارد كه آثار وبركاتش نمايان گردد .

١٠ ـ ثعلبهٔ ازدى گويد : امام باقر عليه السلام فرمود : دونشانه است كه پيش از ظهور حضرت قائم عليه السلام خواهد بود : گرفتن خورشيد در نيمهٔ ماه رمضان ، وگرفتن ماه در آخر آن ، گويد : عرضكردم : (بفرمائيد) خورشيد درآخر ماه ميگيرد وماه در نيمهٔ آن (زيرا گرفتن ماه در آخرخلاف

قال : قلت : يابن رسول الله تكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام : أنا أعلم بما قلت ، انهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام .

١١ ـ ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحدّاد عن صالح بن ميثم قال : سمعت اباجعفر عليه السلام يقول : ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكيّة أكثر من خمس عشرة ليلة .

١٢ ـ عمرو بن شمر عن جابر قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : متى يكون هذا الأمر ؟ فقال : أنّى يكون ذلك ياجابر ، ولمّا يكثر القتل بين الحيرة والكوفة .

١٣ ـ محمّد بن سنان عن الحسين بن المختار عن ابي عبدالله عليه السلام قال : اذا هدم حايط مسجد الكوفة ممّا يلي دار عبدالله بن مسعود فعند ذلك زوال ملك القوم ، وعند زواله خروج القائم عليه السلام .

١٤ ـ سيف بن عميرة عن بكر بن محمّد عن ابي عبدالله عليه السلام قال : خروج الثلاثة السفياني والخراساني واليماني في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد ، وليس فيها راية أهدى من راية اليماني ، لأنّه يدعو الى الحقّ .

١٥ ـ الفضل بن شاذان عن احمد بن محمّد بن ابي نصر عن ابي الحسن الرّضا عليه السلام قال :

معمول وقاعده است) فرمود : من داناترم بدانچه میگویم ، آندو نشانه‌ای است که از روز هبوط آدم چنان اتفاقی نیفتاده .

١١ ـ صالح بن میثم گوید : شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود : میان ظهور حضرت قائم علیه السلام وکشته شدن نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نخواهد شد .

١٢ ـ جابر جعفی گوید : بامام باقر علیه السلام عرضکردم : این امر (دولت حقه) چه زمانی است ؟ فرمود : ای جابر کجا این امر واقع شود بااینکه هنوز میان حیرة (نام جائی در حدود نجف) وکوفه اجساد کشتگان انباشته نشده ؟ ! .

١٣ ـ حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : هرگاه دیوار مسجد کوفه از آنطرف خانه عبدالله بن مسعود خراب شد سلطنت مردم (بنی‌عباس) برچیده شود ، وبابرچیده‌شدن آن قائم علیه السلام بیرون آید .

١٤ ـ بکر بن محمد از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : بیرون آمدن آن سه نفر : سفیانی وخراسانی ویمانی ، دریکسال ودریکماه ویکروز است ، وپرچمی درمیان پرچمهای ایشان بهدایت نزدیکتر از پرچم یمانی نیست ، زیرا او است که مردم‌را بحق دعوت کند .

١٥ ـ احمد بن محمد بن أبی‌نصر ازحضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود : آنچه گردنهای شما

لا يكون ما تمدّون اليه اعناقكم حتى تميّزوا وتمحّصوا فلا يبقى منكم إلّا القليل ثم قرأ : «ألم أحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنّا وهم لا يفتنون» ثمّ قال : انّ من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، ويقتل فلان من ولد فلان ، خمسة عشر كبشاً من العرب .

۱۶ ـ الفضل بن شاذان عن معمّر بن خلّاد عن ابي الحسن عليه السلام قال : كأنّي برايات من مصر مقبلات خضر مصبّغات حتّى تأتي الشامات فتهدى الى ابن صاحب الوصيات .

۱۷ ـ حمّاد بن عيسى عن ابراهيم بن عمر اليماني عن أبي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال: لا يذهب ملك هؤلاء حتّى يستعرضوا الناس بالكوفة في يوم الجمعة ، لكأنّي انظر الى رؤس تندر فيما بين باب الفيل وأصحاب الصابون .

۱۸ ـ عليّ بن اسباط عن ابي الحسن بن الجهم قال : سئل رجل أبا الحسن عليه السلام عن الفرج فقال : تريد الاكثار أم أجمل لك ؟ فقال : بل تجمل لي ، قال : اذا ركزت رايات قيس بمصر ، و رايات كندة بخراسان .

بدان كشيده شده (از آمدن مهدی علیه السلام وظهور دولت حقه) نخواهد بود تا اینکه جدا کرده و آزمایش شوید ، واز شما (درعقیدهٔ حق) پا برجا نماند جز اندکی ، سپس این آیه را خواند : «الم ، آیا پنداشتند مردم که رها شوند باینکه گویند ایمان آوردیم وآزمایش نشوند» (سورهٔ عنکبوت آیه ۲) آنگاه فرمود: از نشانه‌های فرج اتفاقی است که میان دو مسجد افتد(یعنی مسجد مکه و مدینه ، یا کوفه و سهله ، واول ظاهر تر است ، وبرخی روایات «بین الحرمین» است که معین در معنای اول است) . و فلان پسر فلان پانزده مرد دلاور عرب را بکشد .

۱۶ ـ معمر بن خلاد از حضرت رضا علیه السلام روایت کند که فرمود : گویا پرچمهای سبز رنگ را که از مصر روآورده می‌بینم که بشامات آید وبه فرزند صاحب وصیتها راهنمائی کند .

۱۷ ـ ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت که فرمود :سلطنت اینان (ظاهراً مقصود بنی‌عباس هستند) از بین نرود تا اینکه مردم را درکوفه روز جمعه بی‌محابا عرضهٔ شمشیر کنند ، گویا می‌نگرم سرهائی را که میان باب الفیل (مسجد کوفه) وباب صابونیها بزمین افتد .

۱۸ـ ابوالحسن بن جهم (ظاهر این است که لفظ «اب» زائد باشد و صحیح حسن بن جهم است) گوید : مردی ازحضرت رضا علیه السلام راجع بفرج پرسید ؟ فرمود : مفصل بگویم یامختصر ؟ عرضکرد: مختصر بفرمائید ! فرمود : هرگاه پرچمهای قیس درمصر وپرچمهای قبیلهٔ بنی‌کنده در خراسان بزمین کوبیده شد (فرج میرسد) .

١٩ ـ الحسين بن ابي العلاء عن أبي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال : انّ لولد فلان عند مسجدكم يعني مسجد الكوفة لوقعة في يوم عروبة يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل الى أصحاب الصابون فايّاكم وهذا الطريق فاجتنبوه ، وأحسنهم حالاً من أخذ في درب الأنصار .

٢٠ ـ عليّ بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي عبدالله عليه السلام قال : انّ قدام القائم عليه السلام لسنة غيداقة يفسد فيها الثمار والتمر في النخل ، فلا تشكّوا في ذلك .

٢١ ـ ابراهيم بن محمّد عن جعفر بن سعد عن أبيه عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سنة الفتح ينبثق الفرات حتّى يدخل في أزقّة الكوفة .

٢٢ ـ و في حديث محمّد بن مسلم قال : سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول : انّ قدّام القائم عليه السلام بلوى من الله ، قلت : وماهو جعلت فداك ؟ فقرأ « ولنبلونّكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس و الثمرات و بشّر الصابرين » ثمّ قال : الخوف من ملوك بني فلان ، والجوع من غلاء الأسعار ، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلّة الفضل فيها ، ونقص الأنفس بالموت الذريع ، ونقص الثمرات بقلّة ريع الزرع ، وقلّة بركة الثمار ، ثمّ قال : « وبشّر الصابرين » عند ذلك بتعجيل خروج القائم عليه السلام .

---

١٩ ـ ابوبصير از امام صادق عليه السلام روايت كند كه فرمود : براى فرزندان فلان (بنى عباس) نزد مسجد شما يعنى مسجد كوفه درروز جمعه حادثه وداستانى است ، واز باب الفيل تاباب صابونيها چهار هزار نفر كشته شوند ، پس ايتراه‌را بيائيد واز آن دور شويد ودر آنروز حال كسى بهتر است كه بسوى درب انصار رود .

٢٠ ـ ونيز از آنحضرت عليه السلام روايت كند كه فرمود : همانا پيش از خروج حضرت قائم عليه‌السلام سال پرآبى است كه ميوه‌ها فاسد شود وخرما در نخل تباه گردد ، پس در اين امر شك وترديد نكنيد .

٢١ ـ وسعد از آنحضرت عليه السلام روايت‌كرده كه فرمود : سال فتح وفرج شط فرات طغيان كند بحدى كه داخل كوچه‌هاى كوفه شود .

٢٢ ـ محمد بن مسلم گويد : شنيدم امام صادق عليه السلام مى‌فرمود : همانا پيش‌از آمدن‌حضرت قائم عليه السلام ازجانب خداوند آزمايشى است ؛ عرضكردم : قربانت گردم آن چيست ؟ امام عليه‌السلام اين آيه‌را خواند : «هرآينه بيازمائيم شمارا بچيزى از ترس وگرسنگى وكاهش دادن مالها و جانها و ميوه‌ها ، ومژده ده بصبر كنندگان» (سورهٔ بقره آيه ١٥٥) آنگاه فرمود : ترس از سلاطين بنى فلان (بنى عباس) وگرسنگى : بواسطهٔ گرانى نرخها ، وكاهش مال : بوسيلهٔ كسادى وضع تجارت و بازار وكمى سود ، وكاهش جانها : بمرگهاى عمومى وسريع ، وكاهش محصول : بكمى غله وزراعت وبى‌بركتى ميوه‌ها . سپس فرمود : «ومژده ده بصبر كنندگان » درآنهنگام باينكه بزودى حضرت قائم عليه السلام خروج كند .

٢٣ ـ الحسين بن سعيد عن منذر الجوزي عن ابي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : يزجر الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء وحمرة تجلّل السماء ، وخسف ببغداد وخسف ببلدة البصرة ، ودماء تسفك بها ، وخراب دورها ، وفناء يقع في اهلها ، و شمول أهل العراق خوفاً لايكون لهم معه قرار .

فصل (١)

فامّا السنة الّتي يقوم فيها القائم عليه وعلى آبائه السلام واليوم بعينه فقد جاءت فيه آثار روى عن الصادقين عليهم السلام .

١ ـ روى الحسن بن محبوب عن عليّ بن ابي حمزة عن ابي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال : لايخرج القائم عليه السلام إلّا في وتر من السنين ، سنة احدى ، اوثلاث او خمس ، اوسبع ، اوتسع .

٢ ـ الفضل بن شاذان عن محمّد بن عليّ الكوفي عن وهب بن حفص عن أبي بصير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ينادى باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلاث و عشرين ، و يقوم في يوم عاشوراء ، وهو اليوم الّذي قتل فيه الحسين بن عليّ عليهما السلام ، لكأنّي في يوم السبت العاشر من المحرّم ، قائماً بين الرّكن والمقام ، جبرئيل عليه السلام عن يمينه ، ينادي : البيعة لله ، فتصير اليه شيعته من أطراف الأرض ، تطوى

---

٢٣ ـ منذر جوزی گوید : شنیدم ازامام صادق علیه السلام که می‌فرمود : مردم پیش از قیام حضرت قائم علیه السلام (بوسیلهٔ آنچه ذیلا گفته شود) از معصیت دست کشند : باتشی که درآسمان پدید آید ، بقرمزی که صفحهٔ آسمان‌را فرا گیرد ، وبفرورفتن زمینی‌دربغداد ، وزمینی دربصره ، وبخونریزی وخرابی خانه‌ها ونابودی مردم آنجا ، وبگرفتن ترس عمومی مردم عراق‌را بطوری که آرام نداشته باشند .

فصل (١)

واما دربارهٔ سال‌آمدن حضرت قائم علیه‌السلام وروز ظهور آنحضرت نیز روایاتی از ائمهٔ اطهار علیهم السلام رسیده است .

١ ـ ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت : امام قائم علیه السلام خروج نکند جز درسال طاق : سال یك ، یاسه ، یاپنج ، یاهفت ، یانه .

٢ ـ ونیز ازآنحضرت روایت کرده‌که فرمود : درشب بیست وسوم بنام امام قائم علیه السلام ندا شود ، ودر روز عاشورا قیام کند ، وآن روزی است‌که حسین بن علی علیهما السلام درآن کشته شده ، گویا آنجناب‌را مینگرم که درروز شنبه دهم محرم درمیان رکن ومقام ایستاده ، وجبرئیل درسمت راست او فریاد میزند : بیعت برای خدا !

پس شیعیان آنحضرت ازاطراف زمین بسویش رهسپار شوند ، وزمین زیر پایشان بسرعت پیچیده

لهم طيباً ، حتّى يبايعوه فيملأ الله به الأرض عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً .

فصل (۳)

وقد جآء الأثر بانّه عليه وعلى آبائه السلام يسير من مكّة حتّى يأتي الكوفة ، فينزل على نجفها ثمّ يفرق الجنود منها في الأمصار .

۱ - وروى الحجّال عن ثعلبة عن ابي بكر الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام قال : كأنّي بالقائم عليه السلام على نجف الكوفة ، قد سار اليها من مكّة في خمسة آلاف من الملائكة جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن شماله ، والمؤمنون بين يديه ، وهو يفرّق الجنود في البلاد .

۲ - وفي رواية عمرو بن شمر عن ابي جعفر عليه السلام قال : ذكر المهدي فقال : يدخل الكوفة وبها ثلاث رايات قد اضطربت ، فتصفوله ويدخل حتّى يأتي المنبر ، فيخطب فلايدري الناس مايقول من البكاء ، فاذا كانت الجمعة الثانية سئاله الناس ان يصلّي بهم الجمعة ، فيأمر ان يخطّ له مسجد على الغريّ ، ويصلّي بهم هناك ، ثمّ يأمر من يحفر من ظهر مشهد الحسين عليه السلام نهراً يجري الى الغريين ، حتّى ينزل الماء في النجف ، ويعمل على فوهته القناطير والأرحاء ، فكأنّي بالعجوز على

شود تاخدمتش رفته بااو بيعت كنند وخدا بوسيلهٔ او زمين‌را از عدل وداد پر كند چنانچه از جور وستم پر شده باشد .

فصل (۳)

ودر حديث آمده كه آنحضرت عليه السلام از مكه حركت كند تا بكوفه آمده ودر نجف فرودآيد آنگاه لشگرهاى خودرا از آنجا بشهرها وممالك پراكنده سازد :

۱ ـ ابوبكر حضرمى از امام باقر عليه السلام روايت كرده‌كه فرمود : گويا حضرت قائم عليه السلام را مينگرم‌كه از مكه بهمراهى پنجهزار فرشته در حاليكه جبرئيل درسمت راست و ميكائيل سمت چپ و مؤمنان پيش رويش هستند بنجف كوفه آمده ولشگر بشهرها ميفرستد .

۲ ـ ودر روايت عمرو بن شمر است‌كه گويد : امام باقر عليه‌السلام نام مهدى‌را برد ، پس‌فرمود: وارد كوفه شود ودرآنجا سه پرچم دراهتزاز است ، و(باآمدن‌آنحضرت) پرچمها از ميان رود ، وحضرت دركوفه داخل شود تا بمنبر بالارود وخطبهٔ خواند كه مردم از شدت گريه نفهمند آنجناب چه ميگويد ، وچون جمعهٔ دوم شود مردم از او درخواست كنند نماز جمعه براى ايشان بخواند ، حضرت دستور دهد در قسمتى از نجف بنام مسجد خط كشند ودرآنجا باايشان نماز جمعه بخواند ، سپس دستور دهد ازپشت كربلا تانجف نهرى بكنند بطورى كه‌آب به‌نجف بنشيند ، وروى دهنهٔ‌آن نهررا پلها وآسياها‌بناكنند ، و

رأسها مكتل فيه بر تأتي تلك الارحاء فتطحنه بلا كرى .

۳ ـ وفي رواية صالح بن ابي الأسود عن ابيعبدالله عليه السلام قال : ذكر مسجد السهلة فقال : اما انه منزل صاحبنا اذا قدم باهله .

۴ ـ وفي رواية المفضل بن عمر قال : سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول : اذا قام قائم آل محمد عليه السلام بنى في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب ، واتصلت بيوت أهل الكوفة بنهري كربلا .

فصل (۳)

وقد وردت الأخبار بمدة ملك القائم عليه السلام و ايامه ، واحوال شيعته فيها وما تكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

۱ ـ روى عبدالكريم الخثعمي قال : قلت لابي عبدالله عليه السلام : كم يملك القائم عليه السلام ؟ قال : سبع سنين تطول له الأيام حتى يكون السنة من سنيه مقدار عشر سنين من سنيكم ، فيكون سنو ملكه سبعين سنة من سنيكم هذه ، واذا آن قيامه مطر الناس جمادى الآخرة وعشرة ايام من رجب مطراً

گوبا هم اکنون پیرزنی‌را می‌نگرم که زنبیلی گندم برسر دارد وبرای آرد کردن بدان آسیاها رود وبدون مزد آنرا آرد کند .

۳ ـ صالح بن ابی الاسود گوید : امام صادق علیه السلام نام مسجد سهله‌را برد ، آنگاه فرمود : آگاه باش‌که آن مسجد منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است آنگاه که باخاندانش بیاید.

۴ ـ ودر روایت مفضل بن عمر است‌که گفت : شنیدم از امام صادق علیه السلام‌که میفرمود : چون قائم آل محمد علیه السلام قیام کند در پشت کوفه مسجدی ساخته شود که دارای هزار درخواهد بود و خانه‌های مردم کوفه بنهرهای کربلا متصل شود .

فصل (۳)

ودر بارهٔ مدت امامت حضرت قائم علیه السلام وروزگار آنبزرگوار واحوال شیعیانش درآنزمان واوضاع زمین ومردم آن نیز روایاتی رسیده است :

۱ ـ عبدالکریم خثعمی گوید : بامام صادق علیه السلام عرضکردم : امام قائم علیه السلام چند سال سلطنت کند ؟ فرمود : هفت سال ، وروزها برای آنجناب طولانی و دراز شود بطوری که هرسال از سالهای زمان او برابر دهسال از سالهای شما باشد ، واز اینرو سالهای سلطنت او هفتاد سال از سالهای شما باشد ، وچون قیام آنحضرت نزدیک شود درماه جمادی الاخره وده روز از ماه رجب برمردم بارانی ببارد‌که مانند آن ندیده باشند ، وبوسیلهٔ آن خداوند گوشت وبدن مؤمنان‌را درقبرها برویاند ، گویامن

لم يرالخلايق مثله فينبت الله لحوم المؤمنين وأبدانهم في قبورهم . فكأنّي أنظر اليهم مقبلين من قبل جهينة ينفضون شعورهم من التراب .

۲ - وروى المفضل بن عمر قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : انّ قائمنا اذا قام أشرقت الأرض بنور ربّها ، واستغنى العباد عن ضوء الشمس ، وذهب الظلمة ، ويعمّر الرّجل في ملكه حتّى يولد له ألف ولد ذكر لايولد فيهم انثى ، وتظهر الأرض من كنوزها حتّى يراها الناس على وجهها ، ويطلب الرّجل منكم من يصله بماله ، ويأخذ منه زكوته فلا يجد أحداً يقبل منه ذلك ، واستغنى الناس بمارزقهم الله من فضله .

فصل (۴)

وقدجآء الأثر بصفة القائم وحليته عليه السلام .

۱ - فروى عمرو بن شمر عن جابر الجعفي قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : سئل عمر بن الخطاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال : اخبرني عن المهدي ما اسمه ؟ فقال : امّا اسمه فانّ حبيبي عليه السلام عهد الىّ ألّا أحدث به حتّى يبعثه الله ، قال : اخبرني عن صفته ؟ قال : هوشابّ مربوع حسن الوجه

ايشان‌را مينگرم كه ازجانب جهينه (نام جائى است درموصل وجائى درمازندران است) ميآيند وازموهاى سررويشان خاك ميريزد .

۲ - مفضل بن عمر گويد : از امام صادق عليه السلام شنيدم مى‌فرمود : همانا چون قائمما قيام‌كند زمين بنور پروردگارش روشن شود ، ومردم از نور خورشيد بى‌نياز گردند ، وتاريكى يكسره از ميان برود ، ومردم در زمان سلطنت آنحضرت عمرهاى طولانى كنند تاآنجاكه داراى هزار پسر شوندكه‌در ميان آنها هيچ دختر متولد نشود ، وزمين گنجهاى خودرا آشكار سازد بدانسانكه مردم در روى زمين گنجهارا ببينند ومردم‌براى احسان‌كردن بكسى بوسيله‌مال خود يادادن زكوة باو جستجوكنند وهيچكس را نيابند كه احسان يا زكات‌را بپذيرد ، ومردم بواسطهٔ آنچه خداوند بدانها روزى‌كرده همگى بى‌نياز وتوانگر شوند .

فصل (۴)

و دربارهٔ اوصاف و شمائل حضرت قائم عليه السلام روايت بدين نحو رسيده :

۱ - جابر جعفى گويد : از امام باقر عليه السلام شنيدم كه ميفرمود : عمر بن خطاب از اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيده گفت : مرا آگاه كن از اينكه نام مهدى چيست ؟ فرمود : اما نام او را پس حبيب من رسولخدا بمن سفارش‌كرده كه براى كسى بازگو نكنم تا آنگاه كه خدا اورا بر انگيزد گفت : پس از وصف او مرا آگاه فرما ، حضرت امير عليه السلام فرمود : او جوانى است متوسط اندام ، خوش رو ، و خوش

حسن الشعر ، يسيل شعره على منكبيه ، ويعلو نور وجهه سواد شعر لحيته ورأسه ، بأبي ابن خيرة الإماء .

فصل (٥)

و أمّا سيرته عليه السلام عند قيامه وطريقة احكامه ومايبينه الله تعالى من آياته فقد جاءت الآثار به حسب ماقدّمناه .

١ ــ فروى المفضل بن عمر الجعفي قال : سمعت ابا عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام يقول : اذا اذن الله تعالى للقائم في الخروج صعد المنبر ، فدعى الناس الى نفسه ، وناشدهم بالله ودعاهم الى حقّه ، وان يسير فيهم بسنة رسول الله صلى الله عليه وآله ، ويعمل فيهم بعمله ، فيبعث الله جلّ جلاله جبرئيل عليه السلام حتّى يأتيه فينزل على الحطيم ، يقول : الى أيّ شيء تدعو ؟ فيخبره القائم عليه السلام ، فيقول جبرئيل : أنا اوّل من يبايعك ، ابسط يدك فيمسح على يده وقد وافاه ثلاثمائة وبضعة عشر رجلاً ، فيبايعونه ويقيم بمكّة حتّى يتمّ أصحابه عشرة آلاف نفس ثمّ يسير منها الى المدينة .

٢ ــ و روى محمد بن عجلان عن ابيعبدالله عليه السلام قال : اذا قام القائم عليه السلام دعى الناس الى الاسلام

مو ، که موهایش بر دو شانهٔ او ریخته و نور رویش سیاهی موی ریش و سرش‌را فرا گرفته پدرم بفدای فرزند بهترین کنیزان .

فصل (٥)

اما در بارهٔ روش و سیرهٔ آنبزرگوار نیز پس از قیام و ظهور او و طریقهٔ حکم کردن و آنچه خداوند از معجزات او آشکار سازد روایاتی رسیده چنانچه پیش از این نیز گذشت :

۱ ــ مفضل از امام صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود : آنگاه که خداوند بحضرت قائم عليه السلام اجازهٔ خروج دهد ، آنجناب بمنبر رود و مردم را بسوی خویش دعوت کند ، و بخدا سوگند شان دهد ، و بحق خویش آنانرا بخواند ، و باینکه در میان آنان بروش رسولخدا (ص) رفتار کند ، و بکردار آنجناب عمل کند ، آنگاه خداوند جبرئیل را میفرستد که نزد او بیاید و او در حجر اسماعیل نزد آنحضرت بیاید و بگوید : بچه چیز مردم‌را میخوانی ؟ حضرت قائم دعوت خود را باو خبردهد ، جبرئیل گوید : من نخستین کسی هستم که با تو بیعت نمایم دست خویش را (برای‌بیعت) باز کن‌پس دست بدست آنحضرت نهد ، و متجاوزاز سیصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیعت کنند ، و در مکه‌بماند تا یارانش بده هزار نفر برسد ، سپس ازآنجا بمدینه رهسپار شود .

۲ ــ محمد بن عجلان از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود : آنگاه که حضرت قائم عليه السلام

جديداً ، وهداهم الى أمرقددثر ، فضلّ عنه الجمهور ، و انّما سمّي القائم مهديّاً لأنّه يهدي الى أمر مضلول عنه ، وسمّي بالقائم لقيامه بالحقّ .

٣ ـ وروى عبدالله بن المغيرة عن ابي عبدالله عليه السلام قال : اذا قام القائم من آل محمّد صلوات الله عليهم أقام خمسمأة من قريش فضرب أعناقهم ثمّ أقام خمسمائة فضرب أعناقهم ، ثمّ خمسمائة اخرى حتّى يفعل ذلك ستّ مرّات ، قلت : ويبلغ عدد هؤلاء هذا ؟ قال : نعم منهم ومن مواليهم .

٤ ـ و روى أبو بصير قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : اذا قام القائم عليه السلام هدم المسجد الحرام حتّى يردّه الى اساسه وحوّل المقام الى الموضع الّذي كان فيه ، وقطع ايدي بني شيبة وعلّقها بالكعبة وكتب عليها هؤلاء سرّاق الكعبة .

٥ ـ وروى ابو الجارود عن ابي جعفر عليه السلام في حديث طويل انّه قال : اذا قام القائم عليه السلام سار الى الكوفة ، فيخرج منها بضعة عشر ألف نفس يدعون البترية ، عليهم السلاح فيقولون له ارجع من حيث جئت ، فلا حاجة لنا في بني فاطمة ، فيضع فيهم السيف حتّى يأتي على آخرهم ، ثمّ يدخل الكوفة فيقتل بها كلّ منافق مرتاب ، و يهدم قصورها و يقتل مقاتليها ، حتّى

قيام كند از نو مردم را با سلام بخواند و بچیزی که کهنه شده و بیشتر مردم از آن دور شده و گم گشته اندراهنمائی کند ، و اینکه حضرت قائم را مهدی خوانند برای آنست که بچیز گمشده ای راهنمائی کند ، و اینکه او را قائم نامند برای آنست که بحق قیام فرماید .

٣ ـ عبد الله بن مغیرة گوید : امام صادق عليه السلام فرمود : آنگاه که قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند پانصد تن ازقریش را بپا دارد وگردنشان بزند ، سپس پانصد تن دیگررا بپا دارد و گردن زند آنگاه پانصد تن دیگر تا شش بار (که رویهم سه هزار نفر شوند) گوید : من گفتم : شمارهٔ آنان باین حد رسد ؟ فرمود : آری خودشان و دوستدارانشان .

٤ ـ ابو بصیر گوید : امام صادق عليه السلام فرمود : آنگاه که حضرت قائم عليه السلام قیام کند مسجد الحرام را خراب کند تا بأساس و پایه‌های (اصلی) آن باز گرداند ، و مقام (ابراهیم عليه السلام) را بجای اولی خود که در آن بوده باز گرداند ، و دستهای قبیلهٔ بنی شیبه را (که کلید های کعبه نزد آنان هست) ببرد و بکعبه بیاویزد ، و بآن دستها بنویسد : اینهایند دزدان کعبه .

٥ ـ ابو الجارود از امام باقر عليه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود : چون قائم عليه السلام قیام کند بسوی کوفه رهسپار شود ، پس متجاوز از ده هزار نفر از آنجا بیرون آیند که آنها را بتریه گویند و همگی سلاح جنگ بر تن دارند، وگویند : ازهمانجا که آمده‌ای باز گرد که ما نیازی باولاد فاطمه نداریم ، آنجناب شمشیر در ایشان نهد تا همهٔ آنان را نابود سازد ، سپس داخل کوفه شود و هر منافق دو دلی را بکشد ، و قصرهای آنجا را ویران کند و جنگجویانش را بکشد تا خدای عز و جل

یرضی الله عزّ وعلا .

۶ ـ وروی ابوخدیجة عن ابی عبدالله عليه السلام قال : اذا قام القائم عليه السلام جاء بأمرجدید ، کما دعی رسول الله صلى الله عليه وآله في بدو الاسلام الی امر جدید .

۷ ـ وروی عليّ بن عقبة عن ابیه قال : اذا قام القائم عليه السلام حکم بالعدل وارتفع في أيّامه الجور ، و أمنت به السبل ، و اخرجت الأرض برکاتها ، وردّ کلّ حقّ الی اهله ولم یبق أهل دین حتّی یظهروا الإسلام ، و یعترفوا بالإیمان ، أماسمعت الله سبحانه یقول : « وله أسلم من في السماوات والارض طوعاً وکرهاً والیه ترجعون » وحکم بین الناس بحکم داود ، وحکم محمّد صلى الله عليه وآله ، فحینئذ تظهر الأرض کنوزها و تبدي برکاتها ، ولا یجد الرّجل منکم یومئذ موضعاً لصدقته ولالبرّه لشمول الغنی جمیع المؤمنین ، ثمّ قال : انّ دولتنا آخر الدّول ، ولم یبق أهل بیت لهم دولة إلّا ملکوا قبلنا ، لئلّایقولوا اذا رأوا سیرتنا اذا ملکنا سرنا بمثل سیرة هؤلاء وهوقول الله تعالی : « والعاقبة للمتقین » .

۸ ـ و روی أبو بصیر عن ابی جعفر عليه السلام في حدیث طویل انّه قال : اذا قام القائم عليه السلام

خوشنود گردد .

۶ ـ ابو خدیجة از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود : چون حضرت قائم عليه السلام قیام کند امر تازهٔ بیاورد چنانچه رسولخدا (ص) در ابتدای اسلام بامر تازهٔ مردم را دعوت فرمود .

۷ ـ علي بن عقبه از پدرش روایت کند که گفت : چون حضرت قائم عليه السلام قیام کند بعدالت حکم فرماید ، و در دوران او ستم بر داشته شود ، و راهها امن گردد و زمین برکتهای خود را بیرون آورد ، و هر حقی بأهلش رسد ، و اهل هیچ کیش و آئینی بجای نماند جز اینکه همگی اظهار اسلام کنند و اعتراف بایمان نمایند ، مگر نشنیده ای که خدای سبحان فرماید : « و برای او اسلام آورد هر که در آسمانها و زمین است خواه و نا خواه و بسوی او باز گردانیده میشوند » (سورهٔ آل عمران آیه ۸۳) و بحکم حضرت داود عليه السلام و حضرت محمد (ص) در میان مردم حکومت کند ، آن روز است که زمین گنجهای خود را ظاهر سازد ، و برکات خویش را آشکار نماید ، وکسی از شما در آنزمان جائی برای دادن صدقه و احسان خود نیابد زیرا همهٔ مؤمنین را توانگری فرا گرفته و همگی بی نیازند ، سپس فرمود : همانا دولت ما پایان دولتها است ، و هیچ خاندانی که بخواهند بدولت و سلطنت رسند بجای نمانند جز اینکه پیش از ما بسلطنت رسند ، تا اینکه چون راه و روش ما را بینند نگویند : چون ما بسلطنت رسیم مانند اینان رفتار کنیم ، و همین است (معنای) گفتار خدایتعالی : « وپایان کارها از آن پرهیزکاران است » (سورهٔ اعراف آیه ۱۲۸) .

۸ ـ ابو بصیر از امام باقر عليه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود : هنگامی که امام قائم

سار الى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ، ولم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلّا هدمها وجعلها جماء ووسّع الطريق الأعظم ، وكسر كلّ جناح خارج في الطريق ، وابطل الكنف والمآزيب الى الطرقات ، ولا يترك بدعة إلاّ أزالها ، ولاسنّة إلّا اقامها ، ويفتح قسطنطنيّة والصين وجبال الدّيلم فيمكث على ذلك سبع سنين كلّ سنة عشر سنين من سنيكم هذه ، ثم يفعل الله مايشاء ، قال : قلت له : جعلت فداك فكيف يطول السنين ؟ قال : يأمرالله تعالى الفلك باللبوث وقلّة الحركة ، فتطول الأيّام لذلك والسنون ، قال : قلت له : انّهم يقولون انّ الفلك إن تغيّرفسد ؟ قال : ذلك قول الزنادقة ، فامّا المسلمون فلاسبيل لهم الى ذلك وقدشقّ الله تعالى القمر لنبيّه صلى الله عليه وآله ، وردّ الشمس من قبله ليوشع بن نون عليه السلام ، وأخبر بطول يوم القيامة ، وانّه كألف سنة ممّا تعدّون .

٩ - وروى جابر عن ابي جعفر عليه السلام انّه قال : اذا قام قائم آل محمّد صلى الله عليه وآله ضرب فساطيط ويعلّم النّاس القرآن على ماانزل الله عزوجلّ ، فأصعب مايكون على من حفظه اليوم لأنّه يخالف فيه التأليف .

عليه السلام قيام كند بكوفه رود و در آنجا چهار مسجد را ويران كند ، و مسجد كنگره دارى در روى زمين نباشد جز اينكه حضرت آنرا خراب و هموار سازد ، و راههاى بزرگ (شاهراهها) را وسيع كند ، و هر بالكنى كه از خانه ها بكوچه آمده باشد خراب كند ، و سر در خانه ها وناو و دانهائى كه در كوچه ها است از ميان بر دارد ، و هيچ بدعتى بجاى نگذارد جز اينكه از ميان ببرد ، و سنتى بجاى ننهد جز اينكه آنرا بپا دارد ، و قسطنطنيه و چين و كوههاى ديلم (البرز) را بگشايد و فتح كند ، و باين ترتيب هفت سال امامت كند كه هر سال برابر ده سال از سالهاى شما است سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد ، گويد : عرضكردم : قربانت گردم چگونه سالها دراز و طولانى شود ؟ فرمود : خداوند بفلك دستور دهد درنگ نموده و بكندى حركت كند ، ودرنتيجه روز ها و سالها دراز و طولانى شود ، گويد: عرضكردم : مردم گويند : اگر در گردش فلك تغييرى پيدا شود تباه شود ؟ فرمود : اين گفتار بيدينان است ، اما مسلمانان چنين نگويند با اينكه خداوند ماهرا براى پيغمبرش (ص) بدونيم كرد ، و پيش از آنخورشيدرا براى يوشع بن نون عليه السلام برگرداند ، واز درازى روز رستاخيز خبرداده كه آنروز مانند هزار سال شما است .

٩ - جابر از امام باقر عليه السلام روايت كرده كه فرمود : هنگاميكه قائم آل محمد عليهم السلام قيام كند خيمههائى بزند وقرآنرا بترتيبى كه فرود آمده برمردم بياموزد ، آنروز براى كسانى كه قرآنرا حفظ كردهاند بسيار دشوار است زيرا آن طرزآموختن مخالف باترتيب كنونى قرآن است(يعنى در ترتيب نزول سورهها وآيات) .

۱۰ ـ وروی المفضل بن عمر عن ابی عبدالله عليه السلام قال : يخرج مع القائم عليه السلام من ظهر الكوفة سبعة وعشرون رجلاً ، خمسة عشر من قوم موسى عليه السلام الذين كانوا يهدون بالحق وبه يعدلون ، و سبعة من أهل الكهف ، ويوشع بن نون ، وسلمان ، وابودجانة الأنصاری ، والمقداد ، ومالك الاشتر فيكونون بين يديه انصاراً وحكاماً .

۱۱ ـ وروی عبدالله بن عجلان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : اذا قام قائم آل محمد عليهم السلام حكم بين الناس بحكم داود عليه السلام ، لايحتاج الى بيّنة ، يلهمه الله تعالى فيحكم بعلمه ، ويخبر كلّ قوم بما استبطنوه ويعرف وليّه من عدوّه بالتوسّم ، قال الله سبحانه و تعالى : «ان في ذلك لآيات للمتوسّمين وانها لبسبيل مقيم» .

۱۲ ـ وقد روی انّ مدّة دولة القائم عليه السلام تسع عشرة سنة يطول ايّامها و شهورها على ما قدّمنا و هذا امر مغيّب عنّا ، و انّما القي الينا منه ما يفعله الله تعالى بشرط يعلمه من المصالح المعلومة ، جلّ اسمه فلسنا نقطع على أحد الأمرين ، وان كانت الرواية بذكر سبع سنين أظهر وأكثر .

---

۱۰ ـ مفضل بن عمر از امام صادق عليه السلام روايت كند كه فرمود : از پشت شهر كوفه بيست وهفت مرد همراه حضرت قائم عليه السلام بيرون آيند ، پانزده تن آنان ازقوم حضرت موسى عليه السلام ميباشند كه بحق هدايت كنند وبدان دادگری نمايند ، (اشاره بآية ۱۵۹ از سورة اعراف است) و هفت تن آنان اصحاب كهف هستند و(ديگر) يوشع بن نون ، سلمان فارسی ، ابودجانة انصاری ، مقداد ، مالك اشتر ، ميباشند (كه جمعاً بيست وهفت نفر ميشوند) پس اينها ياران وحكمرانان او هستند .

۱۱ ـ عبدالله بن عجلان از امام صادق عليه السلام روايت كند كه فرمود : چون قائم آل محمد عليهم السلام قيام كند بحكم داود ميان مردم حكم كند ، نيازمند بگواه نباشد ، خدايتعالی باو الهام فرمايد واو ازروی علم خود داوری كند ، وهر كس را بدانچه دردل خود پنهان كرده آگاهی دهد ، ودوست خودرا از دشمن بفراست وهوشمندی بشناسد ، خدای سبحان فرمايد : « همانا درآن است نشانه‌هائی برای هوشمندان وهمانا آن براهی است پايدار واستوار » (سورة حجر آيه ۷۵ ـ ۷۶) .

۱۲ ـ وروايت شده كه مدت دولت امام قائم عليه السلام نوزده سال است كه روزها و ماههای آن طولانی شود چنانچه گذشت ، وجريان مدت سلطنت آنبزرگوار چيزی است كه اكنون از ما پوشيده وپنهان است واز امور غيبيه ايست كه خدای تعالی روی شرائط ومصالحی كه خود او جل اسمه ميداند انجام دهد ، از اينرو مانميتوانيم بيكی از دو روايت (كه در مدت سلطنت آنحضرت رسيده از هفت سال و نوزده سال) مطمئن شويم وقطع پيدا كنيم گرچه روايت هفت سال مشهورتر و بيشتر است .

وليس بعد دولة القائم عليه السلام لأحد دولة إلّا ماجاءت به الرواية من قيام ولده انشاء الله ذلك ، ولم يرد به على القطع والثبات وأكثر الروايات : انّه لن يمضي مهديّ الأمة إلّا قبل القيامة بأربعين يوماً ، يكون فيها الهرج ، وعلامات خروج الاموات ، وقيام الساعة للحساب والجزاء ، والله أعلم بما يكون ، والله وليّ التوفيق و الصواب ، و إيّاه نسئل العصمة من الضلال ، و نستهدي به الى سبيل الرّشاد ، وصلّى الله على سيّدنا محمّد النبي وآله الطاهرين .

قال الشيخ السعيد المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان رضي الله عنه و حشرمع الصادقين : قد اوردنا في كلّ باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار بحسب مااحتمله الحال ، ولم نستقص ماجاء في كلّ معنى ، كراهيّة الإنتشار في القول ، ومخافة الاملال به والاضجار ، وأثبتنا من اخبار القائم المهدي عليه السلام مايشاكل المتقدّم منها في الإختصار ، وأضربنا عن كثير من ذلك بمثل ماذكرناه ، فلاينبغي ان ينسبنا احد فيما تركناه من ذلك الى الاهمال ، ولايحمله على عدم العلم منّا به أوالسهو عنه والإغفال ، وفيما رسمناه من موجز الإحتجاج على امامة الائمّة عليهم السلام ومختصر من اخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله وليّ التوفيق وهو حسبنا ونعم الوكيل .

وپس از دولت آنبزرگوار برای هیچکس دولت وسلطنتی درزمین نخواهد بود جز آنچه درروایات آمده که اگر خدا بخواهد فرزندان آنحضرت پس از او سلطنت کنند ، وبطور قطع دراین باره روایتی نرسیده (بلکه موکول بمشیت الهی‌شده) .

ودر بیشتر روایات است که مهدی این امت از دنیا نرود مگرچهل روز پیش ازقیامت ودر آنچهل روز فتنه وآشوب شود ونشانه‌های زنده شدن مردگان وآمدنشان برای حساب وپاداش پدید آید ، و خدا داناتر است بآنچه خواهد شد ، وتوفیق وصواب بدست او است ، واز او درخواست کنیم مارا ازگمراهی نگهدارد ، وبراه راست هدایت فرماید ، وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين .

وما بحمدالله در این کتاب درهربابی باندازهٔ گنجایش و مقتضای حال روایاتی آورده و مطالبی بیان داشتیم ، وبرای اینکه ملال آور نباشد وسخن بدرازا نکشد از استقصاء اخبار در هربابی خود داری نموده باختصار گذراندیم ، ودرباب احوالات حضرت مهدی عليه السلام نیز همین ترتیب را رعایت کردیم و از نقل بسیاری از اخبار رسیده در این باب خود داری کردیم ، بنابراین کسی نسبت اهمال کاری یا بی‌اطلاعی از اخبار مزبوره‌را بماندهد وگمان‌نکند ما دچار سهووغفلت شده‌ایم ، وبهمین مقدار که دربارهٔ هرامامی شمهٔ از ادلهٔ امامتشان را بیان داشتیم برای مقصود اصلی ما دراین‌کتاب‌کفایت است ، والله ولی التوفيق وهو حسبي الله ونعم الوكيل .

شرح وترجمهٔ این کتاب شریف درشب‌جمعه‌ششم ربیع‌الثانی (١٣٨٧) مطابق با ٢٥ تیرماه ١٣٤٦ درقریهٔ امامزاده قاسم شمیران بخامهٔ این بندهٔ ناچیز پایان پذیرفت ، والحمدلله على التوفيق .

سید هاشم رسولی محلاتی

چند تذکر لازم برای خوانندگان محترم :

نسخی که از کتاب ارشاد برای ترجمه در دسترس ما بود دو نسخهٔ چاپی بود :

۱ ـ نسخهٔ که درسال ۱۳۲۵ چاپ شده بود ودرسال ۱۳۷۷ نیز باتصحیح و پاورقی فاضل محترم جناب آقای سیدکاظم موسوی میاموی مجدداً بصورت افست درتهران بچاپ رسید .

۲ ـ نسخهٔ چاپی دیگری که در سال ۱۳۱۸ در طهران بچاپ رسیده بود . و البته ما بکتابهای زیاد دیگری نیز از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ مراجعه کردیم که اکثراً مانند کتاب شریف کافی و بحار الانوار و کتاب مجمع البیان و سیرهٔ ابن هشام و غیره از کتب معروف شیعه و سنی است .

۳ ـ در نسخ عربی ارشاد ابواب و فصول و روایات نمره بندی نشده بود ، ولی ما برای آنکه در تنظیم فهرست و ارجاع مطالب محتاج بدان بودیم مانند سایر کتابهای حدیثی و تاریخی که اخیراً بطبع رسیده آنها را نمره بندی کرده و از اینراه کمك زیادی برای پیدا کردن مطالب بخوانندگان محترم کردیم .

۴ ـ در هرکجا که متن حدیث یا عبارت مؤلف محترم مجمل و یا نارسا بود ما توضیحاتی ذکر کرده ایم و برای اینکه با متن ترجمهٔ کتاب مخلوط نشود آن قسمت را در میان پرانتز قرار داده ایم و گاهی هم با کلمهٔ « توضیح » و یا « شرح » ، در ذیل حدیث آنرا بصورت جداگانه بیان کرده ایم .

۵ ـ تا بدانجاکه مقدور ما بود سعی کردیم ترجمه سلیس وروان باشد ، و البته بر اهل فن پوشیده نیست که اینکار صرفنظر از مشکلات و زحمات زیادی که برای مترجم ایجاد میکند گاهی ناچار میشود عبارت را پس و پیش کند و در عین حال برای اینکه اخلالی دراصل مطلب پیدا نشود تمام جزئیات مطلب را بایددرقالب ترجمه بریزد ، وما خدای تعالی را سپاسگزاری میکنیم که تاحدود قدرت و امکان وتاآنجا که با مشاغل بسیار فرصت بما اجازه میداد در این ترجمه تمام این جهات را در نظر گرفته و این اثر ناچیز را در اختیارتان میگذاریم ، امید است مورد استفاده و پسند خاطر شما خوانندهٔ محترم قرار گیرد واگر بخطا ولغزشی نیز برخوردکردید با تذکرات دوستانهٔ خود بوسیلهٔ ناشرموجبات امتنان بیشترما را فراهم سازید ، نه اینکه خدای نکرده قبل از تحقیق و تذکر زبان بطعن و ایراد گشوده و ما را دلسرد کنید ، و بدانیدکه تشویق بجا ویا ایراد های نابجای شما درروی کار ما و ادامهٔ اینگونه خدمات دینی بسیار مؤثر است ، و گاهی ممکن است در اثر یك تشویق بجای شما یك فردی که تازه شروع باینگونه خدمات کرده است تدریجاً یك نویسندهٔ نامی و توانا و دانشمندی محقق و خدمتگذاری صادق گردد و بالعکس در اثر ایرادهای بیجا روح یأس و افسردگی در او ایجاد شده و در این محیطهای آلوده و روزگاری که اینهمه رمانهای شهوت‌انگیز وفاسد وقلمهای زهرآگین‌ضد دین‌دسته دسته‌وفوج فوج جوانهای ما را بسوی بی دینی و شهوترانی سوق میدهند ، او را از ادامهٔ کار خویش باز دارد .

مترجم

فهرست جلد دوم کتاب ارشاد مفید(ره)

عنوان	صفحه
باب (۱) احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام	۱
فصل (۱) جریان شهادت آنحضرت علیه السلام وسبب آن	۱۲
باب (۲) فرزندان آنحضرت و شمه‌ای از احوال ایشان	۱۶
فصل (۱) احوال زید بن حسن	۱۶
فصل (۲) « حسن بن حسن مثنی	۲۰
باب (۳) احوال حضرت امام حسین علیه السلام	۲۴
فصل (۱) دلائل امامت آنحضرت	۲۷
فصل (۲) داستان‌مردن معاویه وفرستادن نامه از کوفیان وپاسخ آنحضرت وبیعت‌نکردن‌بایزید بن‌معاویه....	۲۹
خروج از مدینه‌وآمدن بمکه معظمه	۳۲
نامه‌های اهل کوفه وفرستادن‌آن حضرت مسلم بن عقیل (ره)را بکوفه	۳۵ - ۳۸
آمدن عبیدالله بن زیاد بکوفه و کشته شدن هانی‌ومسلم	۴۰ - ۶۵
فصل (۳) حرکت حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه بسوی عراق	۶۷
گرفتاری قیس بن مسهر صیداوی فرستادۀ آن‌حضرت وملحق شدن زهیر بآن حضرت و جریانات دیگر	۷۲ - ۷۴
رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل بدان‌حضرت	۷۶
برخورد آن حضرت باحربن یزید ریاحی	۷۸
ورود حضرت بزمین کربلا	۷۵
شب عاشورا و سخنان حضرت اباعبدالله علیه السلام واصحاب	۹۳
درروزعاشوراومقاتلۀاصحاب‌حضرت سید الشهداء علیه السلام	۹۸
توبۀ حر بن یزید و ملحق شدنش بلشکرحضرت اباعبدالله علیه‌السلام	۱۰۲
مبارزۀاصحاب‌اباعبدالله علیه السلام وشهادت آنان وغیره	۱۰۴
مبارزۀ علی اکبر علیه السلام و شهادت آنجناب و شهادت قاسم بن حسن	۱۱۰
شهادت عبدالله بن حسین و سایر بنی هاشم وحضرت اباالفضل علیه السلام	۱۱۲
مبارزۀحضرت‌سیدالشهداءعلیه‌السلام وشهادت آن‌حضرت	۱۱۴
ورود اهل بیت بکوفه دردارالامارة	۱۱۹
ورود اهل بیت بشام ومجلس یزید	۱۲۴

عنوان	صفحه
فصل (۱۶) علمداری آنجناب درجنگ خیبر	۵۶
فصل (۱۷) خواندن آنحضرت علیه السلام سورهٔ برائةرا برمشرکین مکه	۵۷
فصل (۱۸) برتری آنحضرت بردیگران از نظر جهاد باکفار	۵۹
فصل (۱۹) نام کسانی که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند	۶۲
فصل (۲۰) تفصیل داستان جنگ بدر	۶۴
فصل (۲۱) اشعار اسیدبن ابی ایاس در بارهٔ جنگ بدر و شجاعت علی علیه السلام	۶۸
فصل (۲۲) جریان جنگ احد وفداکاری آنجناب	۶۹
فصل (۲۳) نام کسانی که در این جنگ بدست او کشته شدند	۸۱
فصل (۲۴) داستان جنگ بنی النضیر	۸۲
فصل (۲۵) جنگ احزاب وکشته شدن عمرو بن عبدود بدست آنحضرت	۸۴
فصل (۲۶) جنگ بنی قریظة	۹۷
فصل (۲۷) جنگ ذات السلسلة یاغزوهٔ وادی الرمل	۱۰۱
فصل (۲۸) نازل شدن سورهٔ «والعادیات...» دربارهٔ جنگ مزبور	۱۰۴
فصل (۲۹) جنگ بنی المصطلق وشجاعت علی علیه‌السلام	۱۰۵
فصل (۳۰) صلح حدیبیة	۱۰۶
فصل (۳۱) جنگ خیبر و کشته شدن مرحب بدست علی علیه السلام	۱۱۰
فصل (۳۲) جریان فتح مکه	۱۱۶
فصل (۳۳) آمدن ابوسفیان بمدینه برای استمالت ودلجوئی رسولخدا(ص)	۱۱۸
فصل (۳۴) گرفتن رسول خدا (ص) پرچم را ازدست‌عبادة ودادن‌آنرا بدست علی علیه السلام	۱۲۱
فصل (۳۵) آمدن علی علیه السلام بدر خانهٔ امهانی و شکایت ام هانی برسول خدا (ص)	۱۲۲
فصل (۳۶) نتیجهٔ فصل سابق	۱۲۴
فصل (۳۷) رفتن خالد بن ولید بسوی بنی جذیمة و تباهکاری او و مأموریت مجدد علی علیه السلام برای‌اینکار	۱۲۵
فصل (۳۸) جنگ حنین	۱۲۶
فصل (۳۹) تقسیم‌غنائم جنگ حنین واعتراض رئیس خوارج	۱۳۵
فصل (۴۰) نتیجهٔ فصلهای پیشین	۱۳۵
فصل (۴۱) رفتن علی علیه السلام بطائف و شجاعت او	۱۳۸
فصل (۴۲) نتیجهٔ فصل سابق	۱۴۰
فصل (۴۳) جنگ‌تبوک‌وماندن علی علیه السلام بجای رسول‌خدا (ص) در مدینه	۱۴۱
فصل (۴۴) رفتن علی علیه السلام بجنگ عمرو بن معدیکرب	۱۴۵
فصل (۴۵) نتیجهٔ فصل سابق	۱۴۹
فصل (۴۶) جنگ سلسلة و تدبیر و شجاعت علی علیه السلام	۱۵۰
فصل (۴۷) نتیجهٔ فصل سابق	۱۵۴
فصل (۴۸) جریان مباهله بانصارای نجران‌و فضیلت علی علیه السلام در آن داستان	۱۵۴
فصل (۴۹) نتیجهٔ فصل سابق	۱۵۷

عنوان	صفحه
فصل (۵۰) جریان حجة الوداع وآمدن علی علیه السلام از یمن بمکه معظمه وداستان غدیر خم	۱۵۸
فصل (۵۱) نتیجهٔ فصل سابق	۱۶۸
فصل (۵۲) حدیث ثقلین وجریان بیماری رسول خدا (ص)	۱۶۹
فصل (۵۳) استنتاجی از فصل سابق	۱۸۱
فصل (۵۴) در بارهٔ داوریهای شگفت انگیز آنحضرت علیه السلام	۱۸۳
فصل (۵۵) داوریهای آنحضرت در زمان حیات پیغمبر اکرم (ص) و حکم رسول خدا (ص) بصحت آنها دلیل برخلافت بلافصل او از رسول خدا (ص) است بدلیل آیاتی چند از قرآن کریم	۱۸۴
فصل (۵۶) قضاوت آنحضرت در یمن دربارهٔ دومردی که باکنیزی نزدیکی کرده بودند وسایر قضاوتهائی که در یمن فرمود	۱۸۵
فصل (۵۷) داستان کشتن گاوی الاغی‌را و قضاوت آنحضرت	۱۸۸
فصل (۵۸) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت ابی‌بکر	۱۹۰
فصل (۵۹) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عمر	۱۹۳
فصل (۶۰) همدست شدن عجم برای نابودی اعراب واضطراب عمر از شنیدن این خبر وراهنمائی امیرالمؤمنین علیه السلام اورا دراینباره	۱۹۸
فصل (۶۱) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عثمان	۲۰۲
فصل (۶۲) داوریهای آنجناب دردوران خلافت ظاهری خود	۲۰۴

عنوان	صفحه
باب (۳) سخنان حکمت آمیز علی علیه السلام	۲۱۶
کلمات آنحضرت در بارهٔ توحید ونفی تشبیه وامثال آن	۲۱۶
فصل (۱) سخنان آنحضرت در مدح دانشمندان وفضیلت علم وحکمت	۲۲۰
فصل (۲) دعوت مردم بسوی خود و بیان فضیلت وبرتری خویش‌را بردیگران	۲۲۲
فصل (۳) در بیان حال دانشمندان وادب شاگرد در حضور استاد	۲۲۴
فصل (۴) سخنانی در بارهٔ بدعتگذاردن در دین	۲۲۴
فصل (۵) در مذمت دنیا	۲۲۷
فصل (۶) در بارهٔ آماده شدن برای سفر آخرت	۲۲۷
فصل (۷) (۸) دربارهٔ کناره گیری ازدنیا وآمادگی برای آخرت	۲۲۸
فصل (۹) در بارهٔ برگزیدگان از صحابه وزهاد آنان	۲۳۰
فصل (۱۰) اوصاف شیعیان پاك ومخلص	۲۳۱
فصل (۱۱) سخنان پندآمیزویاد آوری‌مرگ	۲۳۲
فصل (۱۲) و(۱۳) و (۱۴) بیان فضائل خویش وبرتری او بردیگران	۲۳۳
فصل (۱۵) سخنان آنحضرت در بارهٔ متخلفین از بیعت بااو	۲۳۷
فصل (۱۶) و (۱۷) در بارهٔ بیعت شکنی طلحه وزبیر	۲۳۸
فصل (۱۸) در بارهٔ عایشه وطلحه وزبیر و جنگ جمل	۲۴۰
فصل (۱۹) سخنان آنحضرت در ربذه هنگام رفتن بسوی بصره	۲۴۱

عنوان	صفحه
فصل (۲۰) و (۲۱) سخنان او در ذی‌قار	۲۴۴
فصل (۲۲) » » پس از حرکت از ذی‌قار	۲۴۵
فصل (۲۳) » » هنگام دخول بصرة	۲۴۷
فصل (۲۴) » » پس از کشته شدن طلحة	۲۴۸
فصل (۲۵) » » هنگام عبور بر کشته‌گان جنگ جمل	۲۴۸
فصل (۲۶) » » پس از تمام شدن جنگ جمل	۲۵۲
فصل (۲۷) نامهٔ آنحضرت بمردم کوفه	۲۵۲
فصل (۲۸) سخنان آنحضرت پس از ورود بکوفه	۲۵۴
فصل (۲۹) » » هنگام حرکت بسوی شام	۲۵۵
فصل (۳۰) » » پس ازشنیدن سخنان معاویه ومردم‌شام	۲۵۹
فصل (۳۱) و (۳۲) سخنان آنحضرت در تحریص‌مردم بجنگ درصفین	۲۶۰
فصل (۳۳) و (۳۴) سخنان آنحضرت درمذمت مردم کوفه وسستی آنان درجنگ	۲۶۲
فصل (۳۵) سخنان آنحضرت‌درمراجعت از جنگ صفین	۲۶۴
فصل (۳۶) سخنان او پس ازجریان‌حکمین واختلاف مردم عراق	۲۶۴
فصل (۳۷) سخنان آنحضرت‌پس‌از مراجعت بکوفه در بارهٔ خوارج	۲۶۵
فصل (۳۸) سخنان آنحضرت دربارهٔ پیمان شکستن معاویه	۲۶۶
فصل (۳۹) و(۴۰) و (۴۱) سخنان آنحضرت در بارهٔ سستی مردم و تحریص آنان برجنگ	۲۶۸
فصل (۴۲) و (۴۳) و (۴۴ و ۴۵) سخنان آنحضرت در بارهٔ پیمان شکنی معاویه	۲۷۱
فصل (۴۶) » » در مقام داد خواهی از دشمنان	۲۸۰
فصل (۴۷) و(۴۸) » » درمورد شوری	۲۸۱
فصل (۴۹) خطبهٔ شقشقیه	۲۸۳
فصل (۵۰) خطبهٔ دیگر	۲۸۹
فصل (۵۱) یکی‌دیگراز خطبه‌های آنحضرت	۲۸۹
فصل (۵۲) پاسخ مردی‌که گفت : چرا خلافت‌را ازشما باز گرداندند ؟	۲۹۲
فصل (۵۳) سخنان آنحضرت در حکمت واندرز	۲۹۴
فصل (۵۴) در بیان آیات و نشانه‌های آنحضرت	۳۰۴
فصل (۵۵) یکی از آیات الهی در آنحضرت شجاعت شگفت انگیز او بود	۳۰۶
فصل (۵۶) و (۵۷) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت	۳۰۷
فصل (۵۸) کثرت فضائل ومناقب و شیوع آن در پیش خاصه وعامه	۳۰۸
فصل (۵۹) گرفتاری‌فرزندان‌واولادآنحضرت	۳۱۱
فصل (۶۰) خبر دادن آنحضرت از امور غیبی	۳۱۳
فصل (۶۱) برخی از اخبار غیبیهٔ آنحضرت	۳۱۵
فصل (۶۲) ازاخبارغیبیهٔ که جندب بن‌عبدالله در جنگ نهروان از آنحضرت علیه السلام شنید	۳۱۸
فصل (۶۳) خبرهائی که ازشهادت خویش‌داد	۳۲۰
فصل (۶۴) قسمتی دیگر از اخبار غیبیهٔ آنحضرت	۳۲۲

عنوان	صفحه
فصل (۶۵) خبر دادن از شهادت رشید هجری	۳۲۷
فصل (۶۶) خبری که مرزع بن عبدالله نقل میکند	۳۲۷
فصل (۶۷) خبر دادن از شهادت کمیل بن زیاد نخعی	۳۲۸
فصل (۶۸) خبر دادن از شهادت قنبر	۳۲۹
فصل (۶۹) خبری که راجع بخالد بن عرفطة فرمود	۳۳۰
فصل (۷۰) سخن آنحضرت که فرمود : سلونی قبل ان تفقدونی	۳۳۱
فصل (۷۱) کلام آنحضرت ببراء بن عازب وخبر از شهادت فرزندش سید الشهداء عليه السلام	۳۳۲
فصل (۷۲) رسیدن آنحضرت بسرزمین کربلا وگریستن او وخبر دادن ازشهادت اباعبدالله الحسين عليه السلام	۳۳۳
فصل (۷۳) نیروی فوق العاده وقدرت بدنی شگفت انگیز آنحضرت	۳۳۴
فصل (۷۴) داستان راهب وبیرون آوردن آب ازچاه	۳۳۴
فصل (۷۵) جنگ آنحضرت باجنیان و کلامی از مؤلف در اینباره	۳۴۰
فصل (۷۶) باز گشتن خورشید برای آنحضرت	۳۴۶
فصل (۷۷) سخن گفتن باماهیان شط فرات	۳۴۸
فصل (۷۸) داستان اژدها وتکلم باآنحضرت	۳۴۹
فصل (۷۹) رفع استبعاد از داستان سابق	۳۵۱
فصل (۸۰) قسم دادن آنحضرت مردی‌راکه دروغ گفت	۳۵۲
فصل (۸۱) و (۸۲) قسم دادن‌آنحضرت مردم‌را در بارهٔ غدیر خم	۳۵۲
فصل (۸۲) ذکر شمه‌ای از فضائل آنحضرت عليه السلام	۳۵۴
باب (۴) دربیان فرزندان آنحضرت	**۳۵۵**



فهرست جلد اول

عنوان — صفحه

مقدمه مترجم وشرح حال مؤلف

باب (۱) در احوال حضرت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (ع) — ۳

فصل (۱) مدت امامت وعمر آنحضرت (ع) — ۷

فصل (۲) تاریخ شهادت آنحضرت (ع) — ۸

فصل (۳) خبرهائی که آنحضرت پیش‌از وقوع آن جریان‌جانگداز داد — ۹

فصل (۴) قسمت دیگری از همان اخبار — ۱۱

فصل (۵) کیفیت شهادت آنحضرت (ع) — ۱۵

فصل (۶) محل دفن و جریان بخاك سپردن آن‌حضرت — ۱۲

باب (۲) دربیان‌شمهٔ از فضائل‌ومعجزات و کلمات و داوریهای شگفت‌انگیز امیر المؤمنین (ع) — ۲۵

فصل (۱) شمه‌ای از اخبار وارده در فضیلت آنحضرت — ۲۸

فصل (۲) قسمت دیگری از اخبار در اینباره — ۳۰

فصل (۳) اخبار وارده در اینکه دوستی علی علیه السلام نشانهٔ ایمان و دشمنیش نشانهٔ نفاق است — ۳۴

فصل (۴) در اینکه رستگاران علی (ع) و شیعیان اوهستند — ۳۵

عنوان — صفحه

فصل (۵) در اینکه دوستی وولایت آنحضرت نشانهٔ حلال زادگی است — ۳۷

فصل (۶) نامیدن رسول خدا (ص) اورا بامیر المؤمنین — ۳۸

فصل (۷) شمهٔ از فضائل و مناقب آنحضرت علیه السلام — ۴۰

فصل (۸) نتیجهٔ که از فصل قبل گرفته‌میشود — ۴۲

فصل (۹) داستان‌لیلة المبیت و خوابیدن علی علیه السلام در بستر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم — ۴۳

فصل (۱۰) گذاردن رسول‌خدا(ص) اماننهای قریش‌را در نزد علی (ع) — ۴۵

فصل (۱۱) جبران‌کردن علی (ع) تباهکاری خالدبن ولیدرا بدستور رسول خدا (ص) — ۴۷

فصل (۱۲) داستان فتح مکه وگرفتن‌علی (ع) نامهٔ حاطب بن ابی بلتعه‌را از آن زنی‌که مأمور رساندن آن بقریش مکه بود — ۴۹

فصل (۱۳) نتیجهٔ که از فصل پیشین گرفته میشود — ۵۲

فصل (۱۴) علمداری‌علی علیه‌السلام‌در جریان فتح مکه — ۵۳

فصل (۱۵) رفتن‌آنحضرت (ع) بیمن واسلام قبیلهٔ همدان ودیگران — ۵۴

عنوان	صفحه
فصل (۴) رسیدن خبر شهادت آن حضرت بمدینه	۱۲۷
فصل (۵) اسامی جوانان بنی هاشمی که در کربلا کشته شدند	۱۲۹
باب (۴) در بیان شمه‌ای از فضائل حضرت سید الشهداء عليه السلام وفضیلت زیارت آنحضرت	۱۳۱
باب (۵) فرزندان آنحضرت	۱۳۷
باب (۶) احوالات حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام ودلائل امامت آنحضرت	۱۳۸
باب (۷) شمه‌ای از فضائل حضرت زین العابدین عليه السلام	۱۴۱
باب (۸) فرزندان آنحضرت	۱۵۴
باب (۹) احوالات حضرت باقر عليه السلام	۱۵۵
باب (۱۰) شرح حال برادران آنحضرت	۱۶۶
شرح حال عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام	۱۶۶
شرح حال عمر بن علی بن الحسین	۱۶۷
« زید بن علی بن الحسین	۱۶۸
« حسین بن علی بن الحسین	۱۷۰
باب (۱۱) فرزندان حضرت باقر عليه السلام	۱۷۴
باب (۱۲) شرح حال حضرت صادق علیه السلام	۱۷۴
شمه‌ای از معجزات آن حضرت	۱۷۷
برخی از سخنان آنجناب	۱۸۰
باب (۱۳) شمه‌ای از احوال امام صادق عليه السلام	۱۸۴
فصل (۱) خبرهای غیبی آن حضرت	۱۸۷
فصل (۲) پاسخ سؤالات ابن ابی العوجاء و ابوشاکر دیصانی	۱۹۲
فصل (۳) کلامی از آن حضرت در وجوب معرفت خدای تعالی	۱۹۶
فصل (۴) کلامی از آنحضرت در نفی تشبیه	۱۹۶
فصل (۵) « « در عدل	۱۹۷
فصل (۶) « « در حکمت وموعظه	۱۹۷
فصل (۷) « « در تأمل در دین خدا و معرفت اولیاء او	۱۹۷
فصل (۸) « « وادار کردن مردم بتوبه	۱۹۸
فصل (۹) داستان سید حمیری واشعار او	۱۹۹
باب (۱۴) احوال فرزندان امام صادق عليه السلام	۲۰۰
شرح حال اسماعیل	۲۰۱
فصل (۱) عبدالله بن جعفر	۲۰۲
اسحاق ومحمد بن جعفر	۲۰۳
علی بن جعفر	۲۰۶
باب (۱۵) شرح حال حضرت موسی بن جعفر عليه السلام	۲۰۷
فصل (۱) نصوصی که در بارهٔ امامت او رسیده	۲۰۸
باب (۱۶) شمه‌ای از معجزات و نشانه‌های آنحضرت علیه السلام	۲۱۴
باب (۱۷) شمه‌ای از مناقب آنجناب	۲۲۳
باب (۱۸) سبب شهادت آن بزرگوار وکیفیت آن	۲۲۸
باب (۱۹) فرزندان آنحضرت	۲۳۶

عنوان | صفحه

شرح حال احمد بن موسی واسماعیل بن موسی ۲۳۷

شرح حال محمد بن موسی وابراهیم بن موسی ... ۲۳۸

باب (۲۰) شرح حال حضرت رضا علیه السلام ۲۴۹

فصل (۱) نصوصی که در بارهٔ امامت آن بزرگوار رسیده ۲۴۰

باب (۲۱) شمهٔ از معجزات آن حضرت علیه السلام ۲۴۵

فصل (۱) جریان ولایت عهد ۲۵۰

باب (۲۲) شهادت حضرت رضا علیه السلام وسبب آن ۲۶۰

باب (۲۳) شرح حال حضرت جواد علیه السلام ۲۶۳

باب (۲۴) شمه‌ای ازنصوص وارده برامامت آنحضرت ۲۶۴

باب (۲۵) مقداری از معجزات ودلائل امامت او ۲۶۹

جریان تزویج آنحضرت باام‌الفضل دختر مأمون وسؤال یحیی بن اکثم از او وپاسخی که فرمود... ۲۷۰

باب (۲۶) شهادت حضرت جواد علیه السلام وجای قبر آن جناب ۲۸۴

باب (۲۷) شرح حال حضرت هادی علیه السلام ۲۸۵

باب (۲۸) شمه‌ای از نصوص وارده برامامت آنحضرت ۲۸۶

باب (۲۹) مقداری از معجزات آن جناب علیه السلام ۲۸۹

باب (۳۰) آمدن حضرت هادی از مدینه بسامراء ۲۹۶

باب (۳۱) شرح حال حضرت عسکری علیه السلام ۳۰۰

باب (۳۲) شمه‌ای از نصوص وارده برامامت آنحضرت ۳۰۱

باب (۳۳) شمه‌ای از مناقب ومعجزات حضرت عسکری علیه السلام ۳۰۷

باب (۳۴) وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و فرزندان آنحضرت ۳۲۱

باب (۳۵) امام پس از آنحضرت و تاریخ ولادت او ۳۲۳

باب (۳۶) شمه‌ای از ادلهٔ امامت آنحضرت ۳۲۵

باب (۳۷) نصوصی که دربارهٔ امامت آنحضرت رسیده است ۳۲۶

باب (۳۸) کسانی که آنحضرت را دیده دیده‌اند ۳۳۰

باب (۳۹) شمه‌ای از معجزات آنحضرت ۳۳۳

باب (۴۰) علامات ظهور حضرت مهدی علیه السلام ومدت سلطنت او وشمه‌ای از آنچه درآنزمان بظهور رسد ۳۴۴

فصل (۱) سال وروز ظهور آن حضرت علیه السلام ۳۵۳

عنوان	صفحه
فصل (۲) آن حضرت از مکه ظهور کند و درکوفه فرود آید	۳۵۴
فصل (۳) مدت امامت آن حضرت واحوال مردم درآن‌زمان	۳۵۵
فصل (۴) اوصاف وشمائل آن حضرت	۳۵۶
فصل (۵) طریقه وروش آن حضرت در داوری وبرخی از معجزات اودر آن زمان	۳۵۷

